

تذکره شعرائی آفرینایجان

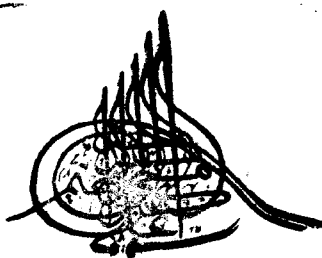
تاریخ زندگی و آثار

تألیف
محمد دیریم

جلد سوم

تذکرہ شعرائے آذربایجان

تاریخ زندگی و آثار



تألیف

محمد دیم

جلد سوم

۲۲۰ نومان

تذکره شعرای آذربایجان - تاریخ زندگی و آثار

چاپ اول

مردم‌نمینی دستی

چاپ آذربایجان - تبریز

مطابق نور تبریز

تیراژ ۳۱۰۰ نسخه

اسفند ۱۳۶۸

حق چاپ محفوظ است

شعراى معاصر تبريز و چند شاعر قديمى

خوانندگان گرامى توجه فرمايند

شعراى خلیخال ، خوی ، سراب ، سلما س ، مرندوز نوز ، مراغه ، میاندو آب
میانه و مهاباد در جلد چهارم نوشته شده است .

این مجموعه

بفرزند عزیزم منصوبه می‌گردد

ابداً شد

نظام تبریزی

نامش محمدرقیع ، ملقب به نظام العلما فرزند آقا میرزا علی اصغر مستوفی فرزند میرزا رفیع الدین فرزند میرزا ابوطالب و فرزند میرزا سلیم نایب الصدر طباطبایی تبریزی است او در سال ۱۲۵۰ هـ - ق (۱۲۱۳ شمسی) در تبریز متولد شده و در سال ۱۳۲۷ هـ - ق (۱۲۸۸ شمسی) پس از مراجعت از زیارت بیت خدا در انقلاب تبریز به باسمنج انتقال یافته و در آنجا مریض شده و در گذشته و در صحن بزرگ حضرت معصومه (ع) دفن شده است .

نظام العلما از دانشمندان و فضلا و علما و ادبا و از بزرگان علمای امامیه تبریز و غالب ساعات عمرش را در مطالعه کتاب بسر می برد و تالیفات زیادی بشرح زیر دارد :

۱- آداب الملوك در شرح عهدنامه مالك اشتر که ه سال ۱۳۲۰ هـ - ق (۱۲۸۱ شمسی) در تبریز چاپ شده است :

۲- تحفة الامثال :

۳- انیس الادبا و سہیر السعداء به فارسی و عربی است و مشتمل بر قوائد متفرقه است که در سال ۱۳۱۵ هـ - ق (۱۲۷۶ شمسی) چاپ سنگی شده است ،

۴- اسرار الشہادہ :

۵- تحفہ ی خاقانیه که در تبریز چاپ شده است :

۶- حقوق دول و ملل که در تبریز چاپ سنگی شده است :

۷- ترجمۃ الادب فی قواعد لغة العرب در تبریز چاپ سنگی شده است :

۸- حقوق نظامیه به شرح رسالہ ی حقوق سید سجادمروی است ،

۹- حقیقة الامر در جبر و تفویض و بین الامرین است و در بمبئی چاپ سنگی شده است :

۱۰- فتوحات نظامیه در غیبت امام زمان در تبریز چاپ سنگی شده است.

۱۱- سفرنامه غروی در تبریز به خطررقعی به قلم علی بن احمد چاپ سنگی شده است :

۱۲- لؤلؤ البحار فی منقبة الائمة الاطهار

۱۳- کنوز السعاده و رموز الشهاده بزبان عربی است در تبریز چاپ سنگی شده است :

۱۴- مفاتیح الكنوز : در مرانی

۱۵- مصابیح الانوار و مفاتیح الاسرار :

۱۶- مجالس النظامیه در احکام دینی در تبریز چاپ سنگی شده است :

۱۷- مجالس حسینه ، در تبریز چاپ سنگی شده است :

۱۸- مجمع الفضائل در فضائل امیرالمومنین (ع) در تبریز چاپ سنگی شده است :

۱۹- مقالات نظامیه در تبریز باهتمام صادق طباطبایی چاپ سنگی شده است :

۲۰- وسیلة الزائرین :

۲۱- دیوان رضوی در سال ۱۳۰۱ هـ - ق ۱۲۶۲ شمسی، سروده و در

آن به ۵۱ سالگی خود چنین اشاره کرده است :

ز پنجاه و یک سال عمرم گذشت ز پیری به جانم غباری نشست

که در سال ۱۳۲۴ هـ - ق «۱۲۸۵ شمسی» در تبریز چاپ شده است :
 نسخ دیوانش بشرح زیر در کتابخانه‌ها موجود است .
 تهران - کتابخانه‌ی ملی به خط نسخ دارای دیباچه‌ی به نثر، غزل و قطعه
 تهران - دانشگاه تهران به خط نسخ :
 تهران - دانشکده‌ی ادبیات به خط نسخ :
 نظام‌العلماء در شعر «نظام» تخلص می‌کرد :
 از اوست :

دوش در مصطفی‌ی عشق فسونم دادند
 خیر از عالم مستی و جنونم دادند
 قدم از دایره‌ی عشق بیرون ننهادم
 حیرتی دارم از این کاین همه‌چونم دادند
 سالها پیر مغان را نظری بود ز دور
 حالیا مروة الاسرار درونم دادند
 در خور طاقت من بیش ز يك جرعه نبود
 باده از حوصله‌ی خویش فروزم دادند
 تن افسرده به کنج قفسی بود (نظام)
 شکر لله نفسی راه بیرونم دادند

...

جز عشق نگار و وصل یارم

در سر هوس دگر ندارم

ودر هابان این قصیده گوید :

گر خام بود (نظام) نصمت

گو شعری نبوده فن و کارم

• • •

گریار به صد پرده ز اغیار نهان است

در دیده‌ی عشاق به صد جلوه عیان است

عاشق به یقین دم زند از جلوه‌ی دیدار

اغیار در این دعوی عاشق به گمان است

ای دوست مکن عیب من دلشده زنهار

تا عشق نداری ز تو این قصه نهان است

يك جان دگر زین تن و جانست هویدا

مقصود من آنست که او جان جهانست

گر در قفسم جای دهی ور به گلستان

تسلیم رضای تو مرا راحت جان است

از كلك «نظام» این غزل و قول عجب نیست

عالم همه پر عشق زبانست و بیانست

دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۰ - فهرست

نسخه‌ها ج ۳ ص ۲۵۷۷ - علمای معاصرین

ص ۹۲ - مولفین مشار ج ۳ ص ۲۳۶

رجال آذربایجان در عصر مشروطیت

ص ۱۵۷ - دیوان رضوی - فهرست
 کتابخانه ملی تبریز ج ۱ ص ۱۱۵
 ربیحات الادب ج ۶ ص ۲۰۷ - سخنوران
 آذربایجان ص ۷۴۳ - لغت نامه دهخدا
 ص ۵۹۷ - الدرر ج ۹ ص ۱۲۰۲

نظامی تبریزی

نامش ابوالقاسم عزیزان فرزند محمد از شعرای فاضل قرن پنجم هـ ق بوده و در خطاطی و نقاشی متبحر و استاد بود. مؤلف دمیة القصر و عصرة اهل العصر می نویسد: «صاحب عمیدالملک کندی او را برکشید و در مدرسه‌ی معموری در نیشابور جای داد. نظامی به خط زیبای خود در سرزمین کاهلها درها می کاشت و بر آنها بالهای طاووسان را می پراکند. دو بیت زیر از قصیده‌ی نظامیه اوست:

ان من ايقن ان لم يجد ز خرف الدنيا الذكر الحسن
 كان بسط الكف طلقاً وجهه كالا لجل الصاحب لقرام الحسن

سخنوران آذربایجان ص ۷۴۹

دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۵ - الدرر ج ۹ ص ۱۲۰۶ - دمیة القصر

ص ۳۸۶ - گلزار جاویدان ج ۳

ص ۱۶۴۹

نعمت تبریزی

نامش ملا مؤمن ملقب به «ایمان» از شعرای قرن یازدهم هـ - ق و از شاگردان ملا محسن فیض کاشانی بود و نعمت تخلص می‌کرد و آب‌و اجدادش نقیب‌الاشراف تبریز بوده‌اند. او صوفی مشرب بوده و علاقه زیادی به تصوف داشت. مؤلف ریاض‌العارفین نوشته‌است: «حکیم مؤمن از تلامذه‌ی ملا محسن متخلص به «فیض» حکیمی با حکمت و ایقان و فاضلی با معرفت و با ایمان در بعضی از علوم هم تألیفات متوده و احوالش در تذکره‌ی علی‌قلی‌خان دیده شده‌است».

از اوست:

نبینی روی دل تا روی دل در این و آن بینی

نیایی خویش را تا خویشتن را در میان بینی

مکدر می‌نماید صورت از آینه‌ی رنگین

دل خود صاف کن تا صافی خلق جهان بینی

سر مویی طمع‌نا در متاع این و آن داری

متاع خویشتن دایم به دست این و آن بینی

صبح گلشن ص ۴۱۸ - تذکره‌ی نصر -

آبادی ص ۱۹۴ - قاموس‌الاعلام ج ۶

داغ جفای یار که بر سینه‌ی من است
داغش مخوان که مونس دیرینه‌ی من است

• • •

خطی که هر گل رخسار یار پیدا شد
بنفشه‌ایست که در لاله‌زار پیدا شد

• • •

به حمام پری‌خانم، پری‌رخساره‌یی دیدم
نشسته در میان آب آتشپاره‌یی دیدم

• • •

ز دل ربودن و بیگانگیست ظاهر شد
که بهر بردن دل بود آشنایی تو

• • •

شوخی که بود لب به فنون آلوده
اهل نظراند از او جنون آلوده

پرسته به سرچیره‌ی سرخ است او را

یا رشته‌ی جان ماست خون آلوده

سخنوران آذربایجان ص ۷۴۹ - منتخب

التواریخ ص ۳۷۷ - هفت اقلیم ج ۳ ص

۲۵۰ - نگارستان سخن ص ۱۲۴ - روز

روشن ص ۷۰۸ - دانشمندان آذربایجان

نظمی تبریزی

نامش نظام الدین علی جوهر شناس ، از شعرای قرن یازدهم هـ - ق بود.
در عهد اکبر شاه به هندوستان رفته و مورد علاقه او قرار گرفت او طبع لطیف
داشته است . مؤلفین منتخب التواریخ و نگارستان سخن چنین نوشته اند :
«نظمی جوهر شعرش از فن جوهر شناسی ظاهر است طبعش به شعر ملایم
بوده و دیوانی ترتیب داده است» .

مؤلف الذریعه ج ۹ ص ۱۴۱۲ نوشته است : «دیوانش در ۱۰۸ برگ و
۲۶۰۰ بیت در کتابخانه آقای سلطان القزابی هست و در آن اشرف صحنی
متوفی ۱۰۸۱ هـ - ق (۱۰۴۹ شمسی) مرثیه گفته است» بدین ترتیب معلوم می شود که
«نظمی» عمر طولانی داشته است .

ساقی نامه بی هم دارد و نسخه ی آن در لاهور پاکستان کتابخانه ی
پروفسور شیرانی موجود است . در الذریعه ج ۹ ص ۱۱۰۶ از او به عنوان
نظامی تبریزی یاد شده است .

از اوست :

چه سان خواهم نوشتن صورت احوال هر نامه

که می گردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه

کبوتر نامه ات آورد و مانند من زنده می مردم

نسی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه

...

ص ۴۵۹۲ - الذریعه ج ۹ ص ۱۱۵
 سخنوران آذربایجان ص ۷۵۱
 دانشمندان آذربایجان ص ۵۷ - گلزار
 جاویدان ج ۳ ص ۱۶۵۳ - ریاض العارفین
 ص ۲۳۶

نعمی تبریزی

نامش فضل‌الله فرزند ابو محمد تبریزی مؤسس طریقه حروفیهاست دو
 سال پس از مردن حاجی بکتاش ولی بسال ۷۴۰ هـ - ق «۷۱۸ شمسی» متولد
 شده شغلش طایفه‌دوزی بوده مدتی در ایران و عراق عرب و حجاز سیر و
 سیاحت و مسافرت می‌کرد . بسال ۷۷۵ هـ - ق «۷۵۲ شمسی» به زیارت بیت
 خدا مشرف شده و در سال ۷۸۸ هـ - ق «۷۶۵ شمسی» به نشر و تعمیم عقاید خود
 پرداخته و در سال ۷۹۶ هـ - ق «۷۷۲ شمسی» در شروان زندانی شده است .

مؤلف خزینه گنج‌الهی می‌نویسد : «سید فضل‌الله از معاصرین امیر تیمور
 و از بزرگان طایفه صوفیه است و در علوم غریبه و رموز تصوف و حکمت
 مرتبه‌ی عالی داشته بر اسرار حروف که علم جبر و اعداد بر آن مرتبت است
 و قوف تمام داشته کتاب جاویدان کبیر و جاویدان صغیر از تالیفات اوست :
 عقیده سید فضل‌الله به اندازه‌ی در سرتاسر کشور تبلیغ و شهرتش بسال رفت
 که هیچ کس انتظار نداشت . مریدان او در تمام نقاط ایران پراکنده شده
 تبلیغات می‌کردند . او آیات قرآن را با بیان معانی تازه تفسیر می‌کرد . اساس

تفسیرهای او متکی بر اصالت حروف بود و روی این اصل اورا سید فضل الله حروفیه می خواندند و بعضی او را بنام سید فضل الله حلال خور می شناختند به اندازه‌ی پارسا و متقی بود که هرگز خوراك دیگران را نخورد. تألیفات او به شرح زیر است :

۱- جاویدان نامه یا جاوید کبیر که در زندان تألیف کرده است :

۲- محبت نامه :

۳- عرش نامه (مثنوی است) .

۴- نوم نامه :

سه جلد از تألیفاتش جاویدان نامه و نوم نامه و محبت نامه به نثر فارسی آمیخته با زبان محلی گرگانی است :

بقول عبدالمجید فرشته زاده : مولانا سید فضل الله نه نفر خلیفه برای خود تعیین کرده اند که چهار نفر از آنها محرم الاسرار او بودند .
از اوست :

محرم خلوت سرای همدمی	محد و محمود و کمال و هاشمی
هو الحسن دان چار ، اورا باز یاب	چون وصیت کرد گفت اینک کتاب

در سال ۷۹۶ هـ ق میرانشاء فرزند سوم امیر تیمور بحکم پدرش سید فضل الله را از شروان احضار کرده و به فتوای علمای عصر ، اورا کشتند و پاهای او طناب بسته در کوچه و بازار گردانیدند . قبرش در الکای النجی نخجوان است :

پیروان این فرقه بعد از قتل سید فضل الله نتوانستند در ایران همانند ولی

کشور عثمانی را برای نشر اعتقادات خودشان محیطی مناسب دیدند و به آنجا رفته متدرجاً موفقیت و تکامل حاصل کردند و در لباس فرقه در اویش بکتابش ظاهر شدند که تاکنون به همین نام باقی هستند. از فروغ این فرقه در ایران نقطویه می باشد و بوسیله محمودپسیخانی انتشار یافته است.

ابوالحسن که یکی از چهار نفر محرم بود در سال ۷۷۱ هـ - ق ۷۴۸ شمسی «جاودان نامه را به رشته نظم درآورده و در آنجا چنین گفته است :

فضل تا مغلوب شد ای نوجوان ادنی الارض است روم نخجوان
عده زیادی از پیروان این طریقت که از روی سادگی و بی سوادى و
بی اطلاعی عقاید آنها را قبول کرده بودند با فجیع ترین حالتی مقتول و از بین
رفتند.

دختر سید فضل الله و یوسف نامی در عهد جانشاه خان دوباره علم ترویج
آیین حروفیان را در تبریز بلند کردند ولی با عده یی که تقریباً ۵۰۰ نفر بودند کشته
و سوخته شدند.

این رباعی به دختر فضل الله منسوب است :

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشند

سید فضل الله حروفی قصیده یی حاوی پر وقایع گذشته بنظم درآورده است

و این ابیات نمونه یی از افکار اوست :

وجودم زمانی که پیدا نبود به جز مظهر حق تعالی نبود
من آندم دم از زندگی می زدم که در نفس مریم مسیحا نبود

فرشته مرا سجده آن روز کرد
که با آدم ای خواجه حوا نبود
به مصر وجود آن زمان آمدم
که با یوسف جان زلیخا نبود
سخن گفت موسای ما با خدا
زمانی که گوینده پیدا نبود
چرا دیده‌ام نقش اشیاء در او
چو در ذات او نقش اشیا نبود
خدا را از آن می‌پرستد خدا
که علم پرستیدن از ما نبود
(نعیمی) از آن دیده روی مرا
که جز من در آن دیده بینا نبود

• • •

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز
ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
پربیده باد مرا شهپر کبوتر اوج
اگر ز جان به هوایت نمی‌کند پرواز
سید عمادالدین نسیمی شروانی نیز از خلفای حروفیه و از پیروان نعیمی
بود، دیوان نعیمی بسال ۱۳۵۳ هـ - ق «۱۳۱۲ شمسی» چاپ شده است.
از اوست:

جهان ز فتنه‌ی چشم تو بر حذر باشد
ز خنجر مژدهات مرگ در خطر باشد
دمی که کشته تیغ ترا به خاک زنند
فلک جنازه کش و زهره نوحه گر باشد

• • •

خورشید ازل نتافت از روزن من
تا چهره‌ی خود ببیند اندر روزن

گوید که چو روزن از میان برخیزد

من باشم و من باشم و من باشم و من

...

چون شد آن مغلوب آنجا پس یقین

غالب آید الامیران زمین

ست و تسعین ماه ذی القعدة بدان

روم شد مغلوب اما این زمان

هفتمین سال است بضع یوسفی

می شود آخر بدان کرگان شفی

سال بضع است هشتصد با سه رسید

روح پاک آمد دم عیسی دمید

مرگ دجال است عمرش را زوال

آمد آورد این خبر از ذوالجلال

...

نور رخت افتاد شبی در دل منصور

فریاد انا الحق ز سماوات بر آمد

در صومعه تا زمزمه ی عشق تو افتاد

صوفی چو من از توبه و طاعات برآمد

...

چنان نهفته‌ام اسرار عشقت اندر دل
 که از دلم بزرسانم نمی‌رسد آواز
 چند نفر از تذکره نویسان فضل‌الله تبریزی را خراسانی و یا استرآبادی ضبط
 کرده‌اند در صورتیکه همان فضل‌الله تبریزی می‌باشد.

روضات الجنان ج ۱ ص ۴۷۸ - ریاض

العارفین ص ۱۵۶ - دیوان نعیمی تبریزی

صبح گلشن ص ۵۳۴ - ریحانت‌الادب ج

۶ ص ۲۱۸ - فرهنگ معین ، فضل‌الله

استرآبادی ، گلزار جاویدان ج ۳ ص

۱۶۵۴ - دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۶

سخنوران آذربایجان ص ۷۵۲

نوری تبریزی

مردی بود فقیر و تنگدست که در زمستان غسل فروشی می‌کرد و در
 تابستان سقایی او برادر قدسی تبریزی بود . اشعار زیادی از حفظ می‌خواند
 و خودش هم از شعرای قرن دهم هـ - ق است ولی کم شعر می‌گفت و شاعر
 با قدرتی نبود .

از اوست :

چه باشد غنچه‌های لاله هر سونوبهاران را

دلهر چوین ز خاک افتاده بیرون خاکساران را

در نسخه‌ی معینا این دو بیت نیز به نام وی آمده است :

باز راندی از در خود در بدر کردی مرا

خوار بودم پیش مردم خوارتر کردی مرا

• • •

چنین کز بحر قلم بیغ کین آن تند خوبسته

سرم را زود خواهی دید بر فتراک او بسته

سخنوران آذربایجان ص ۷۵۶

دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۹ - تحفه

سامی ص ۲۵۲ - صبح گلشن ص ۵۵۹

قاموس الاعلام ج ۲ ص ۴۶۱۹ - گلزار

جاویدان ج ۳ ص ۱۶۶۷

نیاز تبریزی

نامش میرزا اسماعیل فرزند آخوند ملا محمد ممقانی و برادر حجت -

الاسلام نیر است و از مردان فاضل و شاعر و ادیب و زاهد و گوشه -
نشین بود .

تحصیلات اولیه را در تبریز بدست آورد و بعد به عراق رفت و از علمای

معروف آن دیار کسب فیض می کرد و به اخذ درجه اجتهاد موفق شد

نادر میرزا می نویسد :

«او فاضلی فقیه و محدثی نبیه است . زهدی نیک دارد جمع کثیر از مردم

تبریز بدین خاندان مرید می‌باشند. اکنون ریاست این شعبه از علما باین خانه و خانه‌ی حاج میرزا شفیع است.»

او در شعر نیاز تخلص می‌کرد و مدیحه ۱۷ بیتی او به مطلع زیر است:
ای مظهر صفات خداوندی مثال ای ذات پاکت آینه‌ی ذات ذوالجلال
حجت الاسلام نیاز در نهم رجب سال ۱۳۱۷ هـ - ق (۱۲۷۸ شمسی)
درگذشت و جسدش را به نجف برده و در وادی السلام دفن کردند.

او قصیده دیگری در ۳۱ بیت در ستایش حضرت علی (ع) گفته است که در صفحه‌ی ۱۶۴ و ۱۶۷ دیوان آتشکده نیر چاپ شده است. چند بیت از آن قصیده بشرح زیر است:

دلا ناکی در این عالم غم ورنج و محن بینی

بکار خویشان هر دم دو صد عقد و شکن بینی

دمی دست از علایق باز دار و رومجرد شو

غبار از چشم خود برگیر تا راه وطن بینی

«نیاز» از غیر او به گسل تو سل کن به دامانش

همه شاهان عالم را گدای بوالحسن بینی

لغت نامه دهخدا حرف ح ص ۳۲۰

دیوان حجت الاسلام نیر به تصحیح شیخ

عبدالرسول احقاقی ص ۱۶۴ - الذریعه

ج ۹ ص ۱۲۳۹ - سخنوران آذربایجان

ص ۷۵۷ - ریاض العارفین ج ۲ ص ۳۰۷

نیر تبریزی

نامش حجت الاسلام میرزا محمد تقی فرزند دوم آخوند ملا محمد مقانی که در سال ۱۲۳۸ هـ - ق «۱۲۰۱ شمسی» در تبریز متولد شده و از مشاهیر و فضیلتی فرقه شیخیه و علمای دانشمند تبریز بود او پس از تحصیلات مقدماتی از تبریز به نجف اشرف رفت و از اساتید بزرگ و دانشمندان و علمای نامی و فاضل کسب فیض کرده با دست پر و با درجه اجتهاد به تبریز مراجعت کرد. شاعری توانا و خوب بود و در سه زبان (فارسی - ترکی - عربی) شعر می گفت و در فنون شعر و ادب استاد مسلم بود و خط ثلث و رقاع و شکسته و نستعلیق را خیلی خوب می نوشت.

دیوانش مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزلیات و قطعات است و بنام آتشکده نیر و لالی منظومه در تبریز چاپ شده است :

مثنوی (در خوشاب) در جواب (قار و شاب) از جمله منظومات معروف اوست که رساله توحیدیه آقامیرزا محمود خوبی معروف به اصولی رادر سال ۱۳۰۷ هـ - ق «۱۲۶۸ شمسی» بوضع خیلی عالی و شیرین و خوشمزه انتقاد کرده و نخلص خود را در آن منظومه «عمیدا» گفته است. بنوشته مرحوم صفوت «نیر با چند تن از کبار فضلا معاشر و مألوف بوده از آن جمله بودند :

میرزا محمد طسوجی معروف به ملا باشی ، حاجی میرزا کاظم طباطبایی معروف به حاجی وکیل ، میرزا فضلعلی آقای مولوی متخلص به صفا ، میرزا علی منجم باشی فرزند میرزا جعفر منجم باشی ، شریف العلمای اصفهانی و ادیب الممالک

فراہانی که ہمدیگر را ضمن اشعاری ستودہ اند .

مرحوم نیر در آسمان علم و ادب آفتابی بود جهان تاب کہ صدها ستارہ درخشان از او کسب نور کردہ اند « ز يك چراغ توان صد چراغ روشن کرد » :

مرحوم نیر بہمدی دارای عزت نفس و مناعت طبع بود کہ جز خانہ مسکونی چیزی نداشت و مالی اندوختہ نکرد کہ خانہ اش را ہم پس از وفاتش فروختند و دیونش را پرداختند بہ زندگانی بسیار سادہ و گوشہ نشینی علاقہ زیاد داشت در این باب گوید ،

خر شیخ در لك و دو ہر رخس از پی جو

منم آنکہ ہار خسرو نکشم کہ بحر ندارم

از تالیفات شادروان نیر عبارتند از :

صحیفہ الابرار ، مفاتیح الغیب ، لآلی منظومہ ، آتشکدہ ، دیوان غزلیات مثنوی در خوشاب کہ با نخلص (عمیدا) ختم شدہ کہ ہمہ آنہا بہ چاپ رسیدہ اند :

دو بیت خاتمہ مثنوی در خوشاب ہشرح زیر آورده می شود :

ای (عمیدا) ختم قال و قیل کن ختم دفتر ہما ہمین تمثیل کن

ختم کن این دفتر در خوشاب کآب شدنک مثنوی قاردوشاب

کتاب کشف السجات ، رسالہ ، علم الساعہ ، رسالہ لمح البصر ، رسالہ ی

نصرت الحق نیز از آن شادروان است کہ بہ زبان عربی نوشتہ یکی از بزرگترین

آثار ماندنی وہی مثال اوست کہ ہا این بیت شروع می شود :

قال التقی الہاشمی نسباً بقیۃ المصابین من طباطبا

او غیر از تالیفات فوق‌الذکر درباره‌ی رسایل دیگر و مکتوبات مفصل علمی و ادبی که در پاسخ‌نامه شادروان میرزا یوسف خان مستشارالدوله که یکی از دانشمندان و پیش‌قدمان و آزادیخواهان آذربایجان و اهل تبریز بود در خصوص الفت‌باء اسلامی نوشته است که از آثار فکری و قلمی آن مرد بزرگ بوده و به چاپ نرسیده است : چیزیکه همیشه زندگی این شادروان را تلخ می‌کرد و با همان مرارت عمر شریف خود را بآخر رسانید همانا رشک حسودان و بدخواهی عده‌ای مردم خودخواه و بی‌چیزی و فقر مالی بود . در هلال اشعار و آثار او عدم رضایت و شکایتی که از مردم داشت بطور صریح یا ابهام و ابهام دیده نمی‌شود مگر از کونه نظری و مناقشه و مناقسه بعضی از مردم در یکی از قصاید گوید :

گنجی است در دلم ز غم ورنج و مهر و ماه

زین بس عجب مدار که پیچم بخود چو مار

دستی بخوان دهر نیالوده چون مگس

شد تار عنکبوت مرا دور روزگار

ای هوش دیگر آهن سردم پسر مکوب

ای فکر دیگر از رگ اندیشه خون مبار

ای چشمه مداد من از غصه قیر شو

ای خامه‌ی نزار من از غم چونی بزار

در بی‌وستان دهر رخ انبساط نیست

بیا غنچه تنگدل بود و لاله داغدار

ای کاش مام دهر ز زادن شدی عقیم
 تما این بنین ز باب نمائی به یادگار
 ننگست این سراه‌سرا ای زمان عمر
 سیرم ز جان شتاب کن ای مرگ ناگذار
 در يك غزل هم از ناراحتیهای طاقت فرسای درونی و ناسازگاری محیط
 زادگاه خود بدین گونه دل‌تنگی و نالم روحی خویش را ابراز داشته‌است:
 دلم از خطه تبریز به زنه‌ار آمد نیرا خیمه‌ی مابین که به‌وبرانه زدند
 اینک قصیده‌یی که در مدح ادیب‌الممالک فراهانی سروده‌است:
 سزدار سجده برد میر فراهانی را
 گر ز خاقان گذرد مرثیه خاقانی را
 ای امیر قرشی‌زاده کت اعجاز سخن
 بند هر ناطقه زد منطق سبحانی را
 گر برند این گهر نظم تو بر سوق عکاظ
 کس پیشیزی نخرد سلعه‌ی دیبائی را
 عرق از خجلت تسبیح تو از نیل گذشت
 چهره‌ی طبع منوچهری دامغانی را
 مدعی گو گله کم کن که به‌هرخس ندهد
 فیض روح القدسی رتبه‌ی حسانی را
 شعرا را همه گر سحر حلال است حدیث
 دیده به‌گشا و بین آبت عمران‌ی را

تا نیامد به سخن نطق تو معلوم نبود
 کابرنیسان ز که آموخت درافشانی را
 نگر شود ختم سخن بر تو امیری چه عجب
 کآخرین پایه همین است سخندانی را
 کوس تسخیر فرو کوب که در کشورنظم
 بخت بر نام تو زد سکه قساآنی را

• • •

ادیب الممالک در پاسخ او قصیده‌یی ساخته و در آن به استادی وی در
 فن خط و سایر کمالاتش چنین اشاره کرده است :
 عجیبی نیست مرآن آیت ربانی را
 که کند زنده ز نو حکمت لقمانی را
 ای به تاریک شب کفر برافروخته باز
 پدرت در ره دین شمع مسلمانی را
 نو از آن شاخ برومند بزادی که ز فضل
 درس توحید دهد نخلی عمرانی را
 حجة الاسلام آمد لقب ز آنکه به خلق
 بشناسانی مرحجت یسزدانی را
 تویی آن عاقله‌ی دور مه و مهر که عقل
 نزد فرهنگ نو گیرد ره نادانی را

ملکات کلمات تو به نیروی کمال
 عقل بالفعل کند طبع هیولانی را
 تا به میدان ادب اسب هنر تساخته‌یی
 دست هستی به قفا (فاضل میدانی) را
 رقمت ناسخ ریحان خط لاله رخسان
 بر شکسته خط طغرای صفاهانی را
 دم عیسی ز عقیق لب اعل تو وزد
 گهرت خیره کند تاج سلیمانی را
 بنده آن رتبه ندارد که تو در چامه‌ی خویش
 در حق وی کنی آنسان گهر افشانی را
 لبك در سایه‌ی مهرت به شعیری نخرم
 زین سپس مخزن شعر حسن هانی را
 سرو سامان شهی دارم و در بندگیت
 به فلك یاد دهم بی سرو سامانی را

• • •

نمونه‌یی از اشعار اوست:
 چشمت به غمزه گشت دو صد بیگناه را
 کو داوری که داد رسد داد خواه را
 الله چه فتنه‌بی تو که اندر هوای تو
 صلحست اهل مپکده و خانقاه را

من وحشی رمیده و بر من ز چار سو
آن چشم و زلف و عارض و خط بسته راه را

• • •

مده پیاد سر زلف عنبر آسا را
روا مدار پریشانی دل ما را
چه جای ضعف من نائوان که قدرت عشق
ز آسمان به زمین آورد مسیحا را

• • •

فردای قیامت که سر از خاک بر آرم
آه ار نبود بر سرم آن سایه‌ی قامت

• • •

ز غمت خون دلی نیست که در جامم نیست
دور غم شاد اگر دور فلک راهم نیست

• • •

نسزد چنین جمالی به حجاب ناز باشد
در دولت است بگزار همیشه باز باشد
به نیاز نذر کردم که اگر رسم به وصلت

همه از قو ناز و انکار وز من نیاز باشد

سر و عقل و جان و دینم همه پاک‌پردی و غم
نخورم که عاشق آنست که پاکباز باشد

انس من ای شیخ بامی است و دف وعود
می نتوان کرد ترك عادت معهود
چشم زلیخا گر این جمال بیند
یوسف خود را دهد بدرهم معدود

• • •

محتسب با ساغر می گر مرا سر بشکند
باکم از سر نیست می ترسم که ساغر بشکند
شیخ را گردن شکست از بار دستارگران
بار او یارب گران کن بار دیگر بشکند

• • •

زنی چو آتش می ساقیا به خرم هوشم
چنان بزن که به محشر برزد دوش بدوشم

• • •

از لآلی منظومه‌ی او که ترکیب‌بندی در وقایع جانسوز کربلاست يك
بند در زیر می آوریم :

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما
سرگیرد و برون رود از کربلای ما
ناداده تن به خواری و ناکرده ترك سر
نتوان نهاد پای به خلوتسرای ما

تا دست و رو نشست به خون می نیافت کسی
 راه طواف بر حرم کبریای مسما
 این عرصه نیست جلوه‌گه روبه و گراز
 شیرافکن است باده‌ی ابتلای مسما
 همراز بزم ما نبود طالبان جاه
 بیگانه باید از دو جهان آشنای مسما
 برگردد آنکه با هوس کشور آمده
 سر نآورد به افسر شاهی گدای مسما
 ما راهوای سلطنت ملک دیگر است
 کابین عرصه نیست در محور فر همای مسما
 یزدان ذوالجلال به مخلوتسرای قدس
 آراسته ست بزم ضیافت برای مسما
 برگشت هر که طاقت تیر و سنان نداشت
 چون شاه تشنه کار به شمر و سنان نداشت

چند بیت از ساقی‌نامه او :

حریف کهن عهد دمساز من	بیا ساقی ای محرم راز من
که از رشک سازد دل لعل هون	از آن آتشین باده‌ی لعل گون
گذر بر سر بزم محاصم دهد	به من ده که از خود خلاصم دهد

رباعی زیر نیز از رباعیات اوست :

در بزم من از لطافت جام و مدام
 افتاده معاشرین در اندیشه‌ی هم
 قدمی همه می‌بیند و قومی همه جام
 من مست تو و فارغ از این شبهه‌ی عام
 دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۹
 سخنوران آذربایجان ص ۷۵۹ - دیوان
 اشعار نیر - ریحانت الادب ج ۲ ص
 ۱۲۸ - داستان دوستان ص ۲۲ - لغت -
 نامه دهخدا - گلزار جاویدان ج ۳
 ص ۱۶۷۳

نیستی تبریزی

از او جز تخلص و زادگاه که تحفه‌سامی بدان متذکر شده چیزی بدست
 نیامد. این بیت از اوست :
 چون شمع ز آتش دل‌سوزی گرفته درمن
 صد چاک در گریبان اشک آمده بدامن
 گلزار جاویدان ج ۳ ص ۱۶۷۶

وائق تبریزی

نامش آقا محمد صالح از سخنوران قرن دوازدهم هـ - ق و تخلصش

(وائق) می‌باشد. او اصلش تبریزی ولی در بندرسورت هندوستان متولد شده و در ته زندگانی می‌کرد. در زمان سلطنت نادرشاه چندی امین‌الملک و وکیل‌رها یا شده است. مردی خوش فکر و نیک سیرت و شریف بود و در فن نقاشی و خطاطی استاد بود مولف تذکره مقالات الشعرای می‌نویسد:

«غایت میرزا منش است. فکر سنجیده دارد، در فن مصوری خوب است، خوش خط می‌نویسد و در شعر هرچسته تلاش است و ...»

عجب مدار که ما را به چاه اندازد

درین زمانه شود یوسف ار برادر ما

* * *

نرمی حصار عافیت پاک گوهر است

موم از برای آینه سد سکندر است

* * *

پامال حادثات شود بی هنر مدام

خالی چو هست نی زشکر بوریا شود

* * *

کی لهی دسنی کند مفلس دل مسرور را

بینوا هرگز نمی‌گوید کسی طنبور را

* * *

نگردد موجد ار از باد هرگز آب آینه

که جاحرف سبک از جابر دروشتن ضمیران را

به چین جبه کجا جمع می‌شود احسان
 که موج را گذری بر محیط همت نیست
 سخنوران آذربایجان ص ۷۶۷- مقالات
 الشعرا ص ۸۲۳- گلزار جاویدان ج ۲
 ص ۱۶۷۹

واحد تبریزی

نامش ملارجعلی تبریزی از مشاهیر و فضلا و دانشمندان و عرفای عهد
 شاه عباس دوم صفوی می‌باشد او مورد علاقه شاه بود و در فضل و کمال سرآمد
 فضیلتی زمانه و مؤلف رساله‌ی (کلید بهشت) بود. میرزا طاهر وحید در بعضی
 از کتب خود نوشته است که «اصل آن جناب از تبریز است. در اصفهان مدتی
 در مدرسه شیخ لطف الله به افاده مشغول بود و بعد از آنجا به عباس آباد رفته
 و چون شاه عباس به او علاقه و اعتماد داشت دستور داد نханه‌ی در شمس آباد
 برای او خریداری نمایند و در آنجا مقیم شده».

واحد تبریزی در سال ۱۰۸۰ هـ. ق وفات کرده است. مولف ریاض-
 العلما شاگردان او را به شرح زیر معرفی کرده است،

ملا محمد سراب و حکیم محمد حسین و قاضی محمد سعید و میر قوام الدین-

محمد و ملا محمد شفیع

مولف تذکره اعیان الشیعه هم در جزء ۳۱ ترجمه او را نقل و از شاگردان

او چنین یاد کرده است:

محمد تنگانی . محمدحسین قمی صاحب تفسیر فارسی کبیر .

محمد سعید قمی معروف به قاضی قمی .

قوام‌الدین رازی .

محمد شلیع زاهدی معروف به پیرزاده .

در تاریخ فوت مولانا رجبعلی واحد در تذکرها اختلافات زیادی هست صاحب‌الدربعه در عین حال که در چند جا از وی نام برده و می‌گوید همزمان شاه عباس (متوفی ۱۰۷۸ هـ - ق ۱۰۴۶ شمسی) بوده در جلد اول ص ۲۵ الدربعه اشتباه کرده تاریخ وفات شاه عباس را تاریخ وفات مولانا رجبعلی پنداشته و بدون ذکر همزمانی وی با شاه عباس گوید مولی رجبعلی تبریزی متوفی ۱۰۷۸ هـ - ق ۱۰۴۶ شمسی، آصفیه را به نام آصف میرزا نوشته است: در فهرست هان‌شگاه نیز تاریخ وفات او در برخی مواقع ۱۰۸۰ هـ - ق ۱۴۰۸ شمسی، و گاهی ۱۰۶۵ هـ - ق ۱۰۳۳ شمسی، قید شده است: مرحوم رضاقلی هدایت هم در این مورد دچار اشتباهی عجیب شده تاریخ وفات مولانا رجبعلی را ۱۰۰۸ هـ - ق ۹۷۸ شمسی ضبط کرده است .

اسماعیل پاشا در هدایت‌العارفین و ذیل کشف‌الظنون و مولف‌ریحانت‌الادب نیز از این اشتباه بدون توجه پیروی کرده‌اند .

تالیفات او :

اشترک لفظی و معنوی در وجود ، نسخه‌ی آن در کتابخانه‌های دانشگاه تهران و مجلس و ملک ، آستان قدس رضوی موجود است .

در رساله‌ی وجود - متن از مولانا رجبعلی ورد آن از آقا جمال -

خوانساری است . نسخه‌ی آن در کتابخانه‌های دانشگاه تهران به خط نستعلیق تلخیص رساله‌ی اشتراك وجود و متن از ملارجعلی ولی تلخیص شناخته شده است . دیوان واحد تبریزی در نسخه‌های خطی نستعلیق دفتر ششم دیوان او از قصاید و غزلیات است .

از اوست :

ای آنکه هرای تست رای همه کس وی آن که تویی مرا به جای همه کس
در پای تو اوفتاده ام دستم گیر کوتاه کن از میانه پای همه کس

• • •

(واحد) که به کوی دوست منزل دارد

غم نیست اگر غم تو در دل دارد
پیوسته به تعمیر بدن مشغول است
بیچاره همیشه دست در گِل دارد

• • •

(واحد) که چو آتش به پرت می گردد

گر بباد شود گرد سرت می گردد
گر آب شود روان به کوی تو شود

ور خاک شود خاک درت می گردد

تذکره نصرآبادی ص ۱۵۴ - ریاض

الجنة روضة ۴ ص ۶۰۹ - ریاض العارفین

ج ۲ ص ۳۱۲ - ریحانت الادب ج ۶

ص ۲۸۵ - نگارستان سخن ص ۱۳۸
 دانشمندان آذربایجان ص ۳۹۰ - اعیان
 الشیعه جزء ۳۱ ص ۱۸۹ - الذریعه ج ۹
 ص ۲۶۵ - فهرست مجلس ج ۵ ص ۴۸
 فهرست نسخه های خطی ج ۲ ص ۷۳۳
 فرهنگ سخنوران ص ۶۳۷ - سخنوران
 آذربایجان ص ۷۶۸ - گلزار جاویدان
 ج ۱ ص ۵۳۸

واصلی تبوی

به شغل ابریشم فروشی مشغول بوده و بعداً به تجارت وارد شد ، از
 شعرای قرن دهم ه - ق است : در جوانی فوت کرده است و
 از اوست :

مشکلی هست ز سردهنت در دل ما

تا ننگوبی سخنی حل نشود مشکل ما
 سخنوران آذربایجان ص ۷۷۳ - تحفه
 سامی ص ۳۰۹ - گلزار جاویدان ج ۳
 ص ۱۶۸۳ - دانشمندان آذربایجان
 ص ۳۹۰

وافی تبریزی

از نجیب زادگان اصیل تبریز بوده و در نوجوانی به کسب فضایل و کمال
علاقه پیدا کرد و دارای فنون و استعداد بود و از جوانی به شعر گفتن توجه
نموده و از بزرگان شعرای تبریز شد و در اندک زمانی بدرجه‌ی شعرای مقرر و
فضیلاى فضیلت گستر موفق شد و شهرت آواز و آثارش از اطراف و اکناف
آذربایجان پدیدار عراق رسید و در اواخر احوال از قید علاقه و کدخدایی
دست کشیده و به عیش و نوش مشغول شد و در حوالی ۹۹۲ هـ - ق (۹۶۳ شمسی)
در خانه‌ی خود به دست جوانی کشته شد.

از اوست :

کس در غم عشق تو دل شاد ندارد

عشاق ترا شاد کسی بنیاد ندارد

بیمار ترا درد به حدی شده افزون

کز ضعف دگر قدرت فریاد ندارد

افسوس که پیوند تو را نیست بقایى

فریاد که بنیاد تو بنیاد ندارد

(وافی) مکن از دست غمش ناله که آن شوخ

اندیشه‌ی داد و غم فریاد ندارد

...

در انتظار تیغش برره نشسته (وافی)

پایی کشیده بر خود پایى دراز کرده

سخنوران آذربایجان ص ۷۷۲-مجمع
الخواص ص ۳۰۵ - الذریعه ج ۹ ص ۱۲۵۳
دانشمندان آذربایجان ص ۱۲۵۳

والای تبریزی

نامش میرزا علی والا از شعرای قرن چهاردهم هـ - ق تبریز و از مدیحه-
سرایان بود و در ۲۷ ذی الحجه سال ۱۲۳۷ هـ - ق (۱۲۰۰ شمسی) متولد شده و
پس از تحصیلات مقدماتی به فراگرفتن فنون ادبی مشغول و همیشه پیرو شعرای
بزرگ بود و دواوین آنها را مطالعه می کرد و هر روز پیشرفت کاملی داشت و
مورد توجه و علاقه استادان ادب پرور منجمله حجت الاسلام نیر و حسنعلی خان
امیرنظام قرار گرفت : مدایح و هجویات زیاد دارد که يك قسمت اش در دست
دوستان بوده و قسمت دیگری هم پراکنده و در دست علاقمندان شعر و ادب
می باشد و يك مقدار هم در مجموعه خطی کتابخانه‌ی ملی تبریز موجود است؛
او به مسافرت علاقه زیادی داشت و بارها به عتبات عالیات رفته و به زیارت
بیت محمدا نیز موفق گشته است :

وفات والا شب جمعه دوم محرم ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۲۸۷ شمسی) :

در تبریز اتفاق افتاده است :

از اوست :

کالطیر فی الحدیقه واللیث فی الاجم
سلطان مظفر آن که بود جان‌شین جم

باید ز منم به تهنیت عید زیر و بم
خوانم زهر ثنای ولیعهد محتشم

حامی ملت عرب و دولت عجم شاه‌فلک سرادق و کیوان غلام ما
 در مدح مشیرنظام گوید :
 عید شد و عزم به‌زم دلبر جانان کند
 صید دل و دین نمود قصد تن و جان کند
 ساز سخن چون کند از لب همچون عقیق
 طعنه به شکر زند خنده به مرجان کند
 رادمشیر نظام ، صدر سپهر احتشام
 بر همه‌ی خاص و عام شفقت و احسان کند

سخنوران آذربایجان ص ۷۷۵ - نشر به

کتابخانه ملی تبریز شماره ۸ ص ۵۹

فهرست کتابخانه ملی تبریز ج ۲ ص ۶۸

واله ایروانچی

نامش میرزا علی ایروانچی تبریزی متخلص به واله از شعرا و فضیلائی معروف قرن چهاردهم هـ - ق می‌باشد و مابین اقران و امثال خود در فضل و دانش ممتاز بود در پاکی اخلاق و رفتار و در بلندی مرتبت و فضل مورد توجه مردم بود شادروان صفوت می‌نویسد :

«برای تجلیل و قدرشناسی او مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد سالی یکی دو مرتبه به منزل واله می‌آمد و با وی مذاکره علمی و ادبی می‌کرد» .
 شادروان واله به تجارت مشغول بود و زندگانی خوش و آبرومندی

داشت لیکن دارایی او مسانند بسیاری از تجار تبریز دستخوش انقلابات
 بعضی از کشورهای همسایه گردیده و از روی ناچاری به آموزگاری مشغول شد،
 او در تاریخ ۱۳۴۶ هـ - ق ۱۳۰۶ شمسی، درگذشت.

از اوست :

ایا بانوی کونین و ایا محبوبه‌ی داور
 ایا صدیقه‌ی کبری ، چراغ آل پیغمبر
 تو بنت قطب افلاکی تو دخت شاه‌لولاکی
 مر او را بضعه‌ی پاکی مر او را نازنین دختر
 ایا حب تو حب رب ایا بغض تو بغض رب
 نبی مصطفایت اب ولی والیت همسر
 تو حقا عصمت اللهی هم آغوش بداللهی
 تو جفت قدرت اللهی زهی جفت وزهی شوهر
 قمر نعل نعل تو خور از عکس جمال تو
 فلك محو کمال تو ملك بر در گهت چاکر
 همه دستیم و دامانت همه چشمیم و احسانت
 چه غم او را که تاری در کفش باشد از آن چادر
 معاذ الله از آن روزی که داد از دادگر خواهی

مباد از قهر قهاری بسوزد هر چه خشک و لر

سخنوران آذربایجان ص ۷۷۷-داستان

دوستان ص ۱۰۴

وجدان تبریزی

نامش میرزا باقر تبریزی و از شعرای قرن یازدهم هـ. ق و از شاگردان
آقا حسین خوانساری متخلص به (وجدان) می باشد .
از اوست :

غفلت کج نظران فایده‌ی دین باشد
چشم احوال چو به خواب است یکی بین باشد

• • •

بود و ناپود جهان سخت به هم نزدیکند
از عدم نامدگان هم به عدم نزدیکند
سخنوران آذربایجان ص ۷۷۷ - صبح
گلشن ص ۵۸۶ - دانشمندان آذربایجان
ص ۳۹۳

وحشی تبریزی

در تذکره‌هایی که در اختیار نگارنده بود مطلبی راجع به او بدست
نیامد در فهرست نسخه‌های خطی از دیوان وحشی تبریزی بیاد و اضافه شده
است که دیوانش در بمبئی چاپ شده است و نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌های
اصفهان - کتابخانه‌های سید باقر «الذریعه ج ۹ ص ۱۲۶۵» .
استانبول کتابخانه لعلی ؛ الذریعه ج ۹ ص ۱۲۶۵ موجود است .
سخنوران آذربایجان ص ۷۷۸ - فهرست
نسخه‌های خطی ج ۳ ص ۲۵۹۸

وحید تبریزی

اصلش تبریزی ولی در قم مقیم شده بود لذا او را وحید قمی گفتند. او از نادره گویان تبریز و در فهم و درک و تیزهوشی معروف بود. در اواخر عمر به گیلان رفت و در سال ۹۴۲ هـ - ق (۹۱۳ شمسی) در آنجا وفات کرد. میان او و مولانا حیرتی معارضه و مشاجره واقع شد و یکدیگر را هجور کیک کردند او اشعار خیلی خوب گفته است. خصوصاً (شهرانگیزی) که از برای مردم تبریز ساخته در نهایت خوشی و غایت شهرت است بعضی از اشخاص کهن سال که او را دیده بودند اخلاق حمیده و اطوار پسندیده او را تعریف می کردند وحید در علم عروض و قافیه و در شناخت شعر اطلاعات زیادی داشته و استاد بود و در غزل قدرت کاملی داشت: رساله‌یی در علم عروض و قافیه نوشته و در اکثر بلاد عراق و آذربایجان مشهور و بعضی از ابیانش در آن رساله جهت امثله ذکر شده است.

تالیفات او عبارتند از:

- ۱- جمع مختصر یا مختصر وحیدی برای برادرزاده اش در عروض و قافیه نوشته و به سال ۱۹۵۹ میلادی (۱۳۳۸ شمسی) در مسکو چاپ شده است.
- نسخه‌های متعدد خطی آن در کتابخانه‌های ملی تبریز و مجلس و سه سالار و دانشکده‌ی حقوق و دانشکده‌ی الهیات، دانشگاه تهران و ملک، آستان قدس رضوی و انبیا گراد و اباصوفیه و استانبول و قاهره موجود است.

۲- هداایع الصنایع .

نسخه‌های آن در دارالکتب قاهره و کتابخانه دکتر مفتاح در تهران موجود است .

۳- عشقیه . در عشق و عاشقی نوشته و گفتاری عرفانی است . دو نسخه از این رساله در کتابخانه ملک می‌باشد .

۴- اعمال قوافی . دریک فاتحه و چهارده اسلوب و یک هجاءه در قافیه- شناسی است :

۵- مفتاح الصنایع در ۲۳ فصل است که نسخه‌ی از آن در دانشکده‌ی الهیات موجود می‌باشد .

۶- دیوان اشعار . نسخه‌ی در کتابخانه اسعد پاشای استانبول موجود است . در مورد تبریز شهر آشوبی سروده که چند بیت از آن بشرح زیر است :

شکر الله که بهر شهر انگیز	ازهری آمدم سوی تبریز
نا به وصف هتان تبریزی	همچو طوطی کنم شکر ریزی
نازنینان به ناز و محبوبی	در کمال لطافت و خوبی

در این شهر آشوب در تعریف شاهد شیشه‌گری گوید :

دلبر شیشه‌گر به رعنائی	مردم دیده راست بینایی
بسکه شد شیشه‌اش پسندیده	همچو عنک نهند بر دیده

لحفه سامی ص ۲۲۷ - ریحانت الادب

ج ۶ ص ۳۱۰ - مجالس النفایس ص ۱۶۱

الذریعه ج ۳ ص ۶۴ - شهر آشوب در

شعر فارسی ص ۳۵ - فهرست نسخه‌ها

ج ۲ ص ۱۲۸۵ - سخنوران آذربایجان

ص ۷۷۹ - دانشمندان آذربایجان ص

۳۹۳

وحیدی تبریزی

م-ورخ شاه عباس دوم و وزیر شاه صفی از رجال مشهور و ادیب زمان خود بود تاریخی به زبان پارسی نوشته است علاوه بر آن دیوانی شعر به زبانهای پارسی و ترکی و مسنشتائی نیز دارد که در کلکته و لکهنو چاپ گردیده است :

از اشعار او در دسترس نبود :

نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان

تالیف دکتر هیئت ص ۶۳

وصالی تبریزی

نامش سلطان محمد از سخنوران سده دهم هـ - ق است که وصالی تخلص

می کرد . مؤلف خلاصه اشعار می نویسد :

و از او اسط الناس تبریز بود و در کتابت نستعلیق دعوی قدرت می کرد

والحق بد نمی نوشت و فی الجملة طالب علم نیز بوده در بحث جانب حق را

فرو نمی گذاشت در اوایل شاعری از تبریز بیرون آمده اراده‌ی هند نمود و

در مجلسی که به دارالمومنین کاشان آمد به صحبت وی رسیدم طبعش درغایت
بلندی بود به هند رفت و در آنجا درگذشت به این قرار وی بین سالهای
۹۷۵-۱۰۱۶ هـ - ق ۹۴۶-۹۸۶ شمسی (تاریخ تالیف خلاصه الاشعار) فوت
کرده است .

از اوست :

لطف پیش آر و جفاگذار و جور از حد میر
تا نگر دی منتعل روزی که بار من شوی
نگذرد در خاطرت هرگز خلاف وعده‌یی
شمه‌یی گر با خبر از انتظار من شوی
عشق پیش از پیش من از جور روز افزون تو
می‌کند کاری که آخرش رمسار من شوی

• • •

ناامیدی سبب رفتنم از بزم تو بود
ورنه اندیشه‌ام از طعنه‌ی اغیار نبود

• • •

به رغم من اگر حال رقیبان یار می‌پرسد
زر شکم ناکشد، يك حرف را صد بار می‌پرسد
احوال و آثار خوشنویسان ج ۳ ص ۹۵۲
مکتب وقوع ص ۶۷۹ - دانشمندان
آذربایجان ص ۳۹۴ - سخنوران
آذربایجان ص ۷۸۴

وقوعی تبریزی

مردی نیک سیرتی بوده و به زیارت عتبات رفته و جاروب کشی حرم حضرت حسین (ع) را اختیار و همانجا در سال ۱۰۱۸ هـ - ق (۹۸۸ شمسی) وفات کرده است. وقوعی نامش محمدشریف فرزند مولانا حدادی و از سخنوران قرن دهم هـ - ق و از معاصران تقی کاشی است. او مکتب وقوع را خیلی خوب تتبع نموده و جمعی علاقمند به صحبت وی بودند. به درویش صفتی و تواضع و هوش و حسن خلق معروف و در بیان فصاحت و بلاغت کامل داشت و شعر خوب می گفت و از اقران خود ممتازتر بود شعری که در آن نواحی پا به عرصه شاعری گذاشته بودند هیچ کدامشان پبایه و منزلت او نمی رسیدند و در طرز وقوع و زبان حال نیز از دیگران فصیح تر بود. غزل دیگران به سلاست و بلندی غزل او نمی رسید. قصیده را نیز از امثال خود بهتر می گفت قصیده‌یی که از برای گرگ گفته مشهور است:

امین احمد رازی می نویسد:

«وقوعی ولد حدادی است که به پتک نطق امثال و اقران را چون سبیکه‌ی صرافان پی سپر خود داشتی و وقوعی پس از کسب کمال سر در جهان نهاده هر روز خورشید سان به ولایتی فرو می رفت و هر شب مهر آسا از افق شهر سر بر می آورده تا به عتباب عالیات رسید و ناقه‌ی اقامت را در آن خاک به زانو در آورده جاروب کشی عتبه‌ی علیه‌الها عبد الله الحسین «سلام الله علیه» اختیار

نمود و در آن وقت قصیده‌ی ره‌آوردی گفته بود که مطلعش این است «
 دلم ز محنت دوری بسی به‌جان آمد به‌جان رسید که سوی تو دلمستان آمد
 و هم در آن ایام قصیده‌یی بگفت که اولش این است :
 امروز هر که را سر طاعت بر این دراست
 ایمن ز شرمساری فردای محشر است
 در صحف ابراهیم این غزل بنام او ضبط شده است :
 ز رشک مدعی مردم چه بزم پر ملال است این
 برون از بی‌قراری حالتی دارم چه حالت این
 به‌زیر چشم سویم دید و لب بست از سخن گفتن
 حجاب صد نگاهست آن جواب صد سئوالست این
 غم شد فاش نتوانم که چشم از روی او پوشم
 سراپا حسرتم محاصبت بزم وصالست این
 (وقوعی) تن بر فتن داده‌ام از خواری بزمش
 ندارم طاقت هر خامتن از انفعالست این
 مؤلف لطایف‌الخیال هم با وصف «عندلیب نغمه‌سرای گلشن بلاغت و
 طوطی شکرهای عرصه فصاحت» توصیفش کرده است .
 اشعارش قریب به ده هزار بیت است که همسنگ لالی آبدار می‌باشد
 نسخهی از دیوان وقوعی در کتابخانه‌ی دانشگاه است . در بعضی از تذکرها
 مقداری از اشعار او نقل شده است و ۲۰۰ بیت هم در کتاب مکتب (وقوع) و
 ۷۶ بیت هم در جنگ محطی کتابخانه‌ی ملی تبریز است .

از اوست ۱

می‌دزدم از دل هر نفس آه شررانگیز را
سردر دل و جان می‌دهم این شعله‌های تیز را
از کوی خویشم رانده و من تازه عاشق چون کنم
دشوار باشد ضبط خود بیمار نوپرهیز را

• • •

دلم گرم نپیدن زان نگاه فتنه‌انگیز است
سراپا اضطراب از گردش آن چشم خونریز است
(وقوعی) کربلا تسکین دردم می‌دهد ورنه
دلم از حسرت تبریز ویرانه‌تر ز تبریز است

• • •

عشق تقوی سوز را پروای نام و ننگ نیست
جز به خرمن سوختن این شعله را آهنگ نیست
با پلا هو کرده را سختی کشی لازم بود
عاشقان را دستگاه نامرادی تنگ نیست

• • •

بی‌عربده امشب سخن آغاز نمی‌کرد
يك حرف نمی‌گفت که صد ناز نمی‌کرد
می‌آمد و می‌کرد به يك حرف لب او
آن کار که صد قافله اعجاز نمی‌کرد

امشب که دل ز نلرغه پر اضطراب بود
 طوفان گریه خانه برانداز خواب بود
 از خشم و لطف او خبر امشب نداشتم
 دانستم این قدر که سراپا حجاب بود

از رباعیات اوست :

تاها خبر از عشق نهانش کردم روزی دو سه گرم امتحانش کردم
 تاثیر نیاز بین که با آن همه ناز در اول عشق مهربانش کردم

• • •

رحمی بر حال بیقراری نکنی گوشى به حدیث دلفکاری نکنی
 فریاد که با این همه بی‌پروایی بی‌مصاحت رقیب ، کاری نکنی
 دیوان وقوعی چنین آغاز می‌شود :

من وادای سپاس و زبان شکرگذار که هجر دوست بدل شده دولت دیدار
 هزار شکر که از دستیاری توفیق رساند بخت بلندم بر آستانه‌ی یار
 و چنین خالنه می‌یابد :

نی‌رحم تو را به فکر داد اندازد نه درد دل منت به یسار اندازد
 صبرم نه به دستگیری دل خیزد بختم نه به سر وقت مراد اندازد

• • •

در دیاری که تویی بودنم آنجا کافیت

آرزوهای دگرغایت بی انصافیت

• • •

لب هستن او باعث بیتابی من شد

خاموشی گل پرده در مرغ چمن شد

• • •

دانشمندان آذربایجان ص ۳۹۴ - گلزار

جاویدان ج ۳ ص ۱۷۱۴ - مجمع‌الخواص

ص ۱۹۲ - لطایف‌الخیال نسخه عکسی

ملت‌اقلم ج ۳ ص ۲۳۵ - الذریعه ج ۱

ص ۱۲۷۸ - مکتب وقوع ص ۵۶۳

فرهنگ سخنوران ص ۶۵۲ - سخنوران

آذربایجان ص ۷۸۴

ولی تبریزی

نامش ولی‌الحکیم‌باشی از شعرای قرن سیزدهم هـ. ق تبریز است. مردی دانشمند و در طبابت متبحر بود علاقه‌شدید به تحصیل داشت و در اوایل جوانی به کسب کمالات مشغول و سپس به تحصیل علم ابدان اقدام نمود او با همتی که داشت در این فن هم موفقیت کامل پیدا کرد و شهرتی یافت و به تمام اطبای عصر خود در آذربایجان امتیاز و برتری یافت و به لقب حکیم‌باشی مفتخر گردید او شاعر بود و اشعار خوب می‌گفت: قصیده عربی در مدح ناصرالدین شاه گفته است که تمامی آن در گنج شایگان آمده است به مطلع زیر:

من القاصرات الطرف فی محالة القصر

جلین قلوب الجمع طبعا علا قصر قصر

سخنوران آذربایجان ص ۷۸۸- فرهنگ

سخنوران ص ۶۵۳- گنج شایگان ص

۴۷۸

هادی تبریزی

در تذکره‌ها مطلبی در مورد هادی تبریزی بدست نیامد ولی مؤلف سخنوران آذربایجان نوشته است که آقای گلچین معانی در کتاب مکتب و وقوع ضمن منتخبات اشعاری که از سخنوران قرن دهم هـ - ق و ربع اول قرن یازدهم آورده این بیت را هم نقل کرده است :

ندانم با که داری وعده‌یی ، کز انتظار امشب

به وقت حرف ، چشمی با من و چشمی بهره‌داری

سخنوران آذربایجان ص ۷۸۹- مکتب

وقوع ص ۶۷۹

همام تبریزی

نامش خواجه همام‌الدین محمد فرزند علاء‌الدین فریدون از شعرای نامی معروف قرن هفتم هـ - ق است . مردی فاضل و دانشمند و شاعری متبحر و استاد مسلم بود و مقام بس ارجمندی داشت و در علم شعر و حسن کلام و در لطف بیان و لطافت لسان بی‌نظیر بود . همام یکی از ثروتمندان و مشاهیر شعرای ایران بود او با قطب‌الدین شیرازی همدرس و هم‌آواز و از شاگردان

خواجه امیرطوسی بوده و در تبریز با سعدی ملاقات کرده و بین ایشان ملاقات و مطایبانی بعمل آمده که به يك قسمت در رباعیات الادب از آنها در شرح حال سعدی اشاره شده است. همام علاوه بر اینکه در فضل و ادب دانش و شعر استاد مسلم زمان خود بود شخصیت و معروفیت و محبوبیت تمام در سرتاسر کشور ایران داشت. او با خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان نیز معاصر و معاشر بوده است. روزی پسرش خواجه هارون را به مهمانی دعوت کرده و تکلف زیاد در انجام تشریفات پذیرایی وی بعمل آمد و غزلی بالبداهه در همان مجلس گفت که ذیلاً نوشته می شود

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست

وقت پروردن جان است که جانان اینجاست

بر سر کوه (کوی خا) عجب بارگهی می بینم

کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

مست اگر نقل طلب کرد بیسازار مرو

مغز پادام تر و پسته ی خندان اینجاست

شکر از مصر به تبریز میارید دگر

بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

چه غم از محتسب و شهنه و غوغا کامروز

خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد از این غم مخور از گردش ایام (همام)

هر چه آن آرزوی جان بودت، آن اینجاست

همام در عین حال که شعر خیلی عالی و خوب می‌گفت خط خوبی هم داشت ولی نمی‌دانم روی چه اصل و عنوانی این شاعر بزرگ و دانشمند ایران بطوریکه باید و شاید بحقوق حق خود نرسیده است چنانکه خودش هم از روی تأثر و یامن باب شکسته نفسی در مقطع غزلی چنین گفته است :

پیام ده سوی بلبل که با وجود همام

روا بود که سخنهاى عشق‌پردازى

همام را سخن دلفریب و شیرین است

ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

او از جمله دو بیست نفر است که در تاریخ ۷۰۶ به تفسیر خواجه رشید-

الدین وزیر تقریظ نوشته و در آخر آن چنین گفته است :

«توضیحات مخدومی شاهدتر عدلی و عدلیتر شاهدی است و چون بنده

ضعیف همام التبریزی احسن الله عاقبتہ و در مطالعه این رسایل که وسایل اهل

فضایل است به مشارب معارف و حقایق آن آب حیوة معانی سیراب شد و

و سه بیت در قلم آورده :

آب حیات در ظلماتست سوی آن

جز خضر ره نیافت کس از خلق کائنات

نو آفتاب ملکى و من در تعجبم

کز آفتاب گشت روان چشمه‌ی حیات

گر پرنوی ز نور درونت رسد به هند

خالی شود ز ظلمت اشراك سومنات

حاصل شود بیک نفسی از اشارت
 دل را شفا و جان فرو مانده را نجات
 غواص بحر در همه عمرش گهر نیافت
 کافشانند نوك كلك تو بر کاغذ از دوات
 از آب علم بحر دلت باد موج زن
 تا هست سوی بحر روان دجله و فرات

• • •

اری بحرکم بحراله المہ دایما ولیس له جز ز کما فی الایلة
 مباحث کاللیل البهیم علی الہی بتینہا مثل الصنحی ہلالدلة

• • •

ان الناس غایة فی المعالی و قفوا عندها وانت تزید
 زادک الله بسطة فی المعالی مدرکمائرونه و ترید
 دولتشاه سمرقندی از او با او صاف «مفتخر العرفا» و «عارف صاحب‌دل»
 یاد کرده است .

مولف روضات الجنان می‌نویسد :

«با وجود فضایل ظاهری از باطن صافی‌هی صوفیان صافی دل مستعد و
 مستفیض بود ، خانقاهش مطاف بزرگان و مشاهیر بود . خواجه شمس‌الدین
 محمدجوینی صاحب دیوان برای اداره‌ی امور ابن خانقاه سالیانه مبلغ یک‌هزار
 دینار مقرر تعیین کرده بود :

دولتشاه سمرقندی او را از جمله شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی

دانسته و مولف صحف ابراهیم قطب‌الدین شیرازی را هم استاد همام ذکر کرده‌است مؤلفان روضات الجنان و «ریاض العارفین» و «روز روشن» می‌نویسند که همام از اقران قطب‌الدین بوده و با او نسبت سببی نیز داشته و در مدح او قطعه شعری هم سروده است :

از مطاوی دیوان همام روشن می‌شود که او جثه‌یی کوچک و قامت کوتاه داشته و به مسافرت علاقه‌مند بود و به بغداد و روم هم سفر کرده و بعضی معتقد هستند که همام زیارت بیت خدا نیز مشرف شده‌است :

او در سال ۷۱۳ هـ - ق روز دوشنبه ۲۷ صفر در ۸۷ سالگی در تبریز وفات و در مقبرة الشعرا در جوار قبر بابامزید دفن شده‌است :

بنا بر نوشته دولت‌شاه سمرقندی و مؤلف ریاض العارفین سال مرگ او ۷۱۳ هـ - ق بوده‌است . آقای محمود هدایت مؤلف گلزار جاویدان می‌نویسد که پس از یکصد و شانزده سال عمر در سال ۷۱۳ و با ۷۱۴ وفات یافته‌است :
از آثار همام :

- ۱- تقریظ بر توضیحات رشیدی که در مقدمه‌ی دیوانش نقل شده‌است :
- ۲- دیوان اشعار همام : منتخبات آن در سال ۱۳۰۹ شمسی به کوشش مرحوم تربیت در تبریز چاپ شده‌است و در سال ۱۳۳۳ شمسی نیز به اهتمام مؤید ثابتی در تهران به چاپ رسیده‌است و آخرین چاپ آن با مقدمه و توضیح آقای دکتر رشید عبوسی در سال ۱۳۵۱ شمسی بوسیله‌ی موسسه تاریخ و فرهنگ ایران صورت گرفته‌است و شامل قصاید و مواظ و غزلیات و مقطعات و اخوانیات و مفردات و رباعیات فارسی و عربی و مثنویات و مدایح است

که جمعاً ۳۹۴۲ بیت می باشد :

آقای دکتر عیوضی در تصحیح دیوان همام از يك نسخه ی کامل و يك نسخه ی ناقص استفاده کرده است . نسخه هایی از دیوان همام بشرح زیر در کتابخانه ها هست :

کتابخانه ی مجلس محتوی ۲۱۵۰ بیت غزل و رباعی و قطعه يك بیت هاست ، نسخه ی دیگری هم از قرن سیزدهم هـ - ق در کتابخانه ی مجلس موجود است :

کتابخانه ی عبدالحسین بیات :

در قاهره در دارالکتب به خط نستعلیق فرصت غریب موجود است : در سال ۱۳۰۸ شمسی نگارنده که برای گردش به اصفهان رفته بود از يك کتابفروشی كوچك دیوان همام را که به خط خود همام بود خریداری کرده و متأسفانه در سال ۱۳۳۲ روز ۳۰ تیر معروف و تاریخی که دفتر و تشکیلات روزنامه آخر آبادگان در تبریز به کلی به غارت رفت و قسمتی نیز به آتش کشیده شد . این کتاب هم جزء سایر کتابها و اشیاء بدست غارتگران افتاده و باطمعه آتش گردیده است .

امیدوارم انشاالله جزء غارت شدگان باشد که روزی از آن استفاده شود :

همام در اشعارش از سنایی و انوری و نظامی و شیخ عطار الهام گرفته و با قطب الدین عقیقی و سعدی شیرازی و امیر خسرو دهلوی روابطی داشته است .

از مددو جان همام عبارتند از ۱

سلطان احمد تگودار ، غازان خان ، سلطان محمد خدا بنده و از وزیران
شمس الدین محمد جوینی و فرزندش خواجه اشرف الدین هارون جوینی و صاحب
دیوان سعد الدین محمد بن علی مستوفی ساوجی و خواجه رشید الدین فضل الله و
مولانا قاضی محیی الدین محمد قزوینی و نجم الدین عبدالغفار و مولانا قطب الدین
شیرازی و شیخ ابراهیم حموبه‌یی :

چند بیت زیر از غزل ملمح همام که بفارسی و زبان آذری (قرن هشتم
هـ - ق) است نقل می‌گردد :

اگر روزی نه بینم روی خوبت شبان شهرانره او سرزنان دست
یعنی : اگر روزی روی خوب ترا نبینم دست بر سرزنان به راه شهرها
خواهم رفت :

دلم خود رفت میدانم که روزی به مهرت هم شبی خوش یانم از دست
یعنی : دلم خود رفت و میدانم که به (سبب) مهر تو روزی جان خوشم
نیز از دست خواهد رفت .

گرم خاوا کسری هشتم بسوینی بی‌ویت خته یو ژاهنام سر مست
یعنی : اگر خاک مرا باز کنی ، بالای مرا ببینی ، به کوی تو سر مست
از عشق خفته باشم .

بدیدم چشم مستت رفتم از دست گوان و ابردلی کویا نبی مست
یعنی : چشم مستت را بدیدم از دست رفتم . گویان و ای بردلی که چشم
تو را ببیند و مست نشود .

از اوست :

بیا بیا که ز هجر آمدم بجان ای دوست
بیا که سیر شدم بی تو از جهان ای دوست
بکام دشمنم از آرزوی دیدارت
مباش بی خبر از حال دوستان ای دوست

• • •

ذوق وصلی که عاشقان تراست همه آسایش جهان ارزد

• • •

چون خیال تو ز پیش نظر من نرود شرم دارم که شکایت کنم از تنهایی

• • •

زند بروجده عاشق خنده غافل چو طفل از رقص مرغ نیم هسل

این مثنوی را بنام شرف الدین هارون شمس الدین جوینی سروده است :

سعدت یار و اقبالم قرین است	که یاری چون تو بامن همنشین است
مگر شد چشم بخت از یار بیدار	که دیدم چشم خواب آلودت ای یار
نمردم تا بکام دل رسیدم	حیات خود بچشم خود بدیدم
زهی وصل رخت کام دل من	رَبوده هجرت آرام دل من
دمی در پیش جانان زندگانی	بود نحوستر ز عمر جاودانی
جهان بی روی خوبت آن ندارد	چو عاشق بر تو باشد جان ندارد
نگارا مهر و پیوند تو با من	مثال صحبت جنانست با من
نظر مستغرق رویت چنانست	که فارغ از زمین و آسمانست
چو هست امروز بروصل تودستم	میان روضه با رضوان نشستم

شراب روح پرور می‌کنم نوش ز مستی کرده هستی را فراموش
زمان وصل را پایان مبدا میان ما دگر هجران مبدا

از يك غزل چند بیت زیر از اوست :

در آن زمان که بهیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

بوقت صبح قیامت چو سر ز خواب برآرم

بآرزوی تو همیزم به جستجوی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم

بسوی حور نپویم روان بسوی تو باشم

باز از يك غزل چند بیت :

قومی که پی به مجلس جانان همی برند

اقبال نامه‌ایست که ایشان همی برند

جان می‌برند تحفه به نزدیک یار خویش

خرما به بصره زیره به کرمان همی برند

هان ای (همام) بنده مشتاق عشق شو

کایشان ره‌ی به مجلس سلطان همی برند

• • •

درنگی چون ندارد زندگانی مکن خرج هوا نقد جوانی

نو کشت خویش را امروز پرور اگر خواهی که تابستان خوری بر

زمستی در جوانی خوش بهختی بترك روزگار خود بگفتی

همی ترسم که چون هشیار گردی وزین خواب گران بیدار گردی
 جوانی خرج راه دوستان کن ز صحبت روح را هر دم جوان کن
 از مثنوی صحبت نامه‌ی اوست :

زهی در ملک حسنت پادشاهی رخت پرورده‌ی نور الهی
 تو را خورشید تابان زیر دستی خرد از چشم مخمور تو مستی
 اگر روی تو را مانسی بدیدی قلم در نقشهای خود کشیدی
 از رهاعیات اوست :

تبریز نکو و هرچه ز آنجاست نکوست
 مغزند و میندار تو ایشان را پوست
 با طبع مخالفان موافق نشوند
 هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

• • •

ای باد مراغه حال خوبشان چون است
 وان یار مرا زلف پریشان چون است
 خون گشت دلم ز درد ناپیدنشان
 گویی دل نازنین ایشان چون است

• • •

گفتی که سرشکت ز چه معنی خون شد
 خون نیست ولی با تو هگویم چون شد

در دیده‌ی من خیال رخسار تو بود
 اشکم چو گذر کرد بر او گلگون شد
 همام به آثار نظامی گنجوی نظری داشته و ضمن غزلی چنین گوید :

ما گر چه ز خدمت جداییم	ناظر نبری که بی وفاییم
این بیت ز گفته نظامی	گوییم و ز دیده خون گشاییم
آیا تو کجا و ما کجاییم	تو آن کیی که ما تو راییم

• • •

صبح سربرد ز مشرق باده پیش آرای ندیم
 بکز مانم بی خبر کن چند از این امیدویم
 هر گران جانی شاید مجلس اصحاب را
 یا ملیحی شنگ باید یاسبک روحی ندیم

ریحانت الادب ج ۶ ص ۳۷۰ - هفت
 اقلیم ج ۳ ص ۲۲۲ - گلزار جاویدان
 ج ۳ ص ۱۷۴۷ - دیوان همام به نصیح
 دکتر عیوضی - تذکره دولتشاهی ص ۲۱۸
 فرهنگ سخنوران ص ۶۳۲ - دانشمندان
 آذربایجان ص ۳۹۶ - چهره‌ی آذر -
 بایجان در آینه تاریخ ایران ص ۲۷۶
 سخنوران آذربایجان ص ۷۹۰ - مجمع
 الفصحاح ج ۳ ص ۱۴۴۹ - روضات الجنان

ج ۱ ص ۱۰۵ - تاریخ ادبیات عباس

اقبال ج ۱ ص ۵۴۴ - فهرست نسخه‌ها

ج ۳ ص ۲۶۱۲

همایی تبریزی

در آنشکده آذر ص ۳۹ و تاریخ تبریز نادر میرزا ص ۱۴۰ و نگارستان سخن ص ۱۴۷ از شاعری با تخلص همایی یاد شده است که از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی بوده و به صحبت شیخ سعدی رسیده و غزلی به مطلع زیر گفته است :

پس از سالی به خواست دیده‌ام دوش

مبادا هرگز آن خوابم فراموش

این بیت به او نسبت داده شده است : شباهت ترجمه و سکوت تذکره

نویسان متقدم این احتمال است که همایی محرفی از همام باشد .

آنشکده آذر - تاریخ نادر میرزا

نگارستان سخن

یار احمد تبریزی

فرزند حسین رشید تبریزی و از شعرای قرن نهم ه - ق است و از فضلا و

معروفین آذربایجان می‌باشد . در سال ۸۶۷ ه - ق نسخه‌ای از رباعیات

عمر خیام را بر حسب موضوعات مختلفه و مطالب متنوعه در ده باب ترتیب

و تنظیم داده و در باب دهم آن ده حکایت نقل کرده است که مشتمل بر بدایع و غرایب ولادت و مدت عمر و رحلت حکیم عمر خیام است .
نسخه‌ی از آن در کتابخانه نورعثمانی در استانبول می‌باشد :
از اوست :

به ده فصل این نسخه اتمام یافت به ترتیب احسن به‌وجه نکو
طرب می‌فزاید ز هر صفحه‌اش ورت نیست باور بین رو-رو
طربخانه‌ی اهل فضل است و هست (طربخانه) تاریخ امام او
در جلد ۲ روضات الجنان ص ۲۰۵ از یار احمد چنین یاد کرده است :
(مولانا یار احمد ... نیز در کمال عزت و جذبه به خدمت عبدالرحیم-
خلوئی (متوفی ۸۵۹) رسیده و دیگر عزیزان را نیز دریافته است) .
نسخه‌ی کتاب رباعیات خیام مولانا یار احمد را شادروان استاد بزرگ
جلال‌الدین همایی تصحیح کرده و در سال ۱۳۴۲ هـ - ق « ۱۳۰۲ شمسی » در
تهران بجاپ رسیده است .

سخنوران آذربایجان ص ۷۹۹ - دانشمندان
آذربایجان ص ۴۰۰ - روضات الجنان
ج ۲ ص ۲۰۵ - مولفین مشار ج ۶ ص
۸۱۳ - آتشکده آذر ص ۱۴۵

یاری تبریزی

از شعرای قرن دهم هـ - ق است مردی عامی و شغلش خرده‌فروشی بود.

این مطلع از اوست :

نه تنها دیده از نظاره‌ی روی نکو بستم

چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

نحفه سامی ص ۲۶۲ - دانشمندان آذر -

بایجان ص ۴۰۰ - سخنوران آذر -

بایجان ص ۷۹۹ - صبح گلشن ص ۶۱۱

یوسف تبریزی

نامش میرزا محمد یوسف تبریزی است :

شادروان تربیت از «گلستان مسرت» این بیت را بنام او آورده است :

ز آسایش دل پیوسته با حق کام می‌گیرد

به دریا قطره تا واصل شود آرام می‌گیرد

دانشمندان آذربایجان ص ۴۰۳ - سخنوران

آذربایجان ص ۸۰۱ - الذریعه ج ۹

ص ۱۳۱۸

یوسف مجتهد تبریزی

نامش آقامیرزا یوسف آقا از علمای فاضل و عالم و از فقهای معروف

تبریز و از مجتهدین خوشنام و از بنی اعمام آیت الله میرزا صادق آقا مجتهد که

عالم ربانی فقیه فاضل و دانشمند و متقی بود به سال ۱۲۷۹ هـ - ق در تبریز متولد

شده و در سال ۱۳۳۷ که به زیارت بیت خدا مشرف شده بود موقع شرف به عتبات عالیات در عراق رحلت فرمودند از تالیفات اوست :

لسان الحق : که در سال ۱۲۳۶ هـ - ق « ۱۱۹۹ شمسی » چاپ شده است.

او اشعار عربی هم می گفت :

دیوان شعرش در مرثی و مدایح حضرت محمد (ص) و مواعظ و نصایح

که در حدود یک هزار بیت است : يك قطعه از اشعارش که ۱۴ بیت است در تاریخ علمای معاصرین نقل شده از راه تأدیب به یکی از محصلین علوم دینی به مطلع زیر گفته است :

قلت شعراً و لینه کان نشرأ و قلت الالفاظ بطناً و ظهرأ

سخنوران آذربایجان ص ۸۰۰- علمای

معاصرین ص ۱۱۴

شعراى مُعاصر

آبادی باوئل

نامش محمد است و مطلب دیگری از او بدست نیامد :

از اوست :

چشم سپاه

خبرت هست که ابروی تو خون می ریزد

دیده‌ی مست تو هر لحظه پلا انگیزد

مختسب راست که از چشم سپاهت بیند

هر چه آشوب درین شهر پیا می خیزد

بی گمان برهی آهو بنو ماند چون او

خیزد و باز پشش بنگرد و بگریزد

من بیاد تو و آن زلف معنیر افتم

هر بهاری که صبا برگ سخن می بیزد

تا که آن ننگ دهان تو سخن می گوید

گویی از غنچه‌ی شاداب شکر می ریزد

نیست چیزی که بطعم لب لعل تو بود

جز گل سرخ که بسا شهد بهم آمیزد

دل «آبادی» سرگشته ندارد آن تاب

تا که با دیده‌ی خنجر بکشت آویزد

بوسه شراب

من بیاد صنم سیم هر گل دهنی می نویسم همه شب شعری و زیبا سخنی
 دل ناشاد مرا مایه‌ی دل‌داری نیست به جز آن غنچه دهن رشک بهشت عدنی
 سرو من گرز سر ناز بر رفتار آید بشکند رونق بازار ز سرو چمنی
 صد شکن باز شود از رخ من در غم او گر شبی باز کنم از سر زلفش شکنی
 عمر من سر شد و نامد بسراغ دل من خواهم از خم بدرم بر تن خود پیرهنی
 ناشود تازه مرا خاطره‌ی عهد شباب ریز در کام من از بوسه شراب کهنی
 سر آنکس که گرفتار دلارامی نیست رای صاحب نظرانست نیز زده‌تنی
 من از آن اهل لب آب بهامی خواهم تا نثارا بزم مشت ادب بر دهنی

ذوق (آبادی) از آن حسن تو الهام گرفت

تا سرائید چنین نغمه و دلارا سخنی

سخنوران آذربایجان ص ۸۰۲ - انجمن

ادبی تبریز ص ۱۱

آدلی تبریزی

نامش میرا اسماعیل جببازی نژاد که در شعر آدلی تخلص می‌کند. او به سال ۱۳۳۲ هجری شمسی در تبریز متولد شده، آدلی تا حال کتاب شعری بنام «جرقه‌ای در نهایت شب» به فارسی چاپ کرده و دو جلد نیز به زبان ترکی به نام «از جرقه‌ها تا شراره‌ها» و «عصاره‌های نوشتن عشق» برای چاپ آماده کرده است.

غالب اشعار آدلی به زبان فارسی می باشد .
از اوست :

افتخارلی توپراغیم

آنا یوردوم شانلی وطن ، نبریزیم
قلیج کیمی ظلمی کسن ، نبریزیم
ایگیت لرین جان وئریبدور بولوندا
قانلار ئوکوب ، قان وئریبدور بولوندا
ستار خانلار ، باقر خانلاردوغموسان
ظالمیری ، ائل - اوبادان قوموسان
ظلمه قارشی ، انقلابلار سالارسان
بؤیوک - بؤیوک افتخارلار آلارسان
بیزیم وطن افتخارلار یوردو دور
شیرین سؤزلو ، شهریارلار یوردو دور
حیران اندر قوروگؤلون قازلاری
لاله یانان چؤللرینین یازلاری
شانلی وطن ، ای قهرمان توپراغی
افتخارلی ، آذربایجان توپراغی
(بابک) کیمی مرداوغوللار دوغوسان
دوشمانلاری بیر-بیر تونوب بوغوسان

شانلی وطن ای قهرمان تبریزیم
 یئر اوزونسه شهرت سالان تبریزیم
 بهمن آبی ، السی آلتسی ایلینده
 آدین قالدی دنیا لارین دیلینده
 حق پیراهین هر بیر یانا وورارسان
 استبدادین ریشه سینی قیرارسان
 شانلی وطن ای قهرمان یوردوموز
 افتخارلی آذربایجان یوردوموز
 «آدی» سویله تبریز ایگیت قالارسان
 دشمنلری وای گونلره سالارسان

حیدربابا شهریارا دئییر!

افتخارلی آذربایجان داغییم دنیا لارا شهرت سالان داغییم
 خوشگنابین آدی قالان داغییم شیرین سؤزلو شهریارلار دوغموشام
 ظالم لرین بورونلارین اوغموشام
 قانادلاریم بولودیولون باغلییار بولودلاریم زولوم-زولوم آغلییار
 نیسگیل لرین اوره گیمی داغلییار چشمه لریم- بولاقلاریم داشارلار
 سئلر گلیب چایلاریمدان آشارلار
 یاز باشیندا ، گوللر آچار باغیمدا کهلیک اوچار گول چیچک لی داغیمدا
 مارال گزه رسولودا هم ساغیمدا سوروسور و قازلار اوزه رگؤلومده
 چیراق کیمی لاله یانار چؤلومده

شاعر او غلوم نیسگیل له نیب آغلاما دردی غمی اوره گونده باغلاما
 بوندان آرتیق اوره گیمی داغلاما آخار سولار باش یوخاری قاییتماز
 گنچن گونلر بیزه ساری قاییتماز
 شهریاریم هاردا گنذب قالمیسان آبریلیقین سازین بیزه چالمیسان
 یانان اودا ائلریوی سالمیسان یولون اوسته گنجه- گوندوز دورارام
 گوللریمدن آلاچیق لار قورارام
 یاز گلیندی بیر دسته گول ده رثیدیم آباق تووب خدمتیوه گلثیدیم
 گوللریمی اوتاقیوا سرثیدیم بیر کؤرثدیم قاپین ندن باغلیدیر ؟
 ائلر ندن اوره کلری داغلیدیر ؟
 گلدی بولودگوی اوزنو قاراندی یاغدی باغیش نوروز گولون یاراندی
 نیسگیل لرین ، گورنه منی ساراندی بیتیرمیشم اوره گیمده ناله لر
 دوشوم اؤسته قانلی کویته ک لاله لر

ادبیات او جاغی ص ۱۴۸

• • •

آذر تبریزی

نامش جواد کناره چی متخلص به آذر فرزند مرحوم حاج علی کناره چی
 که از تجار معروف فرش بود : آذر در سال ۱۳۱۰ شمسی در تبریز متولد شده
 و تحصیلات خود را در آنجا انجام داده و بعداً مقیم تهران شده است . آذر
 یکی از شعرای معروف بوده و در غزل و بخصوص در قصیده استاد مسلم می باشد.

آذر مرد با صفا و خوش محضر و درپیش دوستانش عزیز و گرامی است :
 او طبع روان و شیوه‌ی خاصی در شعر خود دارد و به تمام فنون و قوانین
 شعر و شاعری مسلط و آشناست : او اغلب دواوین شعرای معروف را مطالعه
 کرده و در شعرشناسی متبحر و اطلاعات کافی دارد : آذر در دوستی صدیق و
 در مهمان‌نوازی و گره‌گشایی پیش دوستانش معروف است :
 از اوست :

آفتاب شفق گون

هون کرد دور نرگس مستت شراب ما
 جانب نگه نداشت ز حال خراب ما
 در ملك عقل سكه بنام جنون زدیم
 سلطان عشق گشت چو مالك رقاب ما
 ز آن پرتوی که در دل ما عشق بر فروخت
 شد جلوه بخش مهر فلک آب و تاب ما
 هر فرق آفتاب نهد پای اعتبار
 هر ذره بی که سر بکشد از تراب ما
 رخسار زرد شست بخوناب دیده دل
 رنگ شفق گرفت بخود آفتاب ما
 معجون که گوی عشق به چوگان صدیق برد
 در عرصه‌ی جنون نبود هم رکاب ما

چین بر جبین‌مانشانده نهیب غم
 از خشم موج روی نتابد حباب ما
 حالی اگر فسرده و هاموش گشته است
 آتش‌فشان سینه‌ی پر التهاب ما
 دل هست لیک گرمی عشقی بهکار نیست
 سوزد ز سوز حسرت آتش کباب ما
 «آذر» مدار چشم بقا از مدار عمر
 کاو با گذشتگان چه وفا کرد تاها

• • •

قطره‌ی دریا دل !

در نیام کام شد تیغ زبان ما نهفته
 سر بیزر بال کرد این طوطی گویا نهفته
 غنچه‌سان دارم بدل صد پرده بخون اما خاموشم
 راز من بگذارد از این چشم خوب پالان نهفته
 کارگل آخر به رسوایی کشید از خود نمایی
 راز خود چون غنچه ایدل؛ کوش داری تان نهفته
 گشته دریایی ز خون از غم دل دریادل من
 قطره دیده‌ستی که در دل باشدش دریا نهفته
 رخ مپوش از من که نتواند شدن با پرده پوشی
 در نقاب لفظ روی شاهد معنا نهفته

تا که آغاز د سخن را با زبان غمزه، دارد
 ترك مستت صد جهان معنی بیک ایمان نهفته
 همتی ای مرغ جان تا بر شکافی بیضه‌ی ن
 چند مانی در صدف ای گوهر والا نهفته
 سیرت هر کس بود از صورت حالش هویدا
 بی سبب خواهند خلق این معنی پیدا نهفته
 از حقایق زاهد کوتاه بین آگه نباشد
 راز دعت رز بود از ساغر و مینا نهفته
 همچو مینایی خبر از شور مستیهاست «آذر»
 گرچه شیخ پاکدامن می کشد صهبای نهفته

• • •

افسانه گوی زندگی

تا بیاساید روان از هابھوی زندگی
 در خم چوگان مرگ اولی است گوی زندگی
 هست کابوس بلا و فتنه و حرمان و غم
 رو به هر سو آوری در چار سوی زندگی
 تا گشاید ناخن تدبیر بند از پای جان
 ای اجل دستی که بندم در بروی زندگی
 در خم هستی اگر خون نیست جای می چرا
 می چکد در جام دل خون از سپوی زندگی ؟

هسته و سرگشته و محروم و ره گم کرده اند
 نشنه کامسان سراب آرزوی زندگی
 صدمه زاران پای بر سنك آمد و شد ز آن میان
 خضر تنها محرم راز مگوی زندگی
 خشك شد آهر ز ناب کینه ورزیهای ما
 روزگاری بود اگر آبی بجوی زندگی
 هست نقش سایه روشنهای صبح و شام ما
 غفلت و حسرت بلوح پشت و روی زندگی
 دهر ظلمات و سکندر ما و آب محضر مرگ
 جستن مرگ است آری جستجوی زندگی
 ما گرانجانیم و رنه نیست دنیا جز پلی
 در سر راه سبك پویان کوی زندگی
 زندگی احساس رنج کاهش جان است اگر
 چشم ما روشن در این صورت بروی زندگی
 نیست امروزی چو آدم شد برون از باغ خلد
 در خم چوگان ننگ افتاد گوی زندگی
 می چکد آب حیات از كلك (آذر) نشده است
 طبع افسونکار او افسانه گوی زندگی

عقیق اشک

چراغ جان مرا تا هست ورفانوس تن روشن
 بسوزد خوش که دارد اهل دل را انجمن روشن
 اگر چه تیره روزم بیک تا باشد جهان باقی
 بود چرخ ادب از روشنان طبع من روشن
 بهجا باشد رقیب دیو و گوی مرگ من خواهد
 که از مرگ سلیمان است چشم اهر من روشن
 ز رنج و راحت دنیا نیفزودم به جز کاهش
 که باشد شمع یکسان در شب عیش و محن روشن
 اگر بودی به جز نقش جمال پوسش در دل
 نگشتی چشم یعقوب از شمیم پیرهن روشن
 سپهر جان من روشن ز مهر آن مه نو شد
 ز مهر و مه نبود آنگه که این چرخ کهن روشن
 ز خسرو نیست پایانام شیرین این بود شمع
 که دست عشق کرد از سوز آه کوهکن روشن
 ندارم از دم باد سحرگان به دل بیمی
 نه آن شمع شبی ناصبح دارم انجمن روشن
 ز ناکامی متاب ای دل رخ امیدواری را
 که بزم کام موسی شد ز فیض شمع من روشن

نژاد از روشنائی دارد عقبی اشک خونینم
ز آب او بود (آذر) سهیل چشم من روشن

* * *

اشک پشیمانی

چو بینم در چمن پایان کار گل پریشانی
نهم چون غنچه سر بر دامن سردر گریبانی
درین گلشن به امید چه خندد غنچه‌ی دلتنگ
که شبم راست بیم از تهمت آلوده دامانی
بیاد تیره روزیهای خود با اشک دمسازم
به پیش روی زنگی می کنم آئینه گردانی
بهای اشک ریزان گلاب آهر گل اگه شد
که دارد هرزه خندیها ز پی اشک پشیمانی
امید نیکروزی داشتن اندیشه‌ی واهی است
به ملکی کاهرم نهنشته بر تخت سلیمانی
پس از عمری براه دانش اندوزی پسر رفتن
همین دریافتم آخر که عمرم شد بنادانی
نصیب افتاده گرسودی از این آشفته بازارم
متاع بی نصیبی بوده و آشفته سامانی
بدریایی که سر هر کوه ساید کوهی موجش
حباب باد بنیان را چه حاصل از گرانجانی

منم آن کشتی بشکسته‌ی بی‌بادبان «آذر»

به کام فتنه‌ی امواج این دریای طوفانی

قسمت دوم کتاب انجمن تبریز ص ۱۱

نغمه‌های تبریز ص ۹ - سخنوران آذر -

بایجان ص ۸۰۲

آذرلو تبریزی

نامش احمد آذرلو به سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در تبریز متولد شده و تا کلاس نهم درس خوانده است و بواسطه عدم بضاعت نتوانسته است بتحصیل ادامه بدهد .

او در شرکت نفت استخدام شده و حالا بازنشسته است . آذرلو علاقه زیادی به مطالعه‌ی کتاب دارد و اشعار ترکی می‌گوید . ۵۵۰۰ بیانی، ۱۲۰۰۰ آنالارسوزی نوشته است . او علاوه بر شعر ، نثر زبان ترکی را هم خوب می‌نویسد .

از اوست :

بایاتیلار

بیر اود یسانار اورکده

گؤر نلر وار اورکده

عزیزیم وار اورکده

گل آج آنای قلیمی

شعر دئيميسن نه گوزل
قلم يازدى نه گوزل

عزيزيم من نه گوزل
اثل عشقين وطن عشقين

• • •

کيم ييغدى کيمه قالدى
بو دنيا کيمه قالدى

عزيزيم کيمه قالدى
کيم ايشلهدى کيم بشدى

• • •

حکمتلى سؤز دېلينده
وار اثلين اوز دېلينده

عزيزيم اؤز دېلينده
شيرين - شيرين بايانلى

• • •

اثل سوزوندىن سؤز قالا
دورما گتير ، کؤز قالا

من عاشقم سؤز قالا
قويما سؤنسون بو اجاق

• • •

اثل سؤزوندىن سؤز قالار
آد قالماسا - سؤز قالار

عزيزيم سؤز قالار
کوچهريک ييز دنيادان

• • •

حقيقت دوز يولدادير
حق دئيهن دوز يولدادير

من عاشق دوز يولدادير
دوز گئدىن هيچ يورولماز

• • •

گورنه دئير اوره کدىن
ايشيتديم بير اوره کدىن

من عاشقم اوره کدىن
ايکى قليين بيرسسين

عزیزی-یم وار منده
اثلین غمی ؛ شادلیغی
اورهك سوزو وار منده
نه ایسته سن وار منده

• • •

اوز یوردومون آتاسی
سوز دئیر او گودو وئریر
شیرین سؤزلی آتاسی
یوردومون ائل آتاسی

• • •

من عاشق ائل سوزوندن
هر سؤیله نن سوز ده گیل
گل ائشیت ، ائل سوزوندن
ائشیت ، اثلین اوزوندن

ادبیات اوجاغی ص ۱۵۱

آذرمنیر تبریزی

نامش ابراهیم منیر دیوان معروف به خطاط که در سال ۱۲۸۲ هـ - ق
(۱۲۴۴ شمسی) در تبریز متولد شده و به فارسی و ترکی شعر می گفت و ابتدا
آذری و بعد آذرمنیر تخلص می کرد .

او در سال ۱۳۰۳ هـ - ق (۱۲۶۴ شمسی) به استانبول مسافرت کرد و
شش سال در آنجا اقامت داشت و به تجارت مشغول بود .

آذرمنیر در هفتاد و چهار سالگی سال ۱۳۱۸ شمسی در تبریز وفات کرده است
از اوست :

طلوع شمس حقیقت شد از جبین محبت

جهان جوان شد از آئین نازنین محبت

بین به روز ازل کردگار جیل جلاله
 سرشت هیکل آدم ز مسا و طین محبت
 به شعر گلتن (آذرمنیر) خیل ملایک
 از آسمان بفرستند آفرین محبت
 سخنوران آذربایجان ص ۱۰۶۹- تذکره
 شعرای قرن اول بهایی ص ۱

آذری

نامش سیدعلی در مرداد ماه سال ۱۲۸۲ هجری شمسی در سراسکندر
 تبریز متولد شده و در سال ۱۳۵۴ هجری شمسی در تهران وفات کرده است .
 تحصیلات آذری قدیمی بوده و به شعر و ادبیات علاقه زیادی داشت و در
 نتیجه مطالعات چندین جلد کتاب بشرح زیر تالیف کرده است :

- ۱- زندگی فردوسی .
 - ۲- فردوسی و امیرابوعلی سیمجور .
 - ۳- قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان .
 - ۴- قیام شیخ محمدخیابانی در تبریز .
 - ۵- پایمردی (مجموعه شعر و تصنیف) .
 - ۶- عشق و سرنوشت (تصنیف) .
 - ۷- خورشیدی که در تاریکی تبعید درخشید (تصنیف) .
- آذری به ادبیات فارسی علاقه زیادی داشت و دوستانش هم علاقه زیادی

بەدىدار او داشته وەر اشعارش يادى از حيدر بابا كرەه است .

آذرى ھميشە طرفدار مستضعفين ودر اداره راه مشغول كار بود. آذرى
چندين دفعە در اثر مبارزات خود زندانى شده بود .
از اوست :

وېر مال كۈنلۈمە نازىكدى تېشىدن دايانير

اود توتوبدور اورە گېم شەلەسى گۈزدن توكولور

عمرى قويدوم داليا ، ايندى باخين گۈز ياشما

امان الله نەجە نئز دفتر عمروم بۈكۈلور

ياندىرىدى منى او وعدە وئرنە سۈمەلى يار

اود توتوردوم كى نىە گەلەمەيش او نئز اكىلير

عشقىم آرتىردى گولوردوم ، اوخوبوردوم اوجادان

او باھارلار كى گلير يادىما باغرىم سۈكۈلور

« آذرى » بىلەمەيسن قدر جوانلىق نە اولار

وئردىن الدن او زمانلار كى دىمك آز قاپىلير

• • •

بو عدالتدن اوزاقدىركى آنا دىلدن اۋتر

بىلەمەيك ايندىبەجن ھانسى اورە كلر دوگولور

گەلەجك آيدىن ائدر كېمەسە نە جور ھادام ايدى

ھادام و ھائىن او گون بېر بېرىسپەندىن شەجىلير

من اوره کدن سئوهره‌م خدمت ائده‌ن بوردوموزا
 که زامانلاردی آغاج باشینا ساقدان ویریلیر
 نئچه ایلدیر کی ویریللار باشما تازی‌سانا
 دینمیره‌م چون بیلیره‌م کی بوپنوره پوزولور
 دیری انسانلارا مندن هونی پیغام آپارین
 کی بیلین «اودلی اوجاقدا» بیزه پیس آش پیشیلیر
 «آذری» یاخشی ندادیر دیری انسانلارا بو
 اؤلورده بو پیامی گز ائشیتسه دیریلر
 دوستلار گوروشو ص ۹۲

آرش تبریزی

نامش اسد آزم که آرش نخلص می کند او در سال ۱۳۴۴ شمسی در
 قریه‌ی (کرجان) در ۹ کیلومتری تبریز در یک خانواده بی بضاعت متولد شده
 آرش تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در تبریز خاتمه داده و به علت عدم بضاعت
 نتوانست به تحصیلاتش ادامه بدهد. او جوانی متین و اشعار متین هم دارد.
 از اوست :

یانار پروانه‌لر بیر - بیر

نگارا ، کوی عشقینده گزه‌ر ، دیوانه‌لر بیر-بیر

شرار شمع - حسنونده ، یانار پروانه‌لر بیر-بیر

یایب هر تار زولفونده ، پریشان مین دل خسته
 سیزبلدار شانه دگدیکجه دل دیوانه لر بیر - بیر
 لبیتدن بیر اثر قالمیش لب پیمانه ده گویا
 اودور الدن-اله داییم گزرر پیمانه لر بیر - بیر
 نه حکمت واردی ساغرده کی ائیله رعالمی مفتون
 لب لعلین خیالبله ایچر مستانه لر بیر - بیر
 حریم عشقه نامحرم ناپانماز ال ، محال ایشدیر
 قوولسون دوست بز میندن گرک بیگانه لر بیر-بیر
 جمالین کعبه سین گؤرجک منه تعظیم ائدرهت لر
 دوشر آخرده رونقندن هت و بتخانه لر بیر - بیر
 گؤرنده دانه ی خالین ، آتار تسبیحینی زاهد
 قیلار فرزانه لیک ترکین بوئون فرزانه لر بیر-بیر
 گل ای دلبر جفا قیلما ، حذرائت آه عاشقندن
 کی یوخسا ، آه عاشقندن یانار کاشانه لر بیر-بیر
 محبت دن سوای صحبت منه افسانه دیر «آرش»
 سیلینسین دفتر دلدن گرک افسانه لر بیر - بیر

• • •

قارکیمی آخدییم

بیلسیدیم اگر گوزلرون ائتمز منه چاره
 بیر عمر اوره ک وئرمزیدیم سن کیمی باره

ساندیم کی وفا صاحبی سن، سنده وفا وار
هئچ بیلمه‌دیم ای گول اوره گین باغلیدی خاره
یاندیم غم هجرانیوه دؤزدوم گئجه- گوندوز
پروانه یانار شمعده سس سیز نئجه ناره ؟
هجران گونشینده اریب قارکیمی آخدیم
الته اریر ، دوشسه گؤنش داغدا کی قاره
یانمیش اوره گیم سیزلاییری باره لی آوونک
کیهریکلرین ازبسکی ووروب قلبیه باره
هر شام فراقی بو امیده سحر ائندیم
تا بلکه ائدم گول اوزیوه بیرده نظاره
عؤمروم چیراغی سؤنمه ده دیر نور و آزالمیش
اولموش بو ایشیق گون گؤزومه گور نئجه قاره
دوشدو کجه یادا قول و قرارین غمیم آرتار
آغلار گوزومون یاشی دؤنر دانه ی ناره
هجران داشینی آتماداتوش ائیلهدی قلبی
سیندیردی اوره ک شیشه سینی ائیلهدی پاره
«آرش» اوکی اولده وفادن دانیشردی
آخرده گئدیپ ؛ آغ گونومو ائیلهدی قاره

آرزوی تبریزی

نامش حسین فرزند صالح که آرزو مخلص می‌کند بسال ۱۳۴۴ شمسی
در تبریز متولد شده است او تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تبریز پ پایان
رسانده است. آرزو عشق زیادی به شعر و شاعری دارد به اشعار سعدی و حافظ
و جلال الدین محمد بلخی ارادت مفراطی داشته و همیشه دیوان آنها را مطالعه
می‌کند و از شعرای معاصر استاد شهریار و عماد خراسانی را دوست می‌دارد
او اشعار ترکی و فارسی زیاد گفته است.
از اوست :

تائیری یوخ

بزم وحدتده اوگونکی وورموشام پیماننه من
مخزن الاسرار عشقه اولموشام در دانه من
کوی دلبر کعبه‌ی جان ، لعلی آب زمزمیم
وار صفاسی جانیمی قوربان ائدهم جانانه من
قاشلارین تا اوینادیب آلدی اوره‌ک آرامینی
پای‌بند اولدوم اوشو خون عشقنه ، مستانه من
گوزلری گؤز- گؤز ائدیب دؤز- دؤز دئییب هجرانینه
گوزلره گوزد گمه سین ، تاب ائبله رم هجرانه من
کاسه صبریم دولوب گل ای منه صبراؤر گه‌دن
شمع محفل اول گؤزون قوربانی من ، پروانه من

نرد عشقینده سنین ، لیلای جلدن هاج آلمیشام
 رتبه‌ی شایان تاپیب دل ، اولموشام فرزانه‌من
 محضرینده ناله‌ی جانسوزومون تاثیر یوخ
 تگ خیالینه خوشام ، ای لعبت فتانه من
 مدعی تا وورماسین طعنه دل هشیاریمه
 اولموشام خلوت نشین گوشه‌ی میخانه من
 خاطریمده « آرزو » نقش تمنا گوشتیریر
 بیلمیرم فرزانه‌یم یا اولموشام دیوانه من ؟

• • •

تاراج اولموشام

گر فرازدار عشق و شوره «حلاج» اولموشام
 یوخ عجب باشدان کنجیب تا باشلار تاراج اولموشام
 مهره ایمان و عقلم استوار اولموش بوگون
 نرد عشقه گور نئجه آخرده «لیلاج» اولموشام
 تاهاغا ، بازار عشق ایچره ، وفالی مشتری
 وئرمیشم جان نقدینی ، بالمره تاراج اولموشام
 من ازلدن عاشق و شیدای اول جانانیدم
 قتیقاجی قاشلار آتان هر تیره ، آماج اولموشام
 تا حجاب کثرنی لوح دلبدن محو ائدم
 ذکر وحدت باشلا ییب «منصور حلاج» اولموشام

منظریم انوار صبح وصل جانان‌دیر ، بلی
 گرچی دلتنک ظلام لیلہی داج اولموشام
 صاحب لطف و کرم سن ای‌خدای ذوالکرم
 چوخ گوناہیم وارخدا با عفوہ محتاج اولموشام
 « آرزو ، درد نگار اولدو صفای بساطنیم
 ظاہری‌باشدان آتیب یاطندہ مواج اولموشام
 ادبیات اوجاغی ص ۱۵۸

آرننگ

نامش سید مصطفیٰ فرزند مرحوم میرباہا کہ آرننگ تخلص می‌کند در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در شهرستان تبریز پا بہ عرصہ وجود گذاشته و تحصیلات ابتدایی و متوسطہ را در شهرستان مزبور خاتمه داده است. آرننگ دوره لیسانس را در دانشسرای عالی تهران و علوم دینی و قدیمہ را در تهران و قم خاتمه داده و دارای گواہی‌نامہ مدرسی در علوم ادبی و دینی است اودہیر بازنشسته است کہ فعلا در شهرستان قم بہ کتابفروشی و انتشار کتاب مشغول است .

آرننگ يك دوره کامل دستور زبان فارسی تالیف کرده است کہ سالہا منحصر آ در دبیرستانہای شهرستان قم تدریس گردیدہ است .

آرننگ بہ شعر و ادب علاقه فوق‌العادہ‌یی دارد و بیشتر اشعارش در مدح ائمہ اطہار علیہم السلام است .

از اوست ۱

یا حسین

ای نوردیدگان رسول خدا حسین	ای شمع جمع محفل آل عبا حسین
ای آیه‌ی سرور دل هضعة الرسول	ای مایه‌ی غرور شه لافنی حسین
ای در عزای تو من اشکی بم عطا	وای آب دیده در غمت آب بقا حسین
تو کشتی نجات و چراغ هدایتی	از تو برد تداوم الا ولا حسین
افتاده بود آب زهفت آسیای دین	از خون تست گردش این آسیا حسین
شد شرع را قدا از الف قامت نور است	ای سایه قدت الف استوا حسین
سرور تویی به مردم آزاده‌ی جهان	ای سرو ناز گلشن آل عبا حسین
هر دیدگان باطن ارباب معرفت	جز گرد مقدمت نبود تونیا حسین
تا و اهد بشر ز عبودیت بشر	دادی برای بندگی حق صلاح حسین
پاید قیام حق تو تا روز داوری	چون حق بود قیام ترا متکا حسین
پاید قیام حق تو ، زیرا قیام تو	دارد قیام زینب تو در قفا حسین
هر گز نداد دست اطاعت بنا کسان	با مکتب تو هر که بشد آشنا حسین
هر جا که پای باطل و حق در میان بود	هر جا که حق کشی و ستم بر ملا حسین
آنجا بود حکومت جور یزیدیان	و آن سرزمین به منزله‌ی کربلا حسین
آنجا خورد دپاهمه را سنگ امتحان	اینجا خورد به سرمحک ابتلا حسین
ای هوش بحال آنکه گراید پسوی حق	خود را کند زور طه‌ی باطل را حسین
ای هوش بحال آنکه بسازد ز خون وضو	تا و نماز بر تو کند اقتدا حسین

کی زیر بار ظلم رود ؟ چون ستم کند
 تو مظهر جمال دل آرای مطلق
 گر شاهد معالی تو رخ نشان دهد
 تو شاهکار کارگه آفرینشی
 شیرازه‌ی کتاب وجودی، بر این کتاب
 هر جا بلند گشته بنام تو پرچمی
 از شمس‌ی لوای جلال تو آفتاب
 بر خفتگان خاک دمد جان نازهای
 آب بقا نصیب سکندر نمی‌شود
 باشد کمال مرد ز اکسیر درد عشق
 شوید بخون ز دامن خود ننگ‌زدگی
 هر کس بر آستان تو زد بوسه‌ی گمان
 هر درد لاعلاج دل دردمند ما
 نومید بر نگشته کسی ز آستان تو
 حاشا نهیم ز کوی بومن پای خود برون
 تا پرئوی ز روی عنایت نیفتگنی
 آنرا که از عنایت تو بهره‌ای رسد
 آنکس که بر ولایت تو گشت متکی
 روز جزا که نقد عمل را بها نهند
 بی‌سکه‌ی قبول تو طاعات بندگان

آنرا که در زمانه تویی پیشوا حسین
 باشد حریم تو حرم کبریا حسین
 خورشید سر به جیب برد چون سها حسین
 بزم وجود بی‌تو ندارد صفا حسین
 هم مبتلا تو هستی و هم منتها حسین
 در سایه‌اش غنوده هزاران مباحسین
 بگرفته این شکوه و فروغ و ضیا حسین
 گر بگذرد ز کوی تو باد صبا حسین
 تا در محیط عشق نگردد فنا حسین
 درد تومی کند مس دل را طلاحسین
 در کربلای عشق نهد هر که پا حسین
 آرد بدست در دو جهان مدعا حسین
 جز تربت شریف تو نبود دوا حسین
 ای مجلس عزای تو دارالشفاحسین
 رضوان مرا بخلد زند گریصا حسین
 آئینه‌ی ضمیر نیاید جلا حسین
 بر ملک این جهان نکند اعتنا حسین
 موسی صفت یی‌فکنند از کف عصاحسین
 یک جو محبت تو بود کیمیا حسین
 نقدی بود هر روز جزا ناروا حسین

در روز رستمخیز نیندیشد از حساب
 این نکته در مقام تو بس کارز و کنند
 بر خیل شاهدان و شهیدان راه حق
 سرباختی تو بر سر پیمان خویشتن
 بردی تو عهد خویش به سرباخدای خویش
 در خاک و خون نشستی و بستی ز شکوه لب
 طفرای سیدالشهدایی به نام تست
 عالم خراب چون نشد آن دم که اهلیت
 فریاد از اسارت آل اهو تراب
 فریاد از آن شبی که رقیه بکف نهاد
 ویرانه بود و گنج ، چگویم ز ماجرا
 باشد شفق نشانه که در سوگت آسمان
 تا با فغان قافله شب مهر می کند
 کعبه سیاهپوش از آن شد که حق بود
 بالای مرقدت علم سرخ ساهکی
 تا داغ تو به سینهی زهرا بود ، بود
 «آرننگ» کز کمین غلامان در گه است
 بارستم شکست کمر زین غلام پیر

هر کس به در گه تو برد التجا حسین
 روز جزا مقام ترا انبیا حسین
 تنها تو پیشوایی و صاحب لوا حسین
 دادی نشان نمونه درس وفا حسین
 دادی به هر قضای الهی رضا حسین
 کردی برای امت جدت دعا حسین
 این منزلت به غیر تو نبود سزا حسین
 در گوشه‌ی خرابه گزیدند جا حسین
 آن اسوه‌های عصمت و حجب و حیا حسین
 نقد حیات خویش ز شوق نفا حسین
 بودی تو خود نظاره گر ماجرا حسین
 خون بارد از دودیده صباح و مساح حسین
 تا صبح بر فلک شده بانگ در احسین
 در مجلس عزای تو صاحب عز احسین
 گوید علی الدوام « پیامهدیا » حسین
 هر روز شیعیان تو شام عز احسین
 دارد به ذیل لطف تو دست رجا حسین
 وقت است اگر کرم بکنی مومیا حسین

* * *

به پیکار پیکان تیری نشست

شنیدم که در پای مولا علی

بنرمی چو بیرون نیامد ز شست	گرفت از کف آرام شیر خدا
که رو با خدا کرد و قامت بیست	یکی گفت آنگه بود وقت کار
بیفتاد از بساده‌ی قرب مست	چو شد با خدا گرم راز و نیاز
یکی شد چو بکنا و یکنا پرست	چو معنای توحید شد آشکار
رفو کرد و مرهم نهاد و بیست	برون باید آورد پیکان سبک
چو افتاد این فرصت اورا بدست	چنین کرد جراح بزم حضور
بیان شاهد بزم روز الست	شنیدم که مولا قسم یاد کرد
مرا آنچنان رشته‌ی جان گسست	که چون محو رخسار جانان شدم
و گر استخوانم همه می شکست	که گر بندم از بند می شد جدا
در آن لحظه احساس دردم نبود	و گرمی گسست از تنم تا رو بود

• • •

وای در صفت تو عقل را ناطقه لال	ای شیر حق ای دست خدای متعال
در گوش کند حلقه‌ی زرین هلال	گر نیست فلک حلقه بگوش تو چرا

• • •

بیهوده به زهد و طاعت خویش مناز	ای باز ندانسته حقیقت ز مجاز
ایزد نپذیرد از تو در کعبه نماز	تا قبله‌ی دل ترا نگشته است نجف

• • •

وای خلد و حجیم آیت مهر و غضبت	ای نقطه باء بسمله خال لب
در دیر و حرم خلاق اندر طلبت	در عرش دل شکسته داری منزل

• • •

ای در صفت تو نائوان عقل بشر
يك نکته ز مدح تو نمیدانم پیش
حق وصف تو کرده‌ای ولی داور
نام تو نبرده‌ای وضو پیغمبر

* * *

یارب ز غدیر خم تو مستم کردی
در آینه رخس نمودی جلوه
بر مهر علی تو پای هستم کردی
زان جلوه تو خود علی پرستم کردی

* * *

صد سال گرم کنی تغافل یا ناز
من بنده‌ی در گهم تو مولای سخی
جز بر در تو نمی‌نهم روی نیاز
خواهی ز دم بران و خواهی بنواز

* * *

ای خاک رخت سرمه‌ی چشم دل‌ما
صد شکر که در مزرعه‌ی دل نبود
وای کوی تولای تو سرمزل‌ما
جز مهر تو از کشت عمل حاصل‌ما

* * *

ای آینه‌ی جمال ذات ازلی
دروصف تو این بس که نیامد بیرون
وای مظهر حسن شاهد لم یزلی
جز دست خدا از آستین تو علی

* * *

آنکو زخم غدیر لب تر کرده
خاک در حیدر بود اکسیر مراد
اوکی هوس چشمه‌ی کوثر کرده
با آن مس دل اهل دلا زر کرده

* * *

ای دست خدا در آستین تو علی
آنی تو که گر پرده برافتد ز میان
وای ملک جهان زیرنگین تو علی
يك جو نشود فزون یقین تو علی

ای شیر حق ای دست‌خدا یی‌چون ای صبر تو چون صبر‌خدا یی تو فزون
بیداد کند بیغ ستم یا مولی کی بیغ تو از نیام آید بیرون

• • •

الله که بود نور سماوات و زمین نوری که بود روشن از و شمع بقین
در آینه‌ی رخ علی کرده ظهور زان مهر علی گشته مرا مذهب و دین

• • •

یارب به مقام عدد یک‌صدد و ده کز معرفتش یافته عارف به توره
از خم غدیر آنچنان مستم کن کز یارود بدل مرا یاد گنه

• • •

روزی که خدا گنبد مینا می‌کرد خورشید و مه و طلعت زیبا می‌کرد
نازم به علی که در پس پرده‌ی غیب اسرار شهود را تماشا می‌کرد

دل دیوانه

الوب آرامیمی الدن دل دیوانه علی
سالوب عشقین من مجنونی بیابانه علی
ناگوره‌م آیت حسنون گنج‌لر صبحه کیمی
باخارام حسرتیله اختر تابانه علی
آیریلیقدان نهجه افغانه گلرنی ، منده
هر نفس ده گلرهم نی کیمی افغانه علی
سوز آهیمله یانار شمع وجودیم اری‌یه‌ر
ایسته‌سن حالیمی باخ شمع فروزانه علی

یاندیرار شوقیله پروانه اؤزون وصل اودونا
 یانماییم بس نئجه من آتش هجرانه علی
 چکمیشم باشه غدیرین خومونو روز ازل
 چکمهییم ایندی نئجه نعره‌ی مستانه علی
 ذره دن کمتر آما نظر لطف اتسن
 ذره پرور اولارام مهر درخشانه علی
 گر مخیر ائده لر جام ولا جرعه سینی
 وئرمه رم خضر ایچن چشمه‌ی حیوانه علی
 عین درماندی من عاشقه درد عشقین
 بو اوره ک دردیدی یوخ حاجتی درمانه علی
 سرو سامان نه گره ک ساکن کوی عشقه
 عشق سامانندی من بی سرو سامانه علی
 گولشن عشقه وئره جلوه ، طراوت یارادا
 گؤز یاشیم وئرمز امان ابر بهارانه علی
 ائتمیشم سینه سپر بسکه تغافل اوخونا
 اوره گیمده اودو گلمز یارالار سانه علی
 گول بوزون بیرده گؤرم عالم رؤیاده اگر
 حشره تک زلف مدیحین ائده رم شانه علی
 سنی آلاه اؤزو توصیف ائله ییب قرآندا
 قدح دیر مدح بشر من شه خوبانه علی

معرفت تا پاماسا هر کیمسه سنه مشکگل دیر
 یول تا پام معرفت خالق سبحانه علی
 سن گولوستان ائله دین آتشی ابراهیمه
 بحری سن بر ائله دین موسی عمرانه علی
 کشتی نوحه نجات وئردی مبارک اسمین
 ورنه هرگز یو خودو طاقتی توفانه علی
 شکر الله که منیم قبله‌ی عشقیم سن سن
 سنی یولدان ائله مز مسجد و میخانه علی

آزاده تبریزی

نامش محمود محمودپور در سال ۱۳۲۹ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود فرا گرفته و بعد به دهرستان رفته به اخذ دیپلم متوسطه موفق شد :

محمودپور از دوران نوجوانی شعر می گفت و اشعارش غالباً به زبان فارسی بوده و از حافظ الهام می گرفت و «آزاده» تخلص می کرد . او در سال ۱۳۵۴ شمسی به استخدام دولت در آمده است . تا حال دو مجموعه از محمودپور به نامهای «شراره‌ها و قنبره‌می» چاپ و انتشار یافته و مورد استقبال قرار گرفته است :

از اوست :

ده‌رین دو یغولار

من اوشاقلیقدا داشاد اولمادیم ازل گونندن
 قویدو آلتیندا منی ، غملی قاطارلار گئچدی
 عومرون گوللو باهاری سووشوب آخ-وای ایله
 دردلریم قات-قات اولوب، گونلریم آغلار گئچدی
 باغلادی غم اوره گیمده قیروو اولدو ، یادیم
 دوشدوشانلی «ساوالان» باشد اقیروو-قار گئچدی
 شیغاییب لار سورونو ، هم داغیدیلار ناخیری
 بئله سؤیلرله ، دومانلیقدا قودوز، هار گئچدی
 ظولمو ییخدی باشنا ، دام-دووارین ...
 بس ئؤکوب قان بئره ناحق، قوجا کافتار گئچدی
 قانا دوندو اوره گیم اونداکی گؤردوم فعله
 آختاریب ناپمادی ایش ، گونلری بیکار گئچدی
 قوجا بیر فعله بئله درد دل ائیلیردی منه
 دادمادیق ایل بوبو میوه، نئچه خالوار گئچدی
 قاراهخت پالتاری بوخ، دردلی چوخ، آغلاری تئیمین
 گلدی بایرام ، نظربندن تازا پالتار گئچدی
 او ده‌رین دو یغولاریم دالغا ووروب «آزاده»
 گؤرلریمدن سو آخیب، سئل کیمی شارشار گئچدی

آزرم تبریزی

نامش محمودملماسی متخلص به «آزرم» که در سال ۱۲۹۶ شمسی در
تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی خود را در آنجا فرا گرفته و در سن
سیزده سالگی گلستان سعدی و کلیله و دمنه را بخوبی یاد گرفته بود. آزرم
طبع روانی دارد.
از اوست :

اسیر عشق

شانه شاهدشو که امشب من اسیر عشق یارم
دلفکارم ، بیقرارم ، در فراق گلهذارم
شمع شاهدشو که من نیز از فراق آن سمنبر
همچو تو آتش به سینه ، داغدارم، اشگبارم
گرد شمع عارضش ، پروانه‌وش بیخانمانم
طرف گلزار رخس ، قمری صفت پروازوارم
مست اگر بودم زمانی ، از وصال مهربانی
ایدل از درد جدایی، سخت زار و درخمارم
باهمه پیری ، براه عشقت ایمه لنگ لنگان
رهگذاری خاکسارم، خاکساری رهگذارم
آنچنان عادت نمودم، بار محنت را که باری
گر نهی ، باردگر باری ، برویش بردبارم

وقت عشق یار کردم ، روزگار کامرانی
 حالی از عهد جوانی ، دلشکسته شرمسارم
 طبع خواب آلوده آزرده از سر نوزنده شد زانک
 حالیا هم صحبت نامهربانی عشوه کارم

• • •

طائر اقبال

آگه شوید ای دوستان ؛ من عاشق دیوانه‌ام
 سرگشته عشق هتی ، شیرین لب مستانه‌ام
 آشفته همچون موی او ؛ سرگشته چون ابروی او
 حیران آن گیسوی او افسونم و افسانه‌ام
 او گوهرین تاج سمین ، پنهان نهاده برجین
 گوید که سلطانم یقین ، آن دلبر فتانه‌ام
 آری تو سلطان منی ، ای مه جبین جان منی
 هم دین و ایمان منی ، ای گوهر یکدانه‌ام
 ای ماه من ، ای بدر من ، بنشین دمی بر صدر من
 تا بگذرانی قدر من ؛ از طارم نه خانه‌ام
 ای شهید شیرین یاد تو ، ابروی تو جلاد تو
 من گشته‌ام فرهاد تو ، برکن ز بن پنیانه‌ام
 ای ساقی هوشحال من ، ای طائر اقبال من
 بکدم بهر من احوال من ، پرکن ز می پیمانه‌ام

بینوا اورهك

اندوه و غمدن اولمادی بیردم جدا اورهك
 محزون اورهك بلالی اورهك بینوا اورهك
 بیر عمرو درد و غملرین آشنا ایدین
 اولدون عجب جنونه نشان مرحبا اورهك
 گمگشته کونلومو هارادان جستجو ائدیم
 ال سینه‌یه قویوب چاغیرام ای هدا اورهك
 من بسله‌دیکجه حرمتین اول بیروین
 افسوس منن اولمادی هیچ آشنا اورهك
 گاهی غم نگارده گه هجر یارده
 آتش دوئوب آلولانیب اولدوفنا اورهك
 وئرمیر اثر نصیحت اونا سرزنش اونا
 بیر لحظه ائله‌میر سوزومه اعتنا اورهك
 دوشسون گرك للاطم توفان محنته
 بو خیره سر فضول صفت هدادا اورهك
 حقیندی چك مصیبت ایام محنتی
 ای بی‌شعور حسادنه جو بی‌حیا اورهك
 «آزرم» هر نه سؤز دئدی سن ائتمه‌دین قبول
 اول ایندی تبر بار غمه مبتلا اورهك

توان گذشت

در زندگی ز ناوڪ پيكان توان گذشت
 وز زخمهای خنجر بران توان گذشت
 بر روی نیش خار مغیلان به کوه ودشت
 صدم زخم خورده، خرم و خندان توان گذشت
 خمپاره را به مهر توان در بغل گرفت
 ز آشوب جنگ و فتنه‌ی میدان توان گذشت
 در کام آن نهنگ چوبونس توان گذشت
 چون نوح از تلاطم توفان توان گذشت
 در کنج فقر ساخته باهر فزون و کم
 مردانه از سریر سلیمان توان گذشت
 بر روی خاک تیره به صد درد سوزناک
 دور از طیب و توشه‌درمان توان گذشت
 «آزم» را عقیده بر آن است ، لاجرم
 کز منت خسان به چه عنوان توان گذشت
 نغمه‌های تبریز ص ۲۵ - ادبیات
 اوجاغی ص ۱۷۰

آغ‌بارلی هریس تبریزی

نامش حسین آغ‌بارلی که در سال ۱۳۲۶ شمسی در هریس تبریز متولد

شده است و آغ‌بارلی تخلص می‌کند او تحصیلات ابتدایی را در هریس و دوره متوسطه را در تبریز و تهران محالنه داده است :

آغ‌بارلی به زبان ترکی علاقه زیادی دارد و اشعار ترکی می‌گوید :

از اوست :

یانا - یانا

دوست باغیندا یانا - یانا	بیر شمع اولوب ارثیدیم
یاناغیندا ، یانا - یانا	سئونج اولوب برثیدیم

• • •

یاکی یاشیل باغ اولایدیم	بیر دومانسز داغ اولایدیم
چیراغیندا یانا - یانا ؟	نه اولاردی باغ اولایدیم

• • •

بادا ، قیزیل گول اولایدیم	سار سیلمایان ائل اولایدیم
دوداغیندا ، یانا - یانا	بیر دانیشان دیل اولایدیم

• • •

ایشیق اولوب الهیدیم	آلقان اولوب بله نیدیم
قوجاغیندا ، یانا - یانا	وطن دئییه ، چله نئدیم

• • •

نئجه قالدیم ، یانا - یانا	آغ‌بارلی ، یم گلدیم جاننا
اوساغیندا ، یانا - یانا	بیر شمع اولوب چانام سونا

آلتای تیریزی

نامش احمد محمدیان در سال ۱۳۳۳ شمسی در محال چار اویماق تیریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی را فراگرفت و متأسفانه روزی که سواراسب بود به زمین خورده و ضربه‌یی به سرش وارد شد و پس از معالجه چشمهایش بینایی خود را از دست داده است :

احمد همیشه به سبب این پیش‌آمد و محرومیت خود را با اشعار سوزناک سرگرم می‌کند و در غالب اشعارش به ناپینایی خود اشاره کرده است :

با یاتیلار

تورا سالدی «نات» منی	بامان ییخدی آت منی
اؤلورله قات منی	آنامنندن الین اوز

...

ائتدی بامان ظولومی	هزان ووردو گولومی
حکیم قانمیر دیلمی	دردیمی کیسه دئییم ؟

...

آرزیلاریم قالدیلار	ائلدن آیری سالدیلار
گوزلریمی آلدیلار	بو خراپه تهراندای...

...

دینله منی آذربایجان

ظالم آووچو تله قوردو	منی سالدی تله‌سینه
قاغاریب بوینومو بوردو	ایلبش میشدیم جله‌سینه

• • •

منی ییخدی اوزوم اوسته	باشیما قمچی سین چالدی
منی سورودو دیزیم اوسته	یووام‌دان دربدر سالدی

• • •

هارای سالدیم ائل‌لریمه	«آلتای» دوشوب‌تورابامان
حسرت قالدیم چؤل‌لریمه	دینله منی آذربایجان

• • •

داغلار

دره - داغیم - دوزوم گئندی	سکسان - دوخسان - بوزوم گئندی
گنج یاشیمدا گؤزوم گئندی	دوشدوم آه و زارا داغلار

• • •

قارا یازدی یازیلاریم	سانجی اندیر آزیلاریم
هادا گئندی آزیلاریم	کیم ائله‌سین چارا داغلار ؟

• • •

«آلتای» سیزدن اوزاق دوشدی	آیربلیق شربتین ایشدی
درد - غم - غم - گوتو گئشدی	عؤمرو اولدو قارا داغلار

ادبیات اوجاغی ص ۱۷۹

آبدین تبریزی

نامش لایق درمخله سرخاب تبریز منولد شده و در دهرستان سعدی
مشغول تحصیل بوده است :

از تالیفات او عبارتست از يك جلد كتاب بنام «اوقزیل داغی» در ۶۲
صفحه که در شیوه‌ی حیدرهای استناد شهریار تنظیم کرده است :
اشعار آبدین ترکی و غالباً در مورد وطن می‌باشد .
از اوست :

آنا وطن

من عاشقم ، سنه وطن
قوربان اولسون سنه وطن

آنا وطن ، آنا وطن
مین جانیمدا اولسا منیم

...

آزادلیغی جبارلییاجاق
دوشمن لرین آغلییاجاق

دوغان گونش پارلییاجاق
من ظفره یول آچدیقجا

...

نفسیم من ، من جانیمسان
داماریمدا ، آل قانیمسان

آنا یوردوم ایمانیمسان
منسیر نتیجه من یاشارام

...

قلم چکن هر یادلیغا
اپشیق ساچان آزادلیغا

من قلعه سن آزادلیغا
قیران پاسلی زنجیرلری

بو بیر اود دور سؤنمه‌جک حقین اوزو دؤنمه‌جک
من اولسه‌مده سینه‌مده‌کی وطن عشقی اولمه‌جک

• • •

ایمان قاباغیندا

دوررام اوجا بیر داغ کیمی، توفان قاباغیندا
سارسیلماز اراده‌م ایله، دوشمان قاباغیندا
دوشمن نه‌قدەر تولکوصفت اولسادا اولسون
بیچاره‌دی، قورخاقدی او؛ اصلان قاباغیندا
ائلدن گوج آلان، قورخولود هشتلی سنلهم من
دورماز بیخیلار سد بو طغیان قاباغیندا
هر بیر اوجا داغ پارچالانیب یشریاریلارکن
کیم‌دیر انده جرات دورا اولگان قاباغیندا؟
«آبدین» هله دوشمان یشنه بوقایدانی بیلمیر
هر شئی ازیلر، محوا اولار، ایمان قاباغیندا

• • •

بالان ائيله میسن

منی فراقینلا، منیم گونلوموقان ائيله میسن
گوزومون پاشینی هر لحظه روان ائيله میسن

بوراخیسان منی، مجنون کیمی آواره ائدیب
 سالمیسان چؤلره رسوای جهان ائيله میسن
 قیر میسان گؤنلومو؛ ییخمیسن سان امیدین ائوینی
 قییمادان جانیماسن، باغیریمی قان ائيله میسن
 ظلم و جووروندا پیراندازه سی واردیر گؤزه لیم
 گؤر نجه سن منی بی تاب و توان ائيله میسن
 بسله بیردیم سنه لر، بسله دیگیم آرزیلاری
 بو یاز یقدان هامیسن جمله تالان ائيله میسن
 «فائقا» وصل امیدله نه گونلر گئچدی ؟
 عؤمرو یون بیر چوخونو گورنه بالان ائيله میسن
 ادبیات اوجاغی ص ۱۹۰

آیینه تبریزی

نامش حمید نظری بسال ۱۳۱۵ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات
 مقدماتی را در مراغه و زنجان و تبریز به پایان رسانده و در سال ۱۳۴۱ در
 اداره ی فرهنگ استخدام و حالا در شهرستان زنجان انجام وظیفه می نماید :
 آیینه علاقه زیادی به شعر و شاعری دارد و آیینه تخلص می کند .

از اوست :

شب هجران

باز امشب از غمت چون شمع سوزان سوختم
 گریه ها سر کردم و اشگی بدامان سوختم
 از جفاهایت شکایت بر خدا کردم ، سپس
 از فراق تا سحر گه اشک ریزان سوختم
 آتشی افروختم با ناله اندر کنج دل
 چون سمندر ، همتی کردم دل و جان سوختم
 سالها نالیدم و از ناله ام سودی نشد
 ترك گفتم ناله را با چهر خندان سوختم
 خرم آن صبحی که بودم همدم مرغ سحر
 ای خوشا آنشب که اندر بزم جانان سوختم
 گفته بودی باز می آیی که پرسی حال من
 پس کجائی ای پری کز نار هجران سوختم

گشتی غم

بر این گشتی خم را بساحل ، ناخدا امشب
 پذیرد تا دل ریشم ، ز دیدارش دوا امشب
 مرا ناصح چه می گویی که عشق از سر کنم بیرون
 نمی گردد دلم يك لحظه از یادش ، جدا امشب
 شدم از عشق دیوانه ، نمودم رو به میخانه
 زدست غم دل و جان را ، سپردم بر خدا امشب

نمودم یادی از آتش که با ما هم‌چو جان بودی
 فراموش از چهره و کردی، که گشتم بینوا امشب
 فراوان خون دل خوردم که بینم روی زیبایت
 چرا از یاد بردی پس ره و رسم وفا امشب
 غم از هرجا فرو پیچید دور خانه‌ی ما را
 ندانم پا که گویم قصه‌ی این ماجرا امشب
 که جارتی که دل می‌سوزد اندر آتش هجران
 کجایی کز فراق کرده ام پس گریه‌ها امشب
 بیا ای ماهرو روشن کن این زندان جانم را
 بیا ای نازنین کم کن دگر بر من جفا امشب
 اسیرت زار بنهادی؛ نمودی همدمش غمها
 نمی‌دانم اسیر زلف خود کردی که را امشب
 صبا بهر خدایت گر گذر نمودی از کویش
 بگور حمی کند آن سنگدل باری بما امشب
 بیا آینه‌ی دل را صفایی بخش و خود را بین
 بیا یادی نما از من که جان کردم فدا امشب

• • •

کنه‌کار

سرگران از پادیه رنگین دلداریم ما
 عاشق و مست و قدح پیمای و بیماریم ما

همچنان پروانه می‌سوزیم بال هویش را
 شمع‌سان از دیدگان خود گهرباریم ما
 نغمه‌ی بلبل طنین انداز باغ و راغ شد
 وه ! که در بند جفاکاری گرفتاریم ما
 تیره بختی بین که دور از بوستان افتاده‌ایم
 کآرزوی وصل تو در دل نگهداریم ما
 آتش دل را حکایت‌هاست از هجرت مدام
 آه دیگر زینهمه افسانه بزاریم ما
 بوی گل تا ناید از افشار، کی راحت شود
 بللی شوریده از گلزار افشاریم ما
 روزگار ما همه در حسرت و صلت گذشت
 زانسیب در درگاه حسن گنه‌کاریم ما
 شادمانی را به اندوهی گران بفروختیم
 حالیا دور از گلستان کمتر از خاریم ما
 سالها بگذشت از روز جدایی ایدریغ
 باز هم در آرزوی دیدن یاریم ما
 همچنان «آینه»ی بشکسته پیش مدعی
 ظاهر آ زشتیم و چون گوهر بهاداریم ما
 نغمه‌های تبریز ص ۱۸

اردا تبریزی

نامش سعیدپهروزی متخلص به اردا در تبریز متولد شده و تحصیلات دوره‌ی ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود پایان رسانیده و وارد دانشکده ادبیات تبریز شده و به سال ۱۳۴۰ شمسی به اخذ لیسانس موفق و مفتخر و در اداره‌ی فرهنگ آذربایجان شرقی استخدام گردیده است :

اردا شاعری خوب و اشعارش لطیف است : از آثار او کتابی بنام «دردهای ابدیت» است که با شرکت آقای حسین آلیاری که از نویسندگان تبریز می‌باشد چاپ و انتشار داده‌اند :

از اوست :

شوق‌گناه

خرمن افروز شود شعله آهی گاهی
عاقبت سوز شود برق نگاهی گاهی
نیست جای عجیبی گریه پناه اویم
می‌دهد شاه بدرویش پناهی گاهی
در ره درد بامید وفا می‌پویم
سرزند از دل شب پرتو ماهی گاهی
نیست در سینه‌ی افسرده دلان شور هوس
بی‌گل و غنچه بود هرزه گیاهی گاهی
شمع سان در دل شبهای وفا می‌سوزم
گور آمال شود شام سیاهی گاهی

اشك در حلقه‌ی چشم همه سو می‌لغزد
 کاروان حلقه زند بر سر چاهی گاهی
 سرکوی تو ز خوناب دلم پر خون است
 سیل ریزد پسر قافله گاهی گاهی
 سخت مشتاقم و کوشا بنظر بازی خویش
 دل تپد در برم از شوق گناهی گاهی
 تا قراری بگفت آرم ز تماشای رخس
 می‌نشینم همه شب بر سر راهی گاهی

• • •

اشك من

هراسیری در قفس باد از دل من می‌کند
 ناله‌ها سر می‌دهد فریاد و شیون می‌کند
 آه را زنجیر کردم تا هرون ناید ز دل
 دود آهم دشمنی با روز روشن می‌کند
 پای گلها شد حنایی همچو پای چشم من
 اشك من چون باد مردم سیر گلشن می‌کند
 شمع را این سرکشی از سوزش پروانه بود
 در چراغ ناز او پروانه روغن می‌کند
 عشق چون کامل فتد شوریدگی پیدا شود
 ناله‌ها بلبل بگل وقت شگفتن می‌کند

هر که را شمع جنون سوزانده درمستی عشق
 خرقه را همچون قبا از شور در تن می کند
 عشق با ناپاکها هرگز نیامیزد دمی
 این شرر را آه خرمن سوز روشن می کند
 گر کنم ترك وطن از جور باران عیب نیست
 هر که چون من جور بیند ترك موطن می کند
 هر چه من باران اشکم راز یادت می کنم
 سنگدل یارم دل از هارا و آهن می کند
 نغمه‌های تبریز ص ۲۸

ارغوان

محمد امیری آلاق فرزند علی اکبر متخلص به «ارغوان» در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی در دهستان آلاق که یکی از دهات بخش بستان آباد می باشد متولد گردیده است :

ارغوان در سن سه سالگی به علت ابتلا به بیماری سرخک کور شد و پس از مدتی مداوا بینایش را به طور نسبی بدست آورده است .

ارغوان همراه پدرش به شغل قالیبافی پرداخت و شبها در کلاسهای شبانه به تحصیل مشغول شد و در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی در کلاس دوم نظری بدلیل سیاسی ترك تحصیل کرد . او از صمدوورغون و بختیار و هاب زاده و یحیی شیدا که از شاعران آذربایجان هستند الهام می گیرد ، و از شعرای

پارسی گوی به نیمایوشیج و پروین اعنصامی و وحشی بافقی علاقمند است دو
کتاب شعر او به نامهای الهام قایناتی و ادب باغی زیر چاپ هستند .
از اوست :

کۆرپه جیران

کۆرپه جیران گۆی چمن ده اوتلاییردی یاواش یاواش
او گزرکن اوتدان اۆترو ایساغینا دگسیدی بیر داش
خیرداجا داش دیله گلیب دئدی جیران دینله منی
بوردا اووچو گیزلی گزه اوخلا وورار گۆرسه سنی
قوروب تله کول دییینده سالسین تورا حیوانلاری
نچه کره گۆرموشم من آولاییبیر جیرانلاری
کۆرپه جیران گولومسوندی دئدی داشدا اولماز عاقیل
داشین دوزگون مصلحتین ساندی کۆرپه جیران ناغیل
اووچو چیقدی داغ دالیندان کمانینا اوخون قویدو
قیسیدی گۆزون نشانلادی او کۆرپه نین قلبین اویبدو
خیرداداشین تاپشریقسی اودم دوشدو تثر یادینا
دوزگون سۆزو ائشیتمه بن چاتنا بیلمز مرادینا

• • •

قلمیم منیم

آلاندا الیمه کسگین قلمی چاغیریر دؤبوشه یاشایش منی
کاغازلا قلمیم آل گونش کیمی بوغور پنجه سپنده قارا گنجه نی

جهالت اؤنونده سؤنمز مشعل دیر ظولمون ریشه سین یاندیرار قلم
استعمار حصار بن سیندیر ماق او چون بوئون انسانلاری آندیرار قلم
صفایی کلمه لر دولغون جمله لر نارین گؤز یاشی نک یاغیر قلمدن
پاسلی اورکلری جلالاندیریر اودورکی عزیز دیر ایکی گپله مدن
اودلو قبیله لاردان کسگین دیر یقین ائلیمدن گوج آلان قلمیم منیم
الیمدن بیر آن دا یشره قویمارام امانت و ثریب دیر شانلی وطنیم

ارکانی تبریزی

نامش حمدالله فرزند جعفر ارکانی بسال ۱۲۸۱ هجری شمسی در محال
(اوچ تپه) تبریز متولد شده قبلا به شغل خیاطی مشغول بوده و بسال ۱۳۰۴ هجری
شمسی در اداره شهرهانی استخدام و بعداً از آنجا استعفا داده در سال ۱۳۱۰
به ارتش وارد و بعنوان خیاطی مشغول بکار گردید و از سال ۱۳۳۸ هجری
شمسی بازنشسته شده است.

او از دوران جوانی شعر می گفت و ارکان تخلص می کرد. مجموعه بی
بنام (عبرت) از او چاپ شده است. اشعار ارکانی ترکی و غالباً در مورد
ارهاب و رعیت بوده و بطور طنز و انتقادی گفته است.
از اوست :

خلبان

اوج نوت لاپ اوجالاردا ، ائله جولان خلبان
دشمنی تنگه گنپر ، من سنه قوربان خلبان

گزیده سن ، دريادا من ، مرزیده سرباز وطن
 سالاریق دشمنین ارکانینه توفان ، خلبان
 چالانغان لك شیغایب دشمنیوی ائله شکار
 تاکی صدامین اولا حالی پریشان ، خلبان
 بوخ هراسین کی اهر قدر تیله جنگ ائده سن
 چون کومک (شیرخدا) دیر سنه هر آن خلبان
 گشت گیلن بهر دهه ، بغدادده سال بومبالارین
 کاخ صدامی ائله خاکیله یکسان ، خلبان
 سن شهید اولسان اگر روضه ی رضواندی یثرین
 شامل حالین اولار رحمت رحمان ، خلبان
 دئدی (ارکانی) اونا گشت کی سلامت گله سن
 گۆز تیکیب دیر یولو وامت ایران ، خلبان

• • •

شانلی دیاریمسان وطن

بولبول شیدا منم ، سن لاله زاریمسان وطن
 کؤنلومون ذوق وصالیسی نوباهاریمسان وطن
 سنده چوخلار جان قویوب جور و جفالر چکدیلر
 اول گنجه نلردن قالان خوش یادگاریمسان وطن
 گریولوندا قطعه - قطعه دوغرا نام خوشدورمنه
 سنده دیر ناموس و هاریم، هر نه واریمسان وطن

حاضیرام هر آن بولوندا باشیله جانندان گنچه‌م
 اقبالیم ، بختیم ، پناهم ؛ اعتباریمسان وطن
 داغلارین جئیران یاتاقی ، چؤلرین جنت لکی
 داغ کیمی هاشین اوجادیر ، افتخاریمسان وطن
 چوخ زمان بیگانه لردن رنج و تهمت گورموسن
 ایندی قدرتلی سپاهیم ، اقتداریمسان وطن
 خوشدور (ارکانی) وطن اوغروندا جانندان گنچه‌م گیم
 سؤیله‌رم داییم اوره کدن ؛ شان دیاریمسان وطن
 ادبیات اوجاغی ص ۱۶۴

اسیر تبریزی

نامش حسن جداری منخلص به (اسیر) که در سال ۱۳۱۴ شمسی در تبریز متولد شده و پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی و متوسطه به دانشکده ادبیات تبریز وارد و پس از اخذ مدرک لیسانس بسال ۱۳۴۰ شمسی جزء دانشجویان رتبه‌ی اول به لندن اعزام گردیده و در آنجا مشغول تحصیل شد .
 اسیر در سال ۱۳۳۲ مجموعه‌ی از اشعارش را بنام « سبده‌ی سحر » چاپ کرده است .
 از اوست :

آفریدند

دوچشمست مست و بیمار آفریدند عجب مستی که هشیار آفریدند

دل دیوانه مرغ بیدلی بود
گل روی تو با عنبر سرشتند
صفا و پاکی قدوسیان را
نگاه چشم السون پرورت را
بیا قوت لبث گوهر فشاندند
شراب عشق در ساغر فکندند
نیاز و ناز گلها را شنیدند
چه بازار است، بازار محبت
بیا هر حال آن عاشق بگرییم
هدا را از خم زلفش بپرسید
الهی آن دو مژگان سیه را
مرا گویند جان در پایش انداز
بسوزیم و به هجران بسازیم
کسی حال گرفتاران نپرسد
که در دامت گرفتار آفریدند
بهشت و باغ و گلزار آفریدند
در آن چشم گنه کار آفریدند
شرر خیز و شرر بار آفریدند
شهای جان بیمار آفریدند
فروغ ماه رهسار آفریدند
نوای بلبل زار آفریدند
که پر جوش و خریدار آفریدند
که بارش را جفاکار آفریدند
که شبها را چرا نار آفریدند
چه خونریز و چه خونخوار آفریدند
مگر جان قابل بار آفریدند؟
که با ما صبر بسیار آفریدند
عجب آشفته بازار آفریدند

نمی دانی چه نیرنگ و لسون است

که در این طبع سرشار آفریدند

غزل ناب

خواهم که بسویش هزلی ناب فرستم

از راه صفا تحله‌ی نایاب فرستم

از گل همه لبریز کنم دامن امید
 با شوق بدان غنچه‌ی شاداب فرستم
 تا سرزند از گوشه‌ی دل ماه جمالش
 پیغام وفا در شب مهتاب فرستم
 اشکی که به شبهای جدایی شده حاصل
 با خون جگر سوخته سیراب فرستم
 خواهم که بر آن دلبر طناز پیامی
 از عاشق دلخسته‌ی بی‌تاب فرستم
 تا با خبر از درد نهانم کنم او را
 اشگی هم از این دیده‌ی بدخواب فرستم
 ای ناله‌ی سوزان مددی تا من مسکین
 پیغام عبث بر سوی احباب فرستم
 پس ناله‌که با اشک‌تر آمیخته‌ام باز
 تا پیش تو هم آتش و هم آب فرستم
 ایدوست صفایی بمن سوخته دل بخش
 تا سوی تو هر دم غزلی ناب فرستم

داغداران

لماشای آن سر و بالا کنیم
 نشینیم و عمری لمانا کنیم
 دل از رنگ هستی مصفا کنیم

بیاید تا دیده‌ها وا کنیم
 بیاید تا گرد رخسار دوست
 جهان را به چشم صفا بگیریم

همه نور جاوید پیدا کنیم	بسرچشمه‌ی عشق روی آوریم
دل خویش یکباره شیدا کنیم	بیاری که افسونگر و دلرباست
بسازیم و عمری مدارا کنیم	به قهرش بسوزیم و بهاجور او
مجسم از آن روی زیبا کنیم	خدارا که زیبایی مطلق است
می ارغوانی به مینا کنیم	به مستی گل اندر شراب افکنیم
بیایید تا سیر صحرا کنیم	کجایید ای داغداران عشق
که در کوه و صحرا تماشا کنیم	شهیدان عشقند این لاله‌ها
بیایید تا شور و غوغا کنیم	بهار آمد ای هلبلان «اسیر»

نغمه‌های تبریز ص ۲۲

اصولی تبریزی

نامش علی اصولی از شاعران معاصر تبریز و مرد مدین و علاقمند به
حضرت حسین (ع) و خاندانش است :
از اوست :

بمناسبت ماه محرم

سرور بطهایه یازدی اهل کوفه چو علی‌نامه
گل عراقه کوفیان احتیاجی وار امامه
بی‌وفا عراقین اهلی بیعت المیوب امامه
سالدیلار هاشین هلایه ظلمه وردیلر ادامه

جدنین مدینه سینن یوز قویوب کرب و هلایه
 ائبله به عهدنه ایلا عشقی وار دین‌خدا به
 عاقبت دین اوسته دشمن وردولار هاشین جدا به
 گل عراقه کوفیانون احتیاجی وار امامه
 ظلم ایدن مظلومه دائم ده‌ریده رسوا اولوهدی
 باخ یزید بی‌حیانتین گور نجه کاخی سولوهدی
 جان ویرن وقته حسینون گؤزلرینه قان دولوهدی
 گل عراقه کوفیانون احتیاجی وار امامه
 هرچم اسلام الونده عازم اولدون نینوایه
 سود امره‌الان ال اوسته رنگی دوندی کهره‌ایه
 حجتی امام ایدردون سن گروه اشقیایه
 گل عراقه کوفیانون احتیاجی وار امامه
 ذهنمی آرتور اللهی تا یازام نوحه حسینه
 لطف قیل هاری الهی آغلیام سلطان دینه
 عشقی وار گلسون (اصولی) قبریوه بیراربعینه
 گل عراقه کوفیانون احتیاجی وار امامه

• • •

شهاب غم فؤادی دلدی یا رب	گنه ماه محرم گلدی یسار ب
حسینیم وای حسینیم وای حسینیم	آناسی فاطمه مسلندی یا رب
موسوز اولدون حسین جانان پولوندا	عزیز فاطمه قرآن پولوندا

دؤزوب صبر ائيله دين ايمان بولوندا	حسینیم وای حسینیم وای حسینیم
آنان گوردی سنی نه حاله قالدی	بولونی فاطمه صحرايه سالدی
بالان رقیه‌نی آغوشه آلدی	حسینیم وای، حسینیم وای، حسینیم
آنان قربان سنه ای نازلی سرور	گلوب آغلور بو صحرايه پیمبر
هسانی بس اللرون الله اکبر	حسینیم وای، حسینیم وای، حسینیم
سنی جدین پیمبر چوخ سؤوردی	بوغازبندان حسین دایم اوپردی
سنه روح الامین لای لای دئیردی	حسینیم وای، حسینیم وای، حسینیم
عزیز فاطمه نور دو عینیم	اوغول سنسن منیم نازلی حسینیم
اوغول سنسن نوا و شور و شینیم	حسینیم وای، حسینیم وای، حسینیم
(اصولی) قورتاریب جان کلامی	نمایاندور اونون قصد و مرامی
زیارت ائلییه قبر امامی	حسینیم وای، حسینیم وای، حسینیم

اعتماد فاطق تبریزی

نامش میرمهدی اعتمادناطق فرزند میرمحمد در سال ۱۲۸۰ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفته و بعداً در مدرسه‌ی طالبیه به تحصیل صرف و نحو و فقه و اصول مشغول شده و غالباً کتابهای ادبی و دواوین شعرا را مطالعه و از آنها استفاده می‌کرد :

اعتماد مدرسه‌یی بنام (مدرسه‌ی اعتماد) در تبریز تأسیس و خود مدیر آن مدرسه بود و آثار زیادی از خود پیادگار گذاشته که غیر از چند جلد بقیه آنها ترکی و چاپ شده است ،

آثار او عبارتند از :

آینه‌ی اخلاق - کتاب اشعارش - بدرقه الصبیان - المیزان الانشاء
از اوست :

آپاریر

وصل جانانی ناپان لذت دیدار آپاریر
چمنه بلبل اوزسؤو گیلسی یار آپاریر
بیر تماشا ائله بو باغدا آجان یاسمنه
زحمتین من چکیرم ، لذتین اغیار آپاریر
ساربانه دیبیرم گیتمه بو یول قورخولیدور
سوزیمه باخمیر او یاندان دا جلودار آپاریر
ایسته سن علت هدبختلیگینی درک ائده سن
اؤزگه درباعنی هرگون بویوک اسرار آپاریر
متزلزل ائله یلار بو ایوبن پایه سینی
ینی تعمیرینی بیر قورخولی معمار آپاریر
سنی بیر عمر اسپر ائیمگه تهران چالیشیر
بئله بیر مرحله عاقل وهوشیار آپاریر
آج گوزین ، یانما عزیزیم بو قدر غفلتن
گور نجه وار یوخووی خائن خدار آپاریر
اعتماده دیبیرم یازما زبانی چکه سن
قولاق آسمیر سوزیمه ، نغمه لی اشعار آپاریر

دوغما آذربایجان

ای داغ‌داشی گل، باغچاسی گل، تورباغی مرجان
ای آی‌کیمی اولدوزلار ایچینده اوزی تابان
ای خلقمیزین شوکتی سنسن یزه زینت
سنسن ویره‌ن ابولادیوه دنیا بویی نعمت
یوردیم، یووام، ائللرگلی، دوغما وطنیمسن
دنیا هامیسی بیر طرفه، سنده منیمسن
آزادلیغی چون سروآغاجی سندن آلیدر
دان اولدوزی نك باش چکیب عرشه اوجالیدر
سندن آلیر الهام او داغ داشداکی توفان
سن تربیه ویرسن داش اولور لعل بدخشان
بو قلوبلرین جوشغون اولان پاك قانی سنسن
آذر ائللرین عزتی سنسن، جانی سنسن
تاریخ او اوزون گچمیشینی یاخشی یازیدر
شانلی آدبوی پارلاق اوره‌کلرده قازیدر
میچ قوه جهاندا آیرامماز سنی مندن
ممکندی آیرماق اولایر روحی بدنن ؟
عشق اولسون او عاشق‌لره که باغلادی پیمان
ئوز جانلارینی ائبله‌دیلر عشقبوه قربان

اوغلانلارین فکری ، مرامی بودور آنجاق
دایم یاشا ای هزیمز ، ای آنا تورپاق

یئتیشمز

عشق اولماسا عاشق غم هجرانه یئتیشمهز
وصل ایستهمیهن سؤو و گیلی جانانه یئتیشمز
گیت عشق اودینا بانماهی پروانه دن تورگن
بو بولدان آزان شمع شبستانه یئتیشمز
من عاشق نالان کیمی بو بولدا سوروننم
هیها ت که آمیم اودی کیوانه یئتیشمز
من عاشقیم بیر گوزلین عشقی بولوندا
بوزمینلریله عاشقی وار سانه یئتیشمز
ای شیخ منه سؤیله مه وار تجزیه فکرین
بهتانلاروین جمعی بو بهتانه یئتیشمز
آله توی شاهددی وطن توموشیم من
هیج آندانیان الله قرآنه یئتیشمز
بیزلر سه ویریك گلی گلستانمیز اولسون
ایلرر بوی آفت او گلستانه یئتیشمز
چوخ تولکه بانیر ایندیده آشلر ایچینده
ایراندا اولان آتش سوزانه یئتیشمز

طوفان حوادث هامینی چولغا لایبدر
 بیر حادثه عالمده بو طوفانه یتیشمز
 چوخ ظلمار هرگون ایشیدیب با او خورام من
 افسوس بو تورپاقدکی میزانه یتیشمز
 بیرگون گله جک عدلیله دیوان قوراجاقلار
 دیوان قضا بیر بئله دیوانه یتیشمز
 حائلره تعیین اولاجاق نوع مجازات
 هیچ قان یر اوزینده بو آلمان قانه یتیشمز
 گر در و گهر (اعتماد) عالمی دوتسا
 اول در یقین آذربایجان یتیشمز
 شاعر لر مجلسی ص ۳۳

افشار تبریزی

نامش رضا فرزند قادر افشار پور که افشار تخلص می کند در سال ۱۳۴۲ شمسی در تبریز متولد شده است . ۲۰ سال قبل او در یک حادثه فلج شد علاقه زیادی به تحصیل داشت و در سال ۱۳۶۳ دیپلم علوم تجربی را گرفت اشعار افشار بارها در مطبوعات چاپ شده و بعضی اوقات از رادیو هم پخش می شود ؛ او در عین حال که فلج و محانه نشین است باز هم فعالیت دارد و در مورد شرح حال شعرا تحقیقاتی می کند که مجموعه یی جمع آوری کند و هم اکنون مشغول آماده کردن کتاب (داده نور فود) است .

از اوست ۱

آی شهریار

قیش کؤچوب یوخدو سازاقدان اثر ، اولموش یئنه یاز
 یئنه گول لرده دی قاز
 سوسما ای نازلی آنا ! هر نه گؤرورسن اونو یاز
 اولموشام طبعیوه یاز
 نازنین بسدی دا ، ناز ائیلسمه نازه نه نیاز
 گل ائله نازینی آاز
 آغی یاز ، قاره‌نی یاز ، گوردوگون هر بیرنه‌یی یاز
 قبل «مخالفت» «شاهناز»
 چوخ جسارلدی دانیشماق منی ، عفو ائیله آنا
 طبعیوی قویما یانا
 حق سؤزی یاز ، اوخوبان یا تونا ، یا ابنکه آنا
 ایگید ، انصافی سانا ؟
 داربخان چاغدا «سه‌ناری» اله آل بیر چال اوخو
 محو ائله واری - یوخو
 چونکه بیر دردده‌ییک «اوستا» ! سؤزومو تتر آنیسان
 سنده من تک یانیسان
 سن هنر عالمی‌نین هم جانیسان ، هم قانیسان
 شعرا سلطانسان

دیغلارام بیله کی هجران اودو باغیریم یارالیر
 نئجه رنگیم سارالیر ؟
 ناکسین طعنه سی ، درددن داها چوخ یاندیریردی
 سینمه اوخ ووروری
 محتاج اولدوقجا ، نانش لار هامیسی یان دوروری
 خلقی شیطان قوروری
 غم سوزوم ، قانلی گؤزوم یاشی ، آنام ، بیرده ناریم
 یالنیز اولموشلا یاریم
 قارا توفانلار ایچینده قاریشیب پودو ناریم
 گئدیب الدن قراریم
 نئجه یول ایسته میشم بو یاشاییشدان ال اوزوم
 دینله نیسگیل لی سوزوم
 قیزاریب سیللی لر آلتیندا ، منیم بو ایت اوزوم
 نئجه هر درده دؤزوم ؟
 وئرمیشم درد و غمبله بوتون عؤمرو بادامین
 یانمیشام هر اودا من
 نه اولار جلم وصالیندن ایچم بیر بادا من
 دوستانغام دنیا دا من
 ادبیات قوروماقدا ، بیر آلتینماز قالا سان
 صاباحا یول سالاسان

گنجه‌جك لردن اوره‌كلرده فقط ايزدی قالير
اولاری یساده سالير
يالنيز (افشار) نجه ايلدير غمی غم اوسته قالير
وثریر عومرون غم آلیر
ادبیات اوجاغی ص ۱۷۴

ام‌الله غزنوی تبریزی

جوانی شریف و پاکدل و شاعری با احساس بود دست اجل بی رحمانه
گلوی او را فشرد و مهلت نداد که تالیفاتش که پرارج و با ارزش بود بدست
علاقمندانش برسد ولی ترشحات محامه‌ی سحر آفرین او همواره در جلودیدگان
حسرت‌بار ما جاودانی خواهد بود : غزل زیر را شاعر تبریزی محمد حسین
گوهرزای «گوهر» در سوگ او ساخته است :

صیاد تنها

صیاد قضا ریخت ز گین‌بال وهرم را ای باد صیاده به عزیزان خیرم را
من شاخ‌گلی بودم و گلچین ستمگر بادست ستم ریخت کنون برگ وهرم را
من بلبل خوشخوان چمن بودم و اکنون چون غنچه‌ی تصویر نیایی اثرم را
چون شمع برافروخته و سوخته‌ام تا
روشن کنم این تیره شب بی‌سحر مرا

نغمه‌های تبریز ص ۱۳۲

امید تبریزی

نامش حسین امید که به سال ۱۲۸۱ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رسانده و در اداره‌ی فرهنگ آذربایجان شرقی استخدام گردید. استاد امید همیشه به مطالعه کتاب مشغول و کتب فیض می‌کرد و مدتی در اغلب مدارس مهم تبریز از جمله در دبیرستانهای ایراندهت و شاهدت و دانشرای تبریز تدریس می‌کرد و در سال ۱۳۴۷ شمسی به ریاست شورای نویسندگان اداره‌ی اطلاعات و رادیو تبریز برگزیده شد.

استاد امید در اکثر آثار خود «بک» و «تالیسم» را با «ایده‌البسم» توأم ساخته و بک نثر شیرین و لطیف بوجود آورده است و عقیده داشت که این بهترین روش و طریقه نویسندگی است.

استاد در بین شعرای نامی و بزرگ پیشتر به حافظ و سعدی و صائب تبریزی ارادت و علاقه داشت و در اشعارش سعی می‌کرد که از آنها پیروی کند از تالیفات ارزنده‌ی او می‌توان «سبکهای ادبی جهان، فرهنگ آذر - بایجان، انگشتر الماس در دو جلد، داستان دختران سپهر در چهار جلد، تفریحات علمی، ترش و شیرین و چندین کتاب دیگر نام برد و اغلب تالیفاتش چندین مرتبه تجدید چاپ شده‌اند.

استاد حسین امید علاوه بر آنکه مردی دانشمند و محقق و نویسنده‌ی کم نظیر بود یکی از مردان متدین و میهن دوست و بسیار نجیب و محبوب آذربایجان نیز بود.

از اوست ۱

گذشت

پس سالها گذشت و ندانم چه سان گذشت
 عمری پسر رسید و زمان را بگان گذشت
 با نقد عمر جنس نداشت محروبه شد
 هوشدل که در معامله سوه و زیان گذشت
 طومار زندگی همه يك شکل و بکنواخت
 یکسان گذشت گرچه چنین و چنان گذشت
 دوران کوه کی همه بازی و بختنده بود
 بازی گذشت و بختنده گذشت و زمان گذشت
 يك شب پیاد دارم از آن عهد کودکی
 از خاطرات کودکیم کی توان گذشت
 مه در بحال من که یکی توپ بازی است
 شاید به آسمان زره نردبان گذشت
 از مادرم بخواستم آن توپ نور پاش
 بر جهرام سرشک دو دیده روان گذشت
 ایام کودکی ، سپری شد و داغ کرد
 آن روزهای بی خبری تیره سان گذشت
 در راه کسب علم و هنر سالها برفت
 آمد بهار و دی شد و فصل هزان گذشت

گاهی سر کلاس به تفریح و خوشدلی
 گاهی به فکر درس به آه و لغان گذشت
 يك شب در این خیال : شب امتحان رسید
 روزی بدین طرب : که گاه امتحان گذشت
 روزی ز احم و لحم دیران قرین رنج
 بانگ شکایت و گله از کهکشان گذشت
 سوز دلم زیاد شد از «نفت» و «نفتالین»
 روز و شبم بفکر «انان» و «متان» گذشت
 درگیر و دار فرمول پر پیچ لغتی
 بس ناسزا به جبر و حساب از دهان گذشت
 از حفظ چاه‌ها و غزل‌های شاعران
 شبها بسی بهان شب شاعران گذشت
 ایام دلنواز دهستان بسر رسید
 هنگام درس و مشق و کتاب و بیان گذشت
 گفتم هر آنچه بود گذشت آن زمان پیش
 یعنی لسانه کهنه شد و داستان گذشت
 از من کمی نبرد از این پس بکبر و ناز
 چنگیز در کدام دیار از جهان گذشت ؟
 شبلی کجاست با که مزاحم چه صیقله‌ایست
 رستم چگونه از خطر هفتخوان گذشت

از من مبرس مرغ هما را شرف ز چیست
 دیگر همای همتم از استخوان گذشت
 گامی گذاشتم بدوستان اجتماع
 من در خیال اینکه ملال و روان گذشت
 افسوس هر چه بود همان بود زندگی
 از پیش دیده منظره‌ی باستان گذشت
 صد رنج از زمانه بدل همچنین رسید
 صد قیر از سپهر بجان همچنان گذشت
 عهد شباب با هوس و التهاب رفت
 ناز و عتاب دلشکن دلستان گذشت
 روزی به پیچ و تاب ز همچشمی رقیب
 روز دگر بکام و خوشی شادمان گذشت
 با دوستان یکدل و یاران نازنین
 ایام پر نشاط ، چو تیر از کمان گذشت
 این زندگی مخالف فکر و قیاس ماست
 مهمل تر از خیال و قیاس و گمان گذشت
 در انتظار صبح دله افروز و روشنی
 شبهای تار و تیره بخواب گران گذشت
 دربای درد و محنت و تشویش زندگی
 بر غیر آشنا به شنا بیکران گذشت

ناخورده سیر از سر سفره بخواستم
 ناچیده گل ، دریغ گل از گلستان گذشت
 جز قلب آتشین دگر از من نشانه نیست
 آتش بهجا همانداگر کاروان گذشت
 باید چو باد آمد و چون ابر نو بهار
 با اشک حسرت از سر این بوستان گذشت
 بازم به چشم جلوه کند زندگی چنان
 بینم که شعر بهتر از این بر زبان گذشت
 باید چو آفتاب ز بالای خاکدان
 بر تخت زرنگار بسم کنان گذشت
 «امیده آرزو و هوس پایدار نیست
 از هر چه پایدار نباشد توان گذشت

امیر تبریزی

نامش امیر هوشنگ عظیمی که در شعر امیر تخلص می کرد در سال ۱۳۳۸ شمسی در تهران متولد شده و پدرش ارتشی بوده و به لحاظ شغل پس از سه سال اقامت در تهران به مشهد منتقل شدند و پس از یکسال از آنجا به اهواز مأموریت یافتند شش سال در آنجا ماندند متاسفانه پدرش در رودخانه‌ی کارون غرق شد و امیر هوشنگ که ده سال داشت خیلی از این پیش آمد ناگوار ناراحت و مجبور شد به تبریز برگردد ، و تحت تعلیم و تربیت پدر بزرگش

زندگی نماید او در سال ۱۳۵۸ به عنوان اولین دانشجوی تربیت معلم قبول شد و دو سال به تحصیلاتش ادامه داده و مدرک فوق دیپلم گرفت : حالا یکی از مدارس راهنمایی را در بستان آباد اداره می کند : امیر هوشنگ شعر هم می گوید :

از اوست :

غم هجران

دل زارم پریشان از نگار است	پریشان از غم هجران یار است
گدازد همچو اسپندی به مجمر	دلی کز شوق وصلش بی قرار است
ز سوز عشق آن جانانانه دلبر	به دشت سینه ام صدها شرار است
دو چشمم از فراقش هر شب تار	چو ابر نوبهاری اشکبار است
از آن روزی که دل بستم به عشقش	دل دیوانه ام در انتظار است
ز سوز عشق او دل را غمی نیست	دل از ایام هجران داغدار است
دل دردی کش مستانه‌ی من	هنوز از باده‌ی عشقش محار است
ظلم گرمی گدازد از غم هجر	به روز وصل او امیدوار است
ز هجر نازنین آن معنی عشق	گلستان دلم چون شوره زار است
مهر من اندوه دل بنگر به رخسار	غم جانان ز رخسار آشکار است
دلم هو کرده با هجر و غم یار	دل پر شور راهی غم چکار است
«امیرام» هوش بود هر کس به چیزی	مرا خاطر محوش از یاد نگار است
تخوشا یاد نگار و سوز عشقش	که دل از باد او پر اعتبار است

امیر خانی تبریزی

نامش دکتر محمد باقر امیر خانی دانشیار دانشکده تبریز و از مردان نیک
و از شعرای شیرین بیان و عضو انجمن ادبی تبریز است .
از اوست :

بوسه نوروز

دوش زد حلقه پدر شمسای خوبان طراز
زود برجستم و کردم برخش در را باز
گفتم ای ماه چه شد باد غریبان کردی
با شکر خنده چنین داد بمن پاسخ باز
وقت آنست که چون موسم نوروز رسید
گل نو خاسته آهوازدها بلبل ناز
راه صحرا از سر شوق حریفان گیرند
باده اندر کف و دردست یکی چنگ بساز
ساقی ماهرخ از کوزه بپیماید می
رود بخروشد و از چنگ برآید آواز
یار از یار بصد حیل خواهد بوسه
مرغ دل از هوس بوسه بگیرد پرواز
گفتمش سخت نکو گفتمی و نغز آوردی
ای کمند دل عشاق سرا زلف دراز

فال پس نيك زدی در قدم باد بهار
 فرخا فال نوای رشك بتان طناز
 حالیا ناز مكن بوسه بده باده ببخش
 كه كتون موسم كام است نه ابام نیاز
 رفت آن موسم شبهای زمستان كه مرا
 بود با شمع همی تا به سحر سوزوگداز
 رفت هجران و كتون موسم وصل است آری
 كه چنین كار جهان جمله نشیب است و فراز
 امشب ای ماه لختن ناله‌ی من گوش نما
 دست محمود من و دامن حسن نو ایاز
 دین و دل در گروه زلف سمن سای تو شد
 وقت آنست كه يك سو بزی پرده‌ی راز
 فرهی وارز عشقت در و گوهر سلتم
 نازنینا تو بگفتار دگرگون پرداز
 گفت يك جام و یکی بوسه ترا پس باشد
 گفتم آری بیکی جمله نمایند آغاز
 داد يك بوسه و صد بوسه گرفتم از او
 خون چكان گشت اب لعلش و گفت اينك از
 انجمن ادبي تبریز ص ۲۷

امیرخیزی تبریزی

نامش حاجی اسماعیل امیرخیزی که یکی از شخصیت‌های علمی و ادبی و از چهره‌های درخشان و آزادیخواه فرهنگ آذربایجان بود.

شادروان امیرخیزی در پیشرفت فرهنگ خدمات و فداکاری‌های قابل توجه از خود نشان داده است و مشاغل و مقامات زیادی در فرهنگ ایران داشتند منجمله ریاست دبیرستان فره‌وسی تبریز و دارالفنون تهران و ریاست کل فرهنگ آذربایجان و ریاست بازرسی امتحانات مدارس مشهد بود.

این رادمرد شریف با کمال صداقت و علاقه در تعلیم و تربیت جوانان که اکنون اغلب آنها از شخصیت‌های علمی، ادبی، سیاسی کشور می‌باشند و افتخار شاگردی آن بزرگوار را دارند، فداکاری کرده‌اند شادروان امیرخیزی مردی متدین و پاکدامن و وطن‌دوست و محبوب القلوب و مورد احترام مردم حق‌شناس آذربایجان بودند؛

در مورد شادروان امیرخیزی مرحوم محمدعلی صفوت در داستان دوستان چنین می‌نویسد: «از آغاز این دفتر تا انتهای آن بندرت از زندگان معاصر نامی برده و یاد کرده‌ام بر استی وجدان من ناراحت بود از اینکه چندسطری مستقل از بگانه مردی پاک و پیشرو چنان آزادی که فطرت و سنش و خدا و اولیاء و هر که دارای ادراک و انصافست آنها تصدیق کرده و در راه آن جانبازی را وظیفه شمرده‌اند و رادمردی که پنجاه سال علی‌الانصاف در سعادت ایران و خوشبختی و تربیت ایرانیان در حدود توانایی و امکان، از فداکاری و هلاکیت

فروگذاری ننموده است ، نوشته و یادش نکتم : اکنون بطور ایجاز و تاجایی که آگاهی درست در دست است آغاز می شود ؛ آقای اسماعیل امیرخیزی بسال ۱۲۹۳ هـ - ق (۱۲۵۶ شمسی) در شهر تبریز در کوی سنجران امیرخیز قدم به عرصه‌ی وجود گذاشته ، پدرش مرحوم حاج محمدتقی مردی راد و دل روشن و آزادبخواه و شغلش تجارت بود . امیرخیزی بعد از طی تحصیلات مقدماتی که در آن زمان معمول بود در تجارتخانه پدر به کمک والد ماجدش سعی و مجد بود بسال ۱۳۲۲ هـ - ق با اجازه آن مرحوم عازم بیت الله شد ؛ پس از مراجعت او آخر سال ۱۳۲۳ هـ - ق بود که به مجمع طرفداران ترویج امتعه‌ی وطنی وارد شد که پیش قدمان آنان مرحومان ؛ شیخ اسماعیل هشترودی ، شیخ سلیم ، سیدهاشم حاج رسول صدقیانی ، کره‌لای علی مسیو ، حسین آقافشنجی بودند . ناگفته نماند که این جمعیت با جناب سید حسن تقی زاده و مرحوم محمد - علی تربیت هم ارتباط داشتند ؛ چنانکه به همین معنی نگارنده در تاریخ فرهنگ آذربایجان اشاره کرده است و نیز پنهان نماند که مراد باطنی طرفداران ترویج امتعه‌ی وطن آمادگی برای همصدایی و همدستی با مشروطه خواهان بود .

هبارا ثنا شتی و حسنك واحد و كل الى ذاك الجمال بشیر
شرح حالات آقای امیرخیزی را به عقیده نگارنده باید در دو قسمت

یادداشت کرد ؛

نخست آنچه در راه آزادبخواهی و کارهای اجتماعی صرف وقت کرده یعنی از آغاز مشروطیت با نیت خالص و عمل منوّه با آزادبخواهان تشریک مساعی فرموده است . در سال ۱۳۲۵ هـ - ق (۱۲۸۶ شمسی) به اتفاق هبشتی

برای اصلاح پاره‌یی از امور مربوط به رفع مخالفت و تسجیل آزادی و مشروطیت از تبریز به مراغه مسافرت کرده و در همان سال به نمایندگی انجمن ایالتی آذربایجان که تالی مجلس شورای مرکزی بود منتخب گردید و در همان اوقات با پیشنهاد مرحوم ستارخان سردار ملی و تصویب انجمن قرار شد که برای نظارت کارهای سردار و راهنمایی و غالباً در معیت ایشان باشند که در آن قسمت گاهی از مرافقت و همکاری مرحوم حاجی محمدعلی بادامچی استفاده و استمداد می‌کرد روی همین اصل بود که سال ۱۳۲۷ هـ - ق (۱۲۸۸) شمسی با مرحوم ستارخان سفری به اردبیل کرد و در سال ۱۳۲۸ هـ - ق (۱۲۸۹) شمسی به اتفاق سردار ملی و سالار ملی که از طرف دولت دعوت شده بودند به تهران حزیمت نموده و در قضیه ناهنجار پارك كه سوء قصدی به ستارخان شد امیرخیزی هم در پارك بود پس از بازگشت به تبریز در انتخابات انجمن ایالتی از طرف حزب دموکرات که خود نیز داخل آن حزب بود به نمایندگی انجمن منتخب گردید؛ در سال ۱۳۳۰ هـ - ق (۱۲۹۰) شمسی که قشون تزاری از روسیه به تبریز وارد شد آقای امیرخیزی با یکصد و پنجاه تن از آزادبخواهان شیانه و سواره از تبریز به طرف سلماس و هسپار شدند از قبیل آقابان امیرحشمت و بلوری و یکانی و محمدعلیخان ناطق و مرحوم اسدآقاخان مدیر روزنامه‌ی ناله‌ملت و ابراهیم آقا و مرحوم میرزا اسماعیل نویری و غیر هم؛

مسافرت این جمع که بالاخره باسلامبول رسیده‌اند خود داستانی مفصل است فقط فهرست وار از همکاری آن بزرگوار می‌نویسند که ایام توقف در اسلامبول را زمانی در تحصیل زبان فرانسه و مدتی در معیت آقای نویری به

تجارت و کسب موقت گذرانده و پس از آغاز جنگ جهانی اول به برلن رفته سپس از طریق بغداد برگشته و در آنجا زمانی توقف کرده و بعد به کرمانشاه آمده و در آنجا با گروهی از فدائیان ایران دست به کار شده است و چنان کامیابی رخ داده که مرحوم نظام السلطنه مافی و یکمده از نمایندگان مجلس که هجرت کرده بودند توانستند به کرمانشاه وارد گردند.

چون به حکم آنروز قوای ملی با يك تبپ قشون متجاوز اجنبی ناچار به طرفیت بودند و از روی نقشه پیشروی یا عقب نشینی می کردند باز آقای امیرخیزی و رفقاییش به قصر عقب نشینی کردند و امیرخیزی از نو به بغداد رفته و پس از سقوط بغداد به ایران برگشته يك قسمت از مهاجرین در ایل سنجابی به سردار مقتدرخان مهمان شدند و قسمتی به موصل و کرکوک رفتند (مهمان نوازی و مردانگی و چگونگی پذیرایی رئیس ایل سنجابی هم از قضایای حیرت زای تاریخی و مصداق حقیقی و عملی آن سخن است که گویند: کرم نما و فرود آ که محانه بخانه ی تست) آقای امیرخیزی هم به موصل و کرکوک و حلب و بالاهره به اسلامبول رفت و اقامت گزید تا آنکه جنگ عمومی خاتمه یافت و بعد از هفت سال غربت و تحمل مشقات و جنگ و گریز به تبریز عودت فرموده در حالیکه پدر مرحومش بسال ۱۳۳۴ فوت کرد و رشته تجارتشان در اثر انقلابات و خشکسالی و مجاعه گسسته بود. (هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست) اکنون دوره ی دوم تاریخیچه ی زندگانی آقای امیرخیزی که عبارت از خدمات برجسته فرهنگی او است شروع می شود لیکن تحریر آن به تفصیل در ضمن تاریخ فرهنگ آذربایجان نوشته شده است.

آقای امیرخیزی از تاریخ ۱۲۹۵ شمسی به بعد همواره در احتفالات و
جریانات ادبی نیز صدرنشین حوزه اصحاب و شمع سراچی احباب صاحب‌دل
بوده و ریزش طبع و قاد ایشان در مذاق مشتاقان دل سوخته چون پیمانه‌ی
مل در زیر شاخه و پونه‌ی گل سکرته داده و نشأت افزوده آنچه را که از
آثار ادبی آن رادمرد در حال نگارش این مکتوب در دسترس بوده به خوانندگان
اهدای می‌کند؛

تا سبکباری بکار است این گرانباری ز چیست
تا توان بشکست بند از پا گرفتاری ز چیست
جز پشیمانی نیارد شاخ بی‌مهری ثمر
تا توانی دل بدست آور دل آزاری ز چیست
نیک باشد گر توان دست منم کوتاه کرد
چون ز دست بر نمی‌آید ستمکاری ز چیست
رنج خود در راحت باران نمی‌خواهی مخواه
راحت اندر رنج باران خواستن هاری ز چیست
دیده‌ی بیدار را با اختران شب رازهاست
گر نه با اختر را رازی است بیداری ز چیست
زیب مردان نیست جز خوی خوش و کردار نیک
گر نداری خوی نیک این زشت کرده‌اری ز چیست
زندگانی گر به عزت یار نبود مرگ به
زلدگانی همعنان ذلت و هوار ز چیست

پیش نامردان اگر مردی نیاور سرفرود
 رادمردانرا چو نامردان ریاکاری ز چیست
 بوستان زندگی را باش سرو سرفراز
 گرنه بید واژگونستی نگونسازی ز چیست
 بیغ گر بارد بسر گردن بنه‌الحکم له
 ناگزیر از مرگ را از مرگ‌پزاری ز چیست
 روزگار از سخت‌گیرد بر تو آسان بشمرش
 در نبرد زندگانی گریه و زاری ز چیست
 چاره بر هر درد بتوان کرد با عزم و شکیب
 عزم چون با صبر توام گشت ناچاری ز چیست
 گرد یأس از چهره‌ی امید باید کرد پاک
 ایندوروزه عمر فانی را جگرخواری ز چیست
 سروری گر بایدت از زبردستان سر مپیچ
 با هوای خود سری دعوی سرداری ز چیست
 چون خدایت دست اندر کار مردم کرده باز
 داد مظلومان پده آیین غداری ز چیست
 روی اندر قبله و دل در پی دیر و کنشت
 ای عجب اندر حریم کعبه خماری ز چیست
 ز اهل‌هی باشد ز نیش مسار جستن شهد ناب
 از بدان‌دیشان طمع کردن نکوکاری ز چیست

شادروان امیرخیزی در مسابقه‌ای که در مجله‌ی ارمغان برای استقبال قصیده ادیب پیشاوری به پیشنهاد ملك الشعرای بهار ترتیب داده شده بود از میان تقریباً سی نفر از سخنوران معاصر ربیعی اول را حائز گردید و برنده مسابقه شناخته شد و اینك قصیده مزبور :

قصیده آقای امیرخیزی (هنر) :

نکوهش جهان

یکی گل در این باغ بیخار نیست	اگر هست جز نغز گفتار نیست
هر آن گل که از باغ دانش شگفت	هر انگشت چیننده زان خار نیست
ز هر نقش زیبا که نقاش کرد	یکی اینچنین نغز و پر کار نیست
زدوده ز هر کژی و کاستی	چو آینه کش هیچ زنگار نیست
بدان پیکر پاکش اندر نگر	کز آن پاکتر سیم بی بار نیست
همانند این گوهر تابناك	به گنجینه در در شهوار نیست
خرد را شگفت آید از فراوی	که با فر او طلعت بار نیست
به باغش ز بهمن نبینی گزند	بشاخش نهیب سفندار نیست
همیشه بهار است گلزار آن	خزان را به هنگام آن بار نیست
بیالد ز دیدار فرخ «بهار»	که چو نان دل افروز دیدار نیست
بهشتی چنین نغز گلزار را	چو باغبان و پرستار نیست
سخن را پی افکنده کاخی چنان	که در پیکر و هم سمنار نیست
نگارد چنان نغز نقش سخن	کز آن خوهر نقش هرگار نیست
گلی کز نهال ضمیرش شگفت	دلاویزتر زان بهگلزار نیست

نېشته يکي چامه‌ی نغز باز
نگارنده‌ی کلک سحر آفرين
مطابا شد از ناه خوانمش زانک
بني کاو نگارد بدمست هنر
چنين نقش مانی نپرداخته
دریغا که اين چامه‌ی پارسی
جهان است آن دیو خونخواره‌ی
همه مردم او بارد و اين چنين
چو بازار گانی است کز خواسته
به خیره نخوانمش ز نهار غوار
تناور درختی است باشاخ و برگ
يکي مېزبان سبه کاسه است
مېنیش بديدار همچون هروس
پرون همچو طاوس نردلقرب
ستودن چنين دیو دیوانه را
اگر نیست آشفته دیوانه‌ی
سراسیمه تازد بیلا و پست
گسسته مهار اين هیون حرون
به چنگال اين گرگ دیرینه روز
جهان دار مکر است و دار فسون

که چو نان بدفتر پدیدار نیست
نگاری که در روم و بلغار نیست
چنين ناه در چین و تاتار نیست
فرینده تر زان پهر خسار نیست
که بر چیره دستیش انکار نیست
«ملك» وار هست و ملك وار نیست
که کارش بجز جنگ و کشتار نیست
يکي ازدها مردم او بار نیست
مر او را بجز مرگ دربار نیست
که درکیش او نام زنهار نیست
که بارش بجز ربو و پندار نیست
کش از کشتن میهمان عار نیست
که چو نان يکي زال بدکار نیست
درون جز يکي سهمگین مار نیست
سزاوار مسرد هشیوار نیست
چو گفتارش از چیست کردار نیست
چو توسن که بر سرش افسار نیست
سواری ده و نرم و رهوار نیست
کجا یوسفی کان گرفتار نیست
جز از مکر و افسون در اين دار نیست

منه دل هر اقبال آن زینهار
 که را دانی از هاک دل بخردان
 اگر کینه ورز است یا مهرجوی
 همه کوه و دره است کار جهان
 یکی پرده آویخته زین سپهر
 همه نار آن آتش و بود دود
 تو زرنبره هر یوه مخوان
 چو چرخ قوی شست و بی باک چشم
 کمان کرده زه شسته اندر کمین
 نه بر پیر پخشد نه بر شیرخوار
 فریبنده جادوی پتیاره بی است
 ز کیش بد این جهان دورنگ
 چنین چرخ دانسا نگوئسار کن
 جهانست این و همیش سرمت
 نگه کن بدان بی پدر کودک
 نگه کن بدان پور مرده پدر
 نگه کن بر آن پیر هونین جگر
 نگه کن بدان بندهی بیره پخت
 نگه کن بدان کلبه‌ی تنگ و نار
 نگه کن مر آن مرغ بالنده را

کش اقبال جز پیک ادبار نیست
 که بردش زین بد گهرهار نیست
 چو پر فسون دزد طرار نیست
 فراز و نشیب است هموار نیست
 که نقشش بجز رنج و بیمار نیست
 جز این دو بر آن پرده نار نیست
 که برنا سره کس خریدار نیست
 یکی سخت باز و کماندار نیست
 بدیده درش شرم انگار نیست
 چنین بدکش پیر خونخوار نیست
 که بردش جز کینه انبار نیست
 کم است آنچه گفتند و بسیار نیست
 نگوئسار باد ار نگوئسار نیست
 «هر آن هیچ آهو بدیدار نیست»
 کشان در جهان کس پرستار نیست
 کش از بار غم دل سبکبار نیست
 که جز خون دل خوردنش کار نیست
 کش از خویش و بیگانه غمخوار نیست
 که شمعش جز آه شرر بار نیست
 که بر شاخ گل ایمن از خار نیست

«جهان این کسانند و اینست دهر
ستایش بدان ناستوده جهان
فریبندگی از دد و دیو دان
مدار از بدانیش چشم بهی
ز زنگی پری چون توان ساختن
جهان را تو هوو نیک دانی منش
نکوهش جهان راست گر ناپسند
ترا کز جهان دل دلم بود پار
گهی نرم گویی و گاهی درشت
گهی شادمان بینمت گه نژند
طراوت دگرگونه و دل دگر
توان دیو را چون سلیمان نمود
الا ای که بر شاخسار سخن
نپندارمت مدح گوی جهان
ترا دل به نیرنگ و چرخ دورنگ
هر آنی که سر سخت اسب سخن
سخن درفتون سخن پروری است
سخن را که پیرابه بندد چنین
وگر نه ستودن ز ما دلپذیر
«بهار» ای که در پهلوانی سخن

جهان آن سیه روی غدار نیست
ز بستوده دانا سزاوار نیست
چه گویی فریبندگی عار نیست
که شاخ سپیدار را بار نیست
که دانند زنگی پریسار نیست
که دل‌هیم چو نان متمکار نیست
چرا در خور پار و پیرار نیست ؟
بدلت از چه اندیشه‌ی پار نیست ؟
که اقرار هست و گه اقرار نیست
که اظهار هست و گه اظهار نیست
هر آنچت بدل بر بطومار نیست
بصورت و لیکن به آثار نیست
چو تو طوطی نغز گفتار نیست
که مدح جهانت به پندار نیست
گرائیده نی و گرفتار نیست
کسی را چومن رام و هموار نیست
سخن از جهان و جهاندار نیست
که روز است تار بک و شب تار نیست
پذیرفته از مرد هشیار نیست
چو تو پهلوان نامبردار نیست

مگو آنچه ندهد گواهیش دل
 ز بیغاره رانی فروهند لب
 تکاور مناز از پی رفتگان
 تهمتن فرو هفت در تیره خاک
 نگون شد سر میر گردن فر از
 سر رخس پویا در آمد بسنگ
 درفشان درفش اندر آمد به خاک
 مزن هیره آتش به نزار از آنک
 مچخ تیز کایدونت سزاست سر
 نه بر دل توان و نه بر دیده نور
 گذشته بدو روزهای دراز
 یکی بر گلد بر سر خاک او
 نکوهش بدان پیر بزدان پرست
 گرانمایه آن چابک اندیشه مرد
 گرت هست دینار خرده مگیر
 هر آنکو جهان را نکوهش کند
 یکی میهمان بود بر میزبان
 به مهمان نشاید بجز نیکویی
 تو آزاده مردی به مردی گرای
 کنون باز گویم ز گفت حکیم

میندیش آنچت سزاوار نیست
 که بیغاره ران مرد رستار نیست
 که برخنگ تو ننگ مضمار نیست
 دگر روز ناورد و پیکار نیست
 سپاه سخن را سپهدار نیست
 چنان کش دگر پای رفتار نیست
 همان نیزه و تیغ خونبار نیست
 هروشنده ضیغم به نزار نیست
 کش اکنون پسر سز دستار نیست
 دل افسرده و دیده بیدار نیست
 کس از خواهگاهش خبردار نیست
 که جز دهمی تنگ و آوار نیست
 بجز نقض فرمان دادار نیست
 بمردی که بیمابه و خوار نیست
 بدان کس که در کیسه دینار نیست
 جهاندار داند گنهکار نیست
 چنین میزبانی بهنجار نیست
 که مهمان سزاوار بیغار نیست
 دل آزدن آئین احرار نیست
 کز آن گفته به گفت ستوار نیست

« یکی گل در این نغز گلزار نیست »

« که چیننده را زان دو صد خار نیست »

داستان دوستان ص ۱۴۵ - زندگانی و

آثار بهار ص ۲۴۰

امین‌پور

نامش دکتر جواد امین‌پور فرزند حکیم محمد امین‌الحکما در سال ۱۲۶۶ هجری شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات اولیه را در زادگاه خود فرا گرفته و بعد به نجف مشرف شده و در حضور آخوند ملا کاظم خراسانی در رشته‌ی الهیات و فلسفه کسب فیض نمود و ملبس به لباس روحانیت گردید و پس از مراجعت از نجف مقیم تهران شد :

مرحوم دکتر جواد امین‌پور علاقه زیادی به علم پزشکی داشت لذا در دارالفنون ثبت نام کرده و در رشته‌ی پزشکی شروع به تحصیل کرد : او وقتی که مراحل علم پزشکی را به پایان رساند و مدرک دکترای طب را بدست آورد و به تبریز رفت در محله‌ی اهراب مطبی دایر کرده و مشغول طبابت شد :

مرحوم دکتر امین‌پور پس از گذشت سالها مجدداً به تهران مراجعت و مقیم تهران می‌شود و بعد وارد ارتش شده و انجام وظیفه می‌نماید : آخرین سمت وی ریاست بهداری مهمات سازی ارتش بود .

مرحوم دکتر امین‌پور مردی نیک نفس و فعال و متدین و علاقمند خدمت برای مردم بود . او در سال ۱۳۵۱ شمسی در تهران وفات کرد و قبر او در

امامزاده عبدالله می‌باشد : او شاعر هم بود و بعضی اوقات شعر می‌گفت اینک
چند بیت از يك قطعه‌ی مذهبی او :

چه شبهارا به بالینت علی جان من صحر کردم
بصد امید اندر دل به آینده نظر کردم
بگلزار حیانم چون تو سروی راهمی دیدم
سرودم نغمه‌ی شادی وغم از سر بدر کردم
بامیدی که در پیری علی جان دست من گیری
بآماج اِلاها سینه‌ی خود را سپر کردم
توای زیبا گل نشگفته تاراج هزان گشتی
منم چون بلبل پربسته سر در زیر پر کردم

• • •

بیت زیر هم از يك غزل آن شادروان است :
تو مېندار فقیرم شبی از در باز آی
به نثار قدمت از مژه‌ام جان دارم

• • •

يك بیت از اشعار ترکی ایشان :
الشدی غم اودونا یاندی روزگاریم الهی
بلای مجرد تاراجه یشتندی عمرم الهی
اطلاعات شخصی

اولدوز تیریزی

نامش حسین فیض الهی متخلص به «اولدوز» پس از خاتمه تحصیلات
مقدمائی به دانشکده افسری وارد شد :

اولدوز به اشعار نسیمی علاقه زیادی دارد و شیوه او را تعقیب می کند
او تا حال دو جلد از اشعار خود را به نامهای «فرستادگان خورشید» و «مجر
بانو» آماده چاپ کرده است :

از اوست :

یار کله جکدیر قولاق

سؤمه لی سن ای نگار	گوز لرین اولموش عمار	آل یاناقین گول آچار
تئل لری اثمن کنار	زناری صنعان آتار	
آیدین اولوهدر شافاق	تئل لریوه چك داراق	هنجه آچان گول دوداق
قاراگیله ، آل یاناق	مجلسه اولموش چیراق	
صبر اثوین آلمیش زوال	آز جایشین گل مارال	

• • •

آهوی ناتارسان	سئوزده گهر یارسان	دشمن اغیارسان
زلف لری تارسان	باغدا قیزیل نارسان	
تازا هوی آتمیش نهال	آز جایشین گل مارال	

• • •

عشق اثوی اولموش هراب هجرینده سارسیلدی تاب چك گول اوزوندن نقاب

عالمه بخش ائت ثواب رحمته دونسون عذاب
اثنمه ایراق بیر خیال آذربایشین گل مارال

• • •

دورنا گوزوندن بولاق مرمره اونخشار آبلق یاقونما هنرور دوداق
حجله به دؤنموش اوطاق یارگله جکندیر قوناق
هجران اولولوبدور وصال آذربایشین گل مارال
ادبیات اوچاهی ص ۱۸۲

ایرج میرزا

شادروان ایرج در ماه رمضان سال ۱۲۹۱ هـ - ق (۱۲۵۳) شمسی در
تبریز متولد شده است : او فرزند غلامحسین میرزا فرزند ملک ایرج خان بوده و
ملقب به جلال الممالک است :

مرحوم ایرج تحصیلات خود را از علوم قدیمیه و جدیده در مدارس
تبریز و از محضر فضلی تبریز فرا گرفته و به زبان فرانسه بسیار تسلط و مهارت
داشت و در ۱۹ سالگی از طرف مظفرالدین شاه بلقب صدرالشعرا مفتخر شده
بود و در اعیاد رسمی ناچار بساختن قطعات و قصاید مشغول بود .

مرحوم حسینعلیخان امیرنظام گروسی او را به گفتن شعرشوین و راهنمایی
می کردند :

شادروان ایرج در سال ۱۳۱۴ هـ - ق (۱۲۷۵) شمسی به معیت مرحوم
امین الدوله به تهران آمده و رسماً وارد مشاغل دولتی شده و در بعضی اوقات

مامور رسیدگی به کارهای دولتی بود و گاهی نیز مامور رسیدگی به کارهای دارایی و فرهنگی می شد و یا در دفتر ابالتی آذربایجان انجام وظیفه می کرد :
و قتیکه ایرج میرزا به ماموریت خراسان رفته بود چندی به معاونت اداره دارایی خراسان منصوب و انجام وظیفه میکرد :

مرحوم ایرج میرزا از شعرای نامی و شیرین زبان آذربایجان بوده و اشعار خیلی ساده و استادانه می گفت که مورد توجه و علاقه اهل شعر و فضل و هنر و ادب می شد :

او در بیست و دوم اسفندماه ۱۳۰۴ شمسی در اثر سکته قلبی در تهران وفات کرده است :

ایرج میرزا یکی از بزرگترین شعرای ایران و استاد مسلم بود :
از اوست :

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام	که کند مادر تو بامن جنگ
هر کجا بیندم از دور کند	چهره پرچین و جبین پر آژنگ
با نگاه غضب آلود زند	بر دل نازک من تیر خدنگ
مادر سنگدلت تا زنده ست	شهد در کام من و نست شرننگ
نشوم یکدل و بکرنک ترا	تا نسازی دل اواز هون رنگ
گر تو هوا می به و صالم برسی	باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی و سینه ی تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و هونین به منش باز آری	تا پرد ز آبنه ی قلبم زنگ

عاشق بی‌خرد ناهنجار	نه‌بل آن فاسق بی‌عصمت و ننگ
رفت و مادر را، افکنده خاک	سینه‌پدرید و دل آورد به چنگ
قصه سر منزل معشوق نمود	دل مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین	واند کی رنجه شد او را آرننگ
آن دل گرم که جان داشت هنوز	او فتاد از کف آن بی‌فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود	بی‌پرداشتن آن آهنگ
دید که آن دل آغشته به خون	آید آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش	وای پای پسرم خورده سنگ

...

هدیه عاشق

عاشقی محنت بسیار کشید	تالاب دجله به معشوق رسید
نشده از گل رویش سیراب	که فلک دسته گلی داد بآب
نازنین چشم به شط دوخته بود	فارغ از عاشق دلسوخته بود
دید در روی شط آید هشتاب	نو گلی چون گل رویش شاداب
گفت و هوه چه گل رهنائست	لایق دست چو من زیبائست
حیف از این گل که برد آب او را	کند از منظره نایاب او را
زین سخن عاشق معشوقه پرست	جست در آب چو ماهی از شست
دست و پای زد و گل را برهود	سوی معشوقش هر تاب نمود
گفت کای همونس جان سنبل تو	ما که رفتیم بگیر این گل تو

هکنش زیب سرای دلبر من باد آبی که گلشت از سر من
جو برای دل من پوش مکن هاشق هویش فراموش مکن

• • •

مرگ ضعیف

قصه شنیدم که هوالعلا بهمه عمر لحم نخورد و ذوات لحم نیارزد
در مرض موت با اجازت دستور محادم او جوجه راهمحضرم او برد
هواجه چو آن طبرکشته دید هراهر اشک تأثر ز هر دو دیده بیفشرد
گفت همرغ از چه شیرشرزه نگشتی نانتواند کست چنین کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امرطبیعی است هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

• • •

مادر

گویند مرا چو زاد مادر هستان بدن گرفتن آموخت
شها هر گاهواری من بیدار نشست و هملتن آموخت
دستم هگرفت و پاها برد نا هیومی راه رفتن آموخت
لبخند نشانده هر لب من هر هنچه‌ی گل شکفتن آموخت
یک حرف و دو حرف هر زهانم الفاظ نهاد و گلتن آموخت
چون هستی من ز هستی اوست نا هستم و هست دارمش دوست

• • •

برلوح هزارش

ای نکویان که درین دنیا بید	یا از این بهد بدنیا آید
اینکه هفته است درین خاک منم	ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهانست اینجا	یکجهان عشق نهانست اینجا
عاشقی بود بدنیا فن من	مدفن عشق بود مدفن من
آنچه از مال جهان هستی بود	صرف عیش و طرب و مستی بود
هر که راروی هوش و هوی نکوست	مرده و زنده‌ی من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات	بی شما صرف نکردم اوقات
بعد چون رحمت ز دنیا بستم	باز در راه شما بنشستم
گر چه امروز به خاکم مأواست	چشم من باز بدنبال شماست
بگذارید به خاکم قدمی	بنشینید بر این خاک دمی
گاهی از من بسخن یاد کنید	در دل خاک دلم شاد کنید

گلزار جاویدان ج ۱ ص ۱۷۸ - اطلاعات

شخصی

ایلدیریم تبریزی

نامش ایوب فرزند محمد حسین شهبازی پور خیابانی است و در سال ۱۳۳۸ شمسی در محله‌ی سرخاپ تبریز متولد شده است: تحصیلات خود را تا آخر دوره متوسطه خاتمه داده و در اداره بهداری تبریز استخدام گردیده است. او علاقه زیادی به شعر دارد و از بهجگی اشعار حیدر باهای استاد شهریار

را حفظ کردہ و خودش ہم شعر می گوید و «ایلدیریم» نخلص می کند (قبلاصفا
نخلص می کرده است) .
از اوست :

فراق

ائله ییب ایلک باخیشدا ده لی دیوانه منی
تورا سالمیش ایری گۆزده اوقارا دانه منی
گۆزه لیم بوخدور اوره کده داها طاقت بوغمه
اوزون انصاف ائله سالما بئله هجرانه منی
آجیدیر اونسوز اگر وئرسه لده آب حیات
بئتیرای تانری ، شیرین سۆزلو اوجئیرانه منی
یانیرام یار فراقیندا ، قراریم کسلیب
نه دی بو ؟ سالدی بئله حال پریشانه منی
باخشی مین جان آلیر ، گۆلمه سی مین جان گئیریر
او گوزل اوزلو مارالیم گئیریب جانانه منی
سورو نور سایه سی آردینجا بوخسته کۆنولوم
او قارا گوز چکیری گۆر نئجه هریانه منی
اوتوروب بیر هنا قوردوم اومود آهلی اؤزمه
بیخیب امید ائوینی ائیلهدی بیخانه منی
گئجه لر گوز باشیمی دردیمه درمان ائدهرم
کیمه سؤیله م کی سالیب ناله و افغانه منی ؟

گنجینه اوز دردینی آلمیشدی حبیبیم باشدان
 ائله گورموشدو او پر سوخته پروانه منی
 سینه‌مین لاله گولون ساچدی ساری ساچلارینا
 ساندی آخیره یادا گوزلری مستانه منی
 ادبیات اوجاغی ص ۱۹۳

ایلقار تبریزی

نامش محمد فرزند محسن ایسه ظهوری سال ۱۳۰۴ شمسی در محله نوهر
 تبریز متولد شده است : او در رشته‌ی علمی و طبیعی دیپلم گرفته و بعد در رشته
 الکترونیک پذیرفت لیسانس موفق شده و به استخدام نیروی هوایی درآمده و
 در سال ۱۳۵۶ شمسی بازنشسته شده است : نامبرده عضو انجمن ادبی تبریز است
 و سه کتاب بنامهای «عروض اؤلچوسو»، «مجاہد لکوسو» و «شعر صنعتی ایران
 نور کجه ادبیاتیندا» تألیف و غالباً در مجله و ارا بق اشعاری از او چاپ می‌شود :
 از اوست :

اوستون خزانه‌لر

نقشین سالیب خیالیمه کنجیمیش فسانه‌لر
 ذهنیمده جان توتور اونودولموش ترانه‌لر
 طبعیم باهاری یوقوجا وقتیمده گولله‌نیر
 سینمیش کؤلوکده گورنه جو جر میش جوانه‌لر

بیر نازنین وجوده اوره کدن وورولموشام
 خوشدور بولوندا چکسه وجودوم زبانه لر
 جان آتمایم نه چاره قلیم؟ جلوه سیله دوست
 هر زاد داگؤستریر منه آیدین نشانه لر
 یثرسیز یار انمایب بودوشونجه ، بودوبغولار
 دراکیه سیغیشمیری بیجا بهانه لر
 اوجسوز - هوجاقیسز عالمی حیرته درک ائله
 یارلیر سؤنور گونش لری سایسز ، زمانه لر
 مخلوق ایسته سه گؤره خدایق مقامینی
 اولماز چتین گرا دایا مین آستانه لر
 عشقین پیامی ساده دی عاشق اگر دویا
 دگمزه عقیده پیکرینه نازیانه لر
 دریای عشقه جومسان اگر جاندا ن اوزالین
 بودالغالی ده نیزه ن اوزا قدیر کرانه لر
 شومک ، شویلمک ، عشق ، محبت ، ادب - اینام
 انسانلیغا وئریلدی بو اوستون غزانه لر
 توفان قوهاندا نکجه اره نلر دوام ائدر
 قوشلار اوچوب گئدر هوزولار آشیانه لر
 غم آهنا بییدی کؤنلومه قلیم آچیلمایر
 گؤزلر اؤنونده توزلانیری اینجی دانه لر

دایلمار، حق، پولاد کیمی محکم دیر، اول امین
حقسیر، آهاج نکین دی بشیر موریانه لر

• • •

ما حال دیر سارا لام

روحوما سبلمیری بو صله ی سللاه قالام
من گرك اووجا چیخیب عرش، معلانی آلام
دنیا بن شور- شیرین شوريله باشدان آتاراق
اوزمو ایسته بیرم عالم معنایه سالام
گرچی نورپاقدانام آماهوراخلق اولما می شام
اورایا چالماق اوچون می قانادا یستیرکی چالام
هلقیم دیر منی ازل یثریمه سوق وثریر
دئمه سینلرکی من اوز مبدأیمه پیخیالام
معرفت عالمین درکینه لایق دئیلم
شک مفکوره سی قویمورکی یثریمدن اوچالام
نفس اماره نی قوودوم کی اورهك ساکن اول
مطمئن نفسی تاپینجا، هله شوریده حالام
وارلیغین فعله سینته عشقه واله اولاراق
یانارام، یانمادا پروانه یه من بیر مشالام
گر بصیرتله اولوم چاندیراجاق منزله
اتده رم من اولومه فخریلن اولده سلام

دینمین وورغونویام آل بویانان لاله لکی
 چو ووغون اوغرونداسولار سادما حال دیر مارالام
 نا حقیقت بولونون باغلیسییام همتلن
 افتخار یله حیالین بویوجا بی زاوالام
 چوخ مکانلارد اقالیب چوخلوزمان آددامیشام
 اوره گیم تازه جواندیر نه قوجا لمیش کامالام
 هرزادیمدان ال اوزوب محضرینه چانماق اوچون
 صبره یئر یوخدو کی صبر یله دولو بدور پیالام
 یاربمین بیر باخیشی آوولور اوره کلر سوروسون
 بیله بیر آووچو الیندن یارا لانیمش مارالام
 حسرتینده چاهالیر سینم ایچینده اوره گیم
 خسته لیک حسرتیلن اولسا چتیندیر ساغلام
 بوخ توقع اگر ال تونماسا یارین اته گی
 ادبی درک ائیله یین خیرداجا صاحب کامالام
 ناله نی نئی دن انشیت، سوزد لیلن قان «ایلقار»
 مندن آهنگک نوا اومما کی بیر ایشگه نالام
 ادبیات اوچاھی ص ۱۹۶

باغبانباشی

نامش مهدی شهرت باغبانباشی جباری هر سال ۱۳۴۳ در شهر تبریز

چشم به جهان گشود . او در یکی از مدارس تبریز تحصیلات خود را در رشته اقتصاد به اتمام رسانده است . به شعر علاقه مفراطی دارد . و روی این اصل با شرکت در انجمنهای ادبی با ارشاد و تشویق شعرا به سرودن شعر اقدام می کند :

اینگ غزلی به ترکی آذری از ایشان درج می شود :

صبا آهسته بثل اسدیر اسنده زلفت جانانه

کی تاپمیش مین قانادسیز قوش اوزلفت آلتیندا کاشانه

سنین قوربانیاوام قوربان منای عشقه جان گشتدیم

مطیع هانسی مذهب سن کی وثر میر سن سوقوربانه

سنین عشقونده کاشانه مهرباب اولسانه باکیم وار

دئییلر حددن گنجسه اولار آهباد ویرانه

شرار عشقندن چو هلار منی منع ائیله ییب اما

دئدیم شمع باخینلاشماز ضرر گؤرسیدی پروانه

گلوبدور ساقی مست ائتسین دئدیم مست می بارم

ایلمده نقض پیماندر گؤرونسه اؤز گه پیمانه

قانادسیز بیر قوشام سالمیش بودامه دانه خالون

تاپیلماز گر خلاص ائتسن قانادسیز بیر قوشالانه

بیر عمرو باغلامیشدیم دل شکنج زولفینه اما

قیریلدی قلیمیمی هندی قبر اندا بیر توکون شانه

باغشمالی تبریزی

نامش فریدون ، فرزنده محمد است ، او جوانی پاکدل و فعال و هاسر
با ذوقی است و از خانواده‌های معروف آذربایجان می‌باشد ، از اوست :

وطن

من منیم نوز وطنیمسن ویره‌رم جان منده
ایده‌رم جانیمی حریته قربان منده
بلبلیم عشقین ایله هیچ یوخی گلله‌زگوزیمه
باغریمی غنچه‌کیمی ائیلهرم آل قان منده
صبح اولارکن گزه‌رم باغ سوراغنده‌سین
آلارام عطرلری ، بیل ینه هر آن منده
سنین عشقنده وطن عاشق دیوانه منم
یارانیب ای وطنیم جنت رضوان منده
دوشین اوسته توکولوب خیلی مجاهدقانی
او گوزل قان بیشیره باغ و گلستان منده
قالماز عالمده پامان گون اونین عمری آز اولار
ظالمین خسانه‌سینی ائیلهرم ویران منده
ای وطن مین یاشادیر پرورش نوز عزتنی
ایندی اولادین اولوب شاد و خرامان منده

باقری

خلیل فرزند زلفعلی سال ۱۳۴۱ هـ.ش در محله امیرخیز تبریز متولد شده و دیپلم تجربی را گرفته است. او علاقه زیادی به شعر و شاعری دارد و به فارسی و ترکی آذربایجان شعر می‌گوید. امیدوارم انشاءالله با مطالعه و آوین شعر او فعالیت زیاد بتواند پیشرفت کرده و یک شاعر خوب و بنام باشد.

برای تشویق این جوان چند بیت از بیانیها و اشعار فارسی او ذیلا نوشته می‌شود:

بایانیمی باشلیرام	گوزلریمی باشلیرام
دینله یین سوزلریمی	اوره کلری جوشدورام
نیه باردان سوز آچیم	آل یاناق قاراساچیم
سندن آبری نثیله ییم	باش الیب هاراقاچیم
منیم یاریم اینجه بئل	ناییر اونی طایفا ائل
چالماقاشلی آلاگوز	اوزون ساچلی قارا ائل
اونوئمارام سنی من	اونوئاندانی سنی
قدر آییردی بیزی	سندن آبریلمازدیم من

چند بیت از یک قطعه دیگر:

در جستجوی توام

در جستجوی توام	با همه از تو سخن می‌گویم	با آفتاب و روز
با ظلمت شب	با سلام طلوع	با وداع غروب

با مطلع صبح	با شفق سرخ	با قله‌های کوه‌های مغرور
با افق‌های ناپیدای دور	با رودهای خروشان	با نهرهای شتابان
با آب‌های صاف و زلال چشمه‌سارها		با زیبایی و وقار آبشارها
با دریا‌های بیکران	با کرانه‌های بی‌پایان	با درختان جنگل
با شکوفه‌های گل	با غنچه‌های شکوفا	با نیلوفرهای زیبا
با ستارگان ، با کهکشان	با زهره و با مهتاب	با قطره‌های آب
با ابرها باران	با باد و با طوفان	با قوهای سپید، با پرندگان
با برگ شبم	از تومی گویم سخن	در جستجوی توام من

براهنی تبریزی

رضا پراهنی بسال ۱۳۱۶ هـ.ش در تبریز از يك خانواده کارگر متولد شده و تا ۱۸ سالگی در کارخانه‌های تبریز به شغل کارگری مشغول بود و تا ۲۲ سالگی در تبریز کارهای مختلف انجام می‌داد و ضمناً درس نیز می‌خواند .

پراهنی علاقه‌ی زیادی به درس خواندن داشت ولی پدرش قادر نبود هزینه‌ی تحصیل او و برادرش را تأمین کند یکی از تجار تبریز بنام حاج حسن پادامچی فرزند مرحوم حاجی محمدعلی پادامچی متعهد شد که هزینه‌ی تحصیل او و برادرش را تأمین نماید و همین کار را هم کرد و در نتیجه رضا پراهنی به دانشکده‌ی ادبیات رشته زبان انگلیسی تبریز وارد شد و لیسانس گرفت و بعد به استانبول رفت و وارد دانشگاه شد و دکترای ادبیات انگلیسی را از آنجا اخذ و به ایران مراجعت کرد و پس از انجام وظیفه مقدس سرپلازی

در دانشگاه تهران استخدام شد و پس از مدتی به دعوت دانشگاه مصر به آنجا مسافرت کرد و بعداً به آمریکا رفت و در مراجعت به اروپا رفته و بعداً به ایران بازگشت و پس از ۴۰ روز از طرف سازمان امنیت توقیف و به زندان روانه شد و سه ماه واندی در زندان ماند و بعد مرخص شد :

از آثار و تالیفات او عبارتند از :

جنگل و شهر ، آهوان باغ ، شبی در نیمروز ، مصیبتی زیر آفتاب ؛ گل گستره‌ی ماه تهران :

رضا پراهنی شاعری تندرو و با احساسات است و اشعار فارسی و ترکی زیاد دارد ولی متأسفانه در دسترس نگارنده نبود :

برزگر

نامش نقی برزگر فرزند مرحوم حاجی میرزا تقی لک در سال ۱۳۲۰ هـ.ق (۱۲۸۱ هـ. ش) در تبریز در یک خانواده محترم و شریف متولد شد و تحصیلاتش را در دبیرستان در زادگاه خود پ پایان رسانیده سپس در اداره‌ی فرهنگ آذربایجان استخدام و شغل مقدس معلمی را انتخاب کرده است ، قسمت زیادی از مدت خدمتش را در دبیرستانهای ارومیه گذرانده و اکثر مردم آنجا خوشه چین خرمن فضل و ادب او هستند : برزگر مردی فاضل و شریف و محبوب و شاعری توانا و متبحر می باشد و اشعارش دارای مضامین شیرین و ادبی است ؛ اهالی حق شناس ارومیه به پاس خدمات این مرد شریف خیابانی به نام استاد برزگر در ارومیه نامگذاری کرده اند :

چند نمونه از اشعار او ۱

درد دندان

که در دناك مرا خاطر از هم آن بود	ز دیرگاه مرا دردناك دندان بود
که نی توان وصال و نه تاب هجران بود	هزار رنج می داد و صبر می کردم
ز رنج وی به تنم رنجه ها فراوان بود	ز دردی به دلم دردهای طاقت سوز
بگاه سوز تو گویی که سوز حرمان بود	بگاه نیش تو گویی که نیش استهزاست
که کنند دل از آن بهر من نه آسان بود	بگفتمش به کنم لیک اهل دل دانند
شکست عهد مودت خلاف پیمان بود	چرا که بار کهن بود و دوستدار قدیم
دلی چو گل همه خونین و چهره خندان بود	به ناگزیر همی سوختم چو شمع و مرا
شکیب و طاقت من صد هزار چندان بود	گرم هزار جفا و ستم روامی داشت
ندانمش بدل از من چه کینه پنهان بود	هسی مصائب در راه وی کشیدم لیک
به ملك دل که ز جورش به خاک یکسان بود	کشید آب و سپس باد کرد و آتش زد

تخت جمشید

استاد برزگر این قصیده را برای شرکت در مسابقه ادبی تخت جمشید
 ساخته است و چند بیت از آن نقل می شود :

تا چند پژمان و غمین از گشت چرخ نیلگون
 بر خیز و پر کن سانکین ز آن آب آتش اندرون

هو د چرخ را آذر منی، در چهرش آب شرم نی
 بازار مهرش گرم نی، بسیار کردم آزمون

گه هویشتن آرایدا چون لعبتی پیرایدا
 با صد کرشمه آید از راه نیرنگ و فسون
 آندم بهجود همسری، هر چرخ سایدا فسری
 پیروز ساز داشگری، دشمن کند خوار و زبون
 گاهی جهد از فرط کین، عفریت آسا از کمین
 چون شیر غر دهمش مگین، سازد روان سیلاب و خون
 آندم جهان بیجان کند، گیتی چو آتش دان کند
 بس شهرها ویران کند، بس کاخ و ایوان و آل گون
 این کاخها، کاشانه‌ها، ابن قصرها، ویرانه‌ها
 دارد هزار افسانه‌ها، گویم یکایک من کنون
 یکروز بود ایران زمین رشک نگارستان چین
 مانند فردوس برین، فیه و ما هم یشتون
 همچون عروس آراسته، قدر جنان را کاسته
 هر از متاع و خواسته، مانند جنات عیون
 بر نقش رستم کن نظر، شوش و مدائن رانگر
 از تخت جمشید بر، قصه به سوی پیستون
 آن تخت جم کش پاسبان، بودی سلاطین جهان
 نادیده چون او آسمان، ترکیب شدی کاف و نون

داستان پدر هدیه به دوستان پدر

شبی فتاده سر شور و عشق دیدارش به خاطر آمد رخسار دوستان پدر

به ناگزیر شدم رهسپار گورستان مگر بیاهم آنجا یکی نشان پدر
 شکفت منظره‌ی دهشت‌آوری دیدم که می‌نیارم گفتن قسم به جان پدر
 سپاه اهرمنان ، کتائب عفریت کشیده صف همه جاگرد بحانمان پدر
 بتاخت هر سرم از هر طرف هزاران غول بدین بهانه که هستند پاسبان پدر
 چونیک دیدم، دیدم که فرق‌نتوان داد میان توده‌ی خاکستر و میان پدر
 ز سوز سینه بر آوردم آه دود آلود و آب دیده فرو شستم آشیان پدر
 ز خویش رفتم و دیدم به خواب کابوسی که در نخست‌نگه کردمش گمان پدر
 ز صست عهدی یاران نودست‌هگرفت که آمدی سر پیمان بهاستان پدر
 مگر ز شست سهی قامتان جهیدستی که تیر سان‌گذاری بر قد کمان پدر
 خمیده قامت و لرزان و ناتوان پیری هروش تند بر آورد و گفت جان پدر
 بهاسببان دراز و سیاه و بی‌پایان که آسمان به فغان آمد از فغان پدر
 بیابا که ندارم من از تو شکوه از آنک پسر ندارد آگاهی از جهان پدر

• • •

ملت اگر به دشمن محتاج شد بمن چه بر ناوڪ ضلالت آماج شد بمن چه

• • •

بسی مأمور می‌آید ز مرکز نویسد حکم را با های هوز
 حقوق این آقایان میرز نباشد از نود کمتر بمن چه

• • •

دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

مروقد تو دلکش و رفتار تو زیبا چشمان تو عاشق‌کش و گفتار تو زیبا

ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

هر دایره تنگ تو را فاقه کشانید یا راهزنان در پی تو اسب دوانید

یا شیخ به ارث پدرت دست رسانید یا عقد نکاح تو ببستند به اجبار

ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

در بزم طرب عشو و ناز تو دروغی است هر توده‌ی عشاق نیاز تو دروغی است

آن زیر و هم نغمه‌ی ساز تو دروغی است رو رو که حقیقت نبود در تو پدیدار

ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

این تازه جوانان تو ندانی چه کسانند يك طایفه بسی عاطفه و پلهواستند

شهدی تو و ایشان به مثل چون مگس‌اند از حقه و نیرنگ چنین طایفه هشدار

ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

نی‌نی که توزین طایفه هرگز نخوری گول دیدی تو بسی طره‌مشکین خط‌شنگول

مقصود توزین کار سیه پول بود پول گر پیر نود ساله و بسا لعبت عیار

ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

در جامعه امروز خطرناک تویی تو يك عنصر آلوده و ناپاک تویی تو

سرچشمه‌ی این سیفلیس و سوزاک تویی تو نف بر تو که شنگی و قشنگی و تبه کار

ای دختر زیبا و سیه بخت و سیه کار

• • •

يك بیت از قطعه‌ای در رثای شیخ محمد خپابانی هنگام سقوط قیام با این

مطلع سروده است :

آتشین كلك هگو قصه ایرانی را فاش كن بر همه این قصه پنهانی را
 بزرگان و سخن سرایان آذربایجان
 شهری ص ۲۹

بوذری تبریزی

نامش محمدنژاد بوذری و در شعر بوذری تخلص می کند در سال ۱۳۳۰
 شمسی در محله ی آخونی تبریز در يك هانواده مذهبی متولد شده است :
 اشعار او بزبان ترکی و اغلب نوحه و مرثیه می باشد و شعر در میک
 «عراقی» می سراید بوذری تا کلاس ششم ابتدایی درس خواند و چون نتوانست
 ادامه ی تحصیل کند در کارخانه (تراکتور سازی) تبریز مشغول کار شد :
 او علاوه بر نوحه سرایی در فکاهیات و انتقاد نیز دست دارد : بوذری
 جوان است و آتیه روشنی دارد :
 از اوست :

طراوت گورورم

دلبریم سرو کیمی سنده نه قامت گورورم
 نتیجه قامت، کی قیامتدن علامت گورورم
 سر زولفونده گزیب نظمه سالان حالنده
 شانه شرم ائیلمه سه ، اوند اشقاوت گورورم
 نعم قاشین گورمك همان قوم کمان یاده دوشر
 نه کمان ؟ جلوده محراب عبادت گورورم

وصفه گلمز نه دثیم رشتهی مژگانوندان
 اوخا بتزمه گه ذهنیمده اهانت گؤرورم
 بیر باخیشدا هر ایکی نرگس مستونده سنین
 آهوان حرم عشقه ، دلالت گؤرورم
 او یاناقلارکی گؤزهل چهرهده رنگه بویانیب
 ظاهرآ سیب سمرقندی هجالت گؤرورم
 نتجه تشبیه ائله ییم غنچه گوله لعل لیلین ؟
 هانسی بیر غنچهده بیریشله طراوت گؤرورم
 اینجه بیر خالیدی حسنونده اولان حال سیاه
 حال هندوده پئله هاله حسادت گؤرورم
 بو گؤزه للیکده ملک سن یا بشر سن یا پیری
 سنی خلق ائیله بن اللهدا عنایت گؤرورم
 هره بیر شاعرین اشعارینه مجذوبدو ، من
 (ذهنی) شعرینده ولی اؤزگه فصاحت گؤرورم
 یازمیشان (بوذری) چوق ذوقله سن بوغزلی
 یازگیلان ، من شعرالرده صداقت گؤرورم
 ادبیات اوجاغی مر ۲۰۵

بهادر تبریزی

نامش محمدصادق بهادری فرزند حسینقلی سردار اقبال که در شعر گاهی

صادق خان و گاهی (بهار) تخلص می کرد و در سال ۱۲۸۸ شمسی در قریه درمار قره داغ از يك خانواده مرفه متولد شد .

آباء و اجداد بهادری در زمان قاجاریه در ارتش مناصبی داشتند : تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تبریز فرا گرفته و زبان عربی را هم در مکاتب قدیمی خوانده است . بهادری خط خوبی دارد و از استادانی مانند (شاهزاده عباسقلی میرزا ذبیح السلطنه و حاجی میرزا مونس خان فخیم الملك) استفاده کرده است .

بهادری در سال ۱۳۰۸ شمسی در اداره راه آهن استخدام و سال ۱۳۳۹ بازنشسته شده است . اشعار فارسی و ترکی او غالباً در مطبوعات چاپ شده است .

از اوست :

سنی تاری

صبا ائتمه پریشان زلفت جانانی ، سنی تاری

پریشان ائیلمه جمع پریشانی ، سنی تاری

حذر قیل کفرزولفوندن ، گوزون قوربانی یم ای دل

آماندیر قویما ییخسین طاق ایمانی ، سنی تاری

فغانیله گتیردین هر گئجه تنگه ، پوشهر اهلین

گؤنول سال باشدان آخر آه و افغانی ، سنی تاری

هئله فریاده گلمه ، گوز یاشین سئیل ائتمه رخساره

هیان ائتمه گوزوم ، اول درد پنهانی ، سنی تاری

متاع عشقبوی جان نقدینه عهد ائیله ییب آلدیم
 بویون قربانی یم سیندیرما پیمانی ، سنی ناری
 ایشیدیم اینجیب سن ای گۆزه لرلر هاشینین ناجی
 چیخارت باشدان آماندیر فکر شیطانی ، سنی ناری
 گوله لابق ده ییل زاغ و زغن له همنشین اولماق
 بو بئردن کؤچ مکان ائتمه بوتهرانی ، سنی ناری
 وطن آواره سی ، هریت اسیری ، خسته جانلین
 سته دلداده دیر قوما «صادقخانی» سنی ناری

بیدار قبریزی

نامش حاجی محمد حسین متخلص به بیدار و مشهور به پیشگچی: دیوان
 شعرش بنام (طریقه الادب) که از نظم و نثر مخلوط تنظیم و چاپ شده است
 مطالبش از حکایات و روایات و درایات خود مولف می باشد که برای هدایت
 و راهنمایی مردم نوشته شده است :
 او عاشق عقاید خود بوده و تصور می کرد که با نوشتن این کتاب خدمت
 بزرگی به عالم فرهنگ و ادب کرده است : حاجی محمد حسین بیدار مردی متدین
 و متعصب بود :

نمونه ای از اشعار اوست و قضاوت با خوانندگان است ۱

درستایش دوست

بده ساقیا ساغر سرخ و نیز پیای بیار و محورم نیز و نیز

همی را بنوشم بجام بلور	بینم جهان را ز نزدیک و دور
فتد عکس عالم بزرینه جام	زنم بر محك خلق را بالتمام
دل و دیده در سیر هر ماه و سال	نگاری بجوید مش تابحال
بگردیم و عمر شد سی و پنج	کشیدم در این راه بسیار رنج
گزیدم ز خوبان عالم زیاده	ز هر يك زمانی دلم بود شاد
گرانمایه يك بوطه یی ساختم	جداگانه بر بوطه انداختم
عیار یکی از یکی بیشتر	یکی چون ستاره یکی چون قمر

طریقه الادب ص ۱۸۵

بهژن

نامش «بهژن خاکپور» و در شعر بهژن تخلص می کند. او در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی در زادگاه خانوادگی خود «زره شوران» که از روستاهای آذر-بایجان هری می باشد دیده به جهان گشود و پس از طی دوران کودکی تحصیلات ابتدایی و متوسطه اش را در «تکاب» که از بخش های استان یساده شده است پایان رساند سپس دیپلم متوسطه را در تبریز بدست آورد و در سال ۱۳۴۷ پس از موفقیت در کنکور تحصیلات عالی را در رشته ی روانشناسی ادامه داده و به اخذ درجه لیسانس نائل گردید.

در سال ۱۳۵۱ شمسی در بهداری استان آذربایجان شرقی استخدام و بعنوان کارشناس بهداشت به ارائه خدمات بهداشتی پرداخته و در حین خدمت اداری در رشته ی علوم بهداشتی دانشکده ی بهداشت دانشگاه تهران به اخذ درجه ی

فوق‌لیسانس موفق و مدت چهار سال در شهرستان اردبیل به‌کار اشتغال داشت در سال ۱۳۵۶ هجری شمسی پس از یکسال خدمت در شهرستان مرند به تبریز انتقال و با عنوان سرپرست اداره آموزش بهداشت بهداری استان فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی خود را ادامه داد. او علاقه‌ی وافری به نویسندگی و سرودن شعر داشته و مقالات متعددی را در مجلات و روزنامه‌های کشور درج نموده است و در اغلب مجامع و محافل ادبی حضور یافته و از محضر اساتید شعر آذربایجان کسب فیض می‌کند. دیوان اشعار حافظ، سعدی، صائب و مولانا را مشتاقانه مطالعه و اشعارش ملهم از عارف بزرگوار حافظ می‌باشد. از آثار منتشر شده او کتابهای: توطئه، مرگ و زندگی و ترجمه‌ی کتاب مراقبه‌های اولیه بهداشتی می‌باشد، ضمناً کتاب شعر که حاوی غزلیات متعدد می‌باشد در جریان چاپ است:

از اوست ۱

نحوای شب

شراره می‌زند از جرعه‌ی شراب امشب

نگاه شب فکند آرزوی خواب امشب

چو لاله‌بی به قبایش نهفته اخگر سرخ

نموده غمزه‌ی چشمش مرا خراب امشب

به آسمان خیالم چه محفلی برپاست

که می‌زند همه جا شعله‌ی شهاب امشب

حریر قامت سروش به لحظه‌های طلب
 نموده غافلم از حیل‌ی سراب امشب
 تو ای دقایق شیرین درین سکوت شگرف
 قسم به طره‌ی زلفش مکن شتاب امشب
 سحر نماند از این ناله‌ها دگر اثری
 نگیرم از ز نگاهش دمی جواب امشب
 ز دانه‌های غبارین اشک دانستم
 گرفته غم نگهش را چو ماهتاب امشب
 به پشت پرده‌ی عشوه مشو چنین پنهان
 فکن ز ماه رخت دلبرای نقاب امشب
 نشسته برف کهولت ز آسمان زمان
 به بام زندگی‌ام در پی شباب امشب
 کجا رسد به نهایت شتودمی (بیژن)
 شکسته نغمه‌ی شعرت درین رباب امشب

• • •

بیلیرم بو یاغیشین آخری لوفان اولاجاق
 اوره گین پارچالاری حسرت ایلن قان اولاجاق
 لاله لر یاسادی بشره ایلدیریمین هوولیندن
 بوتون اول لاله لرین گوزلری گریان اولاجاق

قوزولار شاختا قاباقیندا دوام ائتمز لر
 گؤرورهم هاموسی تاراج زمستان اولاجاق
 نثر گلیب یوردوموزا بولبول شیدا بو زمان
 کولکین غاربینه بی سرو سامان اولاجاق
 دورنلار نئیله به جک بوره یورویدن چایلاردا
 هاموسی نیسگیل ایلن طعمه ی توفان اولاجاق
 آرزیمیز هنجه لرین آچماغینی گؤرمک دیر
 بئیله بیر توفانیلان شام غریبان اولاجاق
 آنا ، نیسگیل لی اوره ک گولشینی ایسترنه خزان
 نئجه بو معرکه ده بیرده گولستان اولاجاق
 باخماسن توفانا (بیژن) گؤره جکسن گونو نثر
 کی ایشیق قامت ایلن اولکبه تاهان اولاجاق

• • •

من به شام تیره ام پیوسته سوزانم چوشمع
 در فراق چهره اش هر لحظه لرزانم چوشمع
 در میان پیچ و تاب باد سرمازای شب
 زلفت بغما دیده ی موج و افشانم چوشمع
 آتش هجران به خاکستر کشیده جان من
 شعله های سرکش افشان و خیزانم چوشمع

هرمن امید ما رفته است هر باد فنا
 حالیا در مالم خود زار و گریانم چو شمع
 برف سنگین زمستان کرده موهایم سپید
 شامگاهان تا سحر گریان و لرزانم چو شمع
 نیست ما را سرنوشتی جز فراق دردناک
 سرنوشت تلخ خود گویا که می دانم چو شمع
 ماندن اکنون باچه امیدی بود در این دیار
 از دیار زندگی هر شب گریزانم چو شمع
 گریه در چشمم چو دریا موجها افراشته
 بادلی غمگین چنین پیوسته خندانم چو شمع

پیغام تبریزی

نامش علی حریرچی و بینام تخلص می کند در سال ۱۳۱۱ شمسی در
 تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی و متوسطه را به پایان رسانید : اواز اوایل
 جوانی خود علاقه زیادی به شعر و شاعری داشت و در دبیرستان اغلب موضوعات
 انشاء را با شعر می نوشت : بینام سال ۱۳۳۸ شمسی از دانشکده ادبیات و
 دانشسرای عالی تبریز در رشته زبان و ادبیات فارسی فارغ التحصیل گشته و به
 اخذ لیسانس موفق شد و سپس وارد خدمت فرهنگ گزید . بینام یکی از شعرای
 نامدار تبریز و در شعر گفتن و شعرشناسی استاد و توانا و متبحر می باشد . او
 به حافظ و استاد شهریار علاقه زیادی دارد :

و همیشه از آنها الهام می‌گیرد و در شعر شناسی و شاعری مورد تأیید شعرای
نامی معاصر آذربایجان می‌باشد :
از اوست :

غزل

در عشق چنانم که سراز پا نشناسم	مجنونم و جز طره‌ی لیلا نشناسم
پروانه‌ی بیدل نیم و شمع نیم نی	خود آتش عشقم که سراز پا نشناسم
گر دیده‌ی ما را نبود تاب تجلی	آیینی دل بین که جز آنجا نشناسم
بیداری زاهد به هوای شب قدر است	من زنده عشقم شب احیا نشناسم
«بینام» و جز نام و هم ورد زبان نیست	مجنونم و جز طره‌ی لیلا نشناسم

• • •

ماه ترسا

خدا را به آن ماه ترسا بگویند	که از کفر زلفت تو بیدینم امشب
نوشادان و سرگرم دل بردن از خلق	ندایی که من زار و غمگینم امشب

تو سر مست و مفتون زیبایی خویش

من زار حیران شیدایی خویش

خمار ی پسر دارم امشب حریفان	از آن نرگس مست مستی فزایش
نخواهم بکس بردن از او شکایت	مگر در دل نیم شب با خدایش

خطا کردم او کی خدا می‌شناسد ؟

خود آرا خدا را کجا می‌شناسد

خطا گفتم او را ز نور خدایی بچهره هزاران اثر می توان یافت
ولی در دل سنگ آن ماه بی مهر اثر از محبت مگر می توان یافت!

کجا ماه من برده از عشق بویی

کجا سر کشیدست زین می صبویی

مرا امشب از جذبه ی شوق جانان زجان کی خبر باشد و کی خبر بود؟

که اینگونه مصنوع زیبا ز صانع ز روز نخستین مرا در نظر بود

مه من نهان گشت او را بجوید

خدا را بآن مساه ترسا بگوید

امید دلم تا کی آن اهریمن به جای خدا آشنای تو باشد

پدر عشق و فرزند من رحمتی کن که خود روح قدسی وفای تو باشد

مرا تا کی و چند محزون گذاری

امید دل من مگر دل نداری

• • •

ای اشک

بگو که چون ز غم یار خون شدی ای اشک

کجا شدی و چه دبدی و چون شدی ای اشک

ترا به جلوه گاه عشق می دهم سوگند

به من بگوی که چون شد که خون شدی ای اشک

مگر ز چشم همارین آن کمان ابرو

فسانه پی شنیدی فسون شدی ای اشک

نیازمند توام هفده‌ی دلم واکن
اگر چه هسته‌ی بند جنون شدی ای اشک

• • •

چه سالها که من ای دوست آرزوی تو کردم
طواف کعبه به شوق رخ نکوی تو کردم
به نار موی تو سوگند دل به سوی تو کردم
«به کعبه رفتم و ز آنجا هوای کوی تو کردم
جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم»

به جلوه‌گاه جمالت ز یمن همت والا
هوای وصل توام برد سوی عالم بالا
زلا گذشتم و دل گشت غرق جلوه‌ی الا
«شمار کعبه چو دیدم سیاه دست، تمنا
در از جناب شعر سیاه موی تو کردم»

گاهی ز ناز تو جانان دل از تو باز گرفتم
به طوف کعبه‌ی حق که ره حجاز گرفتم
نیازمند تو بودم هوای ناز گرفتم
«چو حلقه‌ی در کعبه به صد نیاز گرفتم
دعا به حلقه‌ی گیسوی مشکبوی تو کردم»

مرید پیر مغانم ز روی صدق و ارادت
که رهنمون من آمده به سوی عشق و سعادت

تو هر چه کاستی از مهر شوق گشت زیادت
 «نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت
 من از میان همه روی دل به سوی تو کردم»
 جهان و هر چه در او نیست غیر دانه و دامی
 خلاق از پی شریف و خلعتی و مقامی
 سری سپرده به جایی رسیده اند به نامی
 «مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو کامی
 طواف و سعی که کردم به جستجوی تو کردم»
 مرا چه حاجت سرو و گل است و لاله و ریحان
 که دل به مهر تو پیوست و دیده شد بتو حیران
 جمال کعبه‌ی حق تا شود ز دور نمایان
 «به موقع عرفات ایستاده خلق دعاخوان
 من از دعالب خود بسته گفتگوی تو کردم»
 گهی به میکده رفتم به رغم زاهد و عابد
 گهی شدم به تمنای دوست جانب مسجد
 دلی ز شوق تو لرزان سری به پیش تو ساجد
 «فتاده اهل منی در پی منال و مقاصد
 چو (جامی) از همه فارغ من آرزوی تو کردم»

بمناسبت جشن رود کی

خوش آن دمی که مرا مهر دوست بر جان بود
 خوش آن دلی که به آهنگ عشق لرزان بود
 خوش آن زمان که به شبهای تار دیده‌ی من
 ز مهر ماه منیری ستاره باران بود
 خوش آن ستاره‌ی جانبخش و ناپناک امید
 که خود قرار دل بی قرار و حیران بود
 مرا قرار دل و مایه‌ی سرافرازی
 جلال و شوکت آن آفتاب نابان بود
 بهار بود و گل و سبزه غرق جلوه و ناز
 چراغ ماه بزم فلک فروزان بود
 تو میزبان و به مهمانسرای عشق و عفاف
 دل شکسته بساظهار درد مهمان بود
 بجز تو هر چه مرا بود محنت و غم و درد
 غم تو درد مرا چاره بوه و درمان بود
 همای طبع من اینسان شکسته بال نبود
 به مکنب غم تو طفل دل سخندان بود
 تو غرق جلوه و آزر مجوی دیده‌ی من
 چو خاکپای تو در پای خاک غلطان بود

و کجا همیروی ای دل بدین شتاب کجا ،
 سخن ز شاعرینا دل خراسان بود
 همانکه بی دو جهان بین جهان بدید عیان
 همانکه منتخب فضل و جوهر جان بود
 همانکه در چمن شعر او به لطف کمال
 شگفته نسترن و لاله بود و ریحان بود
 به خشکسالی ذوق و کمال و شعر و ادب
 همانکه رحمت رحمان و ابر نیسان بود
 بهار طبع تو می‌خواست بشکفتد «بینام»
 ولی درین که در خاطرت زمستان بود

• • •

نه همین تنگی این تنگ نفس می‌کشدم
 که ز پس تنگ بود سینه نفس می‌کشدم
 غم این نیست که هونین دل و شکسته پر
 غم مرغان گرفتار نفس می‌کشدم
 نه سبکباری این قافله جان می‌کاهد
 که گرانباری فریاد جرس می‌کشدم
 غم به سرپنجگی عقل نبینداخت مهر
 پیر از دزد میاهوی غم می‌کشدم

فصل گل رفت بخدا رامی گلرنك كجاست
 ما بیوسم لب پیمانه هوس می کشدم
 نازم آن ترك کماندار سہی بالا را
 کہ بہ خون می کشدم بال و سپس می کشدم
 موج لوفندہی اندیشہ بہ دریازد و گفت
 گوہری روشنم و جلوہ نحس می کشدم
 ہر سر خوان شکر طوطی طبع خاموش
 وہ چہ نحوش گفت کہ غوغای مگس می کشدم
 ہا لبی دوختہ از غم نزنم دم «بینام»
 کہ ز بس لنگ بود سینہ نفس می کشدم

• • •

منم کہ در خم چوگان سرو ہالابی
 سری سپردم و رستم ز ہر تمنایی
 «مکن بہ چشم حقارت نگاہ درمن مست»
 کہ در ہوای تو ہر قطرہیی ست دریایی
 ہنوش جامی از آن آتشین مردافکن
 ہشادی رخ دلجوی محفل آرای
 بہ ہر دمی ست نشانی ز ہی نشان ما را
 گہی بہ صمت و سکونی گہی بہ غوغایی

جمال دوست به صد جلوه در تجلی و ناز
 چه جای کشمکشی هست ولا والا بی
 طواف میکده‌ی عشق کردم از سر شوق
 به بوی سرو صنوبر خرام رعنایی
 بر آر دستی و از پیر عشق همت خواه
 مگر به درد دل ما کند مداوایی
 مرار که برد غم از دل خیال عارض یار
 نه داغ حسرت دوشی نه بیم فردایی
 غبار خاک ره یار را به دیده کشم
 که تا به گلشن حسنش کنم تماشایی
 پیار باد و (بینام) را پیایی ده
 که می‌برد دل شهری به شعر شیوایی

• • •

هنوز مست از آن چشم مستم ای ساقی
 اگر چه مست ز جام الستم ای ساقی
 هنوز مستی عشق تو در سرم باقی‌ست
 وز آن شراب‌کنون مست مستم ای ساقی
 بیا که گرد تو گردم مرا ز خود برهان
 بر آردمست که از پانستم ای ساقی

ز دام هر دو جهان رستم و خدا داند
 که باز هسته‌ی موی تو هستم ای ساقی
 چه خیره خیره نگاهم کنی نمی‌دانی
 که از تبار توام می‌پرستم ای ساقی
 دلم شکستی و پای ارادتم نشکست
 اگر چه توبه فراوان شکستم ای ساقی
 گره ز کار دل زار هرگشای دمی
 که با شکسته‌دلان عهد هستم ای ساقی
 چو سرو هیچم اگر بارو بر نمی‌بینی
 هزار شکر که از خویش رستم ای ساقی
 به يك کرشمه ز (بینام) دل توان بردن
 که گفت جز تو ز عالم گسستم ای ساقی
 نغمه‌های تبریز ص ۴۲ - انجمن ادبی
 تبریز ص ۴۸

پاکباز تبریزی

نامش محمود فرزند ابراهیم که در سال ۱۳۲۰ شمسی در تبریز متولد شده‌است او تا کلاس هشتم تحصیل کرد ولی به سبب عدم بضاعت مالی نتوانست به تحصیل ادامه دهد و به تهران مسافرت کرد و متاهل شد. پاکباز ذوق شاعری دارد: او چندین نمایشنامه نوشته که بعضی از آنها در سالن

نمایشنامه دهقان به مرحله‌ی نمایش گذاشته شده است او پاکباز تخلص می‌کند و همیشه در مجالس ادبی از حاضرین تقاضا می‌کند که در اشعارش اصلاحات لازم نمایند و گوش بشنیدن انتقاد دارد روی ابن اصل با آنکه سواد زیادی ندارد ولی در شعر و شاعری خیلی پیشرفته است و می‌توان گفت در رشته خود (شعر ترکی) تواناست :
از اوست :

رضایم قضاستینا

سنگ تمام قویدو نگاریم جفاستینا
کامل عیار عاشقم عهد و وفاستینا
ایلقاریم ای قارا نل ، از لدن منیم بودور
تاوان و ثرم بو جانی او نازین باهاستینا
ائلر لوغازی منله ، رقیبیم ، سنبله دیر
خوشدور کی نئی ، شکرو ثره شکرشناسینا
صادق اولانلار عشقینه آخر مؤزوم بودور
ورد فراقی و ثردیله ، درد آشناسینا
داغ جفا بو سینه مه اهل جفا چکیب
یارب طریق عشقله یشتین قضاستینا
پلسیدیم آشنا یوخ ایمیش کوی عشقده
بطلان خطین چکردیم آغیلا - قاراسینا

منله رقیب فرقینی افسوس بیلمه دین
عهد ائیله دیم کی قاره گشییدین عزامینا
عارف سن آگه اول بو سلیمان دیاریدیر
بوخ اعتباری پادشه ایله ، گداسینا
بیر لحظه گول دوروب سونو بیر قرن آغلادار
دگمز عزیز لدلی درد و هلا سینا
صیاد محط و محالم از لدن من ای حکیم
فخر ائیله ره م همیشه بو فقرین غنامینا
من «پاکباز» عشقه دادیزدیر شراب عشق
ساقی یتیر پیاله ، رضایم قضا سینا
قوروموش ناریله
الفتین کسمه گوزل عاشق بیماریله
خسته نی یاد ائده ر ائل، بیر قوروموش ناریله
بوتاق اوستونده ائده ن نشو و نما، گول مؤیلر
بو طبیعت یار ادیب بیر گولو ، مین هماریله
فکر ائدر دیم که نگاریله نگار اولمازیمیش
سریمی آچدیم عبث کاشف اسراریله
باغلا زنجیر ولسابه سر کویونده منی
سن وفا صاحبی سن گزمه چوخ اغیاریله

سائيسان سائگيله، سالما نظريندن باری
 صیدی صیاد سالار هاید سرشاريله
 آق اوزون، قاره‌خالین، سرو سمن ساقدین
 شرمسار ائيله میسن میخکی عطاریله
 گر مقدردی چکیم ال بو شیرین جانیمدن
 اوزوم اوسته چک آهار طره‌ی طراریله
 گنچن ایل هند دلیم پاره‌له ییب گنشمیشدین
 بو ایل آل جانیمی اول غمزه‌ی خونخواريله
 بیخ بو معموره‌ی صبری منه لازم دئییلی
 آیریلیق ماهنی‌سی چال بیریکه افشاريله
 هیش گون عؤمر و مده و فاسیز فلکه‌نیشله میشم
 کی یئنه باغری هادیش دئیلی گرفتاریله
 ائوی ویرانه ائده رسمدی بیگانه الی
 ائوین آه‌اد اول، بیخ‌دین ائوی معماريله
 اویدون اغیاره منیم صبری می تالان‌الله‌دین
 شاهد اول سؤبله بیرم سیری دیواريله
 مشویرم درد فراقین سالا غم بسترینه
 نب عشقیله یانام یاسخی پرستاریله
 من رقیبیم له دولان دایره‌ی عشق ایچره
 خط-نشان چکمیشدیم پوز دولا پرگاریله

«پاکباز» عاشق اودور سرینی پنهان ائله سین

پیر کنعان چاتیب اوز عهدینه ایلقاریله

ادبیات اوجاضی ص ۲۱۴

پدیده تبریزی

نامش دکتر بیوک پدیده که در سال ۱۳۱۲ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آنجا فراگرفت بعد به دانشگاه وارد شد در سال ۱۳۴۰ در رشته ادبیات فارسی لیسانس گرفت و در اداره‌ی فرهنگ آذر-بایجان استخدام و مشغول انجام وظیفه شد. پدیده که سابق شهرتش «اوقافی» بوده و «عاکف» تخلص می‌کرد. بعداً شهرت خود را به «پدیده» تغییر داد و در شعر هم پدیده تخلص نمود. اودر سرودن هزل و قصیده استاد و یکی از شعرای سرشناس و معروف آذربایجان است.

اشعار مذهبی را خیلی خوب می‌سراید.

از اوست :

آه آتشناک

تا خدايان خلق چهر شادی و غم کرده‌اند

با دل صاحب‌دلان غم از چه محرم کرده‌اند

تهمت بی‌عصمتی بر مادر عیسی زدند

سوزنی را سدره پور مریم کرده‌اند

جمله مادر خصلتانرا بین که نفس دیگری
 کشته می‌خواهند و نام خویش حاتم کرده‌اند
 قید زندان محبت را بنام کز ازل
 عاشقان را پا بدین زنجیر محکم کرده‌اند
 هفت خوان عشق را هر کس گشاید مرداوست
 ورنه بیجا خویشتن را نام رستم کرده‌اند
 تا پریشان روزگار عاشقان باشد مدام
 حال مشتاقان چو زلف یار درهم کرده‌اند
 بوذر بی‌زر پشیزی را نیارزد ، کز نخست
 جمله سیمین پیکران از بی‌زران‌رم کرده‌اند
 ما بجان این درد بی‌درمان ز جانان جسته‌ایم
 گو طیبیان را که بیجا فکر مرهم کرده‌اند
 پای عزت تا لفرق لاله و نسرین نهند
 تاج گل از قطره‌های اشک شبنم کرده‌اند
 آه آشناک می‌ترسم که هر پادم دهد
 خاک آدم را عجین از آب این‌یم کرده‌اند
 طاقت من طاق تنهاییست از بار فراق
 قامت نه طاق گردون را چون خم کرده‌اند
 شد «پدیده» مرغ جان تو نه تنها دستگیر
 زلف و خال یار ، دام راه آدم کرده‌اند

داغ رسوایی

داغ رسوایی است بر پیشانی آمال ما
 لاله را شرمنده سازد صورت احوال ما
 جزو بال گردن گردون گردان پیش نیست
 بر فلک گر هست رخشان کوب اقبال ما
 رنگ رخسارم حکایت گرچه از شادی کند
 هست کوه غم نهان در خاطر تمثال ما
 گو مسیحا را که مارا حاجت دجال نیست
 روزگار تنگ چشم ماست چون دجال ما
 راه را از شش جهت بسته است صیاد اجل
 می کند چون سایه از پشت قفا دنبال ما
 امتیازی کی بود در دیده‌ی روشن دلان
 با گدا یکسان نماید شاه در مقال ما
 نقد جان بر خاک هایش می فشام بی دریغ
 مژده گر آرد ز جانان پیک فرخ فال ما
 نوسن گردون گردان بین پدیده چون فشاند
 گرد هستی از وجود خسته و پامال ما

• • •

قسم

به وامانده‌ی کوه و صحرا قسم به مستغرق موج دریا قسم

به مهر دل وامق زرد روی
 به مجنونی قیس صحرانشین
 به آوای آن بیشه‌ی کوه کن
 به یا هوی رندانه‌ی صوفیان
 به شب زنده‌داران بزم صفا
 به میخانه و خانقاه و کنشت
 به درد و به صاف و به درد ودوا
 به پنهانی ماه اندر افق
 به ابری که در گل چکاند سرشگ
 به تار نخ مریم پاکدل
 به آه شب سوزناک علی
 به اقنوم و بر اسطقس و به روح
 به آن راهب پسته‌ی سلسله
 به پاک‌ی و بر بکر مریم که داد
 به آه دل سوزناکم که سوخت
 به آن دست معجز‌نمای کلیم
 به ارنی و بر صیحه‌ی لفظ لن
 به آن هفت مردان دین خدا
 به بطریق و بر صدره‌ی چهاره‌اش
 به عود الصلیبی که طفل افکند

به مه چهر گنگون عذرا قسم
 به غمازی چشم لیلا قسم
 به شیرین لبان شکرخا قسم
 به چوپان و آوای هیها قسم
 به آن صبح‌خیزان شیدا قسم
 به جام و به ساقی به صهباقسم
 به جسم و به جان میولا قسم
 به پیدایش قرص میترا قسم
 به مهر و مه عالم آرا قسم
 به آن سوزن حبیب عیسی قسم
 به اشک سحرگاه زهرا قسم
 به این و اب و بر بهیرا قسم
 به آن کژی خط ترسا قسم
 به گواهی بر آن نخل خرما قسم
 به شب چو قندیل ترسا قسم
 به آن جلوه‌ی طور سینا قسم
 به موسی و بر طور و طوبی قسم
 به آن قماری هفت قرا قسم
 به آن پوشش سنگ خسار قسم
 به زنار مرد نصارا قسم

به قیسیس و بر اسقف پاك رای	به یعقوب و نسطور و ملکا قسم
به آن مرغ عیسای اکمه که شد	چو عازز بیک نفحه احیا قسم
به تسبیح و سجاده‌ی شیخ شهر	به زنار آن پور سقا قسم
به زرنشت و هر اور مزدای او	به پازند و زند و اوستا قسم
به سبطی به قبطی به موسی به نیل	به سیر و به من و به سلوا قسم
به یوحنا و به چار انجیل هم	به مرقوس و مستی و لوقا قسم
به آدم به حوا به دیو و به حور	به مار و به طاووس و اسما قسم
به یعقوب و هر دیدگان سپید	به آن یوسف و چاه بلدا قسم
به گلبانگ زنگوله‌ی کاروان	به ناقوس دیر و کلیسا قسم
به طفلان بی‌مادر و بی‌پدر	بدرد دل بی‌مداوا قسم
به اشکی که از چشم طفل‌بتیم	چکد بر رخ زرد و زیبا قسم
به آواز جانان که خیزد زنار	به مضراب دست نکیسا قسم

«پدیده» کمین چاکر مرتضاست

به آنچه نگفتم به آنها قسم

• • •

پیمانه‌ی پیمان شکن

تا وارهم از غم ره میخانه گرفتم

پیمان شکنی کردم و پیمانه گرفتم

دیدم که گرفته است دل از زهد ربایی

از کعبه سراغ ره بتخانه گرفتم

دل سخت از این مسک و فایان بگرفته است
 یاران مددی دامن بیگانه گرفتم
 دل شد به خم زلف و خبر ز آن شده ی هویش
 گاهی ز صبا و گهی از شانه گرفتم
 ننگ است چنان شمع مرا اشک بدامن
 آری هنر عشق ز پروانه گرفتم
 یا راه نه هر راه کنم در دل جانان
 سرمشق خود از عاقل و دیوانه گرفتم
 گاهی به کمر رشته ی زنار بیستم
 بر دست گهی سبوحی صد دانه گرفتم
 عشق است «پدیده» نه جهان طرفه متاعی
 جز عشق جهان را همه اسانه گرفتم

• • •

قیقاجی باخیش

قیقاجی باهماقین آلالی اختیاریمی
 داشه چالیلیدی جام دل بیقراریمی
 بهخیم کیمی او گیسوی شیرنگین ائله ییب
 گور بیرنه نوع قاره منیم روزگاریمی
 بو قاره بهخیمین منیله یوحدو سازشی
 هرگز ملامت ائيله مرم اوز نگاریمی

داغ فراق ، لاله کیمی اگلشیب دله
 قان ائبله بو قدر دله داهمداریمی
 شمع جماله قوی یانا گؤنلوم ، گلراوگون
 پروانه تک مطاف ابدہ جکسن مزاریمی
 گرسنگ خارہ دل اولا ، تاثیرائده رسوزوم
 رحمہ گتیرمیری نیه ہی قلب باریمی
 لایندہ بیر ستارہ می قویموب فلک گوروم
 دوشسون مداردن فلک کجمداریمی
 صیاد روزگار منیلن رقیب دیر
 فکری بودورکی صیدائده ہر دم شکاریمی
 شطرنج عشقیدہ منی شہ مات ائدیب رقیب
 سالدی اوزاوستہ ائندی پیادہ ، سواریمی
 منصور تک «ہدبدہ» نی چکسنده دایرہ چک
 باغلا طناب زولفہ ولی چوب داریمی

پروانہ

محمدعلی مجاہدی ملقب بہ شمس الدین و متخلص بہ پروانہ فرزند
 مرحوم آیت الہ میرزا محمد مجاہد تبریزی از مدرسین طراز اول حوزہ علمیہ قم و
 نوادہ مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا علی اکبر مجاہد تبریزی است .
 پروانہ در سالہ ۱۳۲۲ ہجری شمسی متولد گردیدہ و پس از ہجرت

تحصیلات اولیه به دریافت لیسانس در رشته حقوق قضایی نایل گردیده و فعلاً در قم متوطن است محمدعلی مجاهدی سالهاست که ریاست انجمن ادبی محیط را عهده‌دار و ضمناً مشاور حقوقی هم می‌باشد :

تألیفات او عبارتند از :

۱- تصحیح و تدوین (فغان‌دل) مجموعه اشعار شرربیگدلی فرزند آذر بیگدلی که به چاپ رسیده است :

۲- تصحیح گنجینه اسرار عمان سامانی و دیوان وحدت کرمانشاهی که پیش از بیست بار چاپ شده است :

۳- تذکره سخنوران قم (هنوز چاپ نشده است) :

۴- لطایف شاعرانه (هنوز چاپ نشده است) :

۵- قطره‌یی از دریا (منتخب آثار شعر در مدح حضرت علی (ع) که چاپ نشده است :

۶- دیوان اشعار خودش که هنوز چاپ نشده است :

۷- اهبار غیبی نهج البلاغه که هنوز چاپ نشده است :

پروانه شاعری توانا و خوش ذوق و بیشتر اشعارش عرفانی و اغلب در مدح آل رسول «ص» می‌باشد :

از اوست :

عروس ستارگان

زاشك دامن من رشك آسمان بوده است

پراز ستاره چودامان كهكشان بوده ست

شبی نبود که بی هم دلم به روز آرد
 همیشه خانه دل پر ز میهمان بوده‌ست
 از آتشی که بهجا مانده در قلنس پیدا است
 که برق حادثه با ما هم آشیان بوده‌ست
 در آستانه پیری جنون دل گل کرد
 شکوفه هاری ما بین که درخزان بوده‌ست
 ز کاروان سمر کرده آتشی بهرجاست
 مگو که قافله عشق بی‌نشان بوده‌ست
 در آن محیط که هون چشمه چشمه می‌جوشد
 سرشک ماست که دریای بی‌کران بوده‌ست
 ز دست و پا زدن مرغ دل بهخون پیدا است
 که سینه‌ام هدف تیر بی‌امان بوده‌ست
 بیا که در شب هجران ز جلوه دست کشید
 سرشک من که عروس ستارگان بوده‌ست
 بگریه در دل شبها ستاره می‌شمرم
 چرا که چشم تو همرنگ آسمان بوده‌ست
 بشام هجر تو دیدم که مسالده از رفتار
 سوار عمر که با برق همعنان بوده‌ست
 بهر کجا که روم صحبت از پریشانی است
 مگر حکایت زلف تو در میان بوده‌ست

خراب عشق ترا از بلا هراسی نیست
 همراه از خطر سیل در امان بوده‌ست
 شنیده‌ام که به (پروانه) شمع محفل گشت
 که شعله‌ی تو بیال و مرا هجان بوده‌ست
 يك صحرا جنون
 هر زمان می‌پرسد از حال دل شیدا جنون
 عالمی دارد دل دیوانه ما با جنون
 چیست دانی ذکر دل در حلقه گیسوی دوست ؟
 حسرتا هم ، محنتا شوریدگی ، درد اجنون
 گرمی بازار عشقش را اما شاکن که هست
 بار بایع ، عاشقانش مشتری ، کالا جنون !
 عشق از الفت ، جنون از عشق می‌بخیزد که هست
 قطره الفت ، سیل عشق ، آتشین ، دریا جنون
 مصرع هر جسته‌ی دیوان دل‌دانی که چیست
 قسمتم دیروز عشق ، امروز غم ، فردا جنون
 محفل شوریدگان عشق را نازم که هست
 یار ساقی ، بزم صحرا ، جام دل ، صهبا جنون
 دراز ل عقل و جنون قسمت چومی کردند ریخت
 طرح الفت با دل درد آشنای ما جنون

در بهاران لاله و گل جوشد از گلشن و لیک
 در بهار عاشقی گل می کند تنها جنون
 من ز شهر عشق می آیم، ره آوردمن است
 یک جهان هم یک نیستان ناله، یک صحرای جنون
 تا که هستی را گذارم هر سر دیوانگی
 من شدم (پروانه) شمع انجمن آرای جنون

گلریز خزان

به گلزاری که در پرمی کشد بلبل سرخود را
 چرا نگشاید از هم زاغ بیدردی بر خود را؟
 بهجا یک خوشه هم از خرمن پروین نمی ماند
 اگر روشن کند اشکم چراغ اختر خود را
 چو گوید از دل را موج با ساحل همان بهتر
 صدف پنهان کند از چشم دریا گوهر خود را
 به آهی در جوانی سوختم خرگاه گردون را
 کنون ریزد به پیری بر سرم خاکستر خود را
 صبوراً مستی خم نیست در سر چون زهشپاری
 تواند روی دست خویش بگذارد سر خود را
 سراغ من نمی آید مگر در وقت بیماری
 بر آنم تا نسازم ترک از این پس بستر خود را

چو آن بالابلا هیزد، قیامت می کند گویی
 خدا در قامت او کرده پنهان محشر خود را
 یقین دارم که از هر تربتی آید سری بیرون
 به حرف آرد اگر لعل مسیحا پرورد خود را
 همین بس ربه مولا را که با نادعلی، ایزد
 رها کرد از نبوک درد و غم پیغمبر خود را
 کنم سیراب باغ طبع را از چشمه مضمون
 بخوناب جگر می پرورم برگ و بر خود را
 به گلریز خزان از چشم گلچینش کنم پنهان
 که رنگین کرده ام چون برگ گل شعر تر خود را
 حیا زنجیر پای شوق کی گردد؟ که در محفل
 کشد پروانه در آغوش الفت دلیر خود را
 ارمغان خزان
 چرا ز درد نالم که اهل دردی نیست
 چرا ز پا نشینم که رهنوردی نیست
 به چشم مردم بیدرد، مرد صاحب درد
 بغیر کولی تنهای هرزه گردی نیست
 در این دیار گل باغ عشق پژمرده است
 که ارمغان خزان بغیر برگ زردی نیست

به غنچه غنچه‌ی این باغ ، رنگ عشقی نه
 به لاله لاله این دشت ، داغ دردی نیست
 بدیده‌های پر از فتنه اشک گرمی نه
 به سینه‌های پر از کینه آه سردی نیست
 به تربتی که ز نامردمی نشان دارد
 عجب مدار اگر نقش پای مردی نیست
 رمی که بود پراز رهسپر لهی مانده‌است
 دریغ و درد کز ایشان بهجای گردی نیست
 بغیر غم که حریف شکست خورده اوست
 برای مرد ره عشق همنبردی نیست
 انجمن ادبی تبریز ص ۳۶ - نغمه‌های
 تبریز ص ۳۵ - ادبیات و جاغی ص ۲۱۹

پروین اعتصامی

از شعرای نامی کشور و از بانوان باذوق و نکته‌سنج عصر ما بود :
 تحصیلات ابتدایی و متوسطه را نزد آموزگاران سرخانه و پدر دانشمند خود
 مرحوم یوسف اعتصامی که از فضلا و دانشمندان عصر خود بود ، خاتمه داد.
 پروین زبان و ادبیات فارسی و عربی را در تبریز یاد گرفت و برای تکمیل
 زبان انگلیسی به تهران رفت و وارد دبیرستان دخترانه‌ی امریکایی‌ها شد، و در
 سال ۱۳۰۳ شمسی با ایراد خطابه‌ی (زن و تاریخ) تحصیلات خود را خاتمه

داده و چند سال هم در همان مدرسه تدریس کرد :

مادر این شاعره توانا و محبوب (هاتوشوری) دهتر میرزا عبدالحسن -
خان مقدم العداله بود . هاتوشوری هم یکی از شعرای برجسته دوران قاجاریه
بوده پروین از دوران کودکی دارای احساساتی عجیب بود کمتر حرف
می زد و غالباً فکر می کرد و تنها می نشست ولی در مجالس شعر و بحث ها
علاقه شرکت می کرد او در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز متولد شده است؛ پدر
پروین علاقه زیادی به چاپ دیوان او نداشت و می گفت این عمل را کوه فکran
حمل به تبلیغ برای ازدواج می نمایند او در جلسات ادبی که در منزل پدرش
تشکیل می یافت شرکت می کرد و شعر می خواند و همیشه مورد تمجید و
تحسین حاضران و دوستان قرار می گرفت : او در سال ۱۳۱۴ شمسی با پسر
عموی خود ازدواج کرد ولی عمر این وصلت دوماه و نیم بود و از او جدا شد
و به خانه ی پدری برگشت و تا آخر عمر خود کلمه یی بر سیل شکایت و ناراحتی
بر زبان نیاورد مگر این سه بیت :

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی	جز سرزنش و بدسری همار چه دیدی
ای لعل دل افروز تو با این همه پر تو	جز مشتری صله به بازار چه دیدی
رفتی به چمن لبك قفس گشت نصیب	غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی

پدرش پس از جدایی او از شوهرش موافقت و اجازه داد که دیوان
پروین چاپ شود : در مردادماه سال ۱۳۱۴ شمسی برادر بزرگترش آقای
ابوالفتح اعتصامی دیوان او را چاپ و منتشر کرد این کتاب بی اندازه مورد
استقبال و توجه مردم قرار گرفت و از طرف وزارت معارف به اخذ نشان

درجه ۳ علمی مفتخر گردید: پروین اعتصامی بدون اغراق در شاعری از نوابغ عصر ماست و کمتر شاعری در زمان حیاتش با اندازه‌ی او شهرت پیدا کرده است. دیوان ابن هانوی شریف مشتمل بر قصیده و غزل و مثنوی و قطعه می‌باشد که اکثر آنها از شاهکارهای ادبی روز بشمار می‌رود. تخلصش هم پروین بود؛ مرحوم یوسف اعتصامی با وسایل گوناگون افکار و روش نویسندگان غرب را به پروین منعکس می‌کرد و او را به ترجمه آنها تشویق می‌نمود. او در اشعارش هدفهای معنوی و اندیشه‌های ژرف را تعقیب می‌کرد. هرگز دنبال قافیه و لفظ نبود: او روز سوم فروردین ماه ۱۳۲۰ هجری شمسی بدون هیچ گونه سابقه کسالتی بیمار شد و دستخوش مدلوای غلط طبیب معالج گردید و در شب ۱۶ فروردین ۱۳۲۰ شمسی چشم از این دنیای فانی پرست و برحمت خدا پیوست. قبرش در قم نزد مزار پدر دانشمندش قرار دارد. در واقع می‌توان گفت صیاد اجل یکی از بهترین و شایسته‌ترین شعرای ایران را شکار کرد. علی سالار- سعید حیدری تاریخ فوت او را در مقطع قصیده چنین گفته است:

تاریخ فوت هجری جستم ز حیدری گفت

(مرده ادیبی دهر پروین اعتصامی)

«شادروان ملك الشعرای بهار در دیباچه‌ی دیوان وی چنین نوشته است: این دیوان ترکیبی است از دو سبک (شیوه‌ی لفظی و معنوی) آمیخته با سبکی مستقل، و آن دو یکی شیوه شعرای خراسان است خاصه استاد ناصر خسرو و دیگر شیوه شعرای عراق و فارس به ویژه شیخ مصباح الدین سعدی. از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات حکما و عرفاست. این جمله با سبک و اسلوب

مستقلی که خاص عصر امروزی و بیشتر پیرو تجسم معانی و حقیقت‌جویی است ترکیب یافته و شیوه‌ی بدیع بوجود آورده است. ... پروین در قطعات خود مهر مادری و لطایف روح خود را از زبان پرندگان، از زبان مادران فقیر، از زبان بیچارگان بیان می‌کند: گاه مادری دلسوز و همگسار است. گاه در اسرار زندگی باملای روم و عطار و جامی سرهمقدمی دارد. ... در این مدت اشتغال ساختن دیوانی با این زیباییها و با این آب‌ورنگ دلفریب محاصره با این يك دستى و فصاحت و روانی. ... کار مردان فارغ‌البال نیست تا چه رسد به مخدره‌ی که کمتر از درس و مطالعه و بحث فارغ بوده و مشاغل خانوادگی بسیار نیز داشته است. ... در ایران که کاخ سخن و فرهنگ است اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده‌اند که مابه‌ی حیرت‌اند جای تعجب نیست اما تاکنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد و توانائی باشد که هاطی مقدمات تتبع و تحقیق اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایسته‌ی هزاران تمجید و تحسین است. پروین به تمام شرایط شاعری عمل کرده است. اگر احياناً به قول نظامی عروضی دوازده هزار بیت شعر از اسانید حفظ نداشته باشد باز به قدری که وی را بتوان با کلمات و اصطلاحات و امثال تا درجه‌ی که ضرورت دارد آشنا خواند، آشناست. هرگاه تنها غزل (سفر اشك) از این شاعره‌ی شیرین زبان‌باقی می‌ماند کافی بود که وی را در بارگاه شعر و ادبیات حقیقی جایگاهی عالی و ارجمند بخشند تا چه رسد به (لطف حق) - (کعبه‌ی دل) - (گوهر اشك) - (روح آزاد) - (دیده و دل) - (در بای نور) - (گوه‌ر و سنگ) - (از حدیث مهر) - (ذره)

(جولای خدا) - (نغمه صبح) و سایر قطعات که همه از او و هریک برهان آشکار
بلاغت و سخندانی اوست،

چند قطعه از اشعار پروین برای نمونه نقل می شود :

توانا و ناتوان

در دست بانویی ، به نخی گلت سوزنی
کای هرزه گرد بی سر و بی پاچه می کنی
ما می رویم تا که بدوزیم پاره بی
هر جا که می رسیم ، تو با ما چه می کنی
هندید نخ که ما همه جا با تو مهریم
بنگر پروز تجربه تنها چه می کنی
هر پارگی بهمت من می شود درست
پنهان چنین حکایت پیدا چه می کنی
در راه خویشن ، اثر پای ما بین
ماراز محط خویش مجزا چه می کنی
تو پای بند ظاهر کار خودی و پس
پرسندت ارز مقصد و معنا چه می کنی
گر بکشی ز چشم تو خود را نهان کنیم
چون روز روشن است که فردا چه می کنی
جایی که هست سوزن و آماده نیست نخ
با این گراف و لاف در آنجا چه می کنی

خود بین چنان شدی که ندیدی مرا به چشم
پیش هزار دیده‌ی بینا چه می‌کنی
پندار ، من ضعیفم و ناچیز و ناتوان
بی‌الحاد من ، تو توانا چه می‌کنی

• • •

بام شکسته
بادی وزید و لانه‌ی خردی هراب کرد
هشکست بامکی و فرو ریخت بر سری
لرزید پیکری و تبه گشت فرصتی
افتاد مرطکی و ز خون سرخ شد پری
از ظلم رهزنی ، ز رمی ماند رهروی
از دستبرد حادثه‌ی بی‌پسته شد دری
از هم گسست رشته‌ی عهد و مودلی
نابود گشت نام و نشانی ز دفتری
فریاد شوق دیگر از آن لانه پرنخواست
و آن بخار و خس فکنده شد آخر در آذری
ناچیز گشت آرزوی چند ساله‌ی بی
دور افتاد کودک خردی ز مادری

• • •

زن در ایران

زن در ایران، پیش ازین گویی که ایرانی نبود
 پیشه اش جز تیره روزی و پریشانی نبود
 زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می گذشت
 زن چه بود آنروزها، گرز آنکه زندانی نبوده
 کس، چوزن، اندر سیاهی قرنهای مترل نکرد
 کس چوزن، در مبعده سالوم، قربانی نبود
 در هدالخانه ی انصاف، زن شاهد نداشت
 در دهستان فضیلت، زن دهستانی نبود
 دادخواهی های زن می ماند عمری بی جواب
 آشکارا بود این پیداد، پنهانی نبود
 پس کسان را جامه و چوب شبالی بود لیک
 در نهاد جمله گرگی بود، چوپسانی نبود
 از برای زن، به میدان فراخ زندگی
 سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود
 نور دانش راز چشم زن نهان می داشتند
 این ندانستن، ز پستی و گرانجانی نبود
 زن کجا بافته می شد، ای نخ و دوک هنر
 هرمن و حاصل نبود. آنجا که دهقانی نبود

میوه‌های ده‌ی دانش فراوان بود لیک
 بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود
 در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان
 در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود
 بهر زن تقلید تیه فتنه و چاه هلاست
 زیرك آنزن کورمش این راه ظلمانی نبود
 آب و رنگ از علم می‌هایست شرط برتری
 باز مرد یاره و اهل بدخشانی نبود
 جلوه‌ی صد پرنیان، چون يك قبای ساده نیست
 عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود
 ارزش پوشنده کفش و جامه را ارزنده کرد
 قدر و پستی، باگرانی و به ارزانی نبود
 سادگی و پاکی و پرهیز، يك يك گوهرند
 گوهر ناهنده، تنها گوهر کانی نبود
 از زرو زبور چه سود آنجا که نادان است زن
 زیور و زر، پرده پوش عیب نادانی نبود
 عیبه‌ها را جامه‌ی پرهیز پوشاندست و بس
 جامه‌ی عجب و هوی بهتر ز عربانی نبود
 زن سبکساری نبیند تا اگر انسنگ است و پاک
 پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود

زن چو گنجور است و عفت گنج و حرص و آرزو دزد
 وای اگر آگه ز آیین نگهبانی نبود
 امر من بر سره تقوی نمی شد میهمان
 ز آنکه می دانست کانجا جای مهمانی نبود
 پاهای راست باید داشت ، کاندرا راه کج
 نوشه‌یی و رهنوردی جز پشیمانی نبود
 چشم و دل را پرده می‌بایست ، اما از عفاف
 چادر پوشیده ، بنیاد مسلمانی نبود

• • •

سفر اشك

اشك طرف دیده را گردید و رفت	اوفتاد آهسته و غلتید و رفت
بر سپهر بیره‌ی هستی دمی	چون ستاره روشنی بخشید و رفت
گرچه دریای وجودش جای بود	عاقبت يك قطره خون نوشید و رفت
گشت اندر چشمه‌ی خون ناپدید	قیمت هر قطره را سنجید و رفت
من چو از جور فلک بگریستم	بر من و بر گریه‌ام خندید و رفت
رنجشی ما را نبود اندر میان	کس نمی‌داند چرا رنجید و رفت
نادل از اندوه گرد آلوده گشت	دامن پاکیزه را بر چید و رفت
موج و سیل و فتنه و آشوب محامت	بحر توفانی شد و ترسید و رفت
همچو شبنم در گلستان وجود	بر گل رخساره‌یی ناپید و رفت
مدتی در محانه‌ی دل کرد جای	مخزن اسرار جان را دید و رفت

دلفر و طومار هود پیچید و رفت	رمزهای زندگانی را نوشت
میوه‌یی از هر درختی چید و رفت	جلوه و رونق گرفت از قلب و چشم
گوش دلد و جمله را بشنید و رفت	حفل دوراندیش بادل هر چه گفت
از حوادث باخبر گردید و رفت	تلخی و شیرینی هستی چشید
چهره‌ی عاشق را بوسید و رفت	قاصد معشوق بود از کوی عشق
کاش می‌گفتند چنین ارزید و رفت	اوفتاد اندر سرازوی قضا

• • •

ذره

شنیده‌اید که روزی به چشمه‌ی خورشید
 برقت ذره به شوقی فزون به مهمانی
 نرفته نیم‌رهی ، باد سرنگونش کرد
 سبک قدم نشده ، دید پس گرانجانی
 گهی رونده صحابی گرفت چهره‌ی مهر
 گهی ، هوا چویم عشق گشت توفانی
 هزار قطره‌ی باران چکید بر رویش
 جفا کشید پس ، از زعد و برق نیمانی
 هزار گونه بلندی هزار پستی دید
 که تا رسید به آن بزمگاه نورانی
 نمود دیر زمانی به آفتاب نگاه
 مدول گشت سرانجام ز آن هوسرانی

سپهر دید و پلندی و پرلو و پاکسی
 بدوخت دیده‌ی خود بین ز فرط حیرانی
 سئوال کرد ز خورشید کاین چه روشنی است
 در این فضا، که تو را می‌کند نگهبانی
 به ذره گداز فروزنده مهر، کاین رمزبست
 برون ز عالم تدبیر و فکر امکانی
 به تخت و تاج سلیمان چه کار مورچه را
 پس است ایمنی کشور سلیمانی
 من از گذشتن اهری ضعیف تیره شوم
 تو از وزیدن بادی ز کار درمانی
 نه مقصد است که گردد حیان ز نیمه‌ی راه
 نه مشکل است که آسان شود به آسانی
 هزار سال اگر علم و حکمت آموزی
 هزار قرن اگر درس معرفت بخوانی
 پیویی از همه‌ی راههای تیره و تاریک
 بداننی از همه‌ی رازهای پنهانی
 اگر به عقل و هنر همسر فلاطونی
 و گریه دانش و فضل اوستاد لقمانی
 به آسمان حقیقت به هیچ پرنهری
 به خلوت احادیث رسید نتوانی

در آن زمان که رسی عاقبت به حد کمال
 چو نیک درنگری ، در کمال نقصانی
 گشود گوهری عقل گر چه پس کانه
 نیافت هیچگه این پاک گوهر کانی
 ده جهان اگر ای دوست دهمخدای نداشت
 که می نمود تحمل به رنج دهقانی
 بلند هیز مشو ، ز آن که حاصلی نبری
 به جز فسادن و درماندن و پشیمانی
 به کوی شوق گذاری نمی کنی « پروین »
 چو ذره نیز ره و رسم را نمی دانی
 نمونه‌یی از مثنویات اوست ۱

دیده و دل

که کار من شد از جور تو مشکل	شکایت کرد روزی دیده به دل
مرا کنده ست سیل اشک ، بنیاد	تو را داده ست دست شوق بهر باد
توز آسایش بری گشتی من از خواب	تو را گردیده جای آتش ، مرا آب
مرا و خویش را بدنام کردی	ز پس کاندیشه های محام کردی
مرا آرامگه شد چشمه ی بخون	از آن روزی که گردیدی تو مفتون
زوال دولت خود چند خواهی	تواندر کشور بن پادشاهی
اسیر دانه ی هر دام بودن	چرا باید چنین خود کام بودن
حقیقت جستن از افسانه یی چند	شدن همصحب دیوانه یی چند

ز بحر عشق ، موج فتنه پیدا است
 بگفت ای دوست، بیر طعنه تا چند
 تو رفتی و مرا همراه بردی
 مرا کار تو کرد آلوده دامن
 به دست جور کندی پایه‌یسی را
 مرا در کودکی شوق دگر بود
 نه می‌خوردم غم ننگی و نامی
 نه می‌پرسیدم از هجر و وصالی
 تو را تا آسمان، صاحب نظر کرد
 شما را قصه دیگرگون نوشتند
 ز عشق و وصل و هجر و عهد و پیوند
 هر آن گوهر که مژگان تو می‌سفت
 مرا سرمایه بردند و تو را سود
 بساط من سیه ، شام تو دیجور
 تو؛ وارون بخت و حال من دگرگون
 تو را کزد آرزوی وصل، خرسند
 مرا شمشیر زد گیتی، تو رامشت
 اگر سنگی ز کوی دلبر آمد
 بتی، گر لیر ز ابروی کمان زد
 تو را يك سوز و ما را سوختن‌هاست

هر آنکودم ز جانان زد ز جان کاست
 من از دست تو افتادم در این بند
 به زندان خانه‌ی عشقم سپردی
 تو اول دیدی، آنگه خواستم من
 در آتش سوختی همسایه‌یی را
 خیالم ز این حوادث بی‌خبر بود
 نه بودم بسته‌ی بندی و دامی
 نه آنگه بودم از نقص و کمالی
 مرا مفتون و مست و بی‌خبر کرد
 حساب کار ما با خون نوشتند
 تو حرفی خواندی و من دفتری چند
 نهان بامن، هزاران قصه می‌گفت
 تو را کردند خاکستر، مرا دود
 مرا نیرو به گشت و تو را نور
 تو را روزی سرشك آمد، مرا خون
 مرا هجران گسست از هم، رگ و بند
 تو را رنجور کرد، اما مرا کشت
 تو را بر پای و ما را بر سر آمد
 تو را بر جامه و ما را به جان زد
 تو را يك نکته و ما را سخن‌هاست

تو بوسی آستین ، ما آستان را تو بینی ملک تن ، ما ملک جان را
تو را فرسود گر روز سیاهی مرا سوزاند عالمسوز آهی

• • •

شکایت پیروزن

روز شکار پیرزنی با قباد گفت کز آتش فساد تو ، جز دود آه نیست
روزی پیا به کلبه‌ی ما از ره شکار تحقیق حال گوشه‌نشینان گناه نیست
هنگام چاشت، سفره‌ی بی‌نان ما بین تا بنگری که نام‌ونشان از رفاه نیست
دزدم لحاف بردوشبان گاو پس نداد دیگر به کشور تو، امان و پناه نیست
از نشنگی کدو بنم امسال خشک شد آب قنات بردی و آبی بچاه نیست
سنگینی خراج، بما عرصه تنگ کرد گندم نراست، حاصل ما غیر کاه نیست
در دامن تو دیده جز آلودگی ندید بر عیبهای روشن خوبشت نگاه نیست
حکم دروغ دادی و گفنی حقیقت است کار تباه کردی و گفنی تباه نیست
صد جور دیدم از ملک و دربان بدر گهت جز سفله و پخیل، درین بارگاه نیست
ویرانه شد ز ظلم تو، هر مسکن و دهی یغما گراست چون تو کسی پادشاه نیست
مردی در آن زمان که شدی صید گرگ از از بهر مرده، حاجت تخت و کلاه نیست
یکدوست از برای تو نگذاشت دشمنی يك مرد رزمجوی ترادر سپاه نیست
جمعی سیاه‌روز میهکاری تواند باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست
مزدور خفته را ندهد مزد هیچکس میدان همت است و جهان هوا بگاه نیست
تقویم عمر ماست جهان هر چه می‌کنیم بیرون ز دفتر کهن سال و ماه نیست
سختی کشی زدهر چو سختی دهی بغلتی در کپهر فلک غلط و اشتباه نیست

تکته‌یی چند

هر که با پاک‌دلان ، صبح و مسایی دارد
 دلش از پرتو اسرار ، صلیبی دارد
 زهد بانیست پاک است ، نه با جامه پاک
 ای بس آلوده که پاکیزه ردایی دارد
 شمع خندید به هر بزم از آن معنی سوخت
 خنده بیچاره ندانست که جایی دارد
 سوی بتخانه سرو ، بند برهنه مشنو
 بت پرستی مکن ، این ملک هدایی دارد
 هیزم سوخته شمع ره و منزل نشود
 باید افروخت چراغی که ضیایی دارد
 مور ، هرگز بدر قصر سلیمان نرود
 ناکه در لانه خود برگ و نوایی دارد
 گهر وقت بدین خیرگی از دست مده
 آهسر این در گرانمایه بهایی دارد
 فرخ آن شاخک نورسته که در باغ وجود
 وقت رستن هوس نشو و نمایی دارد
 صرف باطل نکند عمر گرامی (پروین)
 آنکه چون پیر خرد راهنمایی دارد

این چند بیت را پروین در زمان حیات برای سنگ قبر خود سروده است ۱

اختر چرخ و ادب پروین است
هرچه خواهی سخنش شیرین است
سائل فائحه و یاسین است
دل بی دوست دلی غمگین است
سنگ بر مینه‌ی سی سنگین است
هر که را چشم حقیقت بین است
آخرین منزل هستی این است
چون بدین نقطه رسد مسکین است
چاره تسلیم و ادب نمکین است
دهر را رسم و ره دیرین است
خطاطری را مسبب تسکین است

اینکه خاک سیهش بسالین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید
صاحب آنهمه گفتار ، امروز
دوستان به که زوی بساد کنند
خاک در دیده‌ی جانفرساست
ببند این بستر و عبرت گیرد
هر که باشی و ز هر جا برمی
آدمی هر چه توانگر باشد
اندر آنجا که قضا حمله کند
زادن و کشتن و پنهان کردن
خرم آنکس که درین محنت گاه

دیوان پروین اعتصامی - سخنوران آذر-

بایجان ص ۲۵۱ - سخنوران نامی معاصر

ص ۳۸ - تذکره شعرای معاصر ایران

ص ۶۵ - لغتنامه دهخدا پروین ص ۲۹۱

فرهنگ سخنوران ص ۱۰۳ - ریحانت

الادب ج ۱ ص ۱۴۸

پسیان تبریزی

نامش کلنل محمدتقی‌خان پسیان است : در سال ۱۳۰۹ هـ - ق (۱۲۷۰) شمسی در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۴۰ هـ - ق (۱۳۰۰) شمسی در جعفرآباد قوچان کشته شد :

او علاقه زیادی به ادبیات فارسی و شعر داشت در یکی از نامه‌ها که برای دوستانش نوشته متذکر می‌شود «فارسی زبان شعر و ادب است و با آن هر دل سخت را می‌توان نرم کرد ، روی این اصل و علاقه‌یی که به شعر و ادب فارسی داشت شعر می‌گفت و (پسیان) تخلص می‌کرد . اشعارش خیلی خوب نبود ولی يك نویسنده لایق و با ارزش شناخته شده است و در فن انشاء استاد بود : دوستانش به عنوان شرح حال او کتابی تدوین کرده و در سال ۱۳۰۶ شمسی بوسیله مجله ایران‌شهر انتشار دادند تحصیلات اولیه کلنل در مدرسه لقمانیه تبریز بود :

پس از آنکه معلومات فارسی و عربی و منطق و زبان خارجه را بدست آورد برای تکمیل تحصیلات خود در سال ۱۳۲۴ هـ - ق (۱۲۸۵) شمسی به تهران رفته و در سال ۱۲۹۰ شمسی به خدمت ارتش وارد شد .
این اشعار از اوست :

ای رحمت حق سایه‌ی بزدان نظری کن

ای پادشه عالم امکان نظری کن

مستم ز تو و از تو بود مستی عشاق

با يك نگهی جانب مستان نظری کن

تنگ آمدم ای شاه در این گنبد گردون
 رحمی بنما سوی فقیران نظری کن
 ذات تو بود مظهر انوار الهی
 روی تو بود شمع شبستان نظری کن

• • •

پده ساقی مرا جامی که مستم تا ابد دارد
 بزن مطرب نوای نو که غم از قلب بزداید
 بریزم می پده پی پی مترس از محتسب ساقی
 که این سرهای پراز عشق قانون بر نمی دارد
 او علاوه بر اینکه خودش شاعر بود ، پدرش نیز طبع شعر داشت و مظهر
 نخلص می کرد از فرزانش در کتاب «قیام کلنل» آمده است .
 سخنوران آذربایجان ص ۲۶۰ - رجال
 آذربایجان در عصر مشروطیت ص ۴۴

پسیان تبریزی

نامش حسینعلی سلطان زاده پسیان فرزند غلامرضا خان پسیان و پسر عم کلنل
 پسیان است : اطلاعات بیشتری از او بدست نیامد تنها در شماره مسلسل ۲۲
 مجله ی آینده منطبعه در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی چند بیتی از قصیده ی می و
 هشت بیتی او که در مدح نادر شاه و فتح دهلی است شرح زیر
 آمده است :

چو روی روز نهار شد بطره‌ی شب تار
 ز تار طره بیدار گشت چهره‌ی بار
 در آمداز هرم آن مامروی مشکین‌موی
 نشست در هرم آن سرو قد خوش رفتار
 اگر چه بی گل‌باغار همنشین بودم
 به همنشینی‌ام آمد چنین گلی بی‌همدار
 به لب ز شدت مهرم نهاده مهر سکوت
 ز دل به گوشه‌ی چشمی روده صبر و قرار
 ز دلشکستگی‌ام بار گشت محزون‌تر
 میان تلخی بگشود لعل شکر بار
 که خون دیده چه ربوی مثال پیوه‌زنان
 یکی ز دوره‌ی مردی و مردی باه‌آر
 ز روزگار و کهن قصه‌بی بی‌ان سازم
 بهوش باش و از این قصه‌حصه‌بی بردار
 سره که قافله‌ی فتح و نصرتش هوانی
 چه بود قساقله سالار نادر انشار
 جهان‌نگشای بلند اختر نکو اقبال
 بزور کشور گیر و به عدل کشوردار
 گذاشت روی به هر سوی فتح‌باوی بار
 نهاد پای به هر جای بهشت‌باوی بار

بدین بزرگی کاری سری چنین خواهد
 چنین سپاه همی باید و چنین سردار
 مجله آینده شماره مسلسل ۲۲ بهمن
 ۱۴۰۶ شمسی

پسیان تبریزی

نامش حسین پسیان که در سال ۱۳۱۹ شمسی در قریه مهروان متولد شده
 و تحصیلات ابتدایی را فرا گرفته در سال ۱۳۳۹ شمسی با عقد دیلم ریاضی
 موفق به آ در تهران در بانک بازرگانی ایران استخدام و مشغول کار شد
 در کنکور تربیت معلم شرکت و قبول شد؛ پس از یکسال (۱۳۴۲) در اداره‌ی
 فرهنگ آذربایجان شرقی استخدام و در دهستان بخشایش مشغول تدریس و
 تعلیم گردید.
 از اوست:

شکایت

نهرسیدی ز من جانان چرا ناصبح می‌گیریم؟
 به چشمان شرر بهارم تو یک عمری جفا کردی
 به آه سینه سوز من درون سینه‌ی تنگم
 به چشم زار هندی‌دی درون سینه جا کردی
 محروم‌الموسم عمری را که در راحت فنا کردم
 ولی شادم که می‌بینی غلط‌درفتی خطا کردی

چه شب‌هایی که از هجرت نخواهید سحر کردم

تو با بیگانگان شبها که جارتی چه‌ها کردی؟

بسوزد آشیانی کو پناحت می‌دهد روزی

مرا بر سوی ویرانه‌تو سرگردان‌رها کردی

...

دنیا

دنیا که در آن عمر همه درپردری بود بیهوده شب‌تار مرا هم سحری بود

با گریه نمودیم اگر زندگی آغاز با ناله سرانجام مرا هم سحری بود

از بهر تماشا به جهان آمده‌ای، باش؟ پیش از تو درین راه بسی رهگذری بود

هشیار که بی‌تو شد از این گیتی فانی هر کس که رود عمر همه بی‌خبری بود

روزی که به گلزار جهان خنجه نمودی سوی تو جهانی ز تنعم نظری بود

امروز که «پسیان» شده آماده‌ی رفتن

خواهد که بگویند چه صاحب هنری بود

...

بدرقه‌ی دوست

جانا تو با این رفتنت، ما را پریشان کرده‌ای

رو می‌سهارم بر خدا، گردیده گریبان‌کرده‌ای

رو هر کجا خواهد دلت اما دل ما هم بیر

چون بی‌تو این دل همدم اندوه و حرمان کرده‌ای

می‌بینم از دیندار تو صد راز می‌باید شنید
 تا گو برآیم آنچه را در سینه پنهان کرده‌ای
 امشب رقیب دون بمن لبخند خواهد زد ولی
 گویم بهر جایی که تو یادی ز جانان کرده‌ای
 آواره امشب می‌نهم ، سر آستانی را که تو
 کان آستان با اشک خود الماس رخشان کرده‌ای
 ای دوست باور کن که من بی‌روی تو پژمرده‌ام
 آری تو با هجران خود قدم چو چوگان کرده‌ای
 می‌خواستم همراه تو چون سابه دنبالت کنم
 افروس بی‌پسین ، خود عزم گلستان کرده‌ای
 نغمه‌های تبریز ص ۴۰

تقی‌زاده

نامش میدرخشا ، مطلبی بیش از این از ایشان در دست نداریم ؛
 از اوست ؛

پالانچی پهلوان

من دون ابوده بیر کتاب او خودیم	بسکه سه‌ودیم بو طرز یله تو خودیم
اوردا یازمیشدی بیر نفر ییغار	قزوین اهلندن اولدی چوخ بیگار
بدنی چوخ بوغون ، توی کاهل	فتنه‌نین معدنی تمام جاهل
بوینی چیگننده قیالیدی آواره	ایسته‌دی درده‌ده ناپا چاره

دندی من زوريله گچهر هرايش
 دوشدی بوفکره پهلوان اولسون
 بوخ ابدی ورزشه جانیندا توان
 صورت هیر چکدیره جانینا
 دولانب ناهدی بیر نفر استاد
 دندی بیر شیر چک منیم جانیم
 گونوروج ایگنه سین اله اوستاد
 دندی هاردان بوشیری باشلامیسا
 دندی اولده قویروهرین چکیرم
 ابری عضوین شروع ائدیباشلا
 نازهدن ایگنه سین آلب الینه
 بنده ایگنه لی ابدنده نشان
 ایگنه سین نازهدن ائدیب محکم
 دندی استاد اولما دیوانه
 دندی قارین چکیردیم ای بیمار
 گولدی استاد ماهر اول فعله
 شیرهاش، گول، قولا، قارین لازم
 یو هسا بو شیردن که قاجمازلار
 پهلوانلق گر ایسته من ابده من

پهلوان اولسا گر تاپار بیرایش
 صاحب نام و حکمران اولسون
 حال ووران بیر کسه آپاردی گمان
 خلقی بو مکر ابله بیجا بانینا
 دندی فکرین هر آنچه هادا باد
 گوزله تا باعث اولماصین قانیم
 چکمه میش پهلوان ائدیب فریاد
 ابله پیل جانیمی قلیجلامیسان
 دندی من قویروغندان ال چکیرم
 زحمتی چوهدی قویروهرین، بوشلا
 دندی شیره قولا، گورک ده لینه
 او بازیق پهلوان ائدیب افغان
 ایسته دی قارینی چکه اول دم
 نه چکیرمن یثنه بو حیوانه
 دندی چگمه که اولمشام بیمار
 که بئله شیره اولمارام فعله
 که دورا رزمگاهده سالم
 منه بو شیر ایلن بول آچمازلار
 پهلوانلار بولین گورک گنده من

تنها

نامش غلامحسین مولوی فرزند فضل‌اله مولوی (قوام‌الوزاره) که در ۱۵ مرداد سال ۱۳۰۳ در تبریز متولد شده است و در هشت سالگی با پدر و مادرش به تهران آمده در آنجا مقیم شدند :

او تحصیلات ابتدایی و متوسطه و دانش‌سرای عالی را در تهران خوانده در رشته‌های علوم تربیتی و جغرافیا به اخذ لیسانس موفق گشت و در اداره‌ی فرهنگ به سمت دبیری استخدام شد ، پس از سی و یک سال خدمت صادقانه بازنشسته گردید :

مولوی شاعری خوب و توانا است و در شعر تنها مخلص می‌کند : در حدود بازده جلد کتاب تالیف و چاپ کرده که سه جلد نیز آماده چاپ است ؛ و تنها ، یکی از اعضای علاقمند و قدیمی انجمن ادبی ایران بود ، حالا مشغول تدوین اشعار خود می‌باشد :

از اوست :

غزل

يك جهان اندوه در دل داشتيم	يك با كس در ميان نگذاشتيم
هر كه در گيتي نهالي كشت و رفت	ما درخت مهرباني كاشتيم
قهر جانانرا بهرمان وفا	صلح دانستيم و مهر انگاشتيم
هنچه وش چند آنكه دل شد غرق خون	هر چم شادي چو گل افراشتيم
با همه پنداره‌ساي ناهجا	هويش را صاحب نظر پنداشتيم

گر چه دل از مهربانان برگرفت دل ز مهر دوست کسی برداشتیم
 خنده (تنها) را نگشت از لب جدا
 گر چه در دل يك جهان هم داشتیم

• • •

مونی گر داشتیم تنها نبودم اینقدر
 مدم هم‌های جانلر سا نبودم اینقدر
 بوداگر جانانه در بالین من در سوزوساز
 شمع آسا در دل شبها نبودم اینقدر
 همگساری بود اگر در شام تنهایی مرا
 در فغان زین شام درد افزا نبودم اینقدر
 شاعری آموختم زانده طاق سوز عشق
 گر نبود این عشق و هم‌گوها نبودم اینقدر
 گر ز چان نگذاشته بودم در هوای دلستان
 در طریق عشق بی‌پروا نبودم اینقدر
 گر نمی‌برد اختیار از دست عشق جانگداز
 هم‌نشین آه آتش‌زا نبودم اینقدر
 گر نمی‌کرد اشک‌هونین راز پنهان آشکار
 پیش غیر و آشنا رسوا نبودم اینقدر
 مدهی آگه نمی‌شد از هم‌جان سوز دل
 گر نه نالان از هم‌جانانه بودم اینقدر

آن که دل پرده از کفم زینسان اگر زیبان بود
 بیدل و شوریده و شیدا نبودم اینقدر
 مرگ هودگرداشتم باور چو مرگ دیگران
 بنده‌ی دیو موی (تنها) نبودم اینقدر

• • •

آرزو

دلم ز دوست بجز دوست آرزو نکنه
 که آرزوی دگر جز موی او نکنه
 اگر چه از ستم دلستان بهجان آمد
 جز از محبت جانانه گنگو نکنه
 کسی که طاقت پیداد دلستانش نیست
 بکوی عشق سزاوارتر که رو نکنه
 بهزم غیر چنان جام یار هنداست
 ز رشک دیده چرا گریه چون سبو نکنه
 هر آنکه نشکندش دل بیوی و مهر و وفا
 گلی ز باغ محبت سزد که سو نکنه
 اگر چه از ستمش برابامت جان حزین
 اگر کند گله از عالمی از او نکنه
 بگوید از دل گمگشته گر نشان و تنه
 بگو که جز پرده عشق چمنجو نکنه

ثالث تبریزی

نامش سلیمان جودی فرزند محمدعلی به سال ۱۳۲۴ شمسی در قریه «آرپادره‌سی» تبریز متولد شده است : او برای تحصیل به تبریز آمد و تا کلاس دهم به مدرسه رفت ولی به جهت نداشتن امکانات مالی ترک تحصیل کرده و در یکی از درمانگاهها در قسمت تزریقات مشغول می‌باشد : او «ثالث» تخلص می‌کند و از جوانی مشغول شعرگفتن است : اشعار ترکی او غالباً در مطبوعات تبریز چاپ می‌شود : ثالث مردی فعال و صدیق و اجتماعی و همیشه در فکر کمک به دیگران است :

از اوست :

سنوگولوم

سیخماسین پاک قلبینی عالمده هجران سنوگولوم
 قایدا دیر آچماز چیچک قیشدا گلستان سنوگولوم
 شاختاسی قان دوندا ریب جان آلساداهش گون قشین
 آمما صولندن دوشر یازدا زمستان سنوگولوم
 قار اریر ، سو آتلانار ، چاپلار داشار باز متصل
 یام-باشیل پالتار گئیهر باغیله بوستان سنوگولوم
 گول آچار باشدان-باشا گولشن گولوم سرهنچه لر
 چنور بلر شیرانگاها ، دشت و بیابان سنوگولوم

بولبولون اولماز غمی هر باغدا بیر شنلیک قورار
 گول گولر ، بولبول گولر هر لحظه هر آن شوگولوم
 منده هر بولبول کیمی بیر نو باهار شیدا سیام
 ایسته رم دونسون بوتون گولزاره ایران شوگولوم
 خسته لر تاپسین شفا ، درمان اولونسون درد لر
 درد الیندن اولماسین هئچ کیمسه نالان شوگولوم
 اوز دلینده خالقیمیز درمین آلیب یازسین سؤزون
 قسمت اولسون ائلره بیر بشیله دوران شوگولوم
 علم له هر اؤلکه ده جهلین قازیلسین ریشه سی
 یئر اوزونده قالماسین قانمال بیر انسان شوگولوم
 قوی وطن آباد اولوب ، آزاد حیات سورسون بشر
 ائل شوینسین سن شوین ، بیرده «سلیمان» شوگولوم

• • •

بالاجا قهرمان

آباداندا ایتی چؤلده ، آلتین اوپور قیزیل گونش
 دوشمانلارین طرفیندن تپه سینه یاغیر آتش
 اراده سی پولاد کیمی دایانیب دیرمین-مین اصلان
 غیرینه - هنرینه حیران قالیب بوتون جهان
 وارلیغینی قورویارکن اؤلکه میزین جوانلاری
 حماسه لر یارادیری سارمیلما یان ایمانلاری

اون اوج یاشیندا بیر اوشاق (نارینجه‌کی) آلیز الہ
 گئدیر اؤلوم پششوازینا ، وطن اوچون، گوله، گوله
 ہاسدار، آرئش، بوتون ملت ہودؤبو شده اولوب ال بیر
 ناموسوندان ، شرفیندن ، وطنیدن دفاع ائدیر
 بو عادئدی بیزیم ائلده ، دوشمان گلہ قاہاق-قاشار
 نفسیندن اودہوسگورہر ، وولقان کیمی آشیب داشار
 قویماز یاغی آت اویناسین اونون آنا تورپاغیندا
 حاضرلابار سلاحنی جلادلارین قاہاغیندا
 سنگرقازار، مسکن سالار ، اولوداغلار ذیرہہ سینده
 اوجاق قورار، اودیاند یرار، ہاسقین چیلار سینہ سینده
 ہنچ بیر کیمسہ یایینانماز سونگو سوندن، گولہ سیندن
 اولوم باغار دوشمان اوستہ ، توپلارینین لولہ سینده
 خوزوستانلی ہیرنوجوان، ہیرگون، گؤردوقودوزلاری
 ہجوم ائدیب وطن اوستہ وورور بیخیر، دام-دوواری
 حیران حیران دوروب ہاخدی بولدان آزمیش قودوزلارا
 آنا سیندان خبر آلدی ! ہونلار کیمدیر ؟ گئدیر ہارا ؟
 پترہ یاتیر گولہ آتیر ، وورور - قیریر انسانلاری
 یاراق وئرب یوللان دیران کیم اولدو ہوشیطانلاری ؟
 آنا ، ہاخدی ہالاسینین غضب دولو گؤزلرینہ
 عاجزلادی ، نئجہ جواب وئرسین اوغول سؤزلرینہ ؟

دئدى ، بالا بونلار كى وار بوتون عراق عسگرىدېر
 بو باشلانان محاربه ، جلادلار ين هنرىدېر
 چوھدان دور كى قودوز صدام گوز بېكىدېر ھوز وستانا
 آمريكادا سلاح وئريب گوندرىدېر آھادانا
 نقتە ھاطير ، ازىلېرىك گىنجە-گوندوز آياق آلتدا
 وار يوھوموز تالان اولور ، يورد-يووامىز يانير اوددا
 آ- بالا دانېشار كن قاققېلدادى بېر مسلسل
 گىنج ابگېدىن گوز اۋنوندە يالدى يترە نىچە ھېكل
 اوغلان گوردو ، سرھازلارى قانى اېچرە كشاكشە
 اورە گى اوددو توب يالدى ، درەوھمىن آتشىندە
 بېر سرھازىن كىرىندىن نارىنجە گىن فورى آچدى
 دلە نفرت ، دېزدە قدرت ، دشمان گلن سىمتە قاچدى
 گوللە گۆيدىن ياغا-ياھا اوزون سالىدى بېر سنگرە
 نارىنجە گىن كلاھە كىن چكىپ فورى يالدى يترە
 تانك اۋستوندىن گىلىپ گىنچدى ، ھاراي نەرە-چكە-چكە
 جوان جانىن وئرن حالدا ، تانك اولوندو بىكە بىكە
 او قھرمان شھامتله شېرىن جانىن ائتدى فدا
 سىنە گرىپ طوفانلارا ، وطن بورجون قىلدى ادا
 بو اوبانى ، بو اويماغى تاپشېردى سەنە - مەنە
 «موغابايات اول» دئدى قارداش ، وطنىندىن ، دۋنە-دۋنە

جانلا - باشلا عمل ائتدیک قهرمانین سؤزلرینه
 سلاحلانیب یولادوشدوک خوزوستانین دوزلرینه
 گئجه- گؤندوز محاربه ، پشرده- گؤیده ناپدی دوام
 وطن اوغلو ، وطن قیزی یوخوسوناقتادی حرام
 جبهه‌لری بار-بارا هجوم ائتدی بیزیم اوردو
 باغیلاردان تمیزلندی ، قهرمانین آنا یوردو
 ادبیات اوچاغی ص ۲۲۷

جدیری

نامش داود جدیری قالیچه کی که در سال ۱۳۳۵ شمسی در تبریز متولد شده
 و در سال ۱۳۵۷ موفق به اخذ دیپلم دبیرستان گردیده ، مدتی در کارهای ساختمان
 مشغول کار بود که بعداً به کارهای تولیدی ترکیو بافی مشغول شده است . پدر
 و هموی جدیری شاعر بودند لذا او هم علاقه زیادی به شعر و شاعری داشت
 و اشعار ترکی می گفت : جدیری باینکه جوان است ولی چندین بار باناملایمات
 مواجه شده و ناراحتیها دیده است لذا اشعارش هم سوزناک می باشد . او در
 شعر جدیری مخلص می کند و اشعار خیلی خوب می سراید .
 از اوست :

بابالار یوردو

باخ اوجا داغلارا میلدیریم داشا	فکر ائت آزادلیغا، گل آزادباشا
حقه دایاق اول ناحقی قوو گیلان	مظلوما بار اول ظالمی اوو گیلان

اوکس که دوش وثریر اوزون بگه نیر
مظلوم اگر حقسی اؤسته دئیشه
حق پیمبر بویور و پدر بو سؤزو
آما ظلمه دوزه بیلمز ، قالانماز
وطنداشیم اائل قارداشیم؛ باتمادور
هارای سالاق طوفان کیمی بئل کیمی
باہالاردان یوردوموز یادگاردی
«جدیری» یم افتخاریم دیلیم دیر

هامی دان قورخاندی، نیه گووه نیر؟
ظالم آیساق آچما بیلمز بثریشه
کفریله ممکن دی قسالا بئر اوزو
انسان ایچره ظالم ریشه سالانماز
دؤبوشمک فکرینی باشدان آتمادور
فرعونلار ریشه سین قازاق سئل کیمی
ایگیت لره ایستگلی بئر نگاردی
منه عزیز هر بیرزاددان ائلیم دیر

. . .

لغت صداها

چکیلین یول وثرین قساجیم
هارای چکیم خلقیم اوچون
بیرلشمه سک ، آزادلیق یسوخ
خلقیمسی اویسدور و بدولار
بوز - بوز باخیرلار وطنه
گلیرمن ایران آلاسان ؟
بول وثرمه ریک بیز جوانلار
قوی من اولوم وطن قالسین
دوشوب داغلارا مثلنسنین

ایشیقلیغا بیر یول آچیم
بولداش ئاپیم قلییم اوچون
درده دؤزه رکن شادلیق یسوخ
آرخسالیقین سویو بدولار
لغت اولو صدام سنه
بیزدن خوزستان آلاسان ؟
تورباغا قورباندی جانلار
قانییم بیر سس تک اوجالسین
دوزلوک پوللاری هملنسنین

شہدلرین قانی ایتمز	قان آحماسا لاله بیتمز
شہدلرین پیامینا	جمهوریت دوامینا
من «جدیری» ایمانیم وار	قرآن کیمی برهانیم وار

ادبیات اوجاغی ص ۲۳۲

جمالیان

نامش میدرضا است و از ایشان مطلبی بدست نیامده است .

از اوست :

غزل

اولمشام عاشق ہوگون بیرماهوش جانانه من
 شوخ و زیباگوزو شهلا، قاشلاری قیطانه من
 بیر زمان شمع رهین گوردیکجه باننام عشقندن
 اولمشام علت اودر بیر عشقلی پروانه من
 نی کیمی هر بندندیمدن چیخار دائم فغان
 صبح و شام آغلار گوزیم، گللم اودر افغانه من
 زاهد ائنه منی تکفیر کیم مجنون اولوب
 گورمشم لیلی وفاسین ، اولمشام دیوانه من
 وصلینه گریشتمه بيم جانانمین باننام اودا
 چوخ چتیندر تاب ائدهم ہو آتش هجرانه من

جمشید تبریزی

جمشید علیزاده که در شعر جمشید تخلص می‌کند سال ۱۳۴۲ شمسی در تبریز متولد شده است و در مدرسه‌ی ۲۹ بهمن تبریز مشغول تحصیل است او علاقه زیادی به مطالعه کتاب دارد و به حافظ و صائب و عماد خراسانی ارادت می‌ورزد و دوا این آنها را همیشه مطالعه می‌کند و سبک و روش استاد شهریار و یحیی شیدا و علی‌واحد را دوست می‌دارد و در اشعارش پیرو روش آنها می‌باشد :

جمشید مورد علاقه و احترام دوستان و شعرای ترکی زبان آذربایجان است شعر خوب و قابل توجهی می‌سراید :

از اوست :

نه‌چون گلمز ؟

نه‌چون گلمز، نه‌چون گلمز؟	ائدیب دیر گؤنلومو وبران
نه‌چون گلمز، نه‌چون گلمز؟	اوشیمدیر ناله و افغان
گول آچماز، نوبهاریمدا	محبت بوخدو یاریمدا
نه‌چون گلمز، نه‌چون گلمز؟	غریبه‌م اوژ دیاریمدا
ووروبدور قلیمه پیکان	آیب گؤزدن منی جانان
نه‌چون گلمز، نه‌چون گلمز؟	بوخومدور طاقت هجران
وفاسیز گول‌عداریم وار	پاییز رنگی باهاریم وار
نه‌چون گلمز، نه‌چون گلمز؟	قارا بیر روزگاریم وار

اودوزدوم من بو سوداده	امیدیم یوهدو دنیاده
منی سالماز داهما یاده	نه چون گلمز، نه چون گلمز؟
یانیر بدن یثنه جانیم	لوتوب دنیانی افغانیم
گلر آخرده جانانیم	نه چون گلمز، نه چون گلمز؟
قارا زولفو چکیب داره	اؤلومدور دردیمه چاره
اندیب و جمشیدی آواره	نه چون گلمز، نه چون گلمز؟

• • •

اگر رفتم ز بزم عاقلان فرزانه‌یی کمتر
وگر رستم ز زنجیر جنون دیوانه‌یی کمتر
فسونم کرد ، بر افسانه‌ها افسانه‌ی چشمت
وگر از یادها رفتم چه غم افسانه‌یی کمتر
سرت گردم قدح خالی ست پر کن ساقیا مشب
که دادی از دگر مستان مرا پیمان‌یی کمتر
بهل تا پرکنم هفت آسمان را با افغان خویش
که بشنیده است امشب ناله‌ی مستانه‌یی کمتر
همه دیر و کلیسا و حرم ویران کنبد از آن
که باشد جمله اندر جلوه از میخانه‌یی کمتر
از آن سازم نثار خاک کپایت اشک حسرت را
که نبود در بها اشک من از دردانه‌یی کمتر

الا زاهد بساط زهد هرچین عشق و رزامشب
 نباشد زلفت یار از سجده صد دانه بی کمتر
 زنده مردم به مشکین طره ات صد بوسه چون شانه
 برم حسرت به مشاطه نیم از شانه بی کمتر
 از آن گویند بود افسانه عیش مجلس «جمشید»
 که گیتی یاد کرد از مجلس شاهانه بی کمتر
 ادبیات اوجاخی ص ۲۳۵

جنابی

نامش محمد علی جنابی شریفی که در سال ۱۳۰۳ شمسی در تبریز متولد
 شده و مدت کمی به تحصیل مشغول شد ولی بواسطه پیش آمدهای ناگوار ترك
 تحصیل کرد و بعداً در بخارج از مدرسه به کسب معلومات پرداخته و تا حدی
 توانست جبران مافات را بکند .
 جنابی مردی کار آمد و نیک نفس و متدین بوده و نخستین اشعارش مذهبی و
 قصاید و قطعات ملی و غزلهای بامضامین خوب سروده است ،
 او پس از خدمت در اداره آمار باز نشسته شده است ،
 از اوست :

دولت عشق

دردا همه کردند فراموش کرم را
 چون جان بفشردند ، در آغوش درم را

از مسجدیان اهل صفائی نتوان یافت
 کز باد صمد پرده ، ستاینند صنم را
 مردی شده افسانه ، مروت شده واهی
 دارند روا بسکه بهم خلق ستم را
 بر حرص و طمع نیست دگر حد و حریمی
 از تبر جفا نیست امان ، صید حرم را
 عصریست که فرمان نبرد بنده ز یزدان
 عهدی که نه لطفی بود از خواجه ، خدم را
 از وسعت میدان رذالت چه نویسم ؟
 تنگ است دگر حوصله‌ی شرح ، قلم را
 ای بی خبر از کیف و کم عمر سنجی
 ز نهار که از کف مده این فرصت کم را
 مقصود تو ای دوست اگر کعبه عشق است
 مردانه بز ن گام ، و مکن مست قدم را
 جامی بز از باده اخلاص و ارادت
 وز یاد بیر دعوی ننگین (منم) را
 بدگوهر اگر بند شنو نیست ، عجب نیست
 شنوا نتوان کرد بفریاد ، اصم را
 در کشور دل امن و امان بود و فراقت
 تا فتنه‌ی عشق آمد و افراخت علم را

نازم بتو ای عشق! که از راحت هستی
 ارزانی ما داشته‌ای رنج و الم را
 از هم‌نفسان هر دل غمدیده «جنابی»
 محرم نتوان یافت، مگر محنت و غم را

• • •

آه سینه سوز

دل‌داده را نیاز، به اندرز و پند نیست
 ناصح پرو که پند مرا سودمند نیست
 آب روان دیده کند آتشم خموش
 جز گریه چاره‌ی بی بدل درمند نیست
 در آتش نهان تو ای آه سینه سوز
 حالی چنان مراست که حال پسند نیست
 گفتم به مهر رام شود یار لیکن او
 زان سرکشان که رام محبت شوند نیست
 نرخ شکر شکست ز شهد لبان تو
 دیگر رواج و رونق بازار قند نیست
 نازم به رشته‌ی سر زلفت، که در جهان
 بهتر از آن به صید دل ما کمند نیست
 کمتر ز جور خویش بمن عرصه تنگ کن
 ای جور پیشه قصد گریزم ز پند نیست

گفتم! که جان و دل چو پسندی فدای تست
 گفتا برو که جان و دلت دلپسند نیست
 گفتم: بوقت هنده شکر ریزد از لب
 گفتا: شکر بر این نوشخند نیست
 گر کوه است دست «جنابی» ز دامنش
 عیم مکن رقیب، که بختم بلند نیست
 اطلاعات شخصی

حامد تبریزی

نامش حمیدمیدنقوی متخلص به حامد در مهر ماه سال ۱۲۹۶ شمسی در محله اهراب شهرستان تبریز پا به عرصه‌ی وجود گذاشته است تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان مزبور به اتمام رسانیده و در مهر ماه سال ۱۳۱۵ وارد دانشکده افسری گردیده است:

پس از محالهی دوره‌ی سه‌ساله‌ی دانشکده افسری در رشته‌ی مهندسی نظامی فارغ‌التحصیل و در سال ۱۳۳۶ شمسی پس از بیست‌سال‌ونه‌ماه‌خدمت در ارتش که مدت نه سال آن سمت استادی رشته مهندسی نظامی دانشکده افسری را داشته بازنشسته گردیده است:

حامد به دو زبان فارسی و ترکی آذری بیشتر در قالب غزل شعری گوید. از این شاعر کتاب (کؤنول دردی) به زبان ترکی آذری منتشر گردیده و بهامجله وارلوقی که به زبان فارسی و ترکی در تهران منتشر می‌شود هم‌کاری نزدیک دارد.

تعدادی از غزل‌های ترکی این شاعر در مجله‌ی وارلیق و غزل‌های فارسی او نیز در مجلدات سوم و چهارم و پنجم سفینه‌ی نگین سخن و سایر جنگ‌ها درج گردیده است. اخیراً نیز گزیده‌ای از آثار صائب تبریزی که بوسیله‌ی این شاعر تهیه و تنظیم گردیده چاپ و منتشر شده است این گزیده علاوه بر غزلیات صائب بزبان پارسی در برگیرنده‌ی پنج غزل ترکی صائب تبریزی است که بوسیله ایشان این پنج غزل به زبان پارسی برگردانده شده است.

این شاعر مطالعات وسیعی در ادبیات پارسی دارند و اشعار سطح بالا و لطیف با سبک و روش مخصوص به خود دارند که مورد توجه و علاقه شاعران و شعر شناسان می باشد. حامد ابتکارات و مضمونهای بکری در اشعار خود دارد که موجب حیرت و تحسین سخن شناسان است و یکی از شعرای معروف و شیرین سخن بوده و در شعر و شاعری استاد و متبحر می باشد و متأسفانه تاکنون اقدام به چاپ دیوانش نکرده امیدواریم ان شاء الله هر چه زودتر مژده چاپ دیوانش بگوش دوستان و علاقمندان شعر برسد.

از اوست :

قافله‌ی صبر

جز دیدن رویت ز خدا ملتسم نیست	مجنونم و جز دیدن لیلا هوسم نیست
صد قافله فریاد به دل دارم و فریاد	یک سینه محن دارم و فریاد رسم نیست
کس از لب من بانگ و فغانی نشنیده ست	من قافله‌ی صبرم و بانگ جرم نیست
در سینه‌ی من خفته به قدر دو جهان آه	خواهم که پروش کنم اما نفسم نیست
آن بلبل پرورده به کنج قسم من	زین روست که آهنگ فرار از قسم نیست

ای آتش بیداد بسوزان تر و خشکم من گلشن ویرانم اگر خار و خشم نیست
تا چند لعل کنی ای ساقی مستان دریای شراب آر که پیمانه بسم نیست
مستانه گذر می‌کنم از کوی تو هر روز سر حلقه‌ی مستانم و بیم از عسسم نیست
زاهد ز خدا حور طلب می‌کند و من غیر از تو ز درگاه خدا ملتسم نیست
مستغنی‌ام از دولت فقر از همه (حامد) چشم کرم و مرحمت از هیچکس نیست

* * *

یار دلسوز

غمگسارم رفت و جز غم در دل شیدا نماند
یار دلسوزی به غیر از سوز دل با ما نماند
چند روزی کاروان عشق در دل خیمه زد
کاروان رفت و بدل جز آتشی بر جانماند
خشک شد دریای چشم از سوز جانفرسای هجر
گوهر اشگی دگر در قعر این دریا نماند
پیشنانازان جنون رفتند از صحرای عشق
غیر نقش پای مجنون در دل صحرانماند
دیگر از کید زلیخا مسلکان در نرد عشق
پاکبازانی چنان پروانه بی پروا نماند
شمع بزم افسرد و ساقی مرد و مینا خون گریست
بادهی مرد افکنی در ساغر صهبا نماند

پیش ازین دلزندگان بودند در سودای عشق
 از دلم دلمردگان سودی در این سودا نماند
 ارغنون در خون نشست و مینه‌ی قانون شکست
 رشته‌ی هر بط‌گست و نای را آوا نماند
 آسمان هم با دل ما سرگرانی می‌کند
 از مروت هم نشان در گنبد مینا نماند
 واژه‌ها مفهوم خود را در جهان گم کرده‌اند
 مردمی نا مردمی شد حسن در حورا نماند
 آه مردم عاقبت تأثیر خود را می‌کند
 تا نپنداری خدا در عالم بهالا نماند
 (حامدا) از دل خیال یار هم آمد برون
 جز غم بی غمگساری در دل شیدا نماند

• • •

سلطان

به کنج دل غم جانان نشسته ست
 غمی کومی نوازد جان نشسته ست
 سرای دل دمی بی میهمان نیست
 برون نارفته غم حرمان نشسته ست
 غم مجران و درد عشق و اندوه
 به گرد محوان دل مهمان نشسته ست

گلستان شد تنم از بیر مزگان
 ز پس بر پیک-رم پیکان نشسته‌ست
 چه شبها کز فراقش اختر اشک
 ز چشم افتاده بر دامان نشسته‌ست
 به رخسارش عرق بنشسته گویی
 بروی برگ گل باران نشسته‌ست
 به بحر عشق او درکشتی دل
 به جای ناخدا طوفان نشسته‌ست
 به یغمای دل و تاراج ایمان
 به هر سویی دو صد شیطان نشسته‌ست
 ز جان معزول شد فرمانده عقل
 به جایش عشق نافرمان نشسته‌ست
 سمند عشق گرم ترکنازی
 سمند عقل از جولان نشسته‌ست
 بیا فرمان بده تا جان فشانند
 که (حامد) گوش بر فرمان نشسته‌ست

• • •

اود اولکه‌سی

لوک قانونی سمنگرین آلقانلار اولکه‌سی
 وئرمه امان بوتولکویه اصلانلار اولکه‌سی

ظلمون الى اېگيدلريوين قانينى ئۆكۈپ
 ئۆك قانينى ظولوم الى نين قانلار اۆلكەسى
 قوردون قانين يثرىندە قورود قويماقايىناسين
 قافلانى دان جوم اوستونە قافلانىلار اۆلكەسى
 قويما ستمگىرى يثنەدە قورقوسون قورا
 مثل اول داغيت ديبەردىنى ئوفانلار اۆلكەسى
 باھك لرىن سسى ساوالاندىن گلير ھلە
 سس وئر بوسىلرە اېگيداوغلانلار اۆلكەسى
 «ستار» ئك دگرلى «صمد» ئك اوغوللارى
 قوربان وئرەن آزادلىغا قوربانلار اۆلكەسى
 ھەمن آيىندا طغيان ائدە ركن آراز كىمى
 ھاي كوى ئورتىدىن اۆلكەدە طغيانلار اۆلكەسى
 تارىخ سئە اودا اۆلكەسى آدوئرمىش، اودباراد
 ياندىر ظولوم ئىشاقىنى وولكانلار اۆلكەسى
 اولما قىسىر آنا يثنە اصلان اوغول ئورەت
 اصلانلار يىن ياناغى (باقرخان) لار اۆلكەسى
 قويما قىشپىن سازاغى گلە بوستانىن صولا
 سولماز باھار اول بىزە بوستانلار اۆلكەسى
 قوى گوللرىن يثنە سېلەنسېن داغدا دوشە
 گولسون چىچك لرىندە گول بوستانلار اۆلكەسى

قوو قوردلاری یاشیل چمنوندن قوی اوئلایا

جیرانلارین شایین ، دهلی جیرانلاراؤلکه‌سی

الهام وثر غزل دئمه‌گه (حامد) اوغلووا

خاقانی لر ، نظامی و قطرانلار اؤلکه‌سی

• • •

نغمه‌خوان پیر

آرام جان خسته و ناب ننی هنوز

رفتی ز دیده لیک به جان منی هنوز

من نغمه‌خوان پیرم و تو بلبلای جوان

من در قفس اسیر و تو در گلشنی هنوز

بس نیست در فراق تو یک عمر سوختن

ای گل بر آتش دل من دامنی هنوز

هر چند سی بهار ز عمرت گذشته‌است

بر کاروان خسته دلان رهبری هنوز

ای جان ، مگر که نسام فریبای دلبری

یک عمر بر لب آمدی و در ننی هنوز

گر نیستی چو من به امید لقای دوست

ای شمع شب گذشته چرا روشنی هنوز

عمری درون سینه هجان جای دادم

ای دل چرا به هستی من دشمنی هنوز

دمسردی محزان ورق گل به باد داد
 تو در سراغ یاسمن و سوسنی هنوز ؟
 دبدار گل ز چاک قفس هم غنیمت است
 ای مرغ محسته جان ز چه در شیونی هنوز
 اردیبهشت آمد و عالم بهشت شد
 «حامد» تو در کمند دی و بهمنی هنوز ؟
 حامد رهایی زیر را برای سنگ مزارش سروده است :
 این شاعر آزاده که اینجاست مکین عاری ز ریا بوده و هزار ز کین
 در معرکه‌ی جلد نبوده ست جبان بردر گه ناکسان نسل نبوده ست جبین
 اطلاعات شخصی

حریری

نامش دکتر علی اصغر حریری که از خانواده‌ی حریری ملک التجار آذر-
 بایجان است ، در سال ۱۳۲۴ هجری قمری در تبریز متولد شده و تحصیلات
 ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رسانیده ایشان روزنامه‌ای هم انتشار
 می‌داد و بعد در تهران وارد دانشکده‌ی حقوق شد :
 دکتر حریری مردی فاضل و فعال بوده و در تهران همیشه به شاهزاده افسر
 و ملک الشعراء بهار ملاقات و از آنها استفاده می‌کرد : دکتر حریری بعداً به
 فرانسه رفته و به اخذ دکترای طب و داروسازی موفق گشت پس از مراجعت
 به ایران دانشیار دانشکده‌ی پزشکی شد : او شاعری با ذوق و
 توانایی است ؟

از اوست :

بوسه‌ی نخستین

گفتمش فصل گلست از عهد خود باد آرگفت :
 فصل گل کی عهد هستم با تو ، گفتم پارگفت :
 صحبت از امروز کن ، گفتم يك امروز ای صنم
 تا توانی جانب دلرا فرو مگذار ، گفت :
 این سخن بگذار ، گفتم وعده‌ی دیرین ترا
 وام باشد بایدش کردن ادا ناچار ، گفت :
 سال نو دولت نپردازد دیون سال پیش
 گفتم این قانون بیا اجرا مکن اینبار ، گفت :
 من ز قانون سر نییچم ، گفتم اندر ملك عشق
 هیچ قانون را نباشد ارزش و مقدار ، گفت :
 دعوی و برهان بهل ، گفتم چه باشد بوسه‌ای
 کز لب دارد لعلنا عاشق غمخوار ، گفت :
 بوسه از لب ناصحم گفت آتش افروزد بهجان
 پرده‌ی عصمت بسوزد ، گفتم از رخسارگفت :
 از لب بر چهره‌ام آثار مساند گفتمش :
 از لبی هرگز نماند هرگلی آثار ، گفت :
 ترسم ای دلداده با بوسی نسازی ، گفتمش :
 منکه جز بوسی نیارم خواهست از دلدار ، گفت :

برستان ، تا هوسه‌بی بر آن گل رعنا زدم
 گفتم از عشق تو دارم خطری سرشار، گفت ؛
 عاشقا زین هوسه جانم سوخت گفتم غم مخور
 درد عشقت اینکه بینم داردت بیمار ، گفت ؛
 عشق را درمان چه باشد گفتمش با من هگو
 از لب من هوسه بستان ، آن شکر گفتار گفت

دخترک خیاط

ایکاش که آن دخترک درزی وحشی
 دیروز در آن انجمن انس نبود
 یا شرم نهادی و بشوخی گرویدی
 گفتی و غزل خواندی و آواز سرودی
 با من بنشستی و بمن عهد بستی
 وز خاطر من رنگ ملالت بزدودی
 دلدادی و دلبردی و دل باز گرفتی
 چندانکه فغان کردمی از من نشودی
 بندم بنهادی و بزنجیر کشیدی
 وز چشم مرا چشمه‌ی خوناب گشودی
 چندان بهداهم بهشردی که با آخر
 چون نار نخم لاغر و بار بک نمودی

آنکه هگرفتی که ز سوزن گذرانی
 ناپیدی و رشتی و به انگشت بسودی
 پس يك دوسه بارش بدهن بردی و هر بار
 آن نخ که منم از دو لبش بسوسه رهودی
 گلزار جاویدان ج ۱ ص ۵۰۱

حریرچی

نامش اسماعیل است که در تاریخ ۱۳۰۲ هجری شمسی در شهرستان
 تبریز متولد گردیده است. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تبریز خالمه و در
 دانشگاه تبریز به اخذ لیسانس نایل گردیده است. اسماعیل حریرچی پس از خالمه
 تحصیل به شغل تدریس مشغول و نا مدیریت دبیرستان هم رسیده است. او مرد
 متین و معلم واقعی و دلسوز است.
 از اوست ۱

داستان فرش

... و این داستانست از محصول انگشتان هنرمندی که نور بهر را
 به خون جگر درآمیخته و پخاکهای بی هنران بره دل پای اندازش می کند :
 بقول خواجه ۱

ز آستین طیبیان هزار خون بهچکد

کرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش

دوشینه بفرش راز گفتم
 بگشود ز بان و گشت دم‌ساز
 گل‌های سپید و سرخ و زردم
 دارم اثری ز شیر مادر
 هون دل عاشقان نشانم
 رنگ رخ عاشقان مه‌جور
 در هر سر موی من نشانیست
 آوازه دهد نی شبانان
 هر نقش به روی من نشسته
 و بن نقش که بینی‌ام پدیدار
 نور بصریم به باد رفته
 دستان چروک پینه بسته
 وان دخترکان شوخ شیرین
 ز نهار مرا به خون مشوید
 من لاله عشق داغدارم
 نار من و بود من ز عشق است
 اکنون من و دل به زیر پایم
 بگسیخت چو نار من ز نارم
 رفتم به سیاه‌چال بازار
 آن گفتم که نقش این چنانست

افسانه خویش باز گفتم
 افسانه عشق کرد آغاز
 بگذار کند بیان دردم
 و ز نو برگان خانه پرور
 بگذار ز دیده هون فشانم
 تا دامن حشر می‌دهد نور
 آوازه‌ی عشق دلستان‌یست
 از هر سوی من بسوی جانان
 استاد ازل به عشق بسته
 افسون خیال عشق آن یار
 ذوق هنریم یسار رفته
 جان و دل من به عشق بسته
 کردند مرا به عشق تزیین
 پیش از من و عشق من مگوید
 بگذار ز دیده خون بیارم
 ناپودی و بود من ز عشق است
 دردا که ز اصل هود جدایم
 آواری دشت شد بیارم
 آواری مردمی دل آزار
 وین گفتم بدین بها گرانست

با هر کلکی که خوب چیدند	در آخر سر مرا خریدند
شددست بدست و پای ناپای	آمال فرنگیان نو پای
آن زد لگدم که نیست هم رنگ	بامبل و اثاث خانه‌ی تنگ
القصه به ده چنین بهانه	شد بخانه ناکسی روانه
ده چند بها که باز دادند	از دیگر ناکسان ستادند
شب سوی کازینویی روانه	فردا که نمانده آب و دانه
بین بهره‌ی خون ماچه کردند	باهخت نگون ماچه کردند
زینهارمگو که دیده خون شد	افسار من از کفم هرون شد
افسانه‌ی عشق من نه این بود	افسانه‌ی هر کسی همین بود

اطلاعات شخصی

حزین تبریزی

نامش حیدر گنجعلی خسروشاهی بسال ۱۳۱۵ شمسی در قریه (خسروشهر) تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود فرا گرفته و به تبریز آمده پس از مدتی بعداً به قم رفته و در چاپخانه قم مشغول کار شد و در آنجا تاحدی عربی خوانده است :

حیدر گنجعلی در شعر حزین تخلص می‌کند و حالا هم در یکی از چاپخانه‌های تبریز مشغول کار است :

از اوست :

اوزاق

بئنه گۆنول سيخيلير، چون دوشوب وطندن اوزاق
 روادی گور سالار بولبولو، چمندن اوزاق ؟
 گۆزومده بير گونوم آی (آی. گونوم) بير ابل گابري
 ساليبر اوگونگی منی روزگار ، سندن اوزاق
 منيم که سنسيز اولوب گوندوزوم گنجه، ده گؤروم
 سنين گۆنون نئجه دير ای نيگار مندن اوزاق ؟
 دئينميرم سؤزومو قورخورام رقيب ائشیده
 چتیندی دوشسه سخن صاحبی سخندن اوزاق
 ياهينلاشاندا سنه دوره ده گزير اغيار
 هاچان اولارکی گزهك دؤره ده گزندن، اوزاق
 گؤزوندن ای منه جانندان ياخين منی سالما
 نه ارزشی بدنين دوشسه جان بدنن اوزاق
 صبا ئیلی بولونوزلفوه ساليب بوخسا
 هاچان اولار بوقدهر عطر اولاختندن اوزاق
 اسير عشقبوم ای نازنين اؤزون بيليسن
 اسیری ، صاحبی ساحلار گليب گئندن اوزاق
 گولول بهانه ائديب ، تيرسه لبوندن اؤر
 ملتم ائتمه دوزنمز اوشاق لبندن اوزاق

ده به رینه بو متاهین جان ایسته سن آزدیر
 عقیق چون اله گلمز اوجوزیمندن اوزاق
 حیاتری اوتوروب گول عذاره یسا شبنم
 آخیر که گؤرسون اوزون یاس و یاسمندن اوزاق
 شرفده جان سلیمانه ناز ائدر موروون
 بو شرطیله دولانا بیلسه اهرمندن اوزاق
 زغن و ورور گؤروسن بولبوله اؤره ک یاراسی
 گولوم آماندی باشارسان دولان زغندن اوزاق
 منی شماده قویما بویون بلامین آلیم
 رقیبلر سؤینیر، سن گزنده مندن اوزاق
 نه یاشخیدیر بیر اولاق (سن من) اولماسین آرادا؟
 باخان گؤره گزیریک آپریلیق سؤندن اوزاق
 هوش انجمندی (حزین) سؤزیازانلار انجمنی
 باشاردیغینجا چالیش دوشمه انجمندن اوزاق
 ادبیات اوجاغی ص ۲۴۸

حسان

نامش حبیب چاپچیان یکی از شعرای متدین و از خانواده‌های معروف
 و محترم تبریز است و اشعارش دارای مضامین هکر و غالباً در مدح و مرثی و
 مناقب ائمه می باشد؛

آقای هاشم فرهنگ دبیر دبیرستانهای تهران در مورد حسان چنین

می نویسد :

(ما برای تسکین دردهای درونی خود نیازمند داروهای جانبخش هستیم و برای آرامش جهان زندگی بسیار حقیر خود محتاج سیماهای حدایی می باشیم ، چیزهاییکه ما را با خود از حسیض خواری و زبونی و نکبت به اوج درک و فهم و معرفت برساند احتیاج به اشخاصی داریم که آلودگیهای ما را ندارند و از پستیها و حقارتها منزهند و عشق و زیبایی راه معنای حقیقی یافته و از مفاهیم خود عرش کمال بنا نهاده اند و از آن بالا هر خاکدان هستی سراسر اندوه و الم نظاره می کنند :

گوینده ی این اشعار کیست ؟ پدرش که بود ؟ اهل کجاست ؟ در چه سالی قدم پدار فانی نهاده ؟ چه سان زیسته ؟ چکاره هست ؟ چه تحصیلاتی داشته ؟ چگونه شعر سروده و تخلص یافته ؟ و هزاران پرسشهای نظیر اینها برای من مهم نیست و گمان نمی کنم که شما هم میل داشته باشید بقرائت این بیوگرافی که مطلبی بر معلومات معنوی شما نمی افزاید ، صرف وقت کنید :

اما من تنها در پاسخ این سوال که حسان کیست می گویم :

حسان فرزند مضامین نفز و عالی و سروده های از دل برآمده ی خویش و

پدر طبع زیباپرست و جلوه گاه فصاحت و بلاغت کم نظیر خود می باشد :

از اوان کودکی دل پر یزدان پاك و پدیده های تابناکش باخته و در

مکتب عشق مولای پر هیز کاران درس سلم و صفا و صدق و وفا آموخته است :

(شعر حسان) خواننده را برهال معانی نفز و مفاهیم ملکوتی اش می نشانند باعلامر به

اوج حقیقت می کشاند ، اسرار مکنون حیات و رمز زندگی را بوی بازگو
می کند ، رمز و شعری را که فقط پیران طریقت حق و مریدان مکتب سباج
توانسته اند با عمری مرارت و رنج دریابند ...

از اوست ۱

خرابی است ، پایان آهاها	بر آب است بنیان بنیادها
نه لبخند شیرین دلشادها	نه غمهای پرشور پاینده است
نه در باغ ، گلهاو شمشادها	نه آن کلبه ها و ، نه آن کاخها
نپایند چون مهر و مردادها	جوانی و پیری و فقر و غنی
چو عمار و سلمان و مقدادها	هنیمت شمارید این عمر خویش
غباری است در معرض بادها	همه مال و مکنّت که در دست ماست
که آنهم رود آخر از یادها	نماند بجز نام در این جهان
که از قید نفسند آزادها	بجز نام آن با خدا مردمی
چو دارند پاینده بنیادها	ر آثار نیکویشان باقی اند

• • •

ز هر سو بلند است فریادها	بشر سوزد از آتش کفر و جهل
همه چشم در راه امدادها	همه تشنه ی دین و دانائی اند
همه رنج و غمها و بیدادها	یقین علم و دین از میان می برند

• • •

پیکو شیم در راه ارشادها	پسایید گرد هم آییم ما

(حسان) نوشه برگیر تا فرصت است
که نقوی بود بهترین زاده‌ها
اطلاعات شخصی

حسرت

سید محمد رضا طاهری متخلص به «حسرت» در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در اطراف تبریز متولد شده است در دو سالگی به همراه خانواده به تهران آمد و مقیم شد. طاهری به امر تجارت فرش مشغول است. او شاعر است و اشعارش لطیف و دارای مضامین شیرین می باشد، متأسلانه غیر از غزل زیر در اختیار نگارنده چیزی نیست.

ای اشک

همه شب دامنم را همچو دریا میکن ای اشک
مرا مستغرق در بای غمها میکن ای اشک
هزاران سعی دارم تا کنم عشقش به دل پنهان
ولی آخر مرا رسوای رسوا میکن ای اشک
گاهی چون ژاله سیمین و گاهی چون لاله بخونین
بهر دم در رحم رنگی هویدا میکن ای اشک
نوئی روشنگر بزمم که همچون گوهر رخشان
فروزان شب همه شب محفل ما میکن ای اشک

انیس و مونس «حسرت» ثوئی در شام تنهایی

دریغ این موهبت از من تو آیا میکن ای اشک

اطلاعات شخصی - مجموعه گل ص ۶۴

حسینی تبریزی

نامش حسین حسینی افشرد ، فرزند اله قلی که به سال ۱۳۲۱ هجری شمسی در محله سیلاب تبریز متولد شده ، تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود به پایان رسانده ولی موفق به ادامه تحصیل نشد : حسینی از سال ۱۳۳۸ شمسی شعر می گوید و حسینی افشرد تخلص می کند : او به اشعار استاد شهریار ، صراف ، معجز و شکوهی خیلی علاقه مند است و همیشه دیوان آنها را مطالعه می کند : او اعتقاد کامل به حضرت رسول (ص) و اهل بیتش دارد و اشعار زیادی در این مورد گفته است : حسینی در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی در ارتش استخدام شد و در زنجان و مراغه انجام وظیفه کرده است : در زنجان کتابی به نام «خزان در بهار» از اشعار نوحه و مرثیه خود تهیه کرده است : حسینی اشعار ترکی و فارسی زیاد دارد :

از اوست :

یوسف کم گشته

ماه چو شمعیم که در ظلمت شب سوخته ایم

شعله ای از شرر دل به سر افروخته ایم

بوده آمال همی پر زدن اندر کویت
 با چه پرواز نمایم که پر سوخته‌ایم
 زحمت هجر خریدیم به نقدینه جان
 لذت آرزوی وصل تو نفروخته‌ایم
 گر شکافند دل محزون شده ما بینند
 غیر در دانه عشق تو نیاندوخته‌ایم
 همچو یعقوب پی یوسف گم گشته خویش
 منتظر بر خبری چشم به ره دوخته‌ایم
 ناکه پیگانه ز تعریف تو بسی بهره شود
 ما ز گفتار حقایق لب خود دوخته‌ایم
 «حسنی» طوطی طبعت ز چه لال است و را
 شکر عشق بداده سخن آموخته‌ایم

حضرت علی اصغر نوحه‌سی

استاد شهریار دان استقبال
 هرگونگی کشچیب، بالدی گون، اولدو گنججی باری
 آیا بیر ایشیق گؤز اولاجاقدیر گؤره باری ؟
 باغلییدی سنین تئلریوه رشته عؤمروم
 تئل - تئل قیریلیب قالمیری ایندی نئچه ناری
 گؤز یاشیم امان وئرسه اگر، یوخلویا بیاسم
 بو حالیمه رحم ائت یوحوما گل، سنی ناری

سینه‌مده گوررسن نتیجه هم سازیدی عشقین
 مضراب ، خمبندیر ، اوره گیم حصه‌لی تاری
 سن سئومه‌لی ای بولبول هم ، گوللو چیچکلی
 گلزاریدی ، گولشندی سینه‌م ، گل منه ساری
 دریاکیمی گور گوز باشیمی موج ووراندا
 آق زوللومو ، قاره گونومو ، رنگیمی ساری
 باهسان گوره‌سن گونلوم اتوی قاره قاهریدی
 وصلین هانی نئشترله‌یه بو قاره قاهراری
 گورسن آغاران ساچلاریمی ائتمه تعجب
 اوغلو اوله‌نین پئل بوکولو ، زوللو آغاراری
 گوز باشیمبله مزرعه‌ی عشقی سوواردیم
 هنج بلمزیدیم خرمن عومروم ، پئل آپاراری
 طوفان هلايله گئدیب حاصل عومروم
 بو هسله‌دیگیم مزرعه‌نین اولمادی هاری
 دریای خمین گوز باشیمی چکدی ، آپاردی
 «دریابه اولار چایلارین البتده آخاری ،
 چوخ اتولری بو چره‌نین الی ییخدی داغبتدی
 چرخ سینا بوخدور یزیلن یاغشی مداری
 نوش اولدون عجب غنچه زمانیندا هزانه
 بوخدور بو خزانین دالجا گوللو بهاراری

سینه‌م منه تنگ اولدو ، داربخدین بو ففسده
 گشتدین اودو مسکن ائله‌دین آیری دیاری
 ازبس ال ایاق چالبدین آجیندان ، سوسوزوندان
 آخر قانادین باغلادیم ای خیردا قناری
 شل اولسون الی اوخ آتانیق قلییمی یاردی
 دگدی بوغازبندان کی پیچیپ ، قیردی داماری
 بیر گونده تالان اولدو ائله شوکت وحشمت
 هیچ عقله سیغیشمازدی او شوکنده قوتاری
 من فکر ائله‌یردیم کی اولنده هاشیم اوسته
 قرآن اوخویارسان آناوا ، اولماسا قاری
 بنزدی بونا قلییده کی آرزیم ، امیدیم
 بای فصلی گونول ایستی زمانی قالا ، قاری
 سنسیر ائل آرا هاشیمی غم سالدی آشاقه
 محشرده اولا محضر زهراده بوخاری
 یاز ! امر ائله‌دی «عسگری» اسناده نظیره
 یازدی (حسنی) بوخدو مؤزون گرچی چیخاری
 باش تاجی اولان (شهریار) بیردایاق اولدوم
 سردار اولو ، سربازین اگر اولسا چیخاری
 ششدر ائله‌دی تتر منی اول رند حریفیم
 لیلاجین اووننده من اودوزدوم بو قوماری

فیل قلعه بیخاندا - بیخاجاق آت داویری

شاهی مات ائدهر بیر پیادا - اولماسا یاری

ادبیات اوچاغی ص ۲۴۴

حسینی تبریزی

نامش سیدسلیمان حسینی متخلص به حسینی که سال ۱۳۰۳ شمسی از یک خانواده‌ی بی چیز در تبریز متولد شده است : پدرش مردی متدین بود و فرزندش را هم روحانی تربیت کرده است : حسینی همیشه اشعار انقلابی می سراید :
از اوست :

آوارا کهلیک

داشلارین اؤستونده غمگین دوروہسان
گؤزون یولدا ، قیقاج بوہنون بوروہسان
قاققیلینین ناله ایله وورورسان
یوخسا تک قالیپسان پشچارا کهلیک

• • •

بالالارین یوموتادا یاتیپلار

شکارچیلار سنین باشین قاتیپلار

توتوبلار جو فتوی اولماسا تیپلار؟

اودور که اولوہسان آوارا کهلیک

يارالى اوخشاماق قلى داغلابار

انصافسىزلار سىنىن جوفتون باغلابار

عارقلر بوپوزخون حالدان آغلابار

ايشىق گونون اولدوچوخ قارا كهليك

• • •

قويمازلارسن اوزبوواندا قالاسان

گوزهل فرهلرين يانان سالاسان

خيالسىز عۇمرائديب، غم سيز اولاسان

بولداشين سالدېلار دېنارا كهليك

• • •

نه گوزل خلق ائديب ياردان ناري

ياقونا بنزه ديب قيرميز منقاري

آل ياشيل بيرطرف، بيرطرف ساري

قلم تك قاشلارين زيل قارا كهليك

• • •

دورماقوى قاچ شكارچيلار تونارلار

آهارارلار بولداشين تك ساتارلار

سىنىن اين يار اينه قاتارلار

باش آليپ گنت آبرى دېارا كهليك

او خودوقجا چوخ باھیرسان بو وایا
 قانادلانیب قوزانیسان ها وایا
 اوغلو اولن کیمی گلمه نوایا
 گؤنلو توغون باحما گولزارا کھلیک

• • •

یارین الدن گندیب گزمه بوداھی
 داهاتوتانماسان یاردان سوراھی
 سنی آغلار قویوب دهل یلمز یاھی
 الیمده یوخ ائدم بیر چارا کھلیک

• • •

اوقدهر چیرپینیب درده دولارسان
 هزان وورموش قیزیل گول تک سولارسان
 بوندان سورایا رسیز، بالقیزا ولارسان
 گؤزله آرخالانما اغیارا کھلیک

• • •

هر کیمسه ده اولسا بیر آز حقیقت
 السیز - آیا قسیرا ائتمز اذیت
 ظلوم ائدنلر کؤچه دنیا دان البت
 اوردا وئره جک لہ کفارا کھلیک

قصاص بودنیادان گورا قالمایب
 هر نه ائسه‌گؤره ر ، اورا قالمایب
 بارادان محالق وار ، زورا قالمایب
 عمل وابسته دیر کردارا ، کهلیک

• • •

(حسینی) حالیه باخیر اودلانیر
 گوزلری یاش تۆکور اوره‌گی بانیر
 انسانین ، حیوانین نیسگیلین قانیر
 صارفه هسدی بیر اشارا کهلیک
 ادبیات اوجاغی ص ۲۴۸

خادم تبریزی

نامش فیروز فرزند جوادجوانشیر که سال ۱۳۲۲ شمسی از یک
 خانواده با نقوی در تبریز متولد شده است و یکی از قوم و خویشان ملاپناه-
 واقف بود :

فیروزجوانشیر تحصیلات ابتدایی و متوسطه و فوق دیپلم را در زادگاه
 خود فرا گرفته و در اداره گمرک استخدام گردیده است :
 اودر شعر (خادم) تخلص می‌کند و به اشعار مولانا ، صائب ، حافظ ،
 سعدی ، پروین اعتصامی و استاد شهریار علاقه زیادی دارد : او غالباً در
 انجمنهای ادبی تهران و تبریز شرکت می‌کند و علاقمند یادگرفتن و آموختن

است او شاعری خوب و باارزش است :
از اوست !

ایمان هیکلی

کره‌لا هنگامه‌سینده شیر بی پروادی زینب
قاف و حدیده آچان پر، شیر ائدن عنقادی زینب

• • •

عارض گلغام زینب ، مطلع صبح ازلدیر
قرب اعلاده مقامی بی مثال و بی بدل دیر
محرم اسرار ذات کردگار لم یزل دیر
پیشگاه ذات حقده ربه‌ده والادی زینب

• • •

مظهر تقوای زهرا ، سر ناموس رسالت
سرناموس رسالت، آهروی خلق و مخلقت
پیکروالای عصمت، هیکل صدق و صداقت
زهروی زهرا عزیزی ، آیت کبرادی زینب

• • •

سالك سلك حقیقت ، رهرو راه سعادت
یادگار فخر نسوان ، دختر شاه ولایت
رهرو راه حقیقت ، در دریای متانت
هیکل والای ایمان ، مظهر تقوادی زینب

عزله دیباچه اولدو ، آفرینش دفترینده
 حلمه، مجموعه لائیندی، قدرت حق محضرینده
 اولدو کانون لیاقت ، درد و غم لر آذرینده
 صبر ائدیب معناده، صبره قدرت و یارادی زینب

• • •

قلیمی بیر لحظه بیر ، ائتمه ییب زنگار ذلت
 سروك آزاده اولدو ، قدینی اگدیق جامخت
 بیکران دریادی صبری، صبرینه یوهدو نهایت
 درد و محنت لرده صبره، دوغرو سودریادی زینب

• • •

صبرینه شاهد الیمده صحنه‌ی کرب و هلاذیر
 لشکر درد و غم اوردا ، حدسیر، بی انتهادیر
 بیر طرفده نور مطلق ، بیر طرف لیل دجادر
 ناظر خونین جدال صحنه‌ی هیجادی زینب

• • •

درك ائدیبدیر ژرفنای نهضت کرب و هلاذی
 آنلاییب سر شهادت امرینی زهرای ثانی
 ایسته ییب اولسون بون نهضت لاجهان وار جاودانی
 پرئمر ائتمکله نقشین، فرد بی همتادی زینب

تاگوروب اولدو حسینی ، مقصد و مقصوده نایل
 پرده ده قالدی و لیکن چوخ رموزات و مسایل
 ائندی همت ، امر نهضت اولمو یا بیهوده زایل
 دوغروسو ، قاموس لفظ نهضته معنادی زینت

• • •

اولماسا گوردو اسارت ، اومهین بانوی آزاد
 محو اولار رمز عدالت ، ظلم ائده دنیاده پیداد
 نفسینه لازم بیلیم دیر ائیله سین تا خلقی ارشاد
 جدی تک ارشاد خلقه ، عاشق و شیدادی زینب

• • •

ال چکیب آسایشیندن ، چکمه ییب ال همتیندن
 ال اوزوب جانندان ولاکن ، اوزمویوب ال خدمتیندن
 گنجدی جمله مسلکیندن ، گنجه دی شخصیتیندن
 دهرده شخصیت ایله برسر و والادی زینب

• • •

امر سنگین رسالت ، درد جانکاه اسارت
 تا پماییب میمای زینب ذره جه تغییر حالت
 ساندی پرگاه دردی ، وئردی خرجه استقامت
 تا پله هوکون و امکان کوه پا بر جادی زینب

هكاك پاك آستان زينب هر درده دوا دير
چشم حوران بهشته ، هكاك پاكي سوبادير
درگهي دارالامان انس و جن و ما سوادير
(خادم) بو آستانم ، بانوي عظمادي زينب

وصيت

اي مقتداي كون و مكان لنگر زمان
وي آبروي ما خلق ، اي شاه انس و جان
اي وارث پيامبر ذات ذوالجلال
وي افتخار فاطمه ، اي عزت جهان
اي ميكل صفا و صميميت و وفا
وي كان جود و عاطفه ، اي ميرمؤمنان
اي راهنماي عالم و استاد جبريل
وي اسم پاكي كؤنه اولان مامن امان
اي شاهكار خلقت خلاق بي بديل
وي مظهر جلال خداوند لامكان

• • •

اي ناطق كتاب حق ، اي ترجمان وحى
اي دين حق حريمينه دوزگون نگاهبان
قرآندا هر قسم كي ائديب ياده ، ذوالجلال
سنسن مراد او آندلارا ، اي عم او غلوجان

اوردا کی مدح اندیر سنی خلق ائیلہ بن اوژو
 مدح ائیلہ سین نہ نوعیلہ زہرا دہ کی زبان
 شان و جلالین عالمی حیران قوبوب تمام
 قورہان بو شأنہ فاطمہ ، ای یار مہربان
 افسوس من ہوشانیلہ اولدوم غریب دہر
 گنج دیلیندہ گوہر نطقون اولوب نہان
 آزقالدی کی نا ائیلہ سین عؤمروم گونوغروب
 بو اتودہ آز زمان سنہ زہرادی میہمان
 گل۔ گل گؤروم بو آخر عومروم مدہ گول اوزون
 نا قالما سین اورہ کدہ غم ہجردن نشان
 حاشا دئییم ، کی صدمہ بہار عؤمرومہ منیم
 ووردو نہ نوع آفت غم صرصر خزان ؟
 سؤلدی سارالدی گولشن عؤمروم ، بہار دہ
 اولدوم فسرده آفت غمدن چوارخوان
 ہجران گلیب ، وصال چالیب ہاشہ ، حیف اولا
 اندوہ فرقت الدن آلیب طاقت و توان
 اگلش یانیمدا وار سنہ عرض وصیتیم
 عرض ائیلہ ییم حضور بوہ ناچیماییدی جان
 اول وصیتیم ۔۔۔ دور ، ای شاہ لافتنی
 حقیقین حلال ائیلہ منہ ، جان وثرہن زمان

ببرده عمو او غلو پیکریمی نصف شبده سن
 تشیع قیل مزاره ، ائله قبریمی نهان
 قوی لاپماسینلا قبریمی بو قوم مشرکین
 اینگیلن مزاریم ائله به مظلوملو غوم هیان
 نا قور تارب کلامینی بانوی بانوان
 ایثار اندیلدی حضرت جان آفرینه جان
 ادبیات او جاغی ص ۲۵۳

خامنه‌یی

نامش جعفر فرزند حاج شیخ علی اکبر خامنه‌یی از بازرگانان تبریز که در سال ۱۳۰۴ هـ - ق (۱۲۶۶ شمسی) در تبریز بدنیآ آمد و در آنجا هم تحصیل کرده است اشعار پر شور او در روزنامه‌های (جبل‌المتین و چهره‌نما و عصر جدید و شمس) و بعدها در مجله دانشکده منتشر می‌شد.

جعفر خامنه‌یی یکی از جوانان روشنفکر و آزادیخواه آذربایجان بود زبان فرانسه را پنهانی از پدر متعصب خود آموخته و به ادبیات نوین ترکان عثمانی نیز آشنایی داشت. از شکل معمول اشعار فارسی عدول کرده و قطعاتی بی‌امضاء با قافیه‌بندی جدید و بی‌سابقه و مضامین نسبتاً تازه انتشار می‌داد. یکی از این قطعات که ادوارد هراون در تالیف خود (تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران نو) نقل کرده چنین است:

به وطن

هرروز به يك منظر خونین به درآیی
 هر دم متجلی تو به يك جلوه‌ی جانسوز
 از سوز و غمت مرغ دلم هر شب و هرروز
 با نغمه‌ی نو تازه کند نوحه سرایی
 ای طلعت افسرده و ای صورت مجروح
 آماج سیوف منم ، آه ای وطن زار
 هر سو نگریم خیمه زده لشکر اندوه
 محصور عدو مانده تو چون نقطه‌ی پرگار

محصور عدو ، یا خودا اگر راست بگویم
 ای شیر ، زبون کرده ترا رو به نرسو
 شمشیر جفا آخته روی تو ز هر سو
 تا چند به خواهی ؟ بگشا چشم خود از هم
 برهیز ، یکی صولت شیرانه نشان ده
 با جان پستان یا که در این معرکه جان ده

به قرن بیستم

ای بیستمین عصر جفا پرور منحوس
 ای آبدی وحشت و تمثال فجایع
 بر تاب ز ما آن رخ آلوده به کاپوس

ساعات سیاحت همه لبریز فجایع
دیدار تو مدهشتر از انقاض مقام
شالوده‌ات از آتش و پیرایه‌ات از خون
هر آن تو با ما مدام صد عائله مشحون
از جور تو بنیان سعادت شده پایر

ز این مذهب خونین که به گیتی شده بر پا
روح مدینت شده آزرده و مجروح
خون‌ها که به هر ناحیه ناحق شده مسفوح
بر ناصیه‌ی عصر هنر لکه‌ی سودا...
نفرین به تو ، ای عصر فریبنده و غدار
لعنت به تو ، ای خصم بشر ؛ دشمن عمران
ای بوم ، فروکش نفس ، ای داعی خسران
ز این پس مشو اندر پی ویرانی آثار

آن روز که زادی ، چه نویدی که ندادی ؟
امروز که رستی ، تو ز خون یکسره مستی
زین سان که توره سپهری ، ای آفت هستی
فردا به وجود آری يك دل رمادی

بالوجه به اشعار جمع‌ر خامنه‌یی و میرزا تقی خان رفعت واضح می‌شود که

ابداع کنندگان شعر نو این دو نفر هستند : مناسبانه امروز نیما پوشیج (علی اسفندیاری) را مبدأ شعر نو می‌دانند : در صورتیکه در زمان حیات این دو شاعر نیما کودکی پیش نبوده است :

از صبا تا نیما ج ۲ ص ۴۵۳

خامه یار

نامش سید یوسف بهجت در سال ۱۲۸۰ در تبریز متولد شده است : او تحصیلات خودش را تا (فلسفه و منطق و معانی بیان) در تبریز پایان رسانیده است و در اداره فرهنگ آذربایجان به سمت دبیر ادبیات استخدام و سالها در دبیرستان فیوضات تبریز مشغول تدریس بود :

شادروان بهجت بعداً به اردبیل منتقل شده و سالهای زیادی در اداره‌ی فرهنگ انجام وظیفه می‌نمود و مورد علاقه و توجه مردم متدین اردبیل بودند و در مسلک گوشه‌نشینی زندگی می‌کردند :

مرحوم بهجت مردی بدله‌گو و خوش‌محضر و شاعری بسیار توانا بود و در شعر خامه‌یار تخلص می‌کرد و در سال ۱۳۴۰ بازنشسته شده و در سال ۱۳۵۲ در اردبیل وفات کرده است .

شادروان خامه‌یار قصیده‌بی در منقبت حضرت سیدالشهدا (ع) شرح زیر سروده است :

ای شهسوار معرکه کربلا حسین وی ناخدای کشتی دین خدا حسین
کی خونبهای خون تو گردد؟ اگر دهد ایزد بهای خون تو هر دو سرا حسین

جن و ملك بچا كريت مفتخر ولى
 قحطى آب بهر تو حاشا كه مشگليست
 مرخضر راه آب بقارهنمون تويي
 تو خود جهان ديگرى اى جان فدای تو
 جبريل گاهواره لكان تو بوده است
 در راس نيزه قارى قرآن به جز تو كيست
 در حيرتم چه نام گذارند روى تو
 كروبيان مدبحة سراى تو بوده اند
 تو خود اسير پنجه قوم دغا حسين
 هر عالمست نام تو مشگل گشا حسين
 اى چشمه سار و مبداء آب بقا حسين
 شأن تو بس بزرگتر از ما سوا حسين
 اى پادشاه كو كبه هل انى حسين
 اى نور چشم خسرو قل انما حسين
 قومى كه خوانده اند على را خدا حسين
 (بهجت) كجا و مدح نوای پادشاه حسين

چند بيت از يك قصيده در مدح حضرت ابو الفضل العباس

هر كه را عقل بهجا هوش بپاست
 عقل بى زينت دين خاك نشين
 از مى و نى چه طلب مى دارى
 نى به گنجينه دل بهوم آوا
 چون سخن از ادب افتاده و دين
 مى گمان راهرو راه خداست
 هوش بى حكمت دين آتش است
 مى و نى راهزن راه خداست
 مى به لبستان ادب هرزه گياست
 مدح عباس نگويم خطاست

...

من بنگويم على خداست عليجان
 دست خدايى به عالميست مبرهن
 معجز شق القمر بداد به كافر
 نى به فلک رفته اى كه وصفت توانم
 داغم از آن دم كه پيش شمرستم مگر
 ليك بگويم نور ازم است عليجان
 دست خدايى ز تن جداست عليجان
 ز آن سرپاكت همين رواست عليجان
 پاي تو بر دوش مصطفاست عليجان
 گفت حسبت على كجاست عليجان

(بهجت) خاکست وز رهمی شود آخر چونکه نگاه تو کیمیاست علیجان
متأسفانه با وجود تلاش فراوان اشعار بیشتری از این شاعر توانا
به دست نیامد :

اطلاعات شخصی

خسرو دارایی

از شرح حال او اطلاعاتی به دست نیامد :
این اشعار از اوست :

غزل

بیلمم بو شاعرین داهانه مدعاسی وار
اولد بقجا بیر ، باشدا جوانلیق هواسی وار
دوشمز او ذوقدن نیه بو قان اولان کونول
من شاهد اول باشندا بیر توز گه هلاسی وار
کونلوم قوشی قونوب نیه بیر سرو قامته
هر شاعه سنده روضه‌ی رضوان صفاسی وار
موی طلایی ایله قویوب قلبیمی اودا
ماهیتی دولاندی عجب کیمیا سی وار
عیبی بودر همیشه که بیچاره عاشقه
بیر دفعه رحم ائله سه یوزمین جفاسی وار

من آغلادیق جاقان، گوله راول قاشلاری کمان
آخر دیمه ز اوره کده بونین اوخ باراسی وار

نخسرو تصور ائیلمه نك سنسن عاشقی
هر ذوق اهلنن اونامین مین دهاسی وار

• • •

ناز و غمزه ئو گره نیر سندن اگر جانانه لر
مندن او گره نسین گرك دیوانه لیک دیوانه لر

گردوشم دیوانه لك بازاره حقیق وار منیم
من سنن رسوای عشقین، کام آلان بیگانه لر

من جهنم، سن گوز للیك شانینی چوخ حفظ ایله
هر صدفده مسکن ایتمه ز سن کیمی دردانه لر

شمع نك نور جمالین روش ایلمر مجلسی
وار نشجه طاقت او شمع یانماصین پروانه لر

ایندی بیلدیم گاه گاهی گرمه نطف ایله دین
سالما غا کونلوم قوشینی دامه سپسین - دانه لر

من گوز للیك شهرنده من بلای عشقه
قوی یاز یلسین قانیله عالمده بو افسانه لر

مست اولماز باده دن (سرو) ایچه دریانی اگر
ایتمه سه گر چشم مستین غمزه ی مستانه لر

شاعر لر، مجلسی ص ۳۳۷

خطیبی تبریزی

نامش قهرمان خطیبی در سال ۱۳۲۹ شمسی در محله خطیب تبریز از يك هانواده کشاورز متولد شده است .
خطیبی در زمستان‌ها به کارخانه‌ی فرش بافی رفته و تابستان‌ها به کار کشاورزی مشغول می‌شد: او بعداً روزها کار و شبها درس می‌خواند و در نتیجه دیپلم متوسطه را گرفته و در اداره مخبرات مشغول کار شده است .
خطیبی به شعر و شاعری علاقه زیادی دارد و از ۲۲ سالگی شعر می‌گوید اشعارش حماسی و اجتماعی است .

گنجده سیر و سفر

(شعریندن بیوقسمت)

بازین افسانه‌سی باشدان بئله‌دی :
بای‌ایله - قیش ، ایکی‌سی طوی ائله‌دی
اولدو آر-آر واد ایکی ایستی ، سوبوخ
بای خوروز اولدو اونا ، قیشدا توپوخ
شاخنا قیش ، ایستی بیایا گئندی اره
بخت ، یار اولدو اپکی بخته‌وره
طویلاریندان خبری یوخ پاییزین
قیزلیقی گئندی نهجه شاخنا قیزین

گوردو بیرگون کی، قیشین قارنی شیشیب
 بیلدی کی دوغماغینا واخ بتیشیب
 دئدی: آی قیش اولاجاقسانمی ننه؟
 دئمهیسن نیسه بو صری منه
 دئدی: یای سالدی منه ایستی نفس
 دونومو آچدی بئله عشق و هوس
 سؤزله آرام ائله رکن پاییزی
 قره قیش سانجلانیب دوغدو یازی
 آی ایشیق سالدی هوا اولدو ایاز
 سازا فصلین آدینی قویدولا ساز
 یاز طبیعت قوجاغیندا بوی آتیب
 باشی افلاکده، گوزلیگده چایب
 گنج اولوب باغدی فضا ده گونشه
 آختاریر ساکی مبارز گؤله شه
 (زهره) یه (مشری) یه سالدی نظر
 چالبش الده ائده فتح و ظفر
 بای دئدی: سن بیزی ترک ائتمه لیسن
 گنج اولوسان سفره گئتمه لیسن
 ایسته سن گر تاپاسان فتح و ظفر
 بونون آفاقه ائله سپر و سفر

ائشیدیب یاز آناسیندان بو سۆزو
 گئتمه گه حاضر اولوب نثرجه اؤزو
 بئلینه باغلادی گؤم - گوی شالینی
 جیبینه قویبدو ایپک دسمالینی
 گؤنش او صحنه به سالدیقدا شعاع
 آناسیله - آناسین ائتدی وداع
 اوره گئی غصه دن آز قالدی دولا
 گؤتوروب هیبه سینى دوشدو یولا
 یاز مسافردی گئیپ آبی دونون
 الله سوقاتی بولولاردی اونون
 او بولولاردی یازی - یاز ائله یین
 بولبولو باغدا خوش آواز ائله یین
 یاز باخیر نازه لره ، کؤهنه لره
 اوزو خلق ائیلهدیگسی صحنه لره
 لاله لر چۆلده گئیپ نازه دونون
 او بونون بوینونا مینمیش، هواونون
 جیجیک اتیلیر باخاراق بولبوللر
 یئل نئجه ساز چالیر ، اوینور گوللر
 گون کیمی نوره بورونموش گئجه آی
 سانکی گۆیلرده ده بوخدور اونانای

گونشی اوز - اوزه رؤیت ائله‌ییر
 بونون آفاقه حکومت ائله‌ییر
 بئرده وورغوندو هالبیق لک سولارا
 آی سودان رخنه ناپیر دویغولارا
 سوکی هریاندا آخیر، یاکی دوروب
 سینه‌سی اوسته اونون کی اولوروب
 اودو، باخسان سولارین سینه‌سینه
 بئزه‌ییر لئویز یا صحنه‌سینه
 آیی المیش قوجاغا ارغیده سو
 دییه لای - لای عجب افسانه‌دی بو
 سودا بیر قوشدو ناپیب اوز یواسین
 آنادیر باغرینا باشمیش سالاسین
 آی اؤزون بئرده کیچیلدیر بوسایاغ
 اودور آفاقه اولوب گؤیده چیراغ
 اؤزون آلچاغ دوتان آخر اوجالار
 معرفت ایله گونشدن ساج آلا
 بیر کؤلون آلتینا دووشان سیخیلیب
 چوخ گزیم چؤلدری بورقون بیخیلیب
 اورانی امن ناپیب کامه چایب
 بوخلاییب نازیله آسوده پاتیب

آمما بیر تولکو، اونون تاپدی یثرین
 شئراولوب؛ چونکی یثری بو شدوشترین
 آیا هایقوش هاجیب افسانه دئدی
 دوشانی؛ تولکی گول آلتیندا یئدی
 آی گوزوندن سودا مهتاب سوزور
 دریا قیزلاری کیمی گؤله اوزور
 سو جمال بازدی گلیب دیر هوسه
 گؤل ایچینده آیی سالمیش قفسه
 ساری گوللر گئجه چوخ جالب اولور
 گئجه نین قاره سینه غالب اولور
 شعله دن سانکی آجیب هاغدا چیچک
 شمع باشیندا ساری شعله سی تک
 چون ائدیر هر باخیشی جلب اوزونه
 اود سالیر گؤله اوزه ن؛ آی گوزونه
 قیرمیزی لاله قوشون تک دوزولوب
 آی گوروب کی؛ الی-الدن اوزولوب
 سؤیله دی: من بئله بیلشیدیم اگر
 یثره انمزدیم ائدم جلب نظر
 منی یثر اهلی تانیر گؤیده امیر
 سومنی ایندی ائدیپ گؤله امیر

اوزمو گر قیراغسا بیرده چکم
 دئمهرم بیرده گؤزللیک ده نکم
 باخ طبیعت ده سویون بیر زورونسا
 گویلرین شاهینی سالمیش تورون
 چون آغاندیر، سودا واردیر حرکت
 حرکت اولماسا؛ اولماز حرکت !!
 ادبیات اوجاغی ص ۳۸۴

خوشمرام تبریزی

نامش غلامحسین و در سال ۱۳۰۷ شمسی در تبریز متولد شده است
 تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به پایان رساند. در عرض پنج سال زبان عربی
 را نیز فرا گرفت و به شغل آزاد مشغول شد. او اشعار ترکی می سراید و در
 فنون شعر خیلی وارد و مطلع است و «خوشمرام» تخلص می کند.
 از اوست :

زیان ائيله ميشم

دود آهيمله بو مأوانی دومان ائيله ميشم
 آغزیمی باغلاميشان دردی نهان ائيله ميشم
 چکميشم محنت و غم چوخ بو فنا دنياده
 عومرو مون گونلرینی ياخشى؛ يامان ائيله ميشم

عۆمرو مون گنچدی باهاری باشیما قاریاغدی
 بیلمه‌دیم قاره‌باشی آغ ، نه‌زمان ائیله‌میشم
 آهاران توکلریمی ملته‌اله‌سالمامیشام
 قویموشام عۆمرومو ، سرمای‌ی‌جان‌ائیله‌میشم
 چوخلاراؤز عۆمرونو سرمای‌ه‌اندیب‌سودآپاریب
 من بو سوداده‌ولی چوخلو‌زیبان‌ائیله‌میشم
 بو آغارمیش باشیمین هر ثلی عزندی منه
 ائندینگیم خللته‌جبران و تاوان ائیله‌میشم
 بسکی نامردلرین طعنه‌سی بو جانه‌ده‌گیب
 سیندیریب قامتیمی ، قدی کمان ائیله‌میشم
 درد اگر بیر اولا چکماقی اونون آساندیر
 سایب یوخ درده‌بو سینه‌مده‌مکان ائیله‌میشم
 قاچمیشام بلکه‌چانام منده‌قاهاقدا گنده‌نه
 بورولوب یولدا قالیب‌آه و فغان ائیله‌میشم
 کوسدو بختیم ، منیله‌اولمادی یار ازلدن
 بختیمی من اؤز - اؤزمدن قاچاغان ائیله‌میشم
 (خوشمرامام) چوخالیب‌دلده‌کی غم غصه‌لریم
 دولدوروب سینه‌می بیرچیرکلی چیبان ائیله‌میشم

سنی ناری

سوزدور گۆزیوی آهو باخیشلی منه ساری
 آرام اولاقلیم ، سېلینه ېلکه ھېساری
 نقاشیوا قرهان ، نه گوزل نقشه چکیبدیر
 به به او گوزل گوزلریوین واردی خوماری
 قورخوم بودوراو گۆزلریوه ، گۆزوورا اغیار
 گیزلت اوزبوی ، بدنظرین گۆرمه به باری
 مجنون اللهدی ، عقلیمی عشقینده اودوزدوم
 گۆرسندی یاناقلار یادیم سالدی باھاری
 کیرپیک لریوین هریری بیر اوخدوسۆزوم بوخ
 اوخلامنی ؛ اوخلانسادا جان بوخدی چیخاری
 آوچو اوخ آتار آھویا قالماز داھا صبری
 فکری بو اولار اوخلانان آووقاچمییاھاری
 رحم ائيله دئدیم آوچویا ؛ دیلسیزدی مارال لار
 انصاف ائله بیر ېشله اوخ آتما ؛ سنی ناری
 «یوخ-یوخ» دئدی رحم ائيله مرم عقلین اودوزما
 صیادلر اوولارلا ېو نوعيله شکاری
 باخدی منه گولدو ؛ کمانین چيگنینه آلدی
 بول باشلادی تاگتمگه داغلاری بوھاری

کاش بومارالی ایزله مه ییب وورمویا آو وچو
 گروورسادا ، یارب بالاسی اولمویا باری
 ظولمون کؤکونو (خوشمرام) الله اوزو کسین
 ظالم لر ائدن ظلم لرین یوخدو عیاری
 ادبیات اوجاغی ص ۲۵۸

خوندل

نامش حیدر خوندل و در سال ۱۳۰۴ شمسی در محله ای اهراب تبریز متولد شده است . تحصیلات مقدماتی را به پایان رسانیده و بواسطه ی عدم امکانات نتوانسته است به تحصیلات خود ادامه بدهد . او متدین است و غالب اوقات جلسات قرآن خوانی تشکیل می دهد .
 خوندل طبعی روان و استعداد زیادی دارد و اشعار خوبی می سراید :
 مردی مؤدب و مهربان و هادوستان خوش رفتار و با صداقت است .
 از اوست :

حسینه اولماسا هر دلده ، روح عشق و ارادت
 اولر او قلب ، تا پانماز جهاندا راه سعادت
 حسین محبتینی ، حق اوزو قویوهد و دیعه
 سالیب اوره کلره ، بیر موهبت دی چون بوم محبت
 گر اولسا لغزشی بیرگون ، چکر طریق نجاه
 علاقمندین اندر ، راه مستقیمه هدایت

حسینه نیت پاکبانه آغلاماقدان اثر وار
 آمانندی اولما فدای هوس ، اسیر جهالت
 حسین آدین ائله شیرین اندیب خدای محبت
 کی شهد و محرم بهشده اولانماز ائیله حلاوت
 حسین سفینه‌دی ، هر کیم بوفلکه ائتمه تمسک
 محال‌دیر گؤره طوفان تند باد و هلاکت
 بو شأن و بو عظمت ، بوجلالات و ربی والا
 بو عزت و بو شرافت ، بوشوکت و بوجلالات
 فغان و داد ایلاه‌سی سپاه شامین الیندن
 بولنمیرم نه قدر رذل ایمیش ، اوپست جماعت
 محیط جهلهده مقهور اولوب ، جهان فضیلت
 سالیب حصاره او نور هدانی ، اهل ضلالت
 گونون گون اورئاسی بیر حم بیر جماعت خونخوار
 حسینی اولدوروب ؛ ائندی جلال و جاهینی غارت
 کفایت ائتمه دیلر سوبدولار او شاققلاری حتی
 او دور کی ، صلحه‌ی تاریخنه تنگ اولوب بوجنایت
 الینده نیزه ، هجوم ائیلهدی بحیامه او لشگر
 حربیم عصمته باشلانندی هول روز قیامت
 دوشوبله چؤلله ناموس پرده سینده کی قیزلار
 غزال تک رم اندردی ، گلنده اهل عداوت

قاچاردی، گه بیخلاردی، بشته دوراردی، قاچاردی
 گؤرددی دیزلری تیریر ، فراره بوغ و اهاطاق
 ولی دالینجا گلیر الله نیزه دشمن هونریز
 اوره کده کینه ، هاشیندا هوای اهل غنیمت
 دوراردی اللری هاشدا، هاشاردی اشکی آهاردی
 او تربیت شده ی هاشندان عفت و عصمت
 کمال دیت ابله ، دشمنی اندردی مخاطب
 دتیردی مهریله : ای خصم دودمان ولایت
 تمام زیوریمی همه آلدی ، آلدی آهاردیز
 فقط بو معجره من ائتمیشم ، بو چؤلده قناعت
 منه وسیله عفتدی بو هاشیمداکی معجر
 اگر آچلیسا هاشیمدن ، نه عزت و نه شرافت
 او خانوادکی ، نازل اولوبدو آبهی تطهیر
 اولار بیزیک ، بیزی تکریم ائدیدی خالق عزت
 منم او بیزکی ، اولوب دستگاه خلقته جدیدم
 نشان دهنده ی آزادی ، و نظام عدالت
 بیزیک کی ، قید جهانندن ائتمیشیک سیزی آزاد
 رهین متمیز دیر بیزیم ، بوتون بشریت
 محال دیر آچلا هاشیمیز اجسانب ایچینده
 وپاکی ، ائبله به یغما به اهل کینه جسارت

بو کشمکشده بیزه واردی امتحان ایلامی
 مقام صبر و رضادیر ؛ ده‌ییل مقام شکایت
 بولارکی ، کوه‌منانی ، چکیبله دشت هلایه
 دوشوبله توپراغا تضمین اولوب ، قوام شریعت
 کمال عشقله ایثار نثار ائدیبله حسینه
 اولوبدو ذات ایلامی او هاک قانلارا قیمت
 آغیبدی سو کیمی قانی ، نهال دینه وئریب سو
 آتام کی درک ائله‌ییب نشنه کام ، فیض شهادت
 سنونده مندن اگر معجر آلماق اولسا حیالین
 بو فکر باطلی ترک ائت ، بو قدر چکمه اذیت
 آتام اوزو بیزه تعلیم ائدیپ بو امر حجابی
 اگر من اولسم اولانماز بو معجریم سنه قسمت
 بونو او وقت آهارارسان گئده ، باشیمدا بدندن
 نه باش قالار ونه معجر، نه من ، نه سنده فضیلت
 زمینه چونکی مساعدده‌ییلدی ، حیث نمر بخش
 اولانمایب‌دی او تهدید ، یا او پند و نصیحت
 نه قدر پاکیدی ؛ معصومیدی نفس او محانیمدا
 او شومده واریدی مین او قدر خبیث و شرارت
 نه بهره‌سی واریدی دیندن اولاییدی پشیمان
 نه اوندا عاطفه تحریک ائدیپدی حسن ندامت

نه قلبی یانندی او حاله ، نه اولدو بیر متالیر
 نه رحمه گلدی او بیرحم ، ائبله‌دی نه مروت
 دئسم کی ، شکل بشرله او پست فطرت و وحشی
 مشکل اولموهدی بوخ سؤزومده جای مذمت
 اونون، اوزو، سوزو، گوزباشی، سوز آهی، نگاهی
 نواسی ، ناله‌سی، فریادی پیکربنده کی وحشت
 نه قدر دشمن اولاسخت و سنگدل اثر ابلر
 مع الاسف کی ، او بیرحمه آریر انمادی رقت
 ال آندی معجره ، من بیلیمیرم آپاردی با بوخ
 دئسم آپاردی ، دبلم یانسن، ائتمه‌رم او ناچرئت
 کشاکش اولدو، او ظالم تلاش ائدیردی آهارسین
 غنیمت اخلا ابله‌سین ، ابله‌سین خیالینی راحت
 او قیز مقاومت ایلیردی ، چون بیلیردی ازلدن
 حجابی حق بیلیم ، اسلام قیزلاریندا ضرورت
 او کشمکش هار ایتندی، سوروش امام زمان دن «عج»
 حضور حضرت قائم ده‌دیر ، بیان حقیقت
 بو قدر وارکی سویولدی او چؤلده ، آل بیمبر
 کفایت ائبلر اگر عاقل اولسا ، بیر بو اشارت
 اولارکی اهلدی «هوندل» بازارلا مطلبی واضح
 سنین پسیندی ، قبول اولسا گر بو ذکر مهیبیت
 ادبیات اوجاغی ص ۲۶۲

دادمهر تبریزی

نامش کریم دادمهر فرزند محمدحسین فرزند رحیم در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در مکتب‌خانه‌های تبریز فرا گرفته و به مدرسه طالبیه وارد و به تحصیل صرف و نحو و منطق معانی و بیان مشغول شده است وقتی تصمیم به یادگیری فقه گرفت مجبور شد که ترك تحصیل نماید و کسب آزاد را انتخاب کند و ۷ سال است که از تبریز به تهران آمده و مشغول کسب و کار است .

دادمهر شاعر است و گاهی هم بقول خودش ناله‌های دل‌دردمند خود را در قالب غزل به روی کاغذ می‌آورد و او مردی صبور است و در مقابل ناملاهیات استادگی و مبارزه می‌کند و می‌گوید :

مرا مصیبت پیری ز پای نشانند که چاره هم آن درد دل جوان من است
از اوست ،

شعر و شراب

به عشوه گفت شبی گل‌لزار ماه جبینم

که من به طلعت زیبای خود بهشت پرینم

من آن ستاره‌ی تابان آسمان مجالم

که شرمگین شده مهر فلک ز ماه جبینم

اگر ز حسن حداداد خویش پرده برگیرم

عیان شود به خلایق که من هدای زمینم

به نقش چهره‌ی زیبای خود که رهن دلهاست
 به حیرت افکن صورنگران کشور چینم
 به دیده شعر و شراب و غزال وحشی و دامم
 به پنجه پنجه‌ی آمو شکار شیر قرینم
 به دیده‌بی که رقیب هزار پیشه غزال است
 به صید شیردلان دیار دل به کمینم
 نداده بود جدا بار سلطنت به سلیمان
 که زد نشان بلند اختری به نقش نگینم
 به گریه گفتمش ای پادشاه ملك ملاح
 به کوی عشق تو منم گدای راه نشینم
 دلم به عشوه مرنجان که در دیار محبت
 تو شاه کشور حسنی و من غلام کمینم
 ز چهره پرده بر افکن که من ز گلشن رویه
 به جز دو لاله و يك غنچه‌ی شکفته انچینم
 از آن زمان که من از پیروان عشق تو گشتم
 جدا ز مکتب و فارغ ز کفر و مذهب و دینم
 نه کافر نه مسلمان ، نه دوزخی نه بهشتی
 هر آنچه خواسته باشد فدای عشق سمینم
 قسم به سوز دل (دادمهر) سوخته سامان
 که بوده روز ازل آتش غم تو عجینم

زادگاه تبریز

من از تبریزم و تبریز هرم زادگاه من
 که قربان باشدش در کنج غربت اشک و آه من
 به هنگامیکه خون گریه‌افق از داغ خورشیدش
 دلم خون گشته می‌نالد بیاد زادگاه من
 من آن فرزند تبریزم که در غمخانه‌ی غربت
 سراغم کس نمی‌گیرد به جز بخت سیاه من
 من آن شب‌زنده‌دارم کز ب سوزان‌نهایی
 میان دود و آه خود نهان گردد پگاه من
 من آن روزیکه می‌رفتم به زندانخانه‌ی غربت
 ز درد خانه‌ی خود خوندل شد زاد راه من
 ترا گرفتم از دستم فلک اما روم هر جا
 تویی ای مهربان مام وطن پشت و پناه من
 به تصویر وطن در کنج دل نادیده می‌دوزم
 ز حسرت سبیل خون سازد روان مایل نگاه من
 اگر ای لشکر هم از من بی‌کس نمی‌ترسی
 بترس از ناوک آه دل حسرت سپاه من
 خوشا تبریز و باغ و راغ خوبان سیه چشمش
 که ایمن داردش از آفت دوران الاه من

نصیب (دادمهر) از گنج غربت کنج حسرت شد

نمی‌دانم چه بود ای چرخ افسونگر گناه من

یانان اورک

بغ عشقیله دوغر انسان اوره گیم	تیر عشقه نشان اولان اوره گیم
یاراسین باغرینا یاسان اوره گیم	عشق اوخی دلمه‌میش جگرلریمی
ال ویراندا قانی چیخان اوره گیم	دگیب از هسکه غم داشی از یلیب
قطره قطره قانی دامان اوره گیم	تیر عشقیله پاره پاره اولوب
ای گلی گلشنی سولان اوره گیم	هایزون گلهمیش یایون گتندی
یندو غوم اولدی ابری قان اوره گیم	فلکین قانلی دست خوانیندان
دوشمنه دوستا مهربان اوره گیم	سینه‌می دولدوروب محبت ایلن
بوزوم اوسته سالوب قاچان اوره گیم	منی بیر بی وفا گؤزلدن اوؤور
گینه بو خوشگل آختاران اوره گیم	بولمورم هاردا درهدر دولانور
گنجهر لرحمک یانان اوره گیم	منی پروانه ایللیوب اوزونه
اولهرم قالمارام اینان اوره گیم	من بویاندون قیزیل قانانا منده
شعریمی ائتدی شایگان اوره گیم	هسکه افکاریمی قاریشدیردی
کوچه‌ده چوله آندران اوره گیم	(دادمهر) ی گنه آتوب ایتیلیب

انجمن ادبی تبریز ص ۳۵ کتاب دوم

داشقیین

نامش غلامحسین فرزند حسن مشهور به آذری که در شعر داشقیین مخلص

می‌کند: در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی در یکی از محلات تبریز متولد گردیده و پس از تحصیلات با سمت مهندس در صدا و سیما و تبریز مشغول خدمت شده است :

داشقین از سال ۱۳۵۰ هجری شمسی به سرودن شعر به زبان آذری شروع کرده است :

از اوست :

توخوجو قیز

اورگیوین یاغی بی لك اریبیرسه گؤزلربوین ایشیقیندان گوج آلیرسان
زامان سننی بیله گینه سییرسه دایالارکن وجدانیوا اوجسالیرسان

• • •

اینجه اینجه بارماقلارین آقشامادک چالیشمادان بیر چؤپ اوزولورلر
آقشام باشی نئچه جیران نئچه چیچک بیر پرده ده چمن ایچره دوزولورلر

• • •

حئییف سنه دوگون سالان بارماقلارین اؤزگه اوچون چوقلی دوگون آچمادادی
قارا باختین قوزئیده دیر گئتمیر قاری بوقساگونش ایستی نوروں ساچمادادی

• • •

پشه میزده آیری دیرسه دبلک بیر دیر منیم باغیریم سنین بیرجوت بورقون گؤزون
الیم دوتمور یازام سن سیز اوره ک بیر دیر بهزه بیر سن یاد اتولری آمما اؤزون ؟

• • •

(داشقین) سنه بیر یوان شعر یاراداندا یارادیشان بیر باخیشدا سنده منی
دپنله کؤنلوم اددوز کیمی هار لایاندا دپنله بیرهم آل سحرده منده منی

دانش

نامش بحیبی آذربایپور در آبان‌ماه سال ۱۲۷۹ شمسی در تبریز متولد شده تحصیلات ابتدایی را در تبریز به پایان رسانده و در شعر دانش تخلص می‌کرد، او مردی فعال و زحمت‌کش بود و مطالعات زیادی داشت؛ آذربایپور در اداره دارایی استخدام و پس از آنکه بازنشسته شد در اداره ذوب آهن کار می‌کرد؛ او زبان انگلیسی و فرانسه را محوب می‌دانست؛ آثار او عبارت است از:

ترجمه‌ی کتاب ناصر خسرو و اسماعیلیان، تألیف آی برنیکسی که در سال ۱۳۴۶ چاپ شده است؛

از صبا تا نیما در دو جلد

خطرات وزیر مختار که در سال ۱۳۵۳ شمسی چاپ شده است؛

کتابشناسی ایران

«برای تاج» نمایشنامه در پنج پرده

يك نمایشنامه «سردست بود»

از نیما تا رول‌گار ما در دو جلد

شعری از این شاعر در اختیار نگارنده نبود.

دوستلار گوروشو ص ۹۵

درفشی

نامش مظفر فرزند محمدعلی است و در سال ۱۳۰۳ هجری شمسی در

تبریز متولد شده و تحصیلاتش را در دهرستان دانش شروع کرده و از همان اوان جوانی به شعر و شاعری علاقمند بود. تحصیلات خود را با مشقت و زحمات زیاد ادامه داده و بالاخره دوره دانشسرای تبریز را با موفقیت گذرانده است. مجموعه شعری به نام (تبریزیم) را منتشر کرده است او هرگز از تحصیل و مطالعه دست برنداشت و بالاخره موفق به اخذ لیسانس در رشته فلسفه و روانشناسی گردیده و مدرک فوق لیسانس در تعلیم و تربیت را نیز اخذ کرده و در مدارس عالی مشغول تدریس گردیده است :

از اوست :

وعده‌ی وصل و ثریب روز ازل یار منه
 گزور امانه ائدیم هجری سزاوار منه
 آیریلیق دانه سینی کیمسه اکیب دنیاده
 گوروم اولسون الی شیل چون اودی غدار منه
 لطف ائدیب غملی گونومده منه یار اولمادی یار
 طعنه وورسائییری واردر اگر اغیار منه
 ساچی سنبل، گوزی نرگس، لبی غنچه، اوزی گل
 وار امیدیم که اولا قسمت او گلزار منه
 ای فلک گل ہو قدر ائیله مه حقمد ستم
 رحم قیل حالیمه ، قوی بشتسین اودلدار منه
 دونده ریب کونلومی بیر قطره قانا هجر غمین
 نولی بوندان سورا یاریم اولاغمخوار منه

کسمه لطفین من دل خسته‌دن ای شوح‌نگار
 شن‌گونوز سنیز اولار یوغسا شب نارمنه
 چوخ فغان ائيله‌مه کونلوم بوقدر اولماهریش
 قیلما بیر عجزیله مین دردینی اظهار منه
 بئنهرم وصلینه یارین ، یاشارام عزلیله
 گر اولاهمته بهت مدد کار منه
 شاعر لر مجلسی ص ۱۸۱

درویش تبریزی

نامش ابراهیم رنجدوزان فرزند محمدعلی که سال ۱۳۲۶ شمسی در
 محله‌ی (امیرخیز) تبریز متولد شده‌است : چون پدرش بضاعت مالی نداشت
 لذا او از ۶ سالگی روزها به کارخانه‌ی فرش‌بافی رفته و شبها به کلاس
 اکابر می‌رفت و تا کلاس هفتم درس خوانده‌است :
 او اشعار انتقادی می‌گوید و تا حال يك جلد از اشعارش چاپ و پخش
 شده‌است :

از اوست :

اولماسا - اولماز

درد اولماسا ، درمانه بها هنج وئرن اولماز
 عشق اولماسا ، جانانه بها هنج وئرن اولماز

آبریلماقینان بیرده اولوم، قدری چوخالدار
 هجر اولماسا، هجرانه بها هنج وئرن اولماز
 قوردایله، تابان بیرتیجی قافلانیه، تولکو
 مگر اولماسا، انسانه بها هنج وئرن اولماز
 آج اولماسا، سنگگک قدیرین کیم بيله جکدیر؟
 توخ اولماسا، ایمانه بها هنج وئرن اولماز
 قنديله، شکر اولماسا، قندانسی آثارلار
 جای اولماسا؛ چایدانه، بهامنج وئرن اولماز
 نغلیله جهانین داماریندا دولانیر قسان
 نفت اولماسا، ایرانه بها هنج وئرن اولماز
 هر یترده چیبین لری بهیشار شیر و قنده
 سفره نده یاوان نانه، بها هنج وئرن اولماز
 جیر - جیندا ایچینده یاشایان اولماسا هرگز
 بیر وصله لی لومانه، بها هنج وئرن اولماز
 هراش گؤروسن عدلیله، انصافیه گؤر، کی
 عدل اولماسا، دیوانه بها هنج وئرن اولماز
 ایلقاریوه گؤسرمه وفا، ایدل غافل
 بیر یترده کی، بیمانه بها هنج وئرن اولماز
 «درویش» دند بیگین شعروه گراولماسان استاد
 مین هیبلی دیوانه، بها هنج وئرن اولماز

عشق دهلیسی

عشقین دهلیسیندن دهلی دیوانه نرم من
 دیوانه دیر عاشق ، ولی اوندان بترم من
 سندن سورا گؤنلوم بیرینه یار اولما یلمز
 گؤنلونده نه وار آماسنین ، بی خبرم من
 عشقین آجی لیلقلاری ائدیر آغزیمی شیرین
 عشقین چمنینده دئمه کی ، بی نمرم من
 بولبول دولانیب باغلاری ، ناپدی گولون آخر
 افسوس ائدیرم او چمالهای بال و پر من
 چکدیم شب هجرانیده چوخ قورخولو هملر
 شادلیق دان اینانکی بئنه ده هر حدرم من
 یازسام گنبره رسؤز سؤزو ، آرشین بئری آما
 سوز مختصر اولدو ، قیناما بی هنرم من
 عشق اهلی دئیر شعر و غزل ، ماهنی گوزلدیر
 سانما بو شیرین سوزلر اوچون بد نظرم من
 آنجاق کی هله ائندینگین ایلغار یادیمدا
 مرد اول گولوم ایلغاریده ، مردانه نرم من
 (درویش) سیخار عاشقی فکریله هیال لار
 یلدادن اوزاقدیر سحریم ، بی سحرم من

قاچاق نبی

(زنگه زور، دا دوغولموسان آنسادان
 بتارانمیشان ایگیت اصلان نیادان
 گل گۆتورهك خانسی، هگی آرادان
 ایشیقلی دنیا یا یول آچاق نبی
 گنیر بوز آبیوی آی قاچاق نبی
 بیرى اؤلور، بیرى اؤلور آنسادان
 بیرى آدام، بیرى حیوان نیادان
 بیرى قان اود دوران، بیرى قان اودان
 دنیامیز اولوهدور اویونچاق نبی
 گنیر بوز آبیوی آی قاچاق نبی
 (عمی سامی، درد سره سالمشیق
 اؤلکه میزی پنجه سیندن آلمیشیق
 انگلیسین خیالیندا قالمشیق
 اولوهدور یول کسن، آی قوچاق نبی
 گنیر بوز آبیوی آی قاچاق نبی
 بولبول تکی یاشاییریق قفسده
 باب قالما ییر سینه میزده نفسه
 چوخلاری وار بیزیم کیمی هوسده
 کیم واز گنجیب؟ بیزده واز گنجاق نبی

گنير بوز آبيوى آى قاچاق نبي
 بيرگون اولار آرزىلارا چاناريق
 هم - كدرى گؤنوللردن آتاريق
 اوز و موزو آغالارا قاناريق
 اولسادا ساجيميز - آغ ساجاق نبي
 گنير بوز آبيوى آى قاچاق نبي
 (فازامات) دا گنجيب گئندى گونوموز
 غافل اولدوق سوا گئندى گونوموز
 آغلامياق ! ييخيلميشق اوزوموز
 غملرين البندن گل كؤچاق نبي
 گنير بوز آبيوى آى قاچاق نبي
 اين وئر اليه بير اولاق نبي
 پاشالار قليبنه قان سالاق نبي
 آياقدا قالماسين (قاندالاق) نبي
 بيرليگين جاميندان گل ايچاق نبي
 گنير بوز آبيوى آى قاچاق نبي
 گنجه اوزون، بوخو گلير گوزومه
 چاره اولمور گوج گليرم اوزومه
 آغلايرام، گولورم اؤز - اوزمه
 دابانيب سوموگه لاپ پيچاق نبي

گنبر بوز آبیوی آی قاچاق نبی

« نه اوجادیر قازامابین قالاسی »

درده دولوب اوره گیمین چالاسی

گوروم اولسون زندانبانین بالاسی

قویماییر قوش اولوب بیز اوجاق نبی

گنبر بوز آبیوی آی قاچاق نبی

ادبیات اوجاغی ص ۲۷۱

درویش

استاد عزیز دولت آهادی فرزند مرحوم موسی بتاريخ ۱۳۰۱ در تبریز زاده شد و پس از اكمال تحصیلات و اخذ درجه لیسانس در رشته ادبیات فارسی وارد خدمت آموزش و پرورش شد . مدتی ریاست کتابخانه ملی و تربیت تبریز و عضویت کنگره تحقیقات ایرانی را عهده دار بود وی سی و یکسال با کمال خلوص نیت و صداقت و صمیمیت بتعلیم و تربیت پرداخت و سر انجام پس از ۱۳۵۳ به افتخار بازنشستگی نایل آمد . ولی در کار تحقیق و تالیف خود راه رگز بازنشسته نکرد و نخواهد کرد : وی در حدود بیست مقاله تحقیقی در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز و نشریه کتابخانه ملی و مجله آینده انتشار داده که سیاهیه اکثر آنها در فهرست مقالات فارسی تالیف دکتر ایرج افشار و فهرست مقالات نشریه دانشکده ادبیات تبریز مندرج است :

از آن جمله اند : ۱- چند نکته درباره روضه اطهار ملاحشری ۲- مخطیب تبریزی

۴- رسم خط فارسی ۴- زبان کنونی آذربایجان ۵- زلزله‌های تبریز ۶- شوری
بخشایشی ۷- فاتحی و دیوان او ۸- تاریخ آراکل تبریزی ۹- جمالی اردستانی
و کلیات او ۱۰- قبولی شروانی ۱۱- مقبرة الشعرای سرخاب ۱۲- ذیلی بر زنان
سخنور (تالیف مشیر سلیمی) ۱۳- بوستان خیال ۱۴- انتقاد از دیوان کمال -
خجندی (چاپ مسکو) ۱۵- اشعار گیلکی قاسم انوار ۱۶- حیاتی زن نورعلیشاه
۱۷- تراژنامه و ...

از تالیفات وی علاوه بر ۱۲ کتاب کلاسی و درسی ۱۱- تاریخ تحول
نثر فارسی معاصر چاپ تبریز ۱۳۳۳ . ۲- تصحیح دیوان کمال خجندی چاپ
۱۳۳۷ - ۳- تصحیح دیوان خیالی بخارائی (از انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ
دانشگاه تبریز چاپ تبریز ۱۳۵۲) ۴- تذکره سخنوران آذربایجان (در دو مجلد
از انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ دانشگاه تبریز چاپ ۵۷ - ۱۳۵۵) ۵-
کتابخانه‌های آذربایجان چاپ تبریز ۱۳۵۰ قابل ذکرند. ضمناً تذکره سخنوران
آران و دیوان بیگانه نیشابوری و دیوان هساطی سمرقندی نیز آماده طبع
میباشند .

استاد دولت‌آبادی صاحب دیوان است و به ترکی آذربایجانی و فارسی
اغلب اشعار عرفانی میسراید و بحکم وارستگی فطری بخلص « درویش» را
برای خود انتخاب کرده است :

استاد دولت‌آبادی علاوه بر اینکه از شخصیت‌های معروف و از دانشمندان
و فضیلتی آذربایجان هستند فوق‌العاده مردنیک‌نفس و شریف و درویش‌مسلك و
عزیز همه دوستان و آشنایانش می‌باشند .

استاد دولت‌آبادی مرد وطن‌دوست می‌باشند و بهر هنگام و کشورش فعالیت
ارزنده و شایسته از خود نشان داده‌اند و یکی از محبوب‌ترین چهره‌های
آذربایجان است و آثارشان همه مفید و مورد توجه و علاقه اهل فضل و دانش
بوده و اشعارشان نیز دارای مضامین خوب و متنوع است ؛
نمونه‌ی از اشعار او را ذیلاً ملاحظه میفرمائید :

انتظار

ای بشوق طلبت جان و دل من خوشنود
وای به لطف و کرم تو کب بختم مسعود
مهر من پرده ز رخسار مه بخود بردار
تا مگر کور شود دیده مخفای حسود
عمر بخش است رسیدن به تو در وادی‌طور
لیک باری نکند طالع بی‌نور چه سود
چشم من چشمه بیت‌ال‌حزن کنعان است
سرو من از ره نیکی نظر انداز به رود
تو سلیمانی و بامور به پاداش عمل
داده سر خط و نگینت ملک‌الملک و دود
سرزنشهای تو از آب بقا نوشتن است
مخستگان یافته از خاک شفایت بهبود
چه شود گر ز پریشانی ما یاد آری
مقتضی اینهمه موجود و موانع مفقود

چون سپندیم در آتشکده و مجمر دهر
 کار ما سوختن و بار قیام است و قعود
 حله‌بی یافته جولاهه غدار فلک
 بیرگی تارش و نومیدی و ناکامی بود
 مرغ طوفان نبرد جز به هوای طوفان
 به سمندر نرسیده ست مگر آتش و دود
 ساهر و جام شفق نیز پر از خوناب است
 پاده ناب ندارد قدح چرخ کبود
 سر تسلیم نهادیم به فرمان قضا
 که بسازیم به سوزی و بسوزیم چو عود
 زندگی طبل میان محالی پر آوازه است
 که کمر بندد و هنگامه کند گاه سرود
 رنگ هستی همه نیرنگ و فسون است و سراب
 دل مبنید که در باطن آن هیچ نبود
 کس ندانست چرا راغ زید سپید سال
 عمر شاهین ز چه رو پیش ز سی سال نبود
 مبداء ما عدم و وادی رحمت مقصد
 کس ندانسته کز این سیر چه باشد مقصود
 حلقه نوبه بدرگاه خدا میکوبم
 نامه چون روی سپه گشته پروز موعود

تار هر موی پریشان و سفیدم گوید
 کای موسهای خطاکار جوانی بدود
 دل و دست و سر و پایم همه لرزان بارب
 دست من گیر در این زلزله کاخ وجود
 یا مرا فقر بیفزای که به تسلیم و رضا
 بتوان زنگ غم از آینه سینه زدود
 هرچه فقر بصد مستند عرت ندهم
 گنج قارون بکجا رفته و جاه نمرود
 من «درویش» خطاکار و خدا عذرپذیر
 گنه ما متناهی ، کرمش نامحدود

آذربایجان

جلوه گاه عشق و ایمان مسکن آزادگان
 افسر ملک کیان ای خاک آذربایجان
 چیره دستانی کرده در طرح تو نقاش ازل
 روضه رضوان ز رشک کرده آذرهای جان
 آبهای چشمه سارانت همه زمزم صفت
 دامن کوه سهند دلگشای از جنان
 پهلوانان در حریم دوستان نالوان
 نالوانان در مصاف دشمنان پهلوان

نوجوانانی در وقار و فکر و تدبیر پیر
 پیرمردان در دلیری و شجاعت نوجوان
 چون کتابی جمله محاموشند و یکدیگر نیامیختن
 چون صدف گوشند و چون دریا عمیق و بیکران
 هر «فطران» در سلاست شهره آفاق شد
 «مولوی» را «شمس تبریزی» نمودی جاودان
 ساحل دریاچه‌ات گهواره زرنشت بود
 ز آن سبب آتش رها بدرد را از جسم و جان
 وین عجب با این همه لطف هدائی هر زمان
 هر سرت بساریده باران هلا از آسمان
 چون سمندر در میان شعله‌ها افروختنی
 سوختنی ای تیر جانسوز حوادث را نشان
 شیر مردانست فدای نهضت مشروطه شد
 تا فراهم ساختنی آزادی نطق و بیان
 مدتی در آتش هم اوفتادی چون خلیل
 امن و راحت شد گران ورنج و حسرت را بندگان
 رخت هر کنند از گلستان تو مرغان چمن
 کرد زاغ اجنبی هر هر درخت آشیان
 نوحه شد جای سرود و ناله شد جای سرور
 دوداندوه و اسف بر هاست از هر دو دمان؛

در حوادث نیک دادی امتحان خویش را

تا شدی در سبقت میهن پرستی قهرمان

نقش دل انگیز

ما نی چو به ارژنگ کشد نقش دل انگیز

مانند تو تصویر کند دست خدا نیز

در دور لب لعل تو خطی است «غبارین»

«نسخی» زده بر نو خط «ریحان» دل آویز

المون نگاه تو صلابخش و وفا جوست

وا بروی کمائی تو پر غمزه و خون ریز

ای صنع خدائی، گل بیخار جهانی

دست من و دامن تو با خار میامیز

من جام جهان بین دلم را بتو دادم

مشکن به جفا ای مه جم شوکت تبریز

که مهر بورزی و سخا، گاه کنی قهر

که حاتم طائی شوی و گاه چو چنگیز

بس داغ نهاده به دل و دیده من عشق

در دیده پلا جلوه کند حسن دل انگیز

در روز جدایی من و محبوب من و ابر

بودیم سراسیمه و حیران و گهریز

خوبان جهان بی خبر از سوز و گدازند

ای دوست ز سوز دل «درویش» بهر میز

عشق اودی

عشقین اودینایاندیم پروانیه گولماقدان
 زنجیرینه باغلاندیم دیوانیه گولماقدان
 بختیم منی لرك ائندی، صبره قوشولوب گئندی
 گنجینه لکین ایتدی ویرانیه گولماقدان
 سنسیر سارا الیب سولدوم، شادایق چمنین یولدوم
 شهریمده غریب اولدوم بیگانیه گولماقدان
 لدیرده منی آلدی، تقدیرله اوینالیدی
 عقلین گونشی باندی فرزانیه گولماقدان
 شاهین کی زیرك قوشدی، چوخ ذروه ده اوچموشدی
 ناگه تلپه دوشدی بیر دانیه گولماقدان
 گوزلرده شراییم وار، قلبیمده کباییم وار
 سوزلك می ناییم وار میخانیه گولماقدان
 لیلی گوزه مجنونم، عدرا اوزه مفتونم
 شیرین سوزه افسونم افسانیه گولماقدان
 سینایه دونوب سینه، جانانیه آئینه
 اوندایوچوموش کینه پیمانیه گولماقدان
 وار لاله ده ده اغلار، ژاله یاراسین باغلار
 «درویش» ده یاشیر آغلار حنانیه گولماقدان

اولماسا

جان گۆزی آهلار قالار ایستکلی جانان اولماسا
 نیلییر پروانه جانی شمعہ قرہان اولماسا
 کول تکیں حسرتلی باغیریم ہستر اولدو اودلارا
 داغدا یارہ توختادار مرہملہ درمان اولماسا
 صورت جانانمہ چون آینا تک پاک باخمیشام
 لطف ائدیر رؤیامہ گاہدان گرپشیمان اولماسا
 سینماسا قول ، قیج بیلینمز موسمیانین قیمتی
 وصل قدرین کیم بیلر عالمده ہجران اولماسا؟
 چوخ انیش بوققوشلار آچدیم نایشتشدیم وصلینہ
 قطرہ دریایہ چالناماز نا پریشان اولماسا
 ہیرمیزدن آل خبر ، صبر و ظفر یولداشدیلار
 مشکلی آسان اولار هرکیم هراسان اولماسا
 آخسییاندا بیر قاریشقا سن الیندن نوتگیلن
 دردینہ درمان ائدن اولماز سلیمان اولماسا
 اولدو مہریلہ وفا عنقا ، محبت کیمیا
 دوستی آلاہ ساخلا سین گبر دشمن جان اولماسا
 هر مجلل قصرلر کی ظلمونن آہاد اولما
 عدیلن ہر ہاد اولار ظلمیلہ ویران اولماسا
 فقر و عزلت سایہ سیندہ فخر و عزت ناپیشام
 اہل معنی سینسیر «درویش» ہرفان اولماسا

تجربه‌داشی

گر بیکانلیق چۆلده پای فصلی ، ایباقلین یول آزام
 آج، سوسوز، یورقون دوشوب دیر ناقاتلاریملان گور قازام
 گر نوشم جنگلده بیر دهشتلی شیرین دامنه
 یا نوشم دریاده وحشتلی نهنگین کامنه
 گر دیر یلسه حرص و شهوت، ئولسه شانیله ، وقار
 یا اولاهر گون ناهاریم غصه ، شامیم زهرمار
 بیر نشانه توشلا یساندا گر اولخوم دگسه داشا
 محتاج اولسام ناکسه ، یا توشسه یوزلر داش، پاشا
 گر الیملان کوز دمیری اللیوب اثتسم خمیر
 اوندان آساندور کی بیر گون اثلییم مدح امیر
 اینسه دنیادن مروت ، پالسا عشقین ، وفا
 بیتسه کین ایله ، عداوت، قول، بوداق آلساجفا
 ناامیدلیق داشلاریله سینسا باغریں شیشه‌سی
 خیر و شری کسمه‌سه فرزانه‌نین اندیشه‌سی
 اهل معنائین الیندن چیخسا بیر گون پیشه‌سی
 توشسه فرهادین الیندن بیستوندا تیشه‌سی
 روزگار اصلانی محتاج ائیله‌سه گر تولکوبه
 پسا آلا قارقا ، عقابه اینجه‌لنده زور دیه

بسادگه بیر عمر مین لر قبر بهتان « درویشه »
 بو چنین لیقلار باش اگماقداندی آسان « درویشه »

آیریلیق

آیریلیق دوشدو بئنه جانيله ، جانان آراسیندا
 گولموشم شمعه کی آغلار یانیرام جان آراسیندا
 آه واشکیم نه دی؟ نیساندا کی طوفاندی، یاغیشدی
 اوره گیم قوش کیمی آواره دی طوفان آراسیندا
 لاله لك باغری قانام گر سینه مین داغینی گورسن
 باخما قالدیم باشلارا هستان آراسیندا
 ساده لیکن اوره گین سرینی بیگانه یه آچدیم
 نه بیلیدیم سالاجاق دیلره دستان آراسیندا
 چوخ چنین دیر تانیماق دشمنی دوسلوق بوداغیندا
 بولبوله شاخه قفس اولدو گولومستان آراسیندا
 کوسدومندن کی خطا ائیله میسن لال اولاسان دیل
 سالمیسان جانی جهنم کیمی هجران آراسیندا
 من سنین مهریوه طالب دگیلم ، قهریوه بندم
 بیر چکیش هر کیش اولار دردیله، درمان آراسیندا
 چوخ دولاندير باشیوا آت داشیمی سونرا «سوفک»ك
 منده آشفته دوشوم هر و بیابان آراسیندا

گوزلرین قوربانیمی توپراغا بیر عبرتینن باخ
 گور تفاوت نه‌دی درویشله ، سلطان آراسیندا ؟
 منی ، بختیم کیمی همشهرلریمده اونودوبلار
 «هلقه چین» تک ناپاجاقلار سورا «دیوان» آراسیندا
 حشمتین ، جاهین آزالمازائله «درویشه» محبت
 قصه‌لر واردی ، قاریشقایلا ، سلیمان آراسیندا

دئدیم - دئدی

دئدیم ای سرو خرامان پتلیمی بوکدی فلک
 دئدی : اول اگیلر صوندا سینار کهنه دیرک
 دئدیم آرزومدو دالینجه سورونم کولگه نکین
 دئدی : آیسز گنجه‌لرده گزه‌رم شهرده تک
 دئدیم آی گول بیکانام قوی انکوندهن یاپیشیم
 دئدی : آلوده اولار اوندا بو پاکیزه اتک
 دئدیم ایندی منی کوینده نه‌به بنزه‌دین
 دئدی کی : لاپ ائله بیل باغدا بیتیدی گوبه‌لک
 دئدیم عاشق‌لره آله نه زمان صبر وئره
 دئدی : هروقت کی سوساھلا ساھلبیر له‌الک
 دئدیم ای نازلی گوزل باخگیله بیراوز گوزووه
 دئدی : گویچکلر اوچون زینت وزیر نه گرک

- دئدیم ای کان ملاح‌الیمین یوهدو دوزی
 دئدی کی: هارداو ثروب هولبوله بیر غنچه امك
 دئدیم ای گوزلری نرگس، اوزی گل، قامتی سرو
 دئدی: مندن وئر یلوب باغه، گلستانه برك
 دئدیم آخر منه رحم ائبله غموندن ثولورم
 دئدی: نئر اؤلسن اگر پابلییارام منده ترك
 دئدیم عاشق دولاناندا باشووا ائل نه دیبر
 دئدی سویلر دولانیر گول باشینا بیر کپنك
 دئدیم ثولدور سه‌لده زلفووی ترك ائبله مرم
 دئدی: دیوانیه زنجیر گر کدور نه کولك
 دئدیم ال چکمه سم او گول انگوندن نه اولار
 دئدی: عاشق داشینی آتما غایوخ منده سوفك
 دئدیم ای سنگدلیم رحم ائله آغلار گوزومه
 دئدی: بیچاره سعادتدی سویلمك، سویمك
 دئدیم ای جان نه زمان وصلوه «درویش» چالاجاق
 دئدی: هروقت بودنیاده غزیل اولسا اپك
 اطلاعات شخصی - نغمه‌های تبریز ص
 ۴۵ - انجمن ادبی تبریز ص ۵۳

راشدی تبریزی

نامش محمد حسین در سال ۱۳۰۵ شمسی در يك خانوادۀ متوسط متولد شده و تحصیلات ابتدایی خود را در دبیرستان حکمت تمام کرده و بعد در مدرسه طالبیه تبریز شش سال متوالی در حضور مرحوم میرزا محمود فاضل مراغه‌یی کسب فیض کرده است. راشدی در ادارۀ برق تبریز استخدام شد و حالا بازنشسته از همان اداره است.

راشدی خط خوبی دارد و شاعر هم است. اشعارش بعضاً در مجلات و روزنامه‌ها چاپ می‌شود:

از اوست:

در تجلیل مقام معلم

مگر خدا دهد از لطف خود جزای معلم	به حیرتم که چه وصفی کنم برای معلم
بیام قصر تمدن وز دلوای معلم	تمدن همه عالم ز سعی و همت اودان
چو سرمه بر بصر خویش ها کپای معلم	در آن دیار که فضل و هنر رواج، کشد خلق
یکی طیب و دیگر شغل بی ربای معلم	دو شغل بر تو بهتر ز جمله مشغله آمد
نشسته اند به مکتب به پیش پای معلم	فقیه و عارف و شاعر، ادیب و دانشمند
بروح صیقل کامل دهد صفای معلم	فضای مدرسه باشد محیط علم و فضیلت
حدیث (علمی) گفت در ثنای معلم	معلم بشریت شفیع روز قیامت
شده است چهره به ظلمات شب ضیای معلم	شبان تیره منور شود ز پرتو دانش
مریض جهل شفا یابد از دواي معلم	علاج درد جهالت به جور مکتب استاد

از آن ز جور معلم کسی ملول نگردد که بهتر است ز مهر پدر جلفای معلم
 بهای این گهر ناب هر کسی نشناسد خوشا کسی که به عالم شد آشنای معلم
 زبان (راشد) ادای فضایلش نتواند مگر خدا دهد از لطف خود جزای معلم

• • •

مردان راه‌حق ز سر و جان گذشته‌اند
 از هر چه مشکل آمده آسان گذشته‌اند
 آنانکه داده‌اند درین ورطه امتحان
 در شوکت و حشم ز سلیمان گذشته‌اند
 مردان نهاده هستی خود بر سر مرام
 در راه دین چو بوذر و سلمان گذشته‌اند
 آنان نمرده زنده به پاداش این عمل
 از مرز و بوم روضه‌ی رضوان گذشته‌اند
 شستند دست از همه بود و نبوده‌ها
 دامن‌کشان ز عالم امکان گذشته‌اند
 تن در نداده‌اند به تسلیم و پندگی
 با عزت و شرف چو کریمان گذشته‌اند
 در کنج محانه مرگ ز مردان بود غریب
 مردان به زخم نیزه و پیکان گذشته‌اند
 از مرگ کس رها نشود زان دلاوران
 در کارزار و در صف میدان گذشته‌اند

دزفول بحر خون شد و اهواز غرق خون
 دریا دلان نگر که ز طوفان گذشته‌اند
 اسلام را به کفر چه سازش که کافران
 صد بار عهد بسته ز پیمان گذشته‌اند
 هر روز شایعات و دروغ از پی دروغ
 ایقان به مکر و حيله ز شیطان گذشته‌اند
 یارب عزیزدار به خون شفتگان ما
 ایثار کرده از سرو از جان گذشته‌اند
 جاوید بهاد نام کسانی که حروار
 در کربلای کشور ایران گذشته‌اند

نون والقلم ما یسطرون

قلم که آفتش از سود بیشتر باشد
 قلم مخوان که همانند بیشتر باشد
 قلم شود از حق کس کند پامال
 قلم که شد قلم حق، پر ثمر باشد
 بدرد جامعه باید قلم کند درمان
 وگرنه جامعه از خناب در خطر باشد
 نه هر قلم قلمست و نه هر سخن، سخنی
 نه هر که زد قلم او صاحب نظر باشد

قلم که کرده حد و وصف او به صد احسن
 کند رعایت آن هر که را بهر باشد
 بساحت قلم هرگز اهانتی نکند
 هر آنکه صاحب اندیشه و هنر باشد
 اگر نبود قلم علم پایدار نبوده
 که علم و معرفت از حمامه مستمر باشد
 قلم نمود تاریخ ثبت حال ملل
 کجا گذاشت قلم توده بی‌خبر باشد
 قلم مدافع حق است در هر باطل
 به پیش زور و زر ظالمان سپر باشد
 تمدن بشریت بدولت قلم است
 به جهل و بی‌خردی از قلم ظفر باشد
 رقم بزن به قلم و صفی حمامه را (راشد)
 مگر ز بعد تو اندر جهان اثر باشد

• • •

به روح تو قسم مهرت نشد از من جدا سعدی
 که عمری بوده‌ام با هوستانت آشنا سعدی
 کلام تو به گفتار بشر هرگز نمی‌ماند
 سخن گوید ملک گویا ز عرش کبریا سعدی

گلستانت که خوشبومی کند هر دم مشام جان
 بروح خسته و هوشیار شد دار الشفا سعدی
 کسی کاو طبیات تو نخواند اهل معنی نیست
 چه غوغا کرده ای اندر غزل، داند خدا سعدی
 ز سر تو چه گویم همچو گردن بند مروارید
 عروس پارسی را داده زینت بر ملا سعدی
 نمی بیند گلستانت خزان از گردش ایام
 بود سرسبز و خرم سالها و قرن ها سعدی
 سخن را او ستادی کس نگوید این چنین معنی
 نکرده حق مطلب را کسی چون تو اداسعدی
 ادیبان جهان تلمید و بر ایشان تو استادی
 روانت شاد و بر روح بزرگت مر حبا سعدی
 به گلزار فضیلت گر هزاران نوبهار آمد
 بهمان تو نیاید عندلیبی خوش نوا سعدی
 تو تنها زان ایران نیستی دنیا ترا خواهد
 بشر را سوق دادی جمله بر صلح و صفاسعدی
 اگر وصف تو گفتم من خطا کردم معاذ الله
 که (راشد) می کند در زندگی دایم خطا سعدی

وسول رضا

از احوالات این شاعر چیزی بدست نرسیده است : این قطعه از اوست :

بودن یا نبودن

دیدگان خود را فرو هستم
 آهرین ستاره هم ناهود شد
 صداهای ملت در گوشم پیچید !
 «بودن یا نبودن» !
 هواستم به او نزدیک شوم
 باهایم سنگینی کره
 نتوانستم گام بردارم
 هواستم بگویم : هاملت ، چه درد است ؟
 چه تقلا می کنی ؟
 قائل پدرت همین هموی خودت است
 نتوانستم حرف بزنم
 چشمانم را گشودم و هورشید را در پنجره روشن کردم
 خواستم هاملت را صدا زنم
 و «لابرتس» را که

فرزند نام این کینه و دشمنی را بدور افکنید

هیچ هبدرارید که دبرور ! همه کشتزارهای پای کوه را نگرگ ناهود کرده است ؟ !

سفر به آینده

پنجره‌ام را بر پگاه فردا گشودم
 دیدم انسانها را که می‌گذرند
 گام بر سالها می‌نهند ، بر ماه‌ها
 از ستون مرزها پل ساخته‌اند
 بر روی دریاها ،

و رودها

با سنگ و آجر زندانها ؛ جاده‌ها به‌پا کرده‌اند
 میان روستاها

و شهرها

در این جاده‌ها انسانها در رفت و آمدند
 سفید ، زرد ، سیاه
 من هم میانشان

و شما هم

دل پرباور و پر امیدمان هم
 صدا زد : برادران ! از هزار و یک دهان صدای برادر شنیدم
 گفتگو کردیم ، گفتگو کردیم ، گفتگو کردیم
 بی ترجمه

بی مترجم

پسرم ، دخترم ایمان آورید به این فردا

خواهرم ، برادرم ، انسان

پدرم ، مادرم ، انسان !

مگر بی ایمان و باور توان زیست ؟

آثاری از شعرای آذربایجان ص ۴۴

سیدرضا خشکناهی

فرزند حاج میر آقا خشکناهی در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در تبریز متولد گردیده است . تحصیلات ابتدایی را در تبریز و متوسطه را در تهران خاتمه داده است .

سیدرضا خشکناهی برادر شادروان استاد شهریار است و هاتشوبق ایشان در نزد استاد صبا به آموزش ویولن پرداخته و این فن را تکمیل کرده است ؛ رضا خشکناهی به شعر هم علاقه فراوان داشت و بیشتر اشعار فکاهی می گوید از اوست ؛

نوی بلاسی یا منیم ویولون چالماغیم

گوردوم دوننلری بیزه قارشی «مامد» گلیر

بیر جعبه ایسه واردیر الینده «هامتیقا»

بوی کا اوجا ، رشید باخیشلار درین دنیز

گؤزلر بیالکالک ، دوداغی ، باقلا و تقیا ،

گئندوگ اوگون بویایغیشیب اگله شیب هامی

گلدی اودا بیزله قوروب باغداش قیا

گوردوگ تو یولخ اودا دسته، پلودمده، جای حاضر
 یانمیش «تاوایکا» چوخلو پشیب قیساوانقیبا
 زال دوله و، گلدی چالقی آریا قوناقلار
 لزگینکا اوینویولا و گاهی «هالتقیبا»
 گاه (پادیفون) صحیفه لری دام دامت ائدیر
 گامدا قوال گلپ چالیری لای نایتقیبا
 بیر هایدی بیر گولوشمه دی بیر گولدورشمه دی
 بیر قاقاقاخدی لاپ دینه سن قاقاقاقتقیبا
 صونیا دونور «هروژنو» نی سؤیلور «هالاستا»
 هالخدا یشیب ایچیگا، چکیر قاقاقاقتقیبا
 دوستلارگوروشو ص ۱۲۶

رضایی

نامش علیرضاییان الملك فرزند وقایع نگار که در سال ۱۳۰۱ شمسی
 در تبریز متولد شده است از او مطلب بیشتری بدست نیامد
 الذریعه ج ۹ ص ۲۳۶۹ - سخنوران
 آذربایجان ص ۸۰۴

رعدی

نامش دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی فرزند محمدعلی افتخارلشکر که در

سال ۱۲۸۸ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دبیرستان فردوسی تبریز به پایان رسانید :

دکتر رعدی چون از محصلین ممتاز و پرازنده‌ی دبیرستان بود لذا همیشه مورد توجه و تشویق شادروان دانشمند محترم حاجی اسماعیل امیرحیزی رئیس دبیرستان بود :

دکتر رعدی در پانزده سالگی مسقط نوروزیه‌ای سرود که از طرف شادروان ابوالقاسم فیوضات رئیس فرهنگ آذربایجان به طبع رسید و مرحوم امیر لشکر عبدالله خان طهماسبی فرمانده لشکر آذربایجان يك قلم طلا بوی هدیه کرد و مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی که در آن ایام در آذربایجان بود دو جلد کتاب لباب الالباب باو جایزه داد ، چند ماه بعد سردار سپه نخست وزیر به تبریز آمد و چون دکتر رعدی با اصرار مرحوم تربیت چند بیت در ستایش از کارهای وی سروده بود مبلغ پانصد تومان به او صله داد ولی رعدی که بسیار متأثر و عصبانی شده بود آن مبلغ را نپذیرفت و در حال هیجان گفت به نخست وزیر عرض کنید که من هر خلاف شاعران قدیم مداحی نکرده و فقط احساسات آزادیخواهان را بیان کرده‌ام و قرار شد از همان محل برای کتابخانه و قرائت‌خانه تبریز کتاب خریداری شود . پس از آنکه سردار سپه از مناعت طبع این دانش‌آموز و رد صله مطلع شد اظهار خوشوقتی کرد و بعد از مراجعت به تهران دستور داد يك دوره شش جلدی «نامه دانشوران» برای رعدی ارسال گردد : دکتر رعدی پس از اخذ دیپلم متوسطه به تهران رفته و وارد دانشکده‌ی حقوق گردید و پس از دو سال دبیری ادبیات در تبریز به سرپرستی اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ

منصوب گردید سپس به اخذ لیسانس موفق شد و بسا علاقه‌ای که به تکمیل تحصیلات خود داشت در سال ۱۳۱۵ شمسی به فرانسه و سپس رفت و تحصیلات حقوقی بویژه حقوق بین‌الملل و تحصیلات ادبی خاصه ادبیات تطبیقی را تا اخذ درجه دکتری ادامه داد و در اوائل ۱۳۲۰ شمسی به ایران مراجعت نمود و به خدمات فرهنگی مشغول گشت و به مقام مدیریت کل وزارت فرهنگ ارتقا یافت و بنا به پیشنهاد مرحوم محمدعلی فروغی به عضویت پیوسته فرهنگستان ایران انتخاب شد: ایشان در سال ۱۳۲۴ شمسی در معیت شادروان علی اصغر- حکمت برای شرکت در کنفرانس سازمان فرهنگی بین‌المللی (یونسکو) به لندن رفته و بعدها با مقام سفارت و ریاست هیئت نمایندگی ایران چندین سال در آن سازمان خدمت نمود و در ضمن این محفلت ریاست کمیته‌های متعدد یونسکو را که کمیته تفاهم فرهنگی شرق و غرب از آن جمله بود به عهده داشت و نیز به ریاست چند کنفرانس بین‌المللی و از آن جمله کنفرانس بین‌المللی آموزش و پرورش و کنفرانس بین‌المللی حمایت از آثار فرهنگی در زمان جنگ انتخاب شد: دکتر عددی یکی از چهره‌های درخشان فرهنگ ایران است او در بهار سال ۱۳۴۲ شمسی به ایران مراجعت کرد و مورد استقبال و تجلیل مطبوعات و فرهنگیان قرار گرفت و بعداً به مقامات عالیتری از قبیل سفارت و سناتوری رسید: در مقام سناتوری باصراحت نام از دولت‌ها و کارهای خلافشان انتقاد می‌کرد تا حدی که به‌الآخره مغضوب و مطرود شد، پس از آن دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه ملی را تأسیس کرد و قریب ده سال ریاست آن را به عهده داشت:

او یکی از شعرای نامی کشور بوده و قصیده معروف (نگاه) او که خطاب به برادر بی‌زبانش سروده از بهترین قصاید زبان فارسی است :

دکتر رعدی مرد معاشر و شاعر دانشمند و متبحر و یکی از شخصیت‌های معروف و صریح‌اللهجه می‌باشد : علاوه بر مقالات و سخنرانی‌ها و اشعار متعدد که از او در جراید و مجلات چاپ شده دو کتاب از آثار وی به نامهای «پنج آئینه» و «نگاه» به طبع رسیده است :

نگاه

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان	که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده است نهانی که در آید در چشم	یا که دیده است پدیدگی که نیاید به زبان
یک جهان راز در آمیخته داری به نگاه	در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم	که جهانی است پراز راز بسویم نگران
بسکه در راز جهان خیره فروماندستم	شوم از دیدن همراز جهان سرگردان

• • •

چه جهانی است جهان نگه آنجا که بود	از بدو نیک جهان هر چه بجویند نشان
گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد	گه از او درد همی خیزد و گاهی درمان
نگه مادر پر مهر نموداری از این	نگه دشمن پر کینه نشانی از آن
به دمی محانه دل گردد از او ویرانه	به دمی نیز ز ویرانه کند آبادان
جان ما هست به کردار گران دریایی	که دل و دیده بر آن دریا باشد دو کران
دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبایی	چشم گیرد چو دل مرده بود ناشادان
زانکه طوفان چو به دریا ز کرانی خیزد	به کران دگرش نیز برآید طوفان

باشد اندیشه ما و نگه ما چون باد
 تن چو کشتی همه باز بچه این طوفان است
 ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر پدید
 بهر انگیزختن طوفان بر هسته میان
 و ندرین بازی تا دامگه مرگ روان
 تا طوفان سپارد سرو جان کشتی بان

• • •

هر چه گوید نگهت همزه اودان باور
 گه نماینده مستی و زبونی است نگاه
 زود روشن شودت از نگه بره و شیر
 نگه بره ترا گوید بشتاب و بلند
 نه شگفت از نگه اینگونه بود ز آنکه بود
 گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل
 هر چه گوید سخت همسر اودار گمان
 گه فرستاده فرو هنر و تاب و توان
 کاین بود بره بیچاره و آن شیر زبان
 نگه شیر ترا گوید بگریز و نمان !
 پر نوی یافته از روزنه کاخ روان
 ورز کین زاید در دل بخلد چون پیکان

• • •

یاد هر مهر نگاه تو در آن روز نخست
 چو شدم شیفته روی تو ، از شرم مرا
 بگلو در ، بفشردی ز سخن ، شرم گلو
 نارسیده به زبان ، شرم رسیدی به سخن
 من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه
 دردمی بانو بگفت آنچه مرا بود بدل
 تو بهاسخ نگهی کردی و در چشم زدن
 نرود از دل من تا نرود از تن جان
 برب آورده آن شیفتنگی بود گران
 بدهان در ، بزدی مشت گرانش بدهان
 لرزه افتادی هم برب و هم بردندان !
 جست از گوشه چشم من و آمد به میان
 کرد دشوارترین کار ، بزودی آسان
 گفتنی گفته شد و هسته شد آنکه پیمان

• • •

من هر آنم که یکی روز رسد در گیتی
 که مرا کنده شود کاخ سخن را «پنهان»

به نگاهی همه گویند بهم راز درون
 به نگه نامه نویسند و بخوانند سرود
 بنگارند نشانهای نگه در دفتر
 بخواهم آن روزشوم زنده و باچند نگاه
 ورشگفت آیدت اکنون زنهان گوئی من
 گویم آسان شود از نیروی شیرافکن مهر
 من مگر هالو نگفتم سخن خود به نگاه
 بود آن پرسش و پاسخ همه در پر تو مهر
 مردمان نیز توانند سخن گفت به چشم
 بیگمان مهر در آینده بگیرد گیتی
 آید آنروز و جهانرا فتد آن فره به چنگ
 آفریننده بر آساید و با خود گوید :

و اندر آن روز رسد روز سخن را پایان
 هم بخندند و بگریند و بر آرند فغان
 تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان
 چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
 که چنان کارشگرفی شود آسان به چه سان
 بهمتن وار، در این پهنه براند بیکران
 تو مگر پاسخم از مهرندادی چونان؟
 ورنه این راز همانندی به میانه پنهان
 گر سپارند ره مهر همواره همگان
 چیره بر اهرمن خیره سر آید یزدان
 تبر هستی رسد آن روز خجسته بنشان
 تبر ماهم بنشان خور دزمی سخت کمان

عشق

یار باز آمد و غم رفت و دل آرام گرفت
 بخت هندی و لبم از لب او کام گرفت
 آن سیه پوش چو از پرده شب رخ بنمود
 جان من روشنی از تیرگی شام گرفت
 تا نهانخانه شب خلوت عشاق شود
 مه ره بچمه گه ابر سپه فام گرفت

آسمان گفتم که در تابش خورشید صفا
 شمع انجم نتوان بر لب این بهام گرفت
 شکر لاله که پس از کشمکش و هم‌و یقین
 لطف او داد من از فتنه او هام گرفت
 هم بیداد خزان دور شد از گلشن جهان
 دست چون دامن آن سرو گلندام گرفت
 خواستم راز درون فاش کنم بیارنخواست
 نگهی کرد و سخن شیوه‌ی ابهام گرفت
 گفتم دور از لب و کام لب و کام تو چه کرد
 گفتمش بوسه‌ی تلخی ز لب جام گرفت
 گفتم در آتش هجران تن و جان که گداخت
 گفتم آن شعله‌ی عشقی که مرا خام گرفت
 گفتم در محنت ایام دلت گشت صبور
 گفتم این پند هم از گردش ایام گرفت
 گفتم «رعدی» رقم رمز فصاحت ز که یافت
 گفتم از (حافظ) اسرار سخن وام گرفت

قاله فی

خوش است ناله‌ی نای و نوای زیر و بمی
 دمی نجسته و در صحبت نجسته دمی

ز سبزه فرشی و از سرو سایبانی سبز
 ز می سبویی و از ابر نوبهار نمی
 به غیر از آنکه مرا یار غمگساری نیست
 به خاطر من نبود از زمانه هیچ غمی
 چه رازها که نگفتم کجاست همفشی؟
 چه راهها که نرفتم کجاست همقدمی
 چرا به دفتر عشق ای خدای لوح و قلم
 به غیر حیرت و حسرت نمی‌زنی قلمی
 مرا چو بار ستم می‌نهد فلک هر دوش
 براه دوست کشم باری ارکشم ستمی
 دو نیز بشکنی ای جام سرنگون فلک
 ز سنگریز تو گیرم شکست جام جمی
 به عشق کوش که تا در دل نوره نکند
 نه ماجرای وجودی نه وحشت عدمی
 شکار شد دل (رعدی) بیک نگاه و حذر
 ز شیرگیری چشمان آموی حرمی

حدیث آرزومندی

باز آو در آئینه جان جلوه‌گری کن
 ما را ز غم هستی بپهوده‌بری کن

وین تیره شب حسرت و نومیدی مارا
 از لاهش هورشید رخ هودسپری کن
 یارب قدم موکب آن سرو روان را
 رهوارتر از موکب باد سحری کن
 ای ماه فلک این ره بیفایده بگذار
 رو قافله‌ی ماه مرا راهبری کن
 از وصل خودای گل ثمری بخش به عمرم
 آسوده‌ام از سرزنش بی ثمری کن
 ور عقل کند سرکشی و داعیه‌داری
 زودش ادب از سیلی شوریده‌سری کن
 با اهل هنر چیرگی بی هنران بین
 وین سرعجب در هنر بی هنری کن
 چون عرصه‌ی تنگت ندهد رخصت پرواز
 رو آرزوی نعمت بی‌بال و پری کن
 (رعدی) ز در عشق مرو بر در دیگر
 هشدار و حذر از خطر درپردری کن
 عشق و هیبه
 ناگشته‌ام آواره‌تر از اشکی و آهی
 سیلی هور سیلاب غم چون پرکاهی

افسرده ز افسردگی جان ملولی

پژمرده ز بی حاصلی عمر بیهی

نه روز مراهرمی از خنده مهری

نه شام مرا روشنی از ناپش ماهی

گر بر سر من مایه آن سروسهی نیست

سر مایه درد است چه ناجی چه کلاهی

ای عشق رمیده نشکیم ز نو باز آ

تا بر قدمت بوسه زنم گناه بگامی

در دامگه فتنه و بد عهدی ایسام

مارا نبود جز سرکوی تو پناهی

در حیرتم از گمراهی راهنمایان

بگشا دری از رحمت و پیمای تو راهی

آن را که عروسان هنر مونس جانند

هرگز نفریبد هوس منصب و جاهی

و آنجا که حسودان دل بوسفت پشکستند

فرزانه عزیزی که نهان ماند به چاهی

شیرینی گفتمار نی از بادهی درد است

کاین مایه ندادند به هر زرد گیاهی

چون اوج فلك تخته حسن ثریاست

غم نیست اگر دور شد از منظر شاهی

گل تو به زمستوری از آن کرد که روزی
 بستند بر او تهمت ناکرده گناهی
 ساغر شکنان را نرسد دعوی تقوی
 خاموشی سنگ است بر این گفته گواهی
 ای ذره چو خورشیدشوی صلح و صلاحجوی
 تا هرمن هستی نشود دود سیاهی
 در عدی، نتوان راز غم عشق نهان داشت
 کاین بادیه روشن شود از برق نگاهی

زهر خند

گر چه ناچار خموشیم در این شهر خموشان
 می زند خاطر ما طعنه به دریای خروشان
 اشک می بر لب پر خنده جام است نشانی
 ز غم گریه فزاینده‌ی ما خنده فروشان
 خون دل چند توان خورد گرفتیم به سر آید
 دور سرمستی این پاده به هر میکده نوشان
 پنبه در گوش نهادیم از آن روز که پر شد
 شهر از دعوی آزادگی حلقه هگوشان
 تا ترا چشم بر آرایش این دشت نیفتد
 در دل محاک نهانت کنم ای چشمه جوشان

طمع طعمه ز طاعون طلبان طبل هلا زد
 وقت آن است که شیران بهرا سندز موشان
 نفس اهرمن و بزم (سخن) وه چه فریبی
 آخرین بار بر این گوش بر آوای سروشان
 جان ز اندیشه سو نازه نکردند دریغا
 جامه‌ی عاریه بر پیکر آفت زده پوشان
 هنری هانه بر انداز جز این چاره ندارد
 که خورد از ره نیرنگ غم هانه‌هدوشان
 پند پیرانه‌ی ما را نپذیرند جوانان
 ز آنکه ما نیز نبودیم هود از پند نبوشان
 چه عجب گر شکند دست ستم‌ساهر «رعدی»
 که همین است و همین عاقبت بیهده کوشان
 اطلاعات شخصی - نغمه‌های تبریز ص
 ۵۰ - سینه غزل ص ۳۵۱

رفعت

نامش میرزا تقی‌خان رفعت تحصیلات خود را در طراپزون ترکیه به پایان
 رسانید و در همانجا مدرسه ناصری ایرانیان را اداره می‌کرد و مدتی هم در
 مدرسه فرانسویها دبیر بود: در سال ۱۳۳۵ هـ - ق (۱۲۹۵) شمسی که روسها
 به طراپزون رفتند رفعت به تبریز برگشت و در دبیرستان فردوسی تبریز به سمت

دبیری مشغول تدریس شد :

رفعت به سه زبان (فارسی-ترکی-فرانسه) شعر می گفت و محسوب نثر می نوشت : شادروان رفعت در حقیقت شهید فضیلت و بلندی مقام ادبی شد چون در نوشتن زبان ترکی مهارت داشت و استاد بود : وقتیکه عثمانیها به آذربایجان تجاوز کردند (نظام السلطنه) والی وقت او را وادار کرد که به زبان ترکی روزنامه‌ی بنویسد رفعت در این روزنامه فعالیت عجیب از خود نشان داد و مورد توجه عموم مردم قرار گرفت وقتیکه هائله رفع شد کسانی از عالی و دانی که از نیش قلم و تذکرات و راهنماییهای رفعت ناراحت بودند به طعن او زبان گشودند :

«کارمن در گره از پره نری افتاده است

دارد از جوهر خود مو قلم فولادم»

شادروان رفعت در علم جغرافیا و هندسه متبحر و استاد بود و در هنر رسم و نقاشی نیز یکی از اساتید مبرز و شناخته شده و جوانی از هر حیث شایسته و پرازنده بود. پاکی اخلاق و حسن رفتار او مورد تحسین و تصدیق دوست و دشمن بود خلاصه رفعت نمونه پرهیزکاری و شرافت و یک انسان واقعی بود : در قیام شیخ محمد خیبانی از باران نزدیک او و مدیر روزنامه‌ی تجدید، ارگان حزب دموکرات بود :

رفعت وقتیکه شنید شادروان شیخ محمد خیبانی در روز چهارشنبه غره محرم ۱۳۳۹ هـ - ق کشته شده است ، در قریه قیزیل دیزج که از قراء نزدیک تبریز است در سن ۳۳ سالگی انتحار کرد .

یکی از دانش‌آموزان بنام احمد خرم که عضو انجمن محصلین بود با احساسات پاک در سوگواری آن مرحوم اشعاری ساخت که در مهنامه‌ی ایران برلن و مجله‌ی ادب تبریز چاپ و انتشار یافت :

بیت زیرین هوا چه حافظ گویی در مورد خرم ساخته شده است :
لیل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
اینک شعری که خرم در سوگ استادش ساخته است :

چهره‌ی ملال

بروان پاک آموزگار مرحوم میرزا تقی خان رفعت :

پیچید جهان یکسره در چادر ظلمت

انوار صفادار قمر با لب خندان

می‌داد بصد عشق همی بوس فراوان

هر چهره‌ی زیبا و فسونکار طبیعت

آنگاه که مجذوب طبیعت شده بودم

زانو زده‌ی درگه وحدت شده بودم

روحی شبی محاسنه از عالم بالا

با چشم سبه چهره‌ی بی‌رنگ و غم‌افزا

لبهای سفیدش همه پر لرزش و محسوس

پاک حرکت گفت بر این زندگی افسوس

آنگاه نهان گشت چو یک پرده‌واهی
 در عمق دلم ماند از آن دیده‌نگاهی
 آفاق طبیعت همگی خائف و لرزان
 بر چهره‌ی خود قرص قمر رنگ الم داد
 ناگه ز دل ظلمت شب خاسته فریاد
 افسوس بر این زندگی و مردم نادان
 اشعار ز برین از شادروان رفعت است :
 بر خیز بامداد جوانی ز نو دمید
 بر خیز عزم جزم کن ای پورنیکزاد
 آفاق حمر را لب خورشید بوسه داد
 بر یاس تن مده مکن از زندگی امید
 بر خیز روز کوشش و ورزش فرار سید
 باید چورفته رفت به آینده رو نهاد
 یک فصل تازه می‌دهد از بهر نسل نو
 یک نو بهار بارور آبتن درو
 بر خیز حرز جان بکن این عهد نیکفال
 بر خیز و باز راست کن آن قد نهمن
 بر خیز و چون کمان که زه کرد شست زال
 پر تاب کن بجانب فردات جان و تن
 شادروان رفعت از پیشوایان شعر نو است که سالها قبل از نیمه‌ایه این شعر

مبادرت کرده است :

داستان دوستان ص ۸۲

رمزی تبریزی

نامش علی اکبر عماد متخلص به رمزی مردی با ذوق و از ارادتمندان
مرحوم لنکرانی و کارمند انجمن صفا بود و عمر زیادی کرده است :
کتاب رنگارنگ در چهارده مجلد از تالیفات رمزی است : رمزی از
فضلا و ادبا بوده و ارباب ذوق و دانش همیشه از محضرش بهره‌مند بودند :
از اوست :

اول خدا قضا و قدر سر پسر نوشت

ز آن پس ز آب و خاک گل آدمی سرشت

ای نور چشم من قلم نقش کاینات

بر دست اوست آنچه کشد خوب پاکه زشت

نیکی نه جامه ایست پرازنده‌ی همه

معلوم نیست پنبه این جامه پر که رشت

در دوز حسنت معتکف کعبه‌ای عجب

سوی بهشت می‌رود آن ساکن کنشت

آسوده باش (رمزی) آخر همان بود

آن دانه را که روز ازل دست حق پکشت

چه حکمت است که مردمنرج اهل هنر
 در این زمانه‌ی همطانه بی هنر ببرد
 مدام خون جگر باغبان خورد از چیست
 که در نتیجه مگر منع می ثمر ببرد
 داستان دوستان ص ۱۰۵

روزگار

نامش مجید گنجویان متخلص به روزگار در تبریز متولد شده و تحصیلات
 ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رسانیده و بعد برای ادامه‌ی
 تحصیل در تهران به دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی وارد شد پس
 از گذراندن دوره‌ی دانشکده حقوق به اخذ لیسانس موفق شد و در دادگاههای
 سابق ارتش انجام وظیفه می کرد. او شاعر هم هست و طبع موزونی دارد و
 مرد بسیار شریف و با ایمان است.
 از اوست !

سجده‌ی شکو

دل در گرو دلبر جانانه نهادیم	زن جیر بر این گردن دیوانه نهادیم
از جان هبرم نیست که در پهای نگاری	اندر قدم شمع چو پروانه نهادیم
هر عشق تو دیوانه صفت جامه دریدیم	در هجر تو لب بر لب پیمانه نهادیم
آنروز که در می‌کنده کردیم گدایی	از دولت بی امر شاهانه نهادیم
زاهد ز جهان در پی دستار و قیافت	ما جمله جهان در ره میخانه نهادیم

مستیم سرانداز و گداییم غزلخوان بعد از خود این نام به افسانه نهادیم
 در خلوت شبها که من و یاد تو بودیم با یاد تو صد وعده‌ی مردانه نهادیم
 اوزلفت ترا بوسه و من گیسوی او را این قول و قرار بست که باشانه نهادیم
 در میکده شستیم همی رنگ و ریا را
 وز پاکی خود سجده‌ی شکرانه نهادیم

می سوزم

من در اندیشه‌ی آن زلفت دو تا می سوزم
 اندر آن فکر پریشان بخدا می سوزم
 همچو پروانه چو بر شمع رخش می گدوم
 چه بگویم ز کجا تا به کجا می سوزم
 گله از جور و جلالت ننمایم ، حاشا
 لیک اندر غضب ریم و ریا می سوزم
 باک جان نیست مرا در خم گیسوی نگار
 بلکه از دوری آن دام بلا می سوزم
 گر وفا کردم و دیدم ستمش را ، گوهایش
 من که در ماتم آن صدق و صفا می سوزم
 جان من ، شمع دلم را مکش از جور ، که شب
 شعله‌ام رونق بهرمت شده ، تا می سوزم

مسابه‌ی روشنی بزم رقییم چون شمع
 لاسحر شب ، همه بی چون و چرامی سوزم
 نغمه‌های تبریز ص ۵۸

رهگذر

سرهنگ حسینعلی رئیس شقاقی در سال ۱۲۹۶ هجری شمسی در يك خانواده سرشناس در تبریز با به عرصه‌ی وجود گذاشته و پس از محافله تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشکده الهییه گردیده و پس از طی دوره دانشکده مزبور در ارتش به خدمت خود ادامه داده است .
 مرحوم سرهنگ حسینعلی رئیس شقاقی با درجه سرهنگی به افتخار بازنشستگی نایل و در بهار سال ۱۳۶۵ هجری شمسی به سن شصت و هشت سالگی در تهران درگذشته است او در شعر رهگذر تخلص می کرد .
 از اوست :

ناپمشام

آختاریب ایلر بویو بیر شانلی انسان ناپمشام
 بخته باخ بو شانلی انسانی نه آسان ناپمشام
 دوست یولوندا یانماهی پروانه دن او گره نمیشم
 ظلمت ایچره پارلایان شمع فروزان ناپمشام
 او لکه لردن گنج میشم چوخ قارلی داغلار آشمیشام
 ماجرالار سوو مو شام تا آب حیوان ناپمشام

چشمه لرله آخېشام صبحلر ئېلى له اسمېشم
 ھشق يوردون گنچېشم آلاھە ايمان ئاپمېشم
 بوز بولودلارلا كى ولھون كۆللە گر آسلا رچولە
 ياغمېشام ئا جانىمى يونگول وختدان ئاپمېشام
 يىر دوشوندىن قاينا بايان گۆز ياشى لك چشمه ايله من
 خلق ايچىندە قاينا يىب ھلقى پرىشان ئاپمېشام
 قانلو كۆنلوم گىت شريك اول ھىنوالر دردېنە
 من فقير انسانلارېن كۆنلون دولو قان ئاپمېشام
 (رەنگلر) آلاھە بولوكچە يازىقلار كۆنلودور
 ساكن اول اوردامن اوردان رحم رحمان ئاپمېشام

قار ياغدى

قار ياغدى بېزىم يوردىو وامىز اولدو آغاباغ
 خوش گلدى صفا گندى اونون اولسون اوزو آغ
 سروىن آھاجى آغ نور آسىب ئىللرى اوستە
 بىر نازلى گلېن دى گۆزەلېم ھاھدادو بونجاق
 اوپنورلار اوشاقلار گلېنېن دورېرىندە
 آغ نفل سېپىر باشلارېنا سرو سۇ بونجاق
 بىر ھالى گوموشدن سالتېب توپراغېن اوستە
 ئا توپى گنچەسى اولما ياتېر تۈزلۈو توپراق

آت بوخ چاهالار توی چاغی میداندا جوانلار
 قرقی ئك اوچورلار بوزون اوستونده زوبولداق
 کوی لرده کورکچی چیلیریر آی قار آسان قار
 بیرایشدی چؤره ک تاپماق اوچون بورداقار آتماق
 دولتی به غم بوخدو قار اولسون کولک اولسون
 غم بوخسولادی چون کیریب دهمسه ده چیلپاق
 خسته ییخیلیب یسوخسول اوشاقلار تیرره کئن
 درمانلاری بوخ اولسادا پول بوخدو کی آتماق
 گر (رهگذر) ین بیر گنج به ساری گذر ائتسه
 سؤیلر اونا درد و غمینی سا کی یالینچاق
 مناسفانه از اشعار فارسی سرهنگ رئیس شقاقی که بحلی خوب می سرود
 در اختیار نگارنده نبود که در این مجلد بنویسم .
 مجله وارلیق از شماره های سال ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲-۱۳۶۵

سایلاق

نامش خیرالله حق بیگی که در سال ۱۳۲۲ شمسی در هریس تبریز از یک
 خانواده کشاورز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفته
 و بعد در تهران دیپلم ادبی گرفته و استخدام گردیده و پس از مدتی استعفا داده
 به شغل آزاد مشغول شده است .

سایلاق علاقه زیادی به شعر و شاعری دارد. با عده‌یی از شعرای ترکی زبان آشنا و با راهنمایی آنها پیشرفت کرده و کتابی بنام «هریسدن بیر سس» چاپ کرده است.

سایلاق غالباً اشعار طنز و فکاهی می‌سراید. او حالا در کرج ساکن است و یکی از موسسین انجمن ادبی «فرخی یزدی» می‌باشد.

از اوست:

تابلایشیرام

باهارین عشقینه ، جور خزانه تابلایشیرام
وصاله گوزلیکیب آریق، گومانه تابلایشیرام
آسنده قورخولو یئلر ، قوهاندا تانالار
تعجیم بو فلاکتله ، جانیه تابلایشیرام
رقیه میلینی سالمیش او بی وفا بیلیرم
نه قدر لوسادا یترسبز بهانه ، تابلایشیرام
شلاله گوز باشیمین حسرتین چکیر ، بیلیمیر
نه جور لر چکیرم بو زمانه ، تابلایشیرام
منیم له پنجه لشیر بی وفا زمانه ندن
زمانه نین مستمین قانه - قانه تابلایشیرام
آچاندا سیریمی اغیاره مهرسبز ملگیم
آهیمدا دؤنسه باشیمدا دومانه ، تابلایشیرام

زواللی بختیمه باخ ، یار منی رقیبه‌سایر
 نه چاره ائیله‌یه‌لیم ، یانه - یانه ناهلاشیرام
 کوسوهدو منله یاریشماز ، اودور فغان ائدیرم
 دوام ائدیب نیه (ساقیلاق) فغانه ناهلاشیرام ؟

علی مولا ، علی سرور
 علی مولا ، علی سرور علی اعجاب خلقتدیر
 علی بخشنده بی همتا علی کان سخاوتدیر
 علی تعریفده بیر توتماز علی وصفیله اولجولمز
 حدود وصف شاخص شأن مولا بی نهایتدیر
 پیمبر شهر علم اولجاق قاپی مولا علی اولموش
 بو مطلب اینجه فورمول دور سوز و شایان دقتدیر
 علی حیدر ، علی صفدر ، علی دور فاتح هجیر
 علی بیر اسریمش اصلان اوندیس شجاعتدیر
 تمام کفره بیر ضربت وور وهدور جنک مختدده
 او انس و جنه حصر اولموش عبادتدن عبارتدیر
 علی اعلا ، علی اعلم نه معنا وارسا علم ایچره
 علی معنادن اوستوندور ، علی معنایه زینتدیر
 مقدس بیر تولدده دوغولموش کعبه‌نین ایچره
 سزادیر شک ائده انسان بو بیر اوزگه ولادتدیر

علی بیر کهنه باشماقی سایر آرتیق حکومتدن
 زمامداران دنیایه بو مطلب درس عبرتدیر
 علی امر ائیلوبه‌دور قاللین اینجیتمیسن کیمسه
 علی بیر بیله راحمدیر علی دریای رحمتدیر
 بئمه سه یو خسولون حقین اوجالماز وارلنین قصری
 بو مولادن قالان جمله بو صحبت آیری صحبتدیر
 نماز اوسته وئرنده سائله قیمتلی انگشت
 دوشوندی حالم طایبی ، علی بحر کرامتدیر
 خروش ائتسه وجودیندن سخاوت موجی داشلانسا
 تعجب ائيله مز کیمسه دنیزده موج عادتدیر
 وجود ذات اقدس دن نشانسا جمله خلقتدن
 علی بیر اوز گه موجود دور علی بیر آیری آیتدیر
 علی دور گنج خلقتده یگانه گوهر رخشان
 ولی گوهرده قیمت وار علی مافوق قیمتدیر
 بازار کن «حق بیگی» مدحبنده مولانین هوایایی
 سایر بو بیر مقدس یول نوکنمز ، بیر سعادتدیر

قیش گلدی

اولوشدو موسم گرما ، دوباره قیش گلدی
 سوهولدو شاختا ائوه ، آشکاره قیش گلدی

آئين گتيردى يىنە شاھتا گۆرنە جولانە
 مثال رستم دستان تېلدى ميدانە
 نە رحم ائديرقوشا ، قوردا سويوق، نە انسانە
 بويادى جنگلى ، درياني قارە ، قيش گلى
 دوزوھدو لشگريني گۆر نىجە صفة شاھتا
 اولقادان هايلاييسان دېرماشير رفە شاھتا
 يقيناً ائيلەجك چوخلارين مۇفە شاھتا
 اميد نكجە قاليب كردگارە ، قيش گلى
 لباس دونور ، پاپاغيم ېترەبير قورودە ريە
 سو ، شيرە ، بىلەدونوب بايداد اچتين اريە
 سويوق ارادە ائديب عۆمرومون ايپين سريە
 شكنجە وئرمگە خرد و كبارە ، قيش گلى
 گشيىندى پشم لباسە عيالى ، پوللولارين
 بۇئلدى اسكې فيكر و محيالى پوللولارين
 طوفاندا قوپسا اولانماز زوالى پوللولارين
 سويوقدا ېترەيەجك اوستو پارە ، قيش گلى
 ائويندە «فن كوئلى» واردى ايندى اعيانين
 فقط چتين دېر ايشى قيشدا بوخسول انسانين
 داهانى چاللايساجاق ائودە كبلە صفرانين
 آياقلارى اولاجاق پارە-پارە ، قيش گلى

نه نفتی وار ، نه زغالی ، نه بهاره سی کاسبین
 نه شاختالی قیشاوار آیری چاره سی کاسبین
 ازله پیس گتیریب استخاره سی کاسبین
 بو طایفانین چو هو چیغماز بهاره ، قیش گلدی
 سنبیدی پنجره میز ، بئل با سیراثو ایجره قاری
 نه واردی کورسو - کلک ائوده ، نه یانار بو هکاری
 (والور) ایشیلدا اسادا بو خدور ایستی به چیخاری
 عیال دئییر : کیشی دورا ئیله چاره ، قیش گلدی
 اوشاقلار هو و لاییری ضربدن الین - آباغین
 دیوارلاری تور و یوب توستوسو ، سینیق چیراغین
 قاپی ائله چیغیریر آز قالیر هانا قولاغین
 قوبوهدو من بازیلی چوخ فشاره ، قیش گلدی
 گنججه باشا چکیرم ائوده کوهنه بورقانی
 ولیک تیره بیرم صبحه دک بالام جانسی !
 وها ، و سل آپارا بئله بیر زمستانی
 یارامین اوسته پشته ووردو باره ، قیش گلدی
 منیم عقیده مه کافردی ، یو خدور ایمانی
 اگر ده ییل ، نیه پس اینجیدیر هر انسانی ؟
 دینی اولاندا مگر اینجیدر مسلمانی ؟
 ضعیفی ائیله مگه بخت قساره ، قیش گلدی

معجم نیه پس پوللولا رلا یوهدور ایشی ؟
 بیر آیری لذت آلیر شاهنا فصلی پوللو کیشی
 گل ای او لوم ایماهالا بیر پله ایکی اوزلو قیشی
 نداری چکمگه بالای داره ، قیش گلدی
 دوچار اولابدی قیشی کاش یولدا محترکه
 دؤنبدی وضعی چینه ، سبگارا ، ات ؛ پیره
 بتیشمزیدی سویوق اوندایینوا فقیره
 داها گؤرونمزیدی بودباره قیش گلدی
 فضل نامه ادبی ص ۲۰ - ادبیات اوجاهی
 ص ۵۶۱

ساقی تبریزی

نامش محمد فرزند حاجی حمید مصری که سال ۱۳۱۲ شمسی در تبریز متولد شده است : او پس از هاله تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشکدهی ادبیات شده و سال ۱۳۳۸ موفق به اخذ لیسانس از دانشکدهی مزبور شده است :

ساقی علاوه بر شعر و شاعری ، نویسندهی خوب و با هنر می باشد. اولین اثر او بنام «هرگ سبز» بود که مورد استقبال مردم واقع شد .

آثار ساقی بنامهای (بهشت سخن - یادگار جاویدان - شعرها و ترانه ها - راهنو - خود آموز دستور زبان فارسی - آئین نو برای انشاء و نامه نگاری - دانستیها

چاپ و انتشار یافته است : او اشعار فارسی و ترکی زیاد دارد : ساقی مرد
فعال و پاکدل و در دوستی با صداقت و در نویسندگی شریں کلام و متبحر و در
شعر و شاعری مضامین لطیف دارد ،
از اوست :

عۆمرون خزانى

ياز گئتىدى ، خزان گلىدى ، بوئون يوردوقار ، آلىدى
چۇلار قوشو حسرتده قاليب ، بهختى قارالىدى
ظلمى خزانين ، چۇللىرى ساراجيله چاپىدى
گوللر سوزاليب ، هاغچالارين رنگى سارالىدى
گولزار ، خزان توپراقىنى باشينا تۇكدو
قار ياغدى اوجا داغلارا ، داغلاردا قوجالىدى
شاهتا يوگوروب اۆلكه لرين كسدى امانين
چۇل قوشلارى نين گوللرى ميرائينا قالىدى
آبدىن چمنين حالى پوزولدى ، گولو گئتىدى
يانغين چيچگين رنگى قاجيب روحوسوزالىدى
هرايل خزان اولسا ، پوزولار گؤل ، چمن آغلار
هر ياز خزان اولدوقجا ، كئچن عۆمره مثالدى
هر لحظه خزانين يئلى سۇيلر : نه ياتيب سان
غافل اولوما ، مهلت عۆمرون ، داي آزالدى

بو چؤل ، بو خزان ، بو غم و حسرتلی پوزولماق
 بیردن قوجالیق چاغلارینی ، یادیما سالدی
 حسرتلی دؤنوب ، غملى قارا گونلره باخدیم
 «ایوای قوجالیق!» ناله‌سی ، سینهمده اوجالدى
 هر بیر خزانین دل‌داسی ، خوشلوقلا باهاردیر
 بیرده گله‌جک عؤمر باهاری ؟ دا ماحالدى
 «ساقی» نه یالپیسان کی عؤمور کئچدی، دا گلمز
 والله کی عؤمر جمه‌سی رۇیادی ، خیالدى
 عشق اهللی یانار عشقه
 افسوس کی، آی‌یالدى، گؤزوم گؤرمه‌دی یاری
 اولدوز یورولوب، گؤز باخیر، اولدو گنججه یاری
 مین حسرتلین گؤزله‌میشم تاکی یاز اولسون
 هجران پئلی اسمکده ، خزان ائتدی باهاری
 عشق اهللی یانار ، عشقینی حاشا دانا بیلمز
 قلیبن آلاوی شعله چکنده گؤیه ساری
 قلییم قانیلن ، گؤزلریم اشک‌ایله ، دولوبدور
 ایکاش گله یاریم ، سیله گوز یاشیمی یاری
 آزاد ائله ای نازلی شیکارچی منی غمدن
 بیر پيله اونونما سنی ناری ، بو شکاری

ایستر اوره‌گیم حسریله آولایا بیر گؤن
 او آهو باهیشلی ، رم‌اادن، وحشی نگاری
 یار اولمادی بو شهرده ، نادر دیمی بیلسین
 ایکاش گن‌دیب ترک قیلایدییم بو دباری
 عاشق اولان عالمده اگر چاتماسا یاره
 عشیق تومساریندا اودوزار دار و نداری
 آمانه قدهر عشقه شانی یامان اولسا
 (ساقی) باجارار، لاپدا اودوزماز بو قوماری
 مناسفانه از اشعار فارسی ساقی در اختیار نگارنده نبود که برای استفاده
 خوانندگان عزیز این مجموعه بنویسم :

ادبیات اوجاچی ص ۲۷۶

ساهر

نامش حبیب در سال ۱۲۸۲ شمسی در تبریز متولد شده است. پس از وفات پدرش دچار گرفتاریها شد در ابتدا در مکاتب قدیم درس می‌خواند و بعد وارد دبیرستان شد و در سال ۱۳۰۴ به اخذ دیپلم متوسطه موفق و در سال ۱۳۰۶ از طریق روسیه به استانبول رفته و در مواقع فرصت در دهستان ایرانیان زبان فارسی تدریس می‌کرد.

در سال ۱۹۳۰ میلادی (۱۳۰۹ شمسی) به دانشگاه استانبول وارد شد و به اخذ لیسانس در رشته‌ی جغرافیا موفق گردید و پس از مراجعت به ایران در

مدارس قزوین و زنجان تدریس می‌کرد و چندی بعد در دبیرستان نظام و دبیرستان فردوسی تبریز و مدتی هم در دبیرستان صفویه اردبیل تدریس می‌کرده :

او بعداً به قزوین انتقال یافته و ۱۳ سال در آنجا مقیم بود و سپس به تهران رفته و بازنشسته شد : ماهر در سال ۱۳۶۴ هجری شمسی به رحمت ایزدی پیوست :

ماهر شاعری ماهر و استاد بود و اشعار خوب و با مضامین جالب می‌سرود او آثار و تالیفات زیادی دارد :

- ۱- کتاب جغرافیای آذربایجان که در استانبول چاپ شده است :
- ۲- در سال ۱۳۱۵ شمسی کتاب جغرافیای خمسه توسط وزارت فرهنگ چاپ شده است :
- ۳- افسانه‌ی شب ، سایه‌ها ، شقایق ، هوشه‌ها در تبریز چاپ شده‌اند :
- ۴- اشعار برگزیده از دیوان ماهر و کتاب شعر در ۲ جلد در تهران چاپ شده است :
- از اوست :

ماه‌های

قار اریدی آهار سولار نیلندی
 جای-چمنده اؤجوک-هؤجوک دبلندی
 باغ - باهچادا بینه بادام گؤلله‌ندی
 هانی بوردلار، هانی ائللر، هانی بار؟

کیم آلتینا قارا بازی یازاندی ؟

آز عؤمر و مده قارا گونلر اوزاندی

پورا هریت ، نه «لاله» ، شامقازان ، دی

هانی یوردلار ، هانی ائلر ، هانی یار ؟

• • •

گون قیزاردی ، سولار اولدو زرنگار

داشدا - داشا چالیدی بیزی روزگار

باهیش یاغدی ، یئنه گلدی ایلك باهار

هانی یوردلار ، هانی ائلر ، هانی یار ؟

• • •

ایللر بویو بیزه حؤکوم سوردو فارس

اسیر اولدوق نوی - دویونلر اولدو یاس

بو یونداکی زنجیرلری بامدی پاس

هانی یوردلار ، هانی ائلر ، هانی یار ؟

• • •

هانکی اوجاق گئچدی، هانکی اودلاندی ؟

شعر هزل دفترلری سوزلاندی

دئمک «انسان حقوقلاری» یالاندی

هانی یوردلار ، هانی ائلر ، هانی یار ؟

• • •

قار اریلدی سئل سولاری آنلانیدی
 دلی کؤنلوم هر دردلره قاللانیدی
 یازیق جسمیم ایینه‌لره ساپلانیدی
 هانی یوردلار ، هانی ائللر ، هانی یار؟

آنادیلی

آنا گؤلدور، بیرگون سولار	آنادیلی شیرین اولار
بیزیم تورکو شیرین دیلدیر	هوش صدالی زنگین دیلدیر
دیل گونشدیر، ایشیق ساچار	آزادلیغا قاپی آچار
یادین دلی بویوندوروق	بیرگنچیدیر بوروق-بوروق
بویوندوروق خلقی بوغار	کنچیدلرده قولدور سویار
قوی یادلاشمین سناتورلار	خلقی سویان ، تاجر، تاجار
یالناق شاعری بولون آزمین	ککجه فازسی نزل یازمین

روشنایی‌ها در آب

بیرون «باغمیشه» پشت کوههای «ساری داغ»
 بامدادان ، هورشید ، خون می‌زاید !
 با اشعه‌ی خود می‌پراکند
 شلق‌ها در برگ و روشنایی‌ها در آب

• • •

هورشید سرخ ، جادویی ازلی

که آتشها و توفانها از اوست
خونمان نشانی از این آتش دارد
که به توفان همام رهنمون می شود ...

...

مکانمان «دیار آتش» روزگارمان آتشین
و حیالمان سرشار از آتش و خون است
تا خون از آتش سرشار نباشد دل را گرمایی نبخشد
و با آفتاب نسوزد ، گل دهن باز نکند ...

...

راهم ده

بگذار در روی آب بلغزد
برگهایی که از شاخه ها جدا می شوند
بگذار خرمن باغ و باغچه
پراکنده و تارومار شود

...

سرمبزی بهار
و این سیه خاکهای سرد ؟
بهارهایی که در این دشتها می رویند
آیا گلی به آغوش خواهند کشید ؟

...

شراب زهر آگین دهر را بنوش
 بگدار جگرها و لبانت آتش گیرند
 بگدار دست، پرموس مرگ
 شاهه سبز صمرت را بشکند

• • •

آسوده دل بگدار تا پرنده‌ها پروند ... صدایشان مکن
 که راهی دیارهایی مرموزند

مجموعه آثاری از شعرای آذربایجان

ص ۷ - دوستلار کوروشو ص ۱۵۲

سپهری

نامش مجتبی عشقپور متخلص به (سپهری) فرزند عباسعلی در سال ۱۲۸۹ شمسی در تبریز متولد شده و دوره متوسطه را توأم با اشتغال دبیری در دبیرستان فردوسی کنونی به پایان رسانیده و سال ۱۳۱۰ شمسی در تهران از دانشسرای عالی در رشته‌ی فلسفه و ادبیات و علوم تربیتی باخذ لیسانس موفق شد، پس از انجام خدمت نظام وظیفه در دانشسرای عالی به سمت دبیری و اموراداری انجام وظیفه می‌کرد و مدت چهار سال نیز در دبیرستانهای رشت مشغول تدریس بود و یکسال نیز در دبیرستان نظام تبریز تدریس کرده است.

دکتر عشقپور در سال ۱۳۲۰ شمسی به تهران بازگشته و مدتی در دبیرستانهای شرف و رضاشاه سابق مشغول تدریس بود و سالها نیز به سمت

بازرسی و ریاست اداره‌ی بهداشت مدارس انجام وظیفه می‌کرد :
 او مدتی ریاست فرهنگ ناحیه‌ی ۲ تهران را داشت پس از مدتی ریاست
 دبیرستان خیام به‌عهده ایشان گذاشته شد و در سال ۱۳۴۱ به افتخار بازنشستگی
 مفتخر شدند : در سال ۱۳۴۵ به احد گواهی نامه‌ی دکترای در زبان و ادبیات
 فارسی از دانشگاه تهران موفق شده و با وجود بازنشستگی به خدمت فرهنگی
 خود ادامه می‌داد :

در سال ۱۳۵۱ به کلی از خدمت فرهنگی کناره‌گیری کرد و در بنیاد پهلوی
 سابق (دستگاه نشر و ترجمه کتاب) به سمت ادب‌توری ترجمه‌ها در زبان انگلیسی
 و فرانسه مشغول خدمت شدند و در سال ۱۳۵۸ با تقاضای خود از بنیاد
 به کنار رفتند :

دکتر عشقپور مردی دانشمند و فاضل و زحمت کش و نجیب و یکی از
 معلمین واقعی و با اعتقاد هستند و در زبانهای «انگلیسی و فرانسه و عربی» تسلط
 کامل داشتند و تالیفات زیادی دارند «از آثار چاپ شده‌ی ایشان عبارتند از :
 زندگی در قرن ۲۱ - چطور خودمانرا نکشید - دیوان اشعارش - چطور
 می‌توانیم عمر طولانی کنیم - مراقبت نوزاد و کودک - رساله دکترای تحقیق در مثنوی
 لیلی و مجنون نظامی - داستان هفت عروس به انضمام چند داستان - بی‌دستها
 و بی‌پایا

و آثار چاپ نشده عشقپور :

تحقیق در قصاید خاقانی - رساله در مقایسه فلسفه دکارت - ترجمه
 روانشناسی نرس گوستاو لوبون - داستان لوسا - مشکلات اشعار حافظ

تاریخ فلسفه برای کلاسهای ششم ادبی :
 دکتر عشقپور شاعری شیرین بیان بوده و اشعارش دارای مضامین
 زیادی است :
 از اوست :

چکامه‌ی گیلان

من اندر ملک‌ری‌سی سال و اندی شد سخنرانم
 ندانم من چرا دلبسته‌ی گلگشت گیلانم
 نه از کوه چصله‌هان و فومن و لاکان و شلمانش
 بدل باشد خوی و تبریز و شیراز صفاهانم
 همانا «سبز میدانش» به سبزی روضه‌ی جنت
 ز «باغ محتشم» باشد دری بر باغ رضوانم
 «بصافی آب» «عینک» بر مثال چشمه‌ی کوثر
 همان «رود سلیدش» در لطافت آب حیوانم
 چه سان است آب؟ همچون اشک مومن در شب محشر
 هواش چون؟ نوگویی چون دل پر نور و ایمانم
 نه از بارانش زحمت‌نی کدورت زاید از اهرش
 ز اهرش روشنی دل را و رحمت آب نیسانم
 ز گیلان است آهاز سخنگویی و الهام
 به گیلان است ثبت اولین اشعار دیوانم

همانجا سالها بگذشت دوران شباب هم
 همانجا از جوانی شاعری شد مهر عنوانم
 به آغوش طبیعت درس شعر و شاعری خواندم
 همانا میوه‌ی دار و درختش شیر هستانم
 چه بس شبها به روی سبزه خفتم با نوای نی
 سحرگاهان گشوده چشم با الحان مرغانم
 به‌طر بول‌ی چایی مشامم تازه می‌گردید
 برنج نو رسیده یا که بوی تازه ربانم
 چه شبها خفته در دامن کوه و بر در آغل
 که بیدارم به شبگیری نمود آوای چوپانم
 چه ساعتها ماشاگر شده در دامن بیجار
 به دختر گیلکی کش پای در گل ناهدامانم
 ز طاق ابروی آن دختر گیلک کنم محراب
 لبانش قبله‌گاهم باشد و سینه شبستانم
 چه افسونی است یارب در نگاه دختر دهقان
 که من مجذوب و مسحور نگاه دخت دهقانم
 لباسش ساده و رخ ساده و مویی چنین ساده
 دلی هم ساده خفته زیر آن پستان‌عریانم
 رخ گلبرگ را آری نیازی نی به آرایش
 چه خواهد شانه گیسو و بنفشه موی جانانم

در یغایان بلورین ساق کش اندر لجن باشد
 نصیب او همین از آفرینش بوده می دانم
 بود محصول رنج او هر رنج دمسیاه تو
 سیه بخت اربود زین رنج آن سربست پنهانم
 مرا طنازی آن گلرخان آموخت درس عشق
 گر استادم ولی در عشقشان طفل دهستانم
 گرفتم خوی گیلانی میان گیلکان اینک
 پس از عمری که طی کردم من اندر سلك ایشانم
 مرا آنجا بگه بدعنه ای امید در آهواز
 بتربك خانه گفتم اینك از کرده پشیمانم
 مرا اندر قمار زندگی کی بوده دادبرد ؟
 حیات من چو سودا بود و سودش گشته خسرانم
 جوانی را به کردم که در پیری شوم خوشدل
 به پیری نیز همگین و نصیبم گشته حرمانم
 تو پنداری که زندانی بود این شهر نهرانم
 گر آزادم ولی گویی به زنجیر و به زندانم
 اگر از خاک تبریزم ولی سبکم خراسانی
 به کاخ رودکی و فرخی عنوان دربانم
 به تبریزی شناسد قدر گوهر را نه نهرانی
 متاع خود به گیلان آورم از بهراخوانم

«سپهری» را چو آهاز سخنگویی ز گیلان است

همانجا از خدا خواهم بود هنگام پایانم

تبریز

اگر چه مسقط راسم به شهر تبریز است

برای من نه که تبریز بلکه بخیز است

گذشت دور جوانی به شهر تبریزم

هنوز کاسه‌ی دل پر ز خون و لبریز است

مگر ز فتنه‌ی چنگیز یادگار همانند

که چشم آن صنم ترك فتنه‌انگیز است

بهر طرف شکرین لب چنین فراوان است

چرا به هر سر کوبش یکی شکرریز است

هنوز لب به لب بسیار وقت شبگیر است

هگوش بانگ مؤذن رسد چه شبخیز است

هرل چگونه فرستم بدان دیار ادب

که شعر من به حقیقت حقیر و ناچیز است

به سائلی بدر (شهریار) آمده‌ام

به سائلان ادب دست او گهرریز است

سلبه‌ی هرلش فی‌المثل گلستانی است

که رنگ و بوی گل و لاله‌اش دلاویز است

به ملك رى نتوانند ديد يا كه شنيد
 كه چشم و گوش حسودان شعر اوبز است
 رسيد شهرت شعرت بدار ملك عجم
 به اصفهان و خراسان اراك و تبريز است
 شگفت آيدم از گنج (شايگان) سخن
 فزون ز دفترمانى و گنج پرويز است
 درود باد به ستارخان و باقرخان
 يكي بود ز «خيابان» دگر اميرھيز است
 درود باد بآن مهر پاك زردشتى
 ندای حق شنو از نغمه‌ی شباويز است
 درود باد به آن رادمرد و راد زنان
 به خاكشان چو صبا هر بهار گلريز است
 بگوز قول (سپهرى) كه شهر تبريزم
 ز جان عزيز تر است ارچه باز لبخيز است

نوس

بیمار عشقم و چکنم من دواى نرس	بهر زهر دو است برايم لقای نرس
داروى تلخ چون دهم شكوه كى كنم	من رنج هودهمى طلبم در رضای نرس
بيگانه است هر كه بيايد به پيش من	بيگانه است دكتورليك آشنای نرس
يك چند عشق لاله رخان بود كار من	كارم كنون بود همه چون و چراى نرس
هر چند نرس دير نيابد به نزد من	در قلب من هميشه بودليك جاى نرس

مرغ دلم هوای گلستان نمی کند
 اقبال باورم بود و بخت مهرم
 چون در سر من است همواره هوای نرس
 شب تا صبح خواب نیابد به چشم من
 بر هام من نشیند اگر آن همای نرس
 با این تن ضعیف نیارم شنید و دید
 ورد زبان من همه باشد دعای نرس
 بهبود بخشدم چو نهد دست بر سرم
 احم بز شک و غور غور زن ناسرای نرس
 دل بسته کسی است در این دور هر کسی
 عیسی صلت بود نظر کیمیای نرس
 جور طیب می کشم و رنج درد خویش
 ما هسته ایم دل بهوی و ولای نرس
 او خود شفای من طلبد از خدای خود
 در دل مرا نمانده توان بر جملای نرس
 بالین من نشیند همچون فرشته پی
 من وصل نرس می طلبم از خدای نرس
 مهر و وفا ندیدم و نشنیدم از کسی
 جانبخش و دلنشین بودم چون صدای نرس
 سرگرم هر کسی شده بر ماجرای عشق
 امیدوار گر چه شدم بر وفای نرس
 سر ناپای او همه لطف و ملاحظت است
 سر گرمی من است همه ماجرای نرس
 رویش سفید و دست سفید و تنش سفید
 در حیرتم که وصف کنم از کجای نرس
 در وصف نرس گر چه سرودم چکامه ای
 باشد کلاه نرس سفید و قبای نرس
 شرم کجاست لایق نرس و سزای نرس
 عشق رخس کشید باین جایگه مرا
 بیمار گشته است (سپهری) برای نرس

سخن نویزی

نامش احمد محمد قلی پور معروف به «حیدر اوغلی» در سال ۱۳۳۵ هجری
 شمسی در محله ی مارالان تبریز در یک خانواده ی بضاعت متولد شد و تخلص
 او (سحر) می باشد. به اشعار سعدی و حافظ و فضولی علاقمند است و در

سبک عراقی شعر می‌سراید . او جوان با صفا و مهربانی است :

سن مسیح‌حاسن

گول دوداق‌بندان تعلم باغدار یحان ایسته‌بیر
 باخ‌گوزوندن می‌چنابخن، چینه‌ده محاقان ایسته‌بیر
 چوخ مناعتله دولانما ، ائتمه چرخ‌ی منفعل
 محاک پابوندان گلیب‌دیر ، پای سلیمان ایسته‌بیر
 کیپر یگین، گولگون‌لین بخشنده‌عنوان‌هلق‌اولوب
 گل منیم قلییم یانارکن ، عالی عنوان ایسته‌بیر
 یولدان اولموش گوزل‌ریندن ، شهریده‌فرزانه‌لر
 بو محطردن قورتولا پروانه ، امکان ایسته‌بیر
 من سنین وصلین‌جه‌هؤمرون کروانین سالدیم‌پولا
 گل اوزون‌یوللاردا کروان، باشلی سروان ایسته‌بیر
 آغزین آشجاق ، غنچه‌لر شرمنده‌لیکدن نرتؤ‌کور
 گول‌سولور، باهراق‌دوشور، پروانه‌دیوان ایسته‌بیر
 گل‌بو یون‌قور‌هانی، پوز‌قون‌بیر «سحر» دن‌توت‌نشان
 سن مسیح‌حادن، بودوشگون‌خسته‌درمان ایسته‌بیر

نه دئمیشم

منده‌بیر ایل سنه‌قور‌هان دئمیشم
 قوزو قور‌هان‌لیخی بوخ‌جان دئمیشم

کدرین هر گنججه قونجاق گؤنوله
 ائوبمه گلمله‌لی مهمان دئمیشم
 قارا داغدان ، اوجاراق همتیوه
 عینی‌جه گورمه‌یه ، اصلان دئمیشم
 نه قده‌رسن دوراسان واردی حیات
 سنسیز آه‌دا لیغا ویران دئمیشم
 قورولوش اولدوز اولورسا ، سنه من
 پارلایان شمس درخشان دئمیشم
 سینه می ائبله‌میشم غم دایاقسی
 ذره آه‌سارسا اونامان دئمیشم
 اوغرون-اوغرون یاناراق عشق اودونا
 (سحر) بن گؤز یاشینا قان دئمیشم
 ادبیات اوجاغی ص ۲۷۹

سخای تبریزی

نامش حمید سخامهر که در سال ۱۳۱۲ شمسی در تبریز متولد شده و
 تحصیلاتش را تا دوره دبیرستان فرا گرفته و به ارتش وارد شده است او در
 شعر (سخا) تخلص می‌کند و غالب اشعارش انتقادی و اجتماعی است و فوق-
 العاده به صائب تبریزی علاقمند است .

سخا شاعری محبوب و شعرشناس است با دوستانش صمیمی بوده و بدین

صلت مشہور است .

از اوست :

انسان قوجالار

بولو یاردیقجا بیابانیده کروان ، قوجالار
 زینقروولار سسی قاشدیقجادا، ساروان قوجالار
 سولار آشدیقجا، گون آشدیقجا، عومر لر توکهنر
 حصیر اوستونده گدا ، قصردہ سلطان قوجالار
 بیر زمان قوشلار افرمان وثرن ، افسانہ ایمش
 کیم دئیهرمیش کی او قدرلدہ سلیمان قوجالار
 قوجالیق قایداسی دنیاده ازلدن قویولوب
 کیمی نالان قوجالار ، کیمسه سی شادان قوجالار
 نچہ ایش وار کی یامان کؤکده قوجالدار آدمی
 خضرلک آب حیات ایچسده ، انسان قوجالار
 آغزینی باغلاسا انسان دئمسه حق سؤزونو
 اود توتار قلبی یانار سینده ، هر آن قوجالار
 عاشقین بختی یانار ، یساد آپارا دلبرینی
 اوره گی قانه دؤنهر ، گلسه ده لقمان قوجالار
 کبشی نین یاری گؤزل اولماسا ائوده ، او کبشی
 گؤرسه چشیرانلاری بازارده ، حیران قوجالار

گولشنى شاخنا ووراندا، گولوسولموش بولبول
 اوتورار صحن گولوستانيده نالان ، قوجالار
 بولكو آزاد گزه اورمانى - صحرانى اگر
 حسريله قالا زنجيرده اصلان ، قوجالار
 هوش اونون حالينا كى آنلاميرى ياخشى-پيسى
 مختصر آنلاسا بو عصرده انسان قوجالار
 اولسا هر كس ده سخا بىر پالا جا شرم و حيا
 قالار ائلدن دالا بو اولكه ده ، آسان قوجالار

بزهك - دوزهك

بىر بئله كى يار ، مائان گؤرسه نير
 چوخدو باشى اوزده جوان گؤرسه نير
 هلى ده يىل لبرينه نئيله يير ؟
 يشكه آغيز ، غنچه دهان گؤرسه نير
 آينا قايماهيندا دورور هر سحر
 وسمه باخير ، قاشى كمان گؤرسه نير
 سورمه چكىر گؤزلره ، كيپر بكلرى
 اوخ ساياغى نوكمگه قان گؤرسه نير
 حسريله باهما قارا زولفونه
 رنگ ووروب ، رشتى جان گؤرسه نير

اتمہ سہ زینت اوزونہ اون قلم
 اوند اگورہ رسن، نہ یامان گورسہ نیر
 زلف آغار یارنک سولوب دو غروسو
 جانہ وثرہن جان، جان آلان گورسہ نیر

آنا کوروشو

گنجہ گوردوم بوخودا شہر چراغان اولدو
 گوردو گوم یئر، نظاریمدہ بشکہ میدان اولدو
 گورمہ میشدیم من او میدان ی باخیردیم، بپردن
 آنامین قسامتی میداندا نمایان اولدو
 نتیجہ ایلدن سورا گورسندی ایشیقلا ندی گوزوم
 یشتیشیب روحو، منیم روحو مامہمان اولدو
 آنامین روحو منیم روحو مولا بیرلشدی
 ائلہ بیل بپردانا جسمیمدہ ایکی جان اولدو
 چوخ سؤی ندیم اونو گوردوم اورہ گیم چیر پی ندی
 والہ اولدوم، اودا گورجک منی شادان اولدو
 دئ ندیم: ای گوزلریمین نورو آنا! هاردا ایدین
 غم ہجریندہ اینان کی، اورہ گیم قان اولدو
 اوند اکی سن واریدین آنلامادیم قدریوی من
 سن گشدہ ندن سورا دنیا منہ زندان اولدو

ده گوروم نوختامیسان، ایندی بشرین راحتدیر؟
 دوداغی قاجدی، باشین توولادی، هندان اولدو
 گوزلرین نیکدی منه حسرتله آه چکیب
 پوزولوب حالی قهرلندی، پریشان اولدو
 دئدی: من راحتم، آممانگرانم سندن
 سوزو آغزیندا، دولوب گوزلری گریان اولدو
 آغلایا - آغلایا دوندو ابدیت یولونا
 یولا دوشدو اوقدر گئندی کی، پنهان اولدو
 قیشقیراندا: آنا گئتمه منی یالقیز قویما
 هاراییمدان، یوهودان جمله هراسان اولدو
 آییلاندان سورا گوردوم کی گئدیب یوحدور آنام
 وصل رؤیاسی قوتولدو، یشنه هجران اولدو
 منی دنیاده هئچ آرواد سئوه بیلمز آنا تک
 بیر دانا یدی آنام، افسوس اودایجان اولدو
 بادینا جمعه گونودوشدو «سخانین» آناسی
 باشلایب بو غزلی یازدی، غزلخوان اولدو
 ادبیات اوجاغی ص ۲۸۱

سعدی زمان

نامش سیدرضا فرزند احمدحسین که در سال ۱۲۷۹ شمسی متولد شده

است : غالب اشعارش نوحه و در مصائب محاندان حضرت حسین (ع) بود .
 شرح حال کامل او دسترسی نداشتیم .
 از اوست :

وطن عشقی

وطندر عشقیم علاقم ، وطندی جانانیم
 وطن محبتیدر عز و شان و وجدانیم
 وطن یولوندا خوشم سوکیمی آخا قانیم
 وطندر اوز آنا یوردیم مقدس ایمانیم
 عزیز دور آنا لك هر جوانه ثوز وطنی
 گرک وطن سهوه نین کؤینگسی اولا کفنی
 وطن سهوه ن دئمه ز (اوف) گرسومو کلری اوغولا
 دو گوش گونی بدنی قانلی دریادا بوغولا
 وطنه خائن اولان ثولکه دن گرک قووولا
 آنا محبتی لازمدی قهرمان اوغولا
 بیزیم آنا وطنین شانلی قهرمانلاری وار
 بو یولدا جان و ثره ن همتلی جانفشانلاری وار
 وئره ر عقیده جهان اهلی بوسبولون بو سؤزه
 قارائلیق اولماسا چالماز پشرا بشیق گونوزه
 ایگیت اودور وطن اوستنده جسمدن ال اوزه
 گمی کیمی بدنی قان ده نیز ایچینده اوزه

آنا وطندن نوروز حیالینی ایتیره
 توزین بوغا ، آناسین امن ساحله بتیره
 رشید او هوللارا چوخ احتیاجی وار وطنین
 ایاقی آلتدا ازه خساتینن هاشین ، بدنین
 چیچکلرین سوواری قانیله پوشن چمنین
 آدی شهید یازیلار بیل وطن دیب ثولنن
 توزین وثره ثولومه ، ثولکه سین ائدهن آزاد
 قویار صحیفه‌ی تاریخه قهرمان بیر آد
 او کسلیکه وورار دم همیشه وجداندان
 محالدرکه ، اولار قورخا بیر آووج قاندان
 بیزیم جوانلاریمز گوجلیدر بیر اصلاندان
 دئمه که قان توکن اولما شرفلی انساندان
 شرافتی اولان عالمده قانه قان ائیلر
 مبارزه آهارار ، مسلکین عیان ائیلر
 ایشیقلی سهوون ائتمهز هراس ظلمتدن
 اینانماسان نجه گؤر قورخما یب مشقتدن
 ائدیب بو آذر ائلی استفاده قدرندن
 تمام خلقمیزی قورقاریب اساردن
 بو قدریله بوتون اولدی خلقمیز آزاد
 همیشه لیک آرادان قالدیریلدی استبداد

سیدر عزه عالمده وحدت ملی
 ظهوره گلدی بیزیم ائله قدرت ملی
 اوجالندی باشمزی عرشه نهضت ملی
 یاراندی ملت الی بیر حکومت ملی
 قیزیل خطیله یازیلین گرک بو پاک هدف
 که قالین توز گله چک تسلیمزدهده بوشرف
 مرام و مقصد مشروطه جاویدان باشاسین
 دولانین، اولسون آنایوردی گلستان باشاسین
 بوغوش مرامی سهوه ن هر قوجا جوان باشاسین
 بیزیم بو فرقه‌مز عالمده شادمان باشاسین
 شاعر لر مجلسی ص ۴۲۶

سعید

سعید مجتهدی فرزند کاظم مجتهدی نوه آیت الله مرحوم حاجی میرزا-
 حسن آقا مجتهد که در مهرماه ۱۲۹۶ شمسی در تبریز متولد و دوره‌ی ابتدایی و
 متوسطه را در زادگاه خود فراگرفته و در سال ۱۳۱۶ امتحان نهایی ششم
 متوسطه ادبی را با طراز رتبه‌ی اول در بین کلیه داوطلبان آن سال با موفقیت
 گذرانده و موفق به دریافت جایزه از وزارت فرهنگ آن زمان گردید. در
 سال ۱۳۱۶ وارد دانشکده حقوق و علوم سیاسی تهران شد و در سال ۱۳۲۰
 در رشته‌ی قضایی لیسانس دریافت کرد و از اول فروردین ۱۳۲۱ تا اواسط سال ۱۳۵۳

بدون وقفه در خدمت وزارت کشور بوده و حین خدمت موفق به اخذ فوق -
لیسانس در علوم اداری شد و دوباره به سمت شهردار تبریز تعیین و در نقاط
مختلف کشور منجمله تبریز و گیلان، کرمان و مازندران سمت فرمانداری و
معاونت استانداری و چندبار کفالت استانداری را داشته و در سال ۱۳۵۴ از
خدمت دولت تقاضای بازنشستگی کرده و به اخذ پروانه و کالت دادگستری
موفق و به خدمات اجتماعی خود در این حرفه مشغول گردید :

سعیدمجنهدی که از خانواده محترم تبریز است مردی بسیار متین و
مؤدب و خوش اخلاق و مهربان و اجتماعی است و هیچگاه تظاهر به شاعری
نکرده و جز در محافل دوستانه ، ساخته‌های خود را ارائه ننموده است :
بعنوان نمونه ابیاتی از ایشان درج می‌شود :

امید و کوشش

خواهی اگر به کام تو کار جهان رود

حاشا کلام یاس ترا بر زبان رود

دانی که زندگی به جز امید هیچ نیست

مرك آن زمان رسد که امید از میان رود

امروز اگر جهان نه به کام من و شماست

از خوب و بد نه کار جهان جاودان رود

بلبل منال در غم تاراج گلستان

فردا بهار آید و رنج خزان رود

امیدوار بهاش که پیروزی و امید

این هر دو در زمانه عنان بر عنان رود

روزی هدا امید اگر گیرد از بشر
 بی شبهه نقش علم و خرد از جهان رود
 از سرد و گرم از چه بنالی که تا ابد
 هرداد و تیر آید و مهر و آبان رود
 ای مرد زندگی چه نشینی به کنج غم
 حیف است عمر جمله به آه و فغان رود
 کار جهان فراز و نشیب است غم مخور
 کس را وقوف نیست که فردا چسان رود
 با شوق کعبه هیچ نترسد ز رنج راه
 آن رهروی که بر اثر کاروان رود
 با بادبان بسته از رشته‌ی امید
 بر پنج قاره کشتی بازارگان رود
 از من شنو معرکه‌بی جز امید نیست
 آنرا که با سینه سوی کهکشان رود
 آماج قلب مرد ز جان دست شسته است
 دردست روزگار چو تیر از کمان رود
 می‌کوش و جهد پیشه کن امیدوار باش
 حیف است نقد عمر اگر رایگان رود
 ز اعمال خلق دان نه ز نیرنگ روزگار
 هر نیک و بد که بر سر پیر و جوان رود

مردانگی و مردی و ابشارت اربود
 نام تو در جهان ز کران تا کران رود
 ای دل عنان جهد فشاری اگر بدست
 خنک مراد، رام تراز پیران رود
 تاریخ درج خاطره‌ی اهل همت است
 زانان هزار قصه زبان بر زبان رود
 اظهار یاس شیوه‌ی مردان کاهل است
 کاری ممکن که در حق تو این گمان رود
 در پیش خصم پای غضب هر زمین بکوب
 دست دعا چه سود که زی آسمان رود
 از رنج هار فتنه نگیرد بدل هراس
 بلبل که بهر گل بسوی گلستان رود
 سو گندمی خورم که به مقصد نمی رسد
 صبح رحیل آنکه به خواب گران رود
 گرنیک بنگری غم و شادی بدست توست
 مگدار از دو چشم تو اشک روان رود
 عنقا تویی و قله‌ی آمال جای تست
 در حد صعوه نیست بدان آشیان رود
 بنشینی اربه شاهد مقصود کی رسی
 رو دامنش بگیر چو دامنکشان رود

از بعد عصر بسر فرامی‌رسد (سعید)
بکروز این در آید و بکروز آن‌رود

...

آزاده‌ام مدیحه‌سرای می‌کنم
دستم نهی است لیک‌گدایی نمی‌کنم

با کس به پاوه‌عرض ارادت نکرده‌ام
دون پروری و سفله‌ستانی نمی‌کنم

یک بیت در مدیحه‌وزیری نگفته‌ام
با نقد طبع بیع و شرایی نمی‌کنم

من نان‌خویش از عمل‌خویش می‌خورم
روی‌طلب به حاتم طایی نمی‌کنم

از پیش و کم‌هر آنچه خدا داده راضیم
در کار غیب چون و چرایی نمی‌کنم

هیئات سر به پیش کسی آورم فروه
جز هلاک‌دوست سجده‌هجایی نمی‌کنم

بی‌برگ بی‌نوا بم‌اگر غم نمی‌خورم
چون آرزوی برگ‌ونوایی نمی‌کنم

تنها به خاطر دل خود شعر گفته‌ام
جز با هوای بار صلابی نمی‌کنم

بازار من و سعید، ندارد اگر رواج

عیب از من است کار ریایی نمی‌کنم

رباعی

باز آی که کلبه مشکبیزت سازم جان برهی مقدم عزیزت سازم
از در سرشک گوشوارت بدهم از گوهر شعر سینه ریزت سازم
اطلاعات شخصی

سلطان تبریزی

نامش فرج‌سلطان‌آبادی که سال ۱۲۹۷ شمسی در تبریز متولد شده است
او در شعر سلطانی تخلص می‌کند و به زبان فارسی و ترکی شعر می‌گوید ۱۴
قصیده‌اش تاحال چاپ شده و غالباً اشعارش مذهبی می‌باشد.
او مجموعه‌ی بنام «سعیدی در چشم من» از اشعار خود گردآوری که آماده
چاپ است :
از اوست :

قارا گؤزلر

ای مه‌لقا اندیب منی آواره گؤزلرین
جانلار بر ابریدی سنین قارا گؤزلرین
قوربان او سرو قدبوه قوربان نگاهبوا
هله شرار آهه ائده چاره گؤزلرین

چوخ باخمیشام او گول اوزیوه اشتیاقیله
 «منصور» لك منی چكه جك داره گؤز لرین
 دورو برینده بیر سورو عشاقه باخ ولسی
 قوبما دوشه اجانب و اهیاره گؤز لرین
 اندام خوش تراشیوا گسر ائيله سن نظر
 چوخ-چوخ مواظب اول کی دوشرقاره گؤز لرین
 لبلر شراب ناب ، قدین سرو خوش خرام
 آمما بیر آیری فتنه دی مهباره ، گؤز لرین
 (سلطانی) گل نگاریده شرم حضوره باخ
 گر ایسته سن دوشه گول بیخاره گؤز لرین
 ادبیات اوجاغی ص ۲۸۹

سؤنمز تبریزی

نامش کریم مشروطه چی در سال ۱۳۰۷ شمسی در تبریز متولد شده پس
 از محالمة تحصیلات ابتدایی هکار بافندگی مشغول شد و در کلاسهای شبانه
 ادامه تحصیل داده و تا کلاس سوم دبیرستان موفق گردیده و در یکی از بانکهای
 مخصوصی مشغول کار شد و متدرجاً در دانشگاه تهران در رشته ی حقوق لیسانس
 گرفته و ۱۳ سال کارمند بانک و ۱۰ سال در بانکهای خمس و آذربایجان به
 سمت مدیریت (که جمعاً ۲۳ سال می باشد) خدمت کرده است :

سؤنمز تا حال دو جلد کتاب به نامهای «آغیر ایلر» و «عیسانین سون

شامی ، نهبه و چاپ کرده است : کریم مشروطه‌چی در شعر (سونمز)
تخلص می‌کند :
از اوست :

غزل

بوزمین گوز اولا ، سن باهاسان بوزلر ایچینده
شها گوزون ، آی قیز استجیلر گوزلر ایچینده
دولموش او هو مار گوزلری ساندیم کی ، سحرده
شبنم دی ، یاریلدار تره نرگیلر ایچینده
او گول اوزه ، تمشیل او چون اولدوز دشم ، آزدیر
اون دورد گنجه لیک آی دیر اوزون ، اوزلر ایچینده
پروانه دن اؤیره ن کی ، نجه شمعه قووشدی
پاک عشق حلالدیر ، دئمه لی ، یزلر ایچینده
دریاده اوزور سن ، یولونو ایزله یه بیلم
آنجا ق یازیلارکن پوزولان ایلر ایچینده
ال قوبیدی حکیم قلیمین اوسته ، الله بیلدیم
ار سین دی گزر بو آلیشا گوزلر ایچینده
مین حسنونه ، حثیلیم گلیر اواگری قاشینلا
بیر اگری ، خطادیر ، گزه مین دوزلر ایچینده
بیر سوزدی محبت سوزو ، عالم ده ، وطن ک
بوخ باشقا گوزله سوز بو قدهر سوزلر ایچینده

وجدانی کی گوزله سه اوز یا هشی گونونده
 وجدان دا ، بامان گونده اونو گوزلر ایچینه
 هرگون کی ، سنیه گنچبرر هومرونو « سونمز »
 بیر عمره برادر دیر ، او ، گوندوزلر ایچینه

امید باخیشلاری

شکسته گونلومو درد نهانه باغلامیشام من
 اونونلایلقارمی جاودانه باغلامیشام من
 قوجا آغاج کیمی هرگز له سم ده ، غیریم اوزره
 بشته قورو کوتو گوم دن ، جوانه باغلامیشام من
 اوزیره دن بورا هیلمیش داشام کی داغ داشا قارشی
 سینیب ، داغیلما می شام ، هشی کمانه باغلامیشام من
 گوروب اوتوزلو دومانلی ، بول اوسته آخسایر عقلم
 حیاتی می اویولا عاشقانه باغلامیشام من
 قارانقولوق گنجه لرده ، تیکانلی کعبه یولومدا
 امید باخیشلاریمی کهکشانه باغلامیشام من
 سنین او هون منه چالماز اوزونویورما آی آوچی
 کی ذیره ده اوزومه آشیانه باغلامیشام من
 دینده اینجی دی شعریم ، دئیین کی ، بوینو ناسالین
 که بو بوینون باغی نی دانه دانه باغلامیشام من

منی اونودمیه یاربیم ، گونول پری سی ساجیندان
 او اینجه یارماغیا بیر تئل نشانه باغلامیشام من
 پوراندی، شاعنادی قیش دی، کوچور گونول قوشی (سؤنمز)
 اورهك سوزون یولونا آب و دانه باغلامیشام من

من نه یم

شاعرم ، محبت ائلچی سی یم من زمانه کشچیر برب سیناقدان منی
 دوستلوق کروانی نین یولچو سویام من سالانماز چال ییکان آیاقدان منی

• • •

من آراز ، ده ییلم یویام ، آریدام بیرزینه یولاغام ، آخیرام مدام
 گاه کدرله نیرم ، گاه یولانیرام سینایا بیلر سیز قایناقدان منی

• • •

ده نیزم ، هر سحر گل سوراغیما باخما بو اوئرگی چاغلماغیما
 قانیماق ایستیرمن ، گل قوجاغیما لاییماق محالدیر قیراقدان منی

• • •

من بیرر چیچگم وطن باغیندا آچارام باهارین ایلکین چاغلیندا
 ساوالان داغیندا ، سهند داغیندا گزمه یین بوداقدان ، اوداقدان منی

• • •

باهار نسیمی یم ، عطیرلی ، سرین افق لك سونسوزام ، دهنیز لك درین
 من آنا دہلی یم ، ہال کیمی شیرین اثشیت قایماق کیمی دوداقدان منی

• • •

چپچگم ، گل ائله شئح نفسیمی
 ائله لطیفم کی ، سحر نسیمی
 اوینار لچگیم له یئلین اسیمی
 آزالار قوبارمین بوناقدان منی

• • •

مسته یم ، یاناغیم آنام قوجاغی
 آلاهاشکر اولسون داغلارقالاغی
 درمانیم بیر اووج وطن تورپاغی
 یارالمیش بو گوزهل تورپاقدان منی

• • •

قوبارماق اولور ساگولوبارپاقدان
 آیرماق چتین دیرانی دیرناقدان
 چبخارماق ممکن مه آو اوولاقدان
 اتم ، آیردیلار دیرناقدان منی

• • •

سایریشان اولدوزام، هر گنججه یاری
 یالماق ایسته میرم من ، سیزی تانری
 حسرتله آهتارام افقه ساری
 قورئارین بوقانلی شافاقدان منی !

ادبیات اوجاغی ص ۲۹۳

سهیلی

نامش میرزا احمد سهیلی مردی نیک و باذوق و میهن دوست و ادب
 پرور و شاعری شیرین بیان بود و شغل آزاد داشت :

سهیلی از آثار شعرا و ادبای زمان گذشته مانند ابوسعید ابوالخیر و شیخ
 هطار ، هلال شیرازی ، اوحدی ، شاه نعمت الله ولی ، وحشی ، ندایی ، ملا -
 هیکانی ، باباطاهر ، هائف ، خواجه عبدالله انصاری ، ساقی ، جامی ، مسعود سعد
 نزاری ، بیانی این یمین ، فردوسی و غیره مجموعه منتخبی ترتیب داده و در سال

۱۳۲۱ هـ - ق چاپ کرده است : متاسفانه سهیلی به جرم میهن دوستی و مشروطه خواهی در بیستم ماه محرم سال ۱۳۳۰ هـ - ق ناروا با حاجی علی دوافروش که از آزادیخواهان فعال و از مؤسسين دبیرستان سعادت بود بهدار آویخته شدند: شادروان سهیلی با جان و دل و با عشق و ایمان برای پیشرفت مشروطیت شب و روز فعالیت می کرد و زحمت می کشید متاسفانه از ثمرات و نتیجه آنهم زحماتش بهره نبرد و دستخوش هوی و هوس دیگران شد .

تا بگیرد جلدی توفیق بازوی که را هر سری شایسته‌ی دوش و کنار دار نیست
این دو رباعی از اشعار شهید نامبرده نمونه است :

شبها ز غمت تا بسحر همچو رباب می نالم و می گریم با چشم پر آب
بیدار کنم جهانیان را ز حسد ترسم که ببینند جمالت در خواب

• • •

درد هر آنکسی که جانانش نیست جانانش نیست گو به تن جانانش نیست
جان در ره جانان خود آنکمی که نداد در مذهب اهل عشق ایمانش نیست
داستان دوستان ص ۶۵

سید

نامش سید محمد علی میر فخرایی ملقب به معاون لشکر بود . او مردی متدین و مورد احترام و علاقه فرد فرد خانواده و دوستانش بود .

شادروان معاون لشکر شاعری با ذوق بود که در اشعارش «سید» تخلص می کرد و خط خوب داشت . او در تنظیم ماده تاریخی تولد فرزندش مرحوم

میدرضاقلی میرفخرایی به قرآن مراجعه کرد و از آیه «نصر من الله و فتح قريب»
 که به حساب حروف ابجد معادل ۱۳۰۴ می‌شود شعری به شرح زیر ساخته است:
 به هفدهم محرم هر روز دوشنبه
 گذشته بود از هجرت هزار و سیصد و سه
 ز دسته رفته دو و آفتاب گشته بلند
 که داد بار خدا مرا برای یکی فرزند
 از اوست!

در عرصه گاه عالم نبود نور امجال
 بودند هناك آدم و حوا و مر تو را
 گر او نبود دین خدا بود مبتدل
 ای بکه‌ناز عرصه هیچ‌جا که بیخ تو
 وی خسروی که خم شده گردون پیر را
 شیر خدا لویی که ز بیخ نزار تو
 ای آفتاب هر ج شرف ایشه نجف
 دارم امید آنکه از این پس بدر گهت
 شش بار دیگر ایشه مردان مرا بود
 بردامن شفاعت ایشاه جن و انس
 روز قیامتست مرا دست افتخار

• • •

باز دو زلفت مشکبو بر رخ مه شکسته
 دست جلها گشاده راه لعل گشوده
 گاه به تیرم ز گان جوشن جان دریده
 آفت مردوزن لویی فتنه این زمن لویی
 بس دل لعل کاندران دام سپاه هسته
 بیخ منم کشیده رشته جان گسسته
 گاه به چشم خونچکان طایر قلب خسته
 دلبرودل شکن توئی در ره دل نشسته

حور پری شمایل زهره‌ی مه‌خصایلی کشتن جمله خلق را مایل و دست شسته

(سید) و اشتیاق تو سوخته در فراق تو

دل بالم سپرده خود ز میانه جسته

• • •

از هشق و هاده کی بتوانم کشید دست کاین محاصبت ز روز نخستین بدل نشست

ما را از این دونیست گریزی و بازگو این راز را به زاهد دین دار حق پرست

کوثر کجا و آب دهان تو ای عزیز پس فرقها میانه این هر دو آب هست

با این دل شکسته مسا اینقدر مکن جو رو جفا که سنگ جدایی و راشکست

حوری تو و بهشت بود جایگاه تو اندر حجیم دل چه فتادی چنین تو مست

زن جبر غم که نیست از اوصفت ترکمند از زلفت مشکبار بهای دلم به هست

و آنگاه رشته بی ز محبت که دردش لرزنده بود ارسر تیغ جفا گسست

(سید) بجز رخ تو ندارد دگر امید

آمد همین قبول دلم از دم الت

• • •

شنیدم حریصی ز خبث ضمیر همی آب میکرد مخلوط شیر

ور آنسود پنداشت آن بدگمان وزان شیر بفروخت بر این و بر آن

قضا را ز کهسار سیلی عظیم بیامد بصد میت و هول و بیم

یکی مرغزاری در آن کوه بود در آنجا و را کله انبوه بود

شدش هرق یکسر همه گوسفند در آن آب و می گلت آغ مستمند

اها چشم بر آب همچون سحاب که شد کم کم سبیل آن قطره آب

سیدا

سیدرمول سعیدی فرزند سیدعباس که «سیدا» تخلص می‌کند در سال ۱۲۶۹ هجری شمسی در روستای نوجه‌ده سادات که یکی از روستاهای بخش استان آباد می‌باشد متولد شده است :

تحصیلاتش را در حد خواندن و نوشتن در زادگاه خود انجام داده و به خاندان عصمت و طهارت پی‌نهایت علاقمند است و بیشتر اشعار خود را در رابطه با وقایع کره‌لا سروده است.

دیوانش به نام «ایران‌ذاکری» در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی در تبریز به چاپ رسیده است :

سیدا به شغل کشاورزی مشغول است و با اینکه فعلاً حدود نود سال از عمرش می‌گذرد در ساعات فراغت به سرودن شعر مشغول می‌شود :

آمدن بیخیلدی شماس آل‌عبا پتره

معنا اولان بو عالمه شمس الضحی پتره

گر اولماییدی ماسکه قدرت خدا

عرش جلیل هم بیخیلاردی سما پتره

دگدی او دنده اهل سماوات بیر پتره

ناگاه گوردیله بیخیلیب آشنا پتره

گلدی او دنده ناله و فریاده جبرئیل

اثنی نزول حامل وحی خدا پتره

آبریلدی دسته‌لردن او دم شمر چون گلیب
 هنجر الینده یئتدی او کافر عنا یثره
 آچدی او گان دولان گوز و نو باهدی بیر حسین
 فرمایش ائبله‌دی نه چیخو هسان او جابیره
 گنج ذکر ائتمه سیدی گلدی بهشت دن
 ازیر دلینده فاطمه نین وای بالا یثره
 اطلاعات شخصی

شادمان

از ایشان نیز مطلبی در دست نداشتیم . از اوست :
 جمالین ای گوزل هتزه رسنین خورشید ایله آیه
 گوزین شهلا ، اوزین غنچه ، دیلین شهد مصفایه
 ندن لك قاشلارین چکمش یقینا قتلیمه هنجر
 هئچ عاشق دوشمه ییب ای گل منیم مثلیم بوسو دایه
 او شهلا گوزلرین جاناندهر دیوانه عالمده
 سالار معنون کیمی بالاله منی آهرده صحرایه
 منه بیر باهماهین بیل که بهشته حوریدن خوشدور
 یقین بیل وئرمه رم جانان سنی یوز مین زلیخابه
 کشیده قاشلارین هتزه رسن شمشیره ای دلبر
 سنین مثلین گوزل گلّه ز یقین بیرده بو دنیا به

تو کوب زلف پریشانین اوزینده شانه چوخ وورما
 منی اول زلف مشکینین سالار بیر درد عظمایه
 داخی ال چکمه رم سندن اگر مین قطعه دوغرا نسام
 محبت عالمینده دوشمشم توفان دریایه
 گؤزلر «شادمان» چوخ یوفادر روز ازلدن
 سنین گوستردیگن صنعت قلمدیر ایندی سرمایه
 شاعر لر مجلسی ص ۳۰۸

شانی

نامش مشهدی حسین که در سال ۱۳۶۹ هـ - ق «۱۳۰۹» شمسی متولد شده
 است . غیر از این از او مطلبی به دست نیامد .
 سخنوران آذربایجان ص ۸۰۳ - مولفین
 مشار ص ۷۵۸

شائق

نامش حاجی عبدالعلی نصفه متخلص به شائق و برادر شادروان محمد -
 علی صفوت بود که در سال ۱۲۷۵ شمسی در تبریز متولد شده است و پس از
 تکمیل معلومات مدت دو سال در دبیرستان فیوضات تدریس می کرد و پس از
 ۱۳۰۰ وارد خدمت وزارت دارایی شده و در چندین استان به سمت مدیر کلی
 دارایی تعیین و انجام وظیفه می کرد . مردی پاکدامن و درستکار بود .

شائق در سال ۱۳۳۴ شمسی با افتخار بازنشستگی نایل شد :
از اوست :

ای برخی خاک قدم پاک تو جانها
ای رفته ز جانها بفراق تو توانها
در حسرت دیدار رخت ناکمی و ناچند
از محنت هجر تو بلب آمده جهانها
ای آنکه نهانی و بتأیید خدایی
از بهر تو پیدا است عیانها و نهانها
ای آنکه ثبات از تو بود کون و مکان را
وز یمن وجود تو رسد رزق جهانها
نام تو تسلی ده دل‌های پریشان
ذکر تو بود در دو جهان ورد زبانها
با چشم تو این چاه سروده است چو «شائق»
هر بیت الهی شودش بیت امانها
مجموعه گلها ص ۱۲۴

شایق

نامش غلامحسین عماد است .
از این شاعر هم مطلبی بدست نیامد :

شب خیز تبریزی

نامش عباس فرزند علی که بسال ۱۳۳۰ شمسی در محله‌ی قراملک تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را ناکلاس نهم خوانده و بعداً در کلاسهای شبانه ادامه تحصیل کرد. و در دبیرستان سعدی موفق به اخذ دیپلم متوسطه شده و در ارتش استخدام گردیده است.

شب خیز حالا بهنغل آزاد مشغول است او اشعار ترکی و فارسی دارد و شب خیز فخلص می‌کند. غالب اشعارش نوحه و مرثیه است.

شب خیز به اشعار حافظ علاقمند است و خودش هم در سبک عراقی شعر می‌گوید:

از اوست:

هوس مدح علی (ع)

لب لعل قلمیم صحبت دلدار ائیلیر

صفحه‌ی عشقه اوصاف رخ بار ائیلیر

آچیری لعل بیان، گوهر حکمت نوکولور

فضل طوسارینی گنجینه‌ی شهوار ائیلیر

ایچیری بساده منطق اولورو مست بیان

دل سرا پرده‌سینی خانه‌ی نصار ائیلیر

ساجر عصردی کلک هنر و معرفتیم

فضل کلا سینی هنی وارد بازار ائیلیر

گول علم و ادبه ناطق اولور همامه دبلی
 صفحه‌ی کاغذی ، بیر ساحت گلزار ائیلیر
 دوز ورو نظمه معانی ادب گوللرینی
 خرقه‌ی دانشی چون طبله‌ی عطار ائیلیر
 اولورو عرصه‌ی صولتده بویوک فرمانده
 ملک شعر و ادبه ، منطقی سردار ائیلیر
 بزم عرفاندا قورور مجلس الفت ، داییم
 اوزورندانه دعای غزل ، اذکار ائیلیر
 گاه مجنون کیمی هجر آتشیله چولده یانیر
 گاه منصور صفت مسکنینی دار ائیلیر
 گاه سراسوح بلاده اولور ایثار خلیل
 صحنه‌ی صفحه‌ده اؤز مسکنینی نار ائیلیر
 الغرض لعل لب حادثه ساز قلمیم
 سری وار طول وثریر بیریله گفتار ائیلیر
 او بودورکی : طمع نفس شریر خامه
 هوس مدح علی (ع) حیدر کرار ائیلیر
 سنده (شب هیز) ائله پیمان، مگر اوصاف علی
 یازما بوندان سورا : گردل هوس یار ائیلیر

عرفان کعبه‌سی

اوج‌دار عشقده «منصورحلاج» اولموشام
 شهرهند مسکنت‌ده ، گورنه تاراج اولموشام
 احتیاجی خلقیدن کس‌دیم بو استغنا ایله
 گورنه ایندی باده عرفانه محتاج اولموشام
 گر باشیم عشق عالمینده داره گشتسه قوخممارام
 بیر عشقه من ازلدن ، چونکو آماج اولموشام
 نهانه-نهانه روزگارین گزمیشم شطرنجینی
 مات اندیب گه مات اولوب آخرده لیلاج اولموشام
 صوفی صافم بو گونه شاهراه عشقده
 بو طریقتده مریدم ، صاحب تاج اولموشام
 صبر دریا سیندا غواص اولدوم، اسکندر کیمی
 چونخلو زحمتلر چکیب تالایق باج اولموشام
 اتمیشم صبر و سیاحت فقر دشتین روز و شب
 بو بیابان جنون ایچره سوسوز - آج اولموشام
 باغلاب احرام عشقی کعبه‌ی عرفانیده
 قور تاریب اعمال حجی آخیر (الحاج) اولموشام
 چک بو باره محنتی (شب خیز) چوخدا اوورمالاف
 قویما منت عشقه هرگز ، قدی قبقاج اولموشام
 ادبیات اوجاغی ص ۳۰۲

شبگیر

نامش احمد نورمان که در سال ۱۳۳۴ شمسی در يك خانواده مذهبی
در تبریز متولد شده . او تحصیلات خود را در رشته الکترونیک ادامه داده و
دیپلم گرفته است .

شبگیر از نوجوانی به شعر گفتن علاقه پیدا کرده و گاهی شعر می‌گفت
و به مطالعه علاقه‌ی زیادی داشت و در آخر به سلسله‌ی (نعمت الهی) ارادت
پیدا کرد . او خوش اخلاق و به دوستانش محبت و صمیمیت نشان می‌دهد و
در شعر (شبگیر) مخلص می‌کند .
از اوست ،

شب معراج

آتش عشقه یانان ، شمعيله پروانه ايميش
عشقدن ياندى وجوديم ، اولار افسانه ايميش
غافل ايديم بو جهان ايچره ، طبييم ساقى
باده داروسى ، دواخانه ده ؛ ميخانه ايميش
شمع لك قالييمه شعله ووران عشقيله
مژه كبريت ، قاراسى بودل ويرانه ايميش
آهرا الامر تاپيب طايير دل لانه سيني
حرم صدق و صفا مرغ دله ، لانه ايميش
مرغ دل ساحت حننده قونوب كاكينه
دامه بو صيدى چكن لبده سبه دانه ايميش

گنجه وقتیدی خراپاله نظر سالدی صنم
 دیری آهاد ائلییهن نرگس مستانه ایمیش
 دیریده اهل نظر ، مست منی وحدلیان
 شهنه‌ی صبح و مسا ، واله و دیوانه ایمیش
 سرمه‌ی دیسده‌سی گرد ره مستان ازل
 غیر مرغان ابلاهی ، هامی بیگانه ایمیش
 دئمیرم حقم و لیکن حقيله ملحقم
 دل ازلدن دئمه بس یاریلاهم خانه ایمیش
 شب معراجیدی (شبگیره) شرف گنجه‌سی
 اول گنجه مسجدالاقصی اونا خمخانه ایمیش

خضر بیابان

صبحن گولشنده خومار جام جانان اولموشام
 چشمه‌ی لعین گؤروب ، خضر بیابان اولموشام
 صورنی شمس الضحی ، قوسینی دیرهدرالدجی
 نورونون بیرلمه‌سیندن مهر تابان اولموشام
 ساحت رخسارینه حیراندی گر چسی ماسوا
 منده ماتم ، چهره‌سینده هاله حیران اولموشام
 جان ستاندیر نرگس شهلاسی ، گولگون چهره‌سی
 لیک هجر خالده اوستون حنان اولموشام

انجمن آرادی محالی ، کعبه ی عشاق اوچون
 بیر گۆرئییدیم زایر اول قبله ی جان اولموشام
 محال ، خال هاشمی ، چهره اولاچهر علی(ع)
 یا علی خالینده محو و مست مستان اولموشام
 نای قدوسی ائدیر ناله ، دل شبگیرده
 اول نوای نایله منده غزلخوان اولموشام
 ادبیات اوجاغی ص ۳۰۶

شفق تبریزی

ناهش احد فرزند احمد رضایی فرهمند که بسال ۱۳۳۲ شمسی در تبریز
 متولد شده و تحصیلاتش را تا دیپلم متوسطه فرا گرفته بواسطه عدم بضاعت
 نتوانست ادامه تحصیل دهد و دربانک سپه استخدام شد :
 او به شعر و شاعری علاقه زیادی دارد و در اندک مدتی موفق شد که شعر
 بگوید و در اشعارش شفق تخلص می کند :
 شفق جوان است و امید است آتیه درخشانی داشته باشد :
 از اوست :

چۆره کچی

سیزده بو شرارت نه دی بیچاره چوره کچی
 الله الله سین خوش گۆنوزو قساره چوره کچی

قویدوز بو یازیق ملتی آواره چوره کچی
 دوز ایشله مگه سیرده علاقه داداش اولماز؟
 آخراره نین نارینی دوستوم لاواش اولماز
 قانون گنجیری ورده نه چی ملته گونده
 دم-دم اریب خیردالاشیر گونده کی کونده
 ملت آتاجاق نندیر یوه بیر گون اوزونده
 ظولمون قازانی داشدی، یئله یاغلی آتاش اولماز
 آخراره نین نارینی دوستوم لاواش اولماز
 قویموش (دکورا) هریری بیر پاملی تراز
 قرآنی تولو، بدور قاپا اؤستونده قوتازی
 آنجاق اذان اولسون آچیری چول و بالازی
 شیطاندا ، بودوندا ، بورگده قوماش اولماز
 آخراره نین نارینی دوستوم لاواش اولماز
 اولموش دکانین ظاهری بیر قسمتی کاشی
 سلطانده کشفندی ، نجاستدی او هاشی
 ملت ده بشیر فضله لی ، تورپاقلی لاواشی
 بهداشت اولان یترده چوره ک ابچره داش اولماز
 آخراره نین نارینی دوستوم لاواش اولماز
 اولموش شاطیرین باشینا پروانه شپش لر
 هر دم هیری آهسته بشیر بوینونو دیشلر

گاهدان گوروسن اوینادیبری شاطیری نیش‌لر
 بیت چالسا، شاطیر اویناسا آیشاهاش اولماز
 آخراره‌نین نارینی دوستوم لاواش اولماز
 بیر گوشه‌ده پیسپیسلا گزیر آنباری خسته
 گاهدان دایانیر دینجه‌لیری اول پویو هسته
 بعضاً ده دوشوب دونه‌لیری گله‌سی اؤسته
 اوندان داگؤزه‌ل بیرقره گؤز، قاره‌قاش اولماز
 آخراره‌نین نارینی دوستوم لاواش اولماز
 اوضاعه مسلط دیلر آنباردا سیچانلار
 آه‌دیم باشی سوراخیدی، سنگردی، دالانلار
 گورجک پیشیگی فیشقا وئیرر گویادیل آنلار
 اسراریلری دشمنه بیر ذره فاش اولماز
 آخراره‌نین نارینی دوستوم لاواش اولماز
 بیر یاندا چکیر نقشه و قیحانه پیشیک‌لر
 پایان وئره‌لر وضع پریشانه پیشیک‌لر
 قیرقین سالار آنبارا ، دیوانه پیشیک‌لر
 مثیرملی وساطت ائده‌یلسه ساواش اولماز
 آخراره‌نین نارینی دوستوم لاواش اولماز

شفق تبریزی

نامش سیدنادر حسینی که بسال ۱۳۴۲ شمسی در تبریز متولد شده و با کلاس دوازدهم تحصیل کرده است. شفق جوانی آرام و با محبت و اهل مطالعه است و غالب اشعار او انتقادی و اجتماعی است و شفق مخلص می‌کند و پزیهان فارسی و ترکی شعر می‌گوید:

از اوست ۱

عوض اولماز

بو هلی دی عیالده طبیعت عوض اولماز
 تورپاقلارا قویلا نسا ، حقیقت عوض اولماز
 هر علتیه - علت یارانارکن اولوب انشاء
 معلومدو ، معلولیه - علت عوض اولماز
 انسانلارا معیاربله ، قسمتدی یارانمیش
 واقف سن عزیزیم داها قسمت عوض اولماز
 حسرتله قالیب بیر - بیرینین وصلینه دایم
 مجنوندا اولان ، لیلیده حسرت عوض اولماز
 عادت دئدیگین پیسده ده وار ، یاخشید ایا بالعکس
 چون فطرته پیونددی ، عادت عوض اولماز
 بیر قلبیده کی ریشه صالیب حرص و حسادت
 او قلبیده کی حرص و حسادت عوض اولماز

حق باطله ، باطل‌ده اولوب حقیله دشمن
 بو بغض و تضاديله ، عداوت عوض اولماز
 قان لوكمك ايله ، ظلم و جنایت نؤره دنده
 دنیا داغیلا ، اوندا او خصلت عوض اولماز
 هر بئرده قدیمدن یسارانیب غنغنه - نسبت
 پیس باخشی حساب اولسادا، منت عوض اولماز
 صداقلره مصداق‌دی ، صدقیله - صداقت
 صادقده اولان صدق و صداقت عوض اولماز
 هر شیشی عوض اولسا اونو بیل ، دهرده هر گیز
 انساندا ، شرف ، عزت و غیرت عوض اولماز
 آنجاق کیشی نین زینتی غیرت‌دی ، شرافت
 واضح‌دی بو سؤز، چون بئله زینت عوض اولماز
 جاهل توره نراورد اکی وار جهل و جهالت
 علم اولماسا ، جهلیله ، جهالت عوض اولماز
 دنیاده (شفق) علم و هنردی بیزه نساجی
 بو در و گهر اولماسا ، ملت عوض اولماز؟
 حقیقی عشق‌دن کنچهم
 کنجه - گوندوز سمالاردا، آجان شهر خیالیمدیر
 منی معنون ائدهن پالنیز ، بت لیلی مثالیمدیر

سؤینجیم، سئو گولوم، گو بیچک، گل ای نازلی نگاریم گل
 یوخ امکانیم، چیخیر جانیم، سنی گورمک مالیمدیر
 سنین هجرینده جان و نره گندیب اغیاره یالوارمام
 اگر اغیاره بالوارسام، او گون عین زوالیمدیر
 دؤزوب کیرپیکلرین اوخ تک کمان ابرویه، آندیقجا
 آه‌ار قسان قلبه دگدی کجه، عین ابد آلیمدیر
 دئمک دوزگون مثالیمدیر، نشانیم وار یاناغیندا
 نشانیم وار یاناغیندا، دئمک دوزگون مثالیمدیر
 سازاغلاردا جلا چکیدیم، گولوستاندا نهال اکدیم
 نهالیم نازه دیر، آما خزانیه جدالیمدیر
 مجازی عشقندن گنچسم، حقیقی عشقندن گنچسم
 وصال یاره یتیمک، ای (شفق) دایم خیالیمدیر
 از اشعار فارسی او در دسترس ما نیست ؛
 ادبیات اوجاغی ص ۳۱۴

شفق

نامش دکتر صادق رضازاده شفق که سال ۱۳۱۰ هـ. ق «۱۲۷۱» شمسی
 در تبریز متولد شده است. پس از خاتمه‌ی تحصیل مقدماتی به مدرسه معوربان
 در تبریز وارد شده و سمت مترجمی «مستر هوار دباسکرویل» جوان امریکایی
 را یافت و قتیکه باسکرویل در انقلاب مشروطیت تبریز کشته شد، دکتر شفق

در بالین این جوان امریکایی بود.

دکتر شفق در آزمون روزنامه‌ی شفق را انتشار می‌داد و در آن روزنامه از ستم و مظالم روسها نسبت به ایرانیان انتقاد می‌کرد و به این دلیل در سال ۱۳۳۰ هـ - ق (۱۲۹۰) شمسی که تبریز به دست روسها سقوط کرد: دکتر شفق به ترکیه رفته جهت ادامه تحصیل وارد (راپرت کالج) استانبول شد و تحصیلات متوسطه را پایان داده و در آموزشگاههای آنجا مشغول تدریس شد او بعداً به برلن رفته و وارد دانشکده شد و به اخذ دکترای فلسفه موفق گردید و در مجلات منتشره در آلمان «مجله ایران شهر و فرنگستان» مقالاتی می‌نوشت و سرپرستی دانشجویان ایرانی در آلمان هم به عهده‌ی ایشان واگذار شده بود.

شادروان دکتر شفق در سال ۱۳۰۷ شمسی به ایران مراجعت کرده و در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات به سمت استادی مشغول کار شد و در دوره‌های چهاردهم و پانزدهم قانونگذاری با سعی و کوشش دانشجویان از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس و بعداً چندین دوره به نمایندگی مجلس سنا انتخاب شدند و هنگام افتتاح و تأسیس سازمان ملل متحد جزء هیئت نمایندگی ایران در آن دستگاه بین المللی بود و در اسفندماه سال ۱۳۲۲ شمسی همراه مرحوم احمد قوام السلطنه که نخست وزیر وقت بود برای مذاکره با سران دولت روسیه به مسکو رفت.

شادروان دکتر شفق خدمات ارزنده فرهنگی و کشور عزیز ایران از خود نشان داد و مهمترین و تاریخی ترین خدمات سیاسی دکتر شفق به ایران اینست که در دوره پانزدهم مجلس ضمن سخنرانی بسیار متین و منطقی پیشنهاد نمود

که قرارداد منعقد می‌انجامد میان قوام السلطنه و سادچیکوف، کان‌لم‌پکن، فرض شود و دولت ایران با حفظ روابط دوستانه با روسیه، خود به استخراج نفت بپردازد و نفت استخراج شده را به بهای عادلانه به آن دولت بفروشد. خوشبختانه پیشنهاد شادروان دکتر شفق تقریباً با اتفاق آرا تصویب شد و بدین وسیله یکی از مشکلات بزرگ تاریخی ایران حل گردید: شادروان دکتر شفق به چندین زبان (فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، عربی، ترکی) مسلط بود؛ ایشان در سخنرانیها و یادداشت‌های خصوصی خود فوق‌العاده شیرین بیان بوده و بدله‌گوییها می‌کرد و مردم با علاقه شدید به بیانات او گوش می‌دادند.

شادروان دکتر شفق تالیفات زیادی داشت منجمله «تاریخ ادبیات ایران راه‌هایی مجموعه اقتصاد - تاریخ مختصر ایران - تالیف هودن - فرهنگ شامنامه - موسی و امت - جنگ جهانی و مضرات الکل - خاطرات مسافرت اروپا که در روزنامه‌ی کیهان انتشار می‌یافت:

ایشان علاوه بر این تالیفات، مقالات زیادی در مجلات ایران و شهرستان - مهر - آرمغان شرق در روزنامه‌های ایران - اطلاعات - کیهان و آذرآبادگان و سایر جراید و مجلات منتشر ساخته است و مقدمات زیادی بر کتابهایی که اشخاص تالیف میکردند نوشته است.

شادروان دکتر شفق یکی از چهره‌های درخشان و محبوب بوده و مورد احترام مردم و بخصوص آذربایجانیان حق شناس بودند،

ایشان هنگام فراغت از سرگرمیهای سیاسی و تحقیقات علمی و کارهای دیگر شعر نیز می‌گفت: سرود مهر یکی از آثار تازه‌ی ایشان بود که در تهران

منتشر گردیده است :

آرزوی شاعرانه

که ملایم وزد نسیم سحر	همسداد بهار جان‌پرور
مرغ گیرد نشیده‌ها از سر	شود از خواب خوش چمن‌بیدار
چشم گلها بهاشک شب‌نم تر	غنچه‌ها نیمه باز و لب خندان
نغمه‌های لطیف حزن آور	هلیل از عشق گل همی خواند
نغمه‌اش هم چو نغمه‌ی دلبر	چشم چون اشک عاشقان صافی
بلب آب‌گیر نیلوفر	آبگیری چو آسمان کبود
از فراز چمن یکی دختر	خواهم آن‌دم که در کرانه‌ی باغ
برسد پیش من چو بخت و ظفر	بخرامد بسوی من چو خیال
وزره مهر نیم بخت دگر	نیم بختی کند ز راه وفا
گیرد از دستم آن پری پیکر	بوسم از روی آن پری رهسار

نغمه‌های تبریز ص ۶۵

شکیب تبریزی

نامش احمدخان‌ی سالو که سال ۱۳۲۸ شمسی در يك خانوادۀ مذهبی در تبریز متولد شده است و با کلاس نهم متوسطه ادامه تحصیل داده و در يك شرکت مشغول کار است .

شکیب شعر خوب می‌سراید و همیشه مطالعه می‌کند. و علاقمند است از فضلا و ادبا و اساتید فن استفاده کند.

از اوست :

ولاهلی

عالمده ولاهلین ، مشتاق بـلا گـؤردوم
 معراج حقیقتده ، چون مرغ هما گؤردوم
 پروانه کیمی گزدیم، چوخ صحن شبستاندا
 یاندیم شرر عشقه ، نا شمع وفا گؤردوم
 مأوا‌ی شریعتده ، بازار حقیقتده
 میدان طریقتده ، مردان خدا گؤردوم
 بیر عده‌نی دریای ایشار و شهادتده
 بیر عده‌نی تسلیم تقدیر و قضا گؤردوم
 نا قانلی باغیش باغدی گؤلزاره صفا وئردی
 بولبول کیمی هر دلده مین شور و نوا گؤردوم
 ای کوی وصالینده ، شوریله بانان عاشق
 عشق اوزره منی کجه ، انگشت نهما گؤردوم
 ای وعده گه عشقی قانیلن ائدهن زینت
 قانین تۆکولن بئرده ، دریای صفا گؤردوم
 قانیله آچان لاله ، گولشنده هلی سولماز
 هر لاله ده رمز یله آثار بقا گؤردوم
 سن مست مئی نساب مینای شریعت سن
 علت اودوکی خاک کوبوندا شفا گؤردوم

تاریخده ثبت اولموش، گر کوه «منا» بیردی
 بو اولکده مین لرجه من کوه (منا) گوردوم
 چشم دلیله باخدیم اول وادی عزنده
 هم کوه منا گوردوم، هم سعی و صفا گوردوم
 هر عاشق دلخسته بیر محفل خلونده
 باش سجده قویموشدو مشغول دعا گوردوم
 بیر قطره‌ی شبنم تک گولبرک تر اؤستوندن
 دوشدوم یئنه تورپاقه نا هاد صبا گوردوم
 ای پرده‌ی غیبت ده، حسرتله گزه ن عاشق
 عشاقی فراقیندا، مشعاق بلا گوردوم
 لطف ائيله طلوع ائيله ای شمس جهان آرا
 دیدار یوه حسرتله دنیانی، آقا! گوردوم
 شمشیر عدالتله کفاری آیفادان سال
 بی شرم جماعنده نیرنگ و ریا گوردوم
 هر درده «شکيب» اولدوم قلیمده صفا واردی
 صبر ائيله بن عشاقه، دنیاده بها گوردوم
 دولانسین باشیوه لپلا آنان
 قارا زولفون کنار ائيله علی اول ماه طلعتدن
 اندیم احساس آرامش، نگاه پر محبتدن

گورنده گون اوزون، آی گیزله نیرا برین حصار بنددا
 گون ایستر گورمه رخسارین، غروب اثتسین هجالتدن
 حیات جاودان ایستر فنای عشق اولان عاشق
 کئچر کل علایقدن سالار دنیانی قیمتدن
 هیال وصل یاریله منای عشقه عازم سن
 ایچرسن بادهی وصلی اوغول مینای وحدتدن
 حریم عشقیمی روشن ائدهن شمع وجودوندور
 طواف اثتسین وجودون قوی آنان مهر و محبتدن
 او شهلا گوز لرون اشگیله دولدورما، کی دولدورسان
 بیخار سیل سرشگون ماسوانی فرط صولتدن
 اگر چی آیریلیق دردی چتیندیر هر مصیبتدن
 هدف احیای قرآندیر بیزه آنجاق بونهضتدن
 بو نهضتدیر بیخان ارکان ظلمو دار دنیاده
 بو نهضتدیر سالان کفر اهلینی صدر حکومتدن
 عزیزیم چوخ یوہانما، گئت جهاده حفظ دین ائيله
 قورار آیات قرآنی جفای اهل ذلندن
 قیام قامتین رکن بنای دین و همتدیر
 دایان قوی نار-مارا ولسون شقاوت اهلی وحشتدن
 اوره کدن بیر نظر سالسان بو میدان هلا ایچره
 سالار جادوی چشمین لشکر کفاری قدرلندن

اگر لعل لبینده واردی آثار عطش ، یانما
 سنی میراب ائدر ساقی کوثر آب جنتدن
 جمالین کوی وحدتده بویانسا لاله تک قانه
 صفالی لاله گلشنده دوشر ذوق و طراوتدن
 دایان بو موسم هجران ، دولان سین باشیوه لایلا
 نئجه اولدوز گزه رگون دوره سینده بدو خلقتدن
 رضایم من ، مقدر هر نه ائتسه محالو منان
 حقیقت اوسته ال چکسه مده ، سن تک ماه طلعتدن
 منای عشقده گؤرسیم اولو پسان عشق قوربانی
 یقیق فخر ائبله رم من ، هاجرو سارابه عزتدن
 یول اوسته بیر آفاق ساحلا اوره کدن بیرده ائیلیم
 دعا رفیع بلا ائیلر وجود پر صلاحتدن
 اوزون گوی سمینه تولدو محالیم ، بیر عالی نیتله
 دئدی : ای خلق ائدن دنیا و مافیهای حکمتدن
 ایلامی شاهد اول او غلوم منابه رهسپار اولدو
 اوزون حفظ ائت پناهیندا اونو فوج شرارتدن
 (شکیبا) محالو سبحان باغیشلار جمله تقصیرین
 امیدیلرله پاپیشسان دامن آل طهارتدن
 ادبیات اوجاغی ص ۴۱۷

شمشک

نامش سید محمد حسن مبین که سال ۱۳۰۶ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود فرا گرفته و سال ۱۳۳۴ از دانشکده‌ی پزشکی تبریز دکترای پزشکی دریافت کرد و بعداً در رشته بیماریهای پوست تخصص یافته و مدتی است که به معالجه‌ی بیماران مشغول است.

دکتر مبین از یک خانواده محترم و متدین و نجیب و از خدمتگزاران واقعی کشور می‌باشند. او به ادبیات فارسی و شعر فوق‌العاده علاقمند و طبع روان و موزونی دارد و اشعار فارسی و ترکی زیاده گفته است.

از اوست :

وطن عاشقی

هر کیمسه‌نین جهاندا وطن آدلی یاری وار
دنیا دورونجا فخر ائله‌سه اختیاری وار
ائلدن آلا رسا قدرلینی کیمسه دهرده
سیل نك گوجونده داغ قوپاران افتداری وار
سوز وثر میشم، ازل سنه قوربان گرگ اولام
عاشق لر عهدی نین پیله سن اعتباری وار
پروانه غم بئمز بانا گر اوددا پرلری
سس سیزیانان اودا دوشه نین افتخاری وار

اهل زمانه دن نه اوموب، کوسمه ك اختاریم
 هر پثرده اهل دل ، هوکیمی روزگاری وار
 قوی آنلا سین رقیب ، هالانماز نگاریم
 (شمشك) کیمی، دالیندا اونون پاسداری وار

حقیقت سؤیله

یاساق سیندی ، آچیل دارد ا قالان دبل
 آچیل قویما اول بیرده تالان دبل
 اوزون ایللر ، آغیزدا دوستاق اولدون
 ایگیت لردالدا سیندا دالدا لان دبل
 آزاد اولدون ، حقیقت سوبله ای دبل
 یالان چیخسا آغیزدان ، پارچالان دبل

سن سیز

سن سیز اوره گیم هر گئجه جانانه سیزیلدار
 دوستلار یانار احوالیمه بیگانه سیزیلدار
 کؤز اوددو دوشوب جانیمه هونار فراقین
 شمع لك یانیرام ، شعله مه پروانه سیزیلدار
 دوران زمان سفله هئجر دیر گئجه - گوندوز
 هلت اودوکی ، هاقل و دیوانه سیزیلدار

بیر اهل صفا یوحدو آچام راز درونی
 دبل باغلی ، اوره‌ک داغلی، هریبانه سبز یلدار
 (شمشک) نه دئییم؟ باخشی مانیرسان او نگاری
 نئل-نئل اوره گیم ساز کیمی جانانه سبز یلدار
 انسان نه گر کدیر
 جاناندا وفا اولماسا، جانانه نه گر کدیر؟
 انسانلیقا قول چکمه سه انسان نه گر کدیر؟
 دوراندا صفا اولماسا وارلیق نه به لازم
 آزادلیغا یول آچماسا دؤران، نه گر کدیر؟
 دنیاده گؤزه للیک یارادان صدق و صفا دیر
 گر اولسا جهان جنگیله ویران نه گر کدیر؟
 عدل اولماسا، دنیا اوزو آهاد اولایلمز
 ظلم اولسا گولوم، روضه‌ی رضوان نه گر کدیر
 هر ایشده اساس مساله ایمان و عمل دیر
 انساندا اگر اولماسا ایمان نه گر کدیر؟
 عشق اولماسا هر کسده حیاتین باشاسورسون
 بیر نشجه صاباح دهرده اسکان نه گر کدیر؟
 گر قول و قرارینه عمل ائتمه سه جانان
 دنیا بیغیشیب باغلاسا پیمان، نه گر کدیر؟

(شمشك) یانیری هجر او دونا، عاشق و معشوق

امید وصال اولماسا ، هجران نه گر کدیر ؟

ادبیات اوجاغی ص ۳۲۲

شهبازی تبریزی

نامش بانو اکرم شهبازی که بسال ۱۳۰۴ شمسی در تبریز متولد شده است پس از تحصیلات مقدماتی بسال ۱۳۳۳ از دانشسرای مقدماتی ایران دخت باهله دیپلم موفق شده است :

بانو شهبازی از اوایل تحصیلات خود علاقه زیادی بنوشتن و ساختن نثر و نظم داشت ، او بسال ۱۳۲۹ شمسی بایک جوان فرهنگی ازدواج کرده و ثمره ی این پیوند چهار پسر می باشد :

بانو شهبازی با عشق و علاقه ای که به ادبیات فارسی داشت وارد دانشکده ادبیات تبریز شده و به اخذ لیسانس ادبی موفق شده و به ریاست دبیرستان دخترانه دکتر صدیق اعلم تعیین شد : بانو شهبازی اشعار خوب می سراید : از اوست :

دنیای بهتر

خوشا عالمی پر ز صلح و صفا	خوشا روشنی چیره بر این فضا
همه سر بر یکدل و یک زبان	همه پا کروح و همه نکته دان
نه کین کسی بر دلی جای گیر	نه آن خواهد از بهر این مرگ و میر
نه در مانده در کار خود عاملی	نه بنشسته بر جای حق باطلی

همه راستگو و همه نیکخواه
 نه ظلمی، نه جوری، نه بیچارگی
 نه طفلی بر دوستش شرمسار
 گلی از گلستان و باغ وجود
 به دامن مسادر به پیش پندر
 همه بلبلان جای زاغ و زغن
 همه مردمان صالحان طریق
 نه اشکی ز غم آید از دیده‌پی
 ز لطف خداوند جان آفرین
 ز دادار خواهم جهانی چنین

همه چهر گلگون و ناهان چومه
 نه از فقر نامی نه آوارگی
 نه از رنج و غم دلبریش و فگار
 نخورده فریبی ز چرخ کبود
 بدل پر زشور و نشاطی بر
 بدشت و دمن لاله و نستر
 همه خوشدل و کارساز و شفیق
 نه سوزنده آهی ز افسرده‌پی
 زمین و زمان همچو رشک‌پرین
 نشانی نباشد ز نیرنگ و کین

رویای زندگی

از سروش غییم آمد این ندا
 زندگی شیرین و بس دلبرور است
 خیز ای موجود خاکی در جهان
 تشنه بر دیدار آب و خاک و باد
 چند روز از عمر بودم شیرخوار
 ناگهان باید نوری بر دلم
 از نوازشهای بی‌همتای او
 همچو پروانه سبکبال و شریر

(کاشناداند صدای آشنا)
 ای خوش آن مرغی که دارای پراست
 بین تو از زیبایی و مستی نشان
 دیده بگشودم که هرچه باد و باد
 خرد و کوچک ناتوان و زار ، زار
 پرتلؤلؤ بود مهر مسادر
 شاد و خندان بودمی با یاد او
 می‌پریدم گه بی‌بالا ، گه به زیر

بیخبر از عالم و آینده‌ی
 در دبستان چون الف آموختم
 راه و چاهم يك يك می‌شد پدید
 ز آنهمه شادی و غوغای شباب
 يك درس غبرم داد این جهان
 کاین دو روز زندگی باشد فنا
 با همه مهمان این مهمانسرای
 هر فرازی را نشیبی در پی است
 این جهان آئینه اعمال ماست
 راه مقصد پس بود پر پیچ و تاب
 این حقایق را که در دل داشتم
 ناگهان فصل خزانم سر رسید
 باز چون روز ازل گشتم نزار
 قامت سروم ز غم شد چون کمان
 از پس خواب گذشته دلهریش
 آشکارا شد چنین راز نهان

فارغ از رنج و غم هر زنده‌ی
 دیدگان هر دیدنیها دوختم
 تا که دوران جوانیم رسید
 ز آن سرپرشور و آن مستی و خواب
 پندهای پر گهر از این و آن
 نیست آید و جود و هر بقا
 عاقل و جاهد فتد هر دو ز پای
 چون نشیب آید فرازش واجبست
 هر بدو نيك عاقبت پاداش ماست
 بیش از آن نقشی نباشد چون سراب
 از رموز زندگی پنداشتم
 آنچنان موی سیاهم شد سپید
 هادل خونین و چشم اشگبار
 دیده بستم از همه چیز جهان
 خانه می‌جویم به پیش پای خویش
 گیتی و بیش و کمش افسانه‌دان

نهال خشکیده

رفت از دست نو گلی طناز
 خون فشانم اگر ز دیده رواست
 این من و نیمه جان خسته‌ی من

هم چو مرغی که گیرد او پرواز
 هر که زی‌مرگ رفت ناید باز
 سرد آهم ندیم و غم انباز

ز حمت باغبان و محشک نهال
 رسم گیتی اگر جز این نبود
 بعد از اینم ز گفته لب بندم
 گویمش خیز ای نهال و امید
 غم دل گو بمن که مام توام
 هیجده سال نوجوان بودی
 جا گرفتی تو از چه در دل خاک؟
 رخ گلرنگ تو شده بیرنگ
 من پریشانم و پریشانرا
 بعد تو بر من ای رمیده غزال
 نوشهانی و نیش ها همه نوش
 آه... دیگر مبین تو خندانم
 من و تنهایی و غم و حرمان
 نی غلط گفتم این که می رسم
 خنده ها بر زخم به برزن و کوی
 بهدم شرح نامرادی خویش
 باز گویم همین و بساز شنو

آخر کار این و آن آغاز
 و چه تلخست آرزوی دراز
 با خیالش شوم به راز و نیاز
 باز کن دیدگان خلق نواز
 بشنو از من غم فراق تو باز
 ای که رفتی و نامدت آواز
 چه شد آن دل که بود مخزن راز
 خنده کو، شور کو و آن همه ناز
 ز چه گویند هم بسوز و بساز
 همه یکسان بودند شیب و فراز
 از غم نوست این همه اعجاز
 با سرشک توام شوم دمساز
 من ورنج و همیشه سوز و گداز
 غم تو با جنون کنم ابراز
 پایکوبی کنم بحق نه مجاز
 بهر مردم به گفته‌ی ایجاز
 و چه تلخست آرزوی دراز

شهرک تبریزی

نامش محمدحسین طهماسب‌پور که سال ۱۳۲۸ شمسی در قریه شهرک تبریز متولد شده و بدلیل علاقه و راهنمایی مادرش در مدرسه طالبیه به تحصیل علوم دینی مشغول شد و در کلاسهای شبانه نیز دیپلم متوسطه را گرفته است .

شهرک شاعر است و در پیسنویسی مهارت دارد و نمایشنامه‌هایی بنام «مش عسگر - شاه‌خلیلی - کارگرو کارفرما - سام دثوبیسی ناغیلی - صدام ایله عموسامین وصلتی - انقلاب ناغیلی و چند نمایشنامه دیگر نوشته است .

اشعار شهرک غالباً انتقادی است .

از اوست :

مگر دیوانه‌لر قورخار

مرام عشقده ال چکمک اولماز عهد و پیمانندان
کنجنمز عهد و پیمانیندن عاشق، ال چکر جانندان
طبییه سویله یین گئت ییغ هساط درد و درمانی
مریض عشقه صحبت ائيله مک پیجادی درمانندان
چاپانماز داغلاری «فرهاد» لر گر اولماسا «شیرین»
اولانماز بولبول آیری، غنچه دن، گؤل دن، گؤلستانندان
دثیین مجنونلاری هندبله تهدید ائيله یین بیلسین
مگر آزاد اولار دیوانه‌لر زنجیر و زندانندان ؟

حدیث عشقده وار بیر یامان درد آیریلیق دردی
 یثیشسه شمعہ پروانه ، دوشه رفرباد و افغاندان
 بو آیرلمیشلارا هر کیم وصالین مژده سین وئرسه
 وئر لر موشتولوق جانی، قصاص آلماقداهجرانندان

افسون اولار افسانه لر

مرغزار عشقیمه ال ناپسالار بیگانه لر
 سوز آهیمدن بانار گول لر ، سولار گولخانه لر
 پای ہندم قلبدن پیمانیہ عالم بیلیر
 اوندا کیم قلبیم سینار، قانندان دولار پیمانه لر
 شمعہ، اور گتسم اورہ کدن بانماغی محاموش اولار
 سینہ چاک ائیلر، قانادلارین بولار پروانه لر
 من ایچہن اولہ ہادہ دن بیر جرعه گرم ساقی دادا
 سیندیرار جام منی ، تعطیل اولار میخانه لر
 عقلی باشیندان آتالار گؤرسہ لر مجنون منم
 داد ائدیپ دیوانہ لیک ترکیں قیلار دیوانہ لر
 ہوش باشین الدن وئرر عشقیندہ ثابت اولمویان
 عاشقین دنیا سینا حیران قیلار فرزانہ لر
 یازسام افسوسیلہ من، افسانہ سیز بیر عشقیدن
 محو اولار تاریخدن، افسون اولار افسانہ لر
 ادبیات اوجاغی ص ۳۲۵

شهریار تبریزی

نامش استاد محمد حسین بهجت تبریزی فرزند مرحوم حاجی میر آقا خشکناهی که سال ۱۲۸۳ شمسی در تبریز متولد شده پس از طی مراحل تحصیلات اولیه در تهران به دانشکده‌ی طب وارد و تا سال پنجم تحصیل کرده ولی بخاطر بعضی مسائل دانشکده را ترك کرده و مدرک نگرفته است . استاد شهریار در سال ۱۳۱۰ در بانك کشاورزی استخدام و یکی از کارمندان عالیرتبه بانك و بعداً بازنشسته شد :

استاد شهریار در ادبیات فارسی مطالعات زیادی داشت و در زبان عربی هم اطلاعات کافی بدست آورده بود . تا حال از استاد ۵ جلد شعر بزبان فارسی و ۳ جلد بزبان ترکی چاپ و انتشار یافته است :

استاد شهریار در بین شعرای معاصر کم نظیر و در شعر و شاعری استاد مسلم بودند و می‌توان گفت که بعد از نظامی گنجوی یکی از شعرای نامی کشور می‌باشند و بخصوص در سرودن غزل شهرت و معروفیت خاص داشت؛ استاد شهریار علاوه بر اینکه شاعری توانا و متبحر بود يك انسان واقعی بود نگارنده در زمان تحصیل خود در تهران با استاد شهریار که در يك محانه زندگی میکردیم شاهد و ناظر اخلاق و رفتار انسانی ایشان بودم و همیشه در فکر کمک و یاری بودم و روی این اصل مورد احترام همه قرار میگرفت . استاد مرد متدین و نيك نفس و شریف بودند که متأسفانه در اواخر مهرماه سال ۱۳۶۷ شمسی که برای معالجه بتهران آمده بودند وفات کردند؛ دولت و اهالی حق شناس و ادب پرور کشورمان بخصوص آذربایجانپان

قدرشناس مجالس نرحیم و بزرگداشت متعددی در تهران و اکثر نقاط
آذربایجان فراهم ساختند و در سوک این شادروان مناسبت و مناسبت
بودند .

از اوست :

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم
سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم
من از دل این خار و تو از قله آن قاف
از دل بهم افیم و به جسانانه بگیریم
دودست در این خانه که کوریم ز دیدن
چشمی بکف آریم و باین خانه بگیریم
آخر نه چراغیم که خندیم به ابوان
شمعیم که در گوشه‌ی کاشانه بگیریم
این خانه پریشان کن کاشانه‌ی دلهاست
یکشب به پریشانی از این خانه بگیریم
من نیز چو تو شاعر افسانه‌ی خویشیم
بازآبهم ای شاعر افسانه بگیریم
پیمان خط جام ، یکی جرعه بما داد
کز دور حریفان دو سه پیمان بگیریم
برگشتن از آئین خرافات نه مردیست
می مرده بیا در صف میخانه بگیریم

از جوش و خروش خم و خمخانه خبر نیست
 با جوش و خروش خم و خمخانه بگیریم
 با وحشت دیوانه بخندیم و نهانسی
 در فاجعه‌ی حکمت فرزانه بگیریم
 با چشم صدف خیز که بر گردن ایام
 خر مهر ببینیم و به دردانه بگیریم
 آئین عروسی و چک و چانه زدن نیست
 بستند همه چشم و چک و چانه بگیریم
 بلبل که نبودیم بخوانیم بگلزار
 جغدی شده شبگیر بویرانه بگیریم
 پروانه نبودیم در این مشعله بازی
 شمعی شده در مائیم پروانه بگیریم
 بیگانه کند در غم ما خنده ولی ما
 با چشم خودی در غم بیگانه بگیریم
 بگذار به هلبان تو طفلانه بخندند
 ما هم به نب طفل طیبانه بگیریم
 غزال و غزل
 امشب از دولت می دفع ملالی کردیم
 این هم از عمر شبی بود که حالی کردیم

ما کجا و شب میخانه خدایا چه عجب
 کز گرفتاری ایام مجالی کردیم
 پیر از غمزه‌ی ساقی ، سپر از جام شراب
 با کماندار فلک جنگ و جدالی کردیم
 غم به روئین ننی جام می انداخت سپر
 غم مگو هریده هارستم زالی کردیم
 باری از تلخی ایام به شور و مستی
 شکوه با شاهد شیرین خط و محالی کردیم
 نیمی از رخ بنمود و خمی از ابرویی
 وسط ماه تماشای هلالی کردیم
 روزه‌ی هجر شکستیم و هلال ابرویی
 منظر افروز شب عید وصالی کردیم
 بر گل عارض از آن زلف طلایی فامش
 باد پروانه‌ی زرین پر و بالی کردیم
 مکتب عشق هماناد و سیه هجره‌ی غم
 که در او بود اگر کسب کمالی کردیم
 چشم بودیم چومه شب همه شب تا چون صبح
 سینه آینه‌ی خورشید جمالی کردیم
 عشق اگر عمر نه پیوست به زلف ساقی
 غالب آنست که خواهی و خیالی کردیم

«شهریار» غزلم خوانده غزالی وحشی

بد نشد با غزلی صید غزالی کردیم

وداع جوانی

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد

وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد

بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام

هم کاری که با سرو و سمن باد خورانی کرد

رفیق نیمه راهی چون مراد در خواب نوشین دید

به لالای جرس آهنگ کوچ کاروانی کرد

قضای آسمانی بود مشتاقی و مهجوری

چه تدبیری توانم با قضای آسمانی کرد

شراب ارغوانی چاره رخسار زردم نیست

بنازم سیلی گردون که چهرم ارغوانی کرد

کمان ابروی من چون تیر رفت و چرخ چو گانی

به زیر بار غم بالای چون تیرم کمانی کرد

فلک را ترکش از تیر اینقدر دانم که محالی ماند

دگر با این دل خونین چگویم آنچه دانی کرد

هنوز از آتشبار دینده دامن رشک دریا بود

که ما را سینه‌ی آشفشان، آشفشانی کرد

چه بود آر می باز گشتی بروز من توانایی
 که خود دیدی چها با روزگار من ناتوانی کرد
 بخون دل چو من می ریختم در جام میخواران
 فغان زان نرگس مستی که با من سرگرانی کرد
 جوانی کردن ایدل شیوه‌ی جانانه بود اما
 جوانی هم بی جانان شد و با ما جوانی کرد
 عزیزان ماه من نادر محاق چاه هجران شد
 غم آن بوسف ثانی مرا یعقوب ثانی کرد
 جوانی شود مرا تنها امید زندگانی بود
 دگر من با چه امیدی توانم زندگانی کرد
 جوانان در بهار عمر یاد از (شهریار) آرید
 که عمری در گلستان جوانی نغمه خوانی کرد

حالا چرا؟

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
 بی وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟
 نوشد ارویی وبعد از مرگ سهراب آمدی
 سنگدل ابن زودتر می خواستی حالا چرا؟
 عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
 من که يك امروز مهمان توام، فردا چرا؟

نازنینا ما بناز تو جوانی داده ایم
 دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا ؟
 وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار
 اینهمه غافل شدن از چون منی شیدا چرا ؟
 شور فرهادم بهر مش سربزیر افکنده بود
 ای لب شیرین جواب تلخ سرهالا چرا ؟
 ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت
 اینقدر با بخت محواب آلود من لالا چرا ؟
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند
 در شگفتی من نمی باشد ز هم دنیا چرا ؟
 در محزان هجر گل ای بابل طبع حزین
 خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا ؟
 شهریارا بی حبيب خود نمی کردی سفر
 این سفر راه قیامت مبروی ، تنها چرا ؟
 مسافرت شاعرانه
 کجاست تخت سکندر کجاست افسر دارا
 از این حدیث بخوانید بی وفایی دنیا
 زمانه مدفن خسرو کند ز حجله ی شیرین
 جهان عروس سکندر شود به مالک دارا

زمانه تربت لیلی کشد هدیده‌ی مجنون
 سپهر دامن یوسف درد بدست زلیخا
 سپهر سنگ به جمشید زد چنانکه به جامش
 زمانه تیشه به فرهاد زد چنانکه به محار
 نو سر به پای فرومایگان نهی و ندانی
 که خود به کله‌ی جمشید و داریوش نهی پا
 شکست طاق مدائن گسست طره‌ی ایوانش
 بهخت کاخ فلک فر نماند قصر فلک سا
 نه گنج ماند ز خسرو نه تخت ماند ز جمشید
 نه قصر ماند ز شیرین نه طاق ماند ز کسرا
 بین به قصر سلاطین که فاخته زده کوکو
 شنو ز هام مدائن که بسوم برکشد آوا
 چو جیش مرگ امتیزد چه سجده‌ی چه کنش
 چو میل حادثه عجزد چه کعبه و چه کلیسا
 به عالمی که تقاضای خیر از آن نتوان کرد
 بشر چرا نکند غیر شر و فتنه تقاضا
 چه شورها که نیانگیزد این فریق بد آئین
 چه فتنه‌ها که نمیزد از این گروه دد آسا
 ندانم اصل فتن این دو لفظ دین و وطن چیست
 کز ایندو اینهمه آشوب و فتنه زاید و غوها

وطن کجاست فروهل فسانه وطن من
 یکبست کیش رهاکن حدیث مسلم و نرسا
 جهان مراست وطن، مذهب من است محبت
 چه کافر و چه مسلمان چه آسیا، چه اروپا
 بگیر ساقی گلرخ به کف چو لاله پیاله
 بیاد شاهد شیرین بکام عاشق شیدا
 تو ماه محلل عشقی و شمع انجمن افروز
 تو شمع خلوت انسی و ماه انجمن آرا
 بشادی دل غمگین بیار جام صبوحی
 به خاطر من مسکین بگیر ساغر صهبا
 فرو چکان به گلوی من، از دهان صراحی
 از آن شراب که خود مرده را نماید احیا
 از آن شراب که خود ذره را نماید خورشید
 از آن شراب که خود پیر را نماید برنسا
 رقیق و دلکش و صافی مثال چشمه‌ی حیوان
 دقیق و ساده و روشن بسان فکرت دانا
 لطیف و سفته و دلکش جلیل و غم شکن و خوش
 رقیق و صافی و بی غش، دقیق و روشن و غرا
 ز تاب علت سودا بین به چهره‌ی اصغر
 بر غم طارم اغضر بیار بساده‌ی حمرا

ز سوز جذبه‌ی شوق وز تاب آتش حرمان
 مراست دل همه شور و مراست سر همه سودا
 هوای سوختنم هست سابقا کرمی کن
 از آن میم که یکی آتشم زند سراپا
 از آن میم که فرو زده چهره آتش زردشت
 از آن میم که بسوزد سینه شعله‌ی سینا
 از آن میم که زند جوش باثرانه‌ی توحید
 هو الففور سراپد بنام ایزد یکتا
 از آن میم که بود رهنمون دولت جاوید
 از آن میم که سراید حدیث علم الاسما
 از آن میم که پیاموزدم رموز نهانی
 از آن میم که بیاندوزدم کنوز خفیا
 کنون که خیمه به صحرا زده است لشگر نوروز
 کنون که باز سرما کشیده زحمت سرما
 کنون که لاله نهاده است رخ بدامن هامون
 کنون که سبزه بسوده است سر بسینه صحرا
 کنون که سرو را فراخته است رأیت کاوه
 کنون که لاله برافروخته است آتش موسا
 کنون که شامه خمیده است همچو بازوی مریم
 کنون که غنچه شکفته است همچو طلعت عیسی

کنونکه چشمه بچو شید همچو دیده‌ی معجون
 کنونکه بید پر آشفت همچو طره‌ی لیل
 کنونکه اهر بگرید مثال دیده‌ی وامق
 کنونکه لاله بخندد بسان چهره‌ی عدرا
 کنونکه هاد صبا سر کند سرود نو آیین
 کنونکه مرغ چمن پر کشد نشیده‌ی شیوا
 تو نیز مطرب سر مست چنگ رامنه از چنگ
 بزنی که قامت من چنگ شد ز محنت دنیا
 فدای ساعد سیمین فدای پنجه‌ی شیرین
 فدای عارض نسرین فدای نرگس شهلا
 بیاد حجله‌ی شیرین و بزم دلکش خسرو
 نوای ساربندی ساز کن ز چنگ نکبسا
 تو نیز ساقی گل چهره می بریز ساغر
 بده که سبل غمم پای صبر می برد از جا
 بهای محیز و هرافراز قد و چهره پر افروز
 فدای این قد رعنا فدای آن رخ زیبا
 بگیر جام و فرو بر در آستین خم می
 چو دست چون کف موسی است نازه کن بدیضا
 فدای چشم تو ساقی پیار ساغرمی ، می
 فدای دست تو مطرب بکوب بر بطوف ، ها

زنیم دست و هکوییم پای و از سرمستی
 بصوت و هلهله بالا رویم تا به ثریا
 بهم زنیم کهن دام گریگ این فلک پیر
 غریو شیر زنیم از فراز عالم بالا
 چو پیل مست پاشیم طاق طارم نیلی
 چو شیر نر بشکافیم سقف گنبد مینا
 زنیم دامن این خیمه را فراز و بینیم
 چهارست در پس این پرده‌ی سیاه غم افزا
 از این طلسم طبیعت کنیم حل مسایل
 زراز مبهم خلقت کنیم کشف معما
 کشیم رخت فرار برطرف گلشن فردوس
 زنیم بال و پر اندر فضای جنت اعلا
 بروی سبزه‌ی باغ ارم کنیم نشیمن
 فرشتگان به جمال بشر کنند تماشا
 چو سبزه‌چهره بشوئیم از آب چشمه‌ی کوثر
 چو سیره صیحه زنیم از فراز شاخه‌ی طوبا
 ز سرو قامت حورا و جعد طره‌ی مشکین
 قیاس نخل بهشتی کنیم و عوشه‌ی خرما
 چو طایران بهشتی ز شوق خال لب حور
 خوریم دانه‌ی عشرت پیاد آدم و حوا

بریز سایه‌ی طوہا توان بہ ساغری آسود
 پیاد سایه‌ی محدود طرہ‌های چلبہا
 ہپای چشمہ‌ی کوثر ز نیم خیمہ‌ی عشرت
 ز دست ساقی رضوان کشیم ساغر مینا
 کشیم ساغر و در ہر کشیم شاہد حوری
 کنیم مستی و ہارت کنیم جنت ماوا
 بریم دست تخطی بتار طرہ غلمان
 ز نیم چنگ تطاول ہمقد گردن حورا
 بجوش و غلغلہ ظاہر کنیم شور قیامت
 ہشور و عرہدہ ہر پا کنیم محشر کبرا
 صلافتد کہ بہشت خدای رفت ہغارت
 خبر ہرند کہ خوان نعیم رفت بہ یغما
 از ابن مسافرت شاعرانہ ہاز نگردیم
 مگر خدای ، جہان را کند ہکام دل ما
 مگر ز پرسنل آسمان بہ شعبہ‌ی گیتی
 صدور بساہد امر منیع لازم الاجرا
 کہ شہریار کز اعضاء آزمودہ‌ی علوی است
 کنون بہ موجب ابن حکم منتقل شدہ آنجا
 ہشغل و رتبہ عالی بہ خدمتش بہ پذیرند
 کہ نا وظایف مرجوعہ را نماید اینفا

مسلم است که دیگر مدیر شعبه‌ی گینی
 بسمع طاعت حکم خدای می‌کند اصغرا
 زعرش دست فشاندند حوریان ز سر شوق
 که حکم شاعر شوریده بخت می‌شود امضا
 سپس به خیل ملائک به زی نشیب گراییم
 گرفته حکم به کف از حکیم بار تعالی
 بوجد و شوق پرافشان بجولایتناهی
 بیالهای زرافشان بسان عقد ثریا
 سبک فرود شناییم تا کنیم توقف
 بموقعی که زمین گرددم معاینه پیدا
 ولیکن این سفرم بخش فیض شاهد قدسی
 جهان بصورت معنی کند بدیده هویدا
 جهان نه تیره مغاک‌ی پراز فساد و فجیعت
 همه فجیع مناظر همه شنیع مرایا
 بهاز هر طرفی آه و داد و ناله و شیون
 بلند از همه سویی فغان و ضجه و غوغا
 به خیز و تک‌زبر آن بشرنه ، غول‌دد و دیو
 به جان بکدگر افتاده پیدربغ و محابا
 چو گرگ و سگ سرستخوان لاشه‌یی بتهاجم
 فشرده کرده طواحن ، نموده نیز ثنایا

به کیششان نه بدشمن عنایتی است نه بادوست
 بدینشان نه مروت به جای کس نه مدارا
 جماعت بلدی صورت و خیزیده به بلده
 عشیرتی بدوی سیرت و دویده به پیدا
 و لیک هر دو کمین گیر و قاطعان طریقند
 چه لرد شهر نشین و چه کرد پادیه پیم
 اگر بکیش توحش و گر بدین تمدن
 بغیر فتنه نجویند و جنگ و کینه و هیجا
 ز کارگاه تمدن بلند گساز خلفه کن
 ز دست وحشی اگر مشت و چک بخیزد و تیپا
 من از مشاهدهی حال این جهان پر آشوب
 شوم به حالتی آشفته تر ز طرهی ترسا
 معورم تاصف عمر عزیز رفته که بارب
 چگونه بود می آخر بدین شکنجه شکبیا
 به خود بگویم کای شاهباز سدره نشیمن
 چنین قفس نه سزاوار چون تویی بود اصلا
 عنان دوباره پیچم بسوی عالم علوی
 فشانده مشت بر این واژگونه تودهی هبرا
 کشیم دامن بر چیده از تعلق آفاق
 بقاف وحدت و در سر هوای عزلت عنقا

کشیده پای لبرا بخشم از سرگیتی
 بطرف دامن رضوان زنیم دست نولا
 بهای خلد هچینم بساط عیش مخلد
 چه چیدننی که زهر چیدنش نباشد پروا
 کنیم ساز بقول و غزل ترانه‌ی شیرین
 چو بلبلان غزلخوان و طوطیان شکرخا
 نثار طبع گهرهار و کلک مشک فشانم
 ز طره حور فشاند نثار عنبر سارا
 برشحه‌ی قلمی لعبتان سیم پنا گوش
 کنند نسخه‌ی شعرم سواد دیده‌ی پنا
 دگر سرمن و هاک در بهشت که آنجاست
 حریف ساده مهیا و جام باده مهنا
 بساط عیش اهدرا فرشتگان سمن موی
 بهر کنار هگسترده سفره‌ی من و سلوا
 چه عشرت‌بست فرا چرخ فارغ ازدو جهانم
 نه یاد گوشه‌ی دنیا نه فکر توشه‌ی عقبا
 نه خوف مرگ در آنجا نه ترس ذلت و خواری
 نه بیم شام غریبان نه فکر روز مبادا
 دگر نه منت دونان کشم نه زحمت نادان
 دگر نه کرنش ناکس کنم نه کوشش بیجا

دگر نه جور اعالی برم نه رنج اعادی
 دگر نه ننگ احبا شوم نه سفرهی اعدا
 دگر نه دهر حسودی کند نه طبع خمودی
 دگر نه بخت عناد آورد نه چرخ معادا
 ندامتا که جوانی بیاد رفت ندامت
 دریغ عمر عزیزم لباه گشت ، دریغ
 چه روزها به شب آورده ام به محاط درهم
 چه شامها که سحر کرده ام پدیده ی دروا
 چه عمرها که کشیدم به کسب فضل و فنون رنج
 چه سالها که گزیدم به کنج مدرسه ماوا
 بزلف یار که سودی نداد شرح مطول
 به جان دوست که کاری نکرد منطق گویا
 نه صرفه یی بمن از صرف شده نه حوه یی از نحو
 نتیجه یی نه ز صغرا گرفتم ونه ز کبرا
 زمانه شعر و ادب را نمی غرد به شعیری
 وایک بی ادهان فرق سوده اند بشعرا
 بیاوه نیست که لکرم به لک صحبت من گفت
 به خیره نیست که سروم کشید از سر من پا
 چو دید کاسه ام از می تهی و کیسه ام از زر
 چو بخت چهره نهان ساخت از من آن بت رعنا

چه آهوانه دوییدی الا ای آهوی وحشی

غزال وار رمیدی الا رمیده غزالا

نپرسی ای بت شنگول حال شاعر غمگین

چه دانی ای مه بسی مهر درد عاشق رسوا

الاکه تا بفلک هست جایگاه مه و مهر

هلاکه تا شب و روز آید از بادل اینها

الاکه تا غم آینده است و بساد گذشته

هلاکه تا پی امروز هست نویت فردا

هماره رایت ایران بلند بساد و پرومند

هماره بازوی سلطان طویل بساد و توانا

گرم به داوری از چرخ سفله دادستانند

چو «شهربار» روم سرکنم قصیده‌ی غرا

از شهرهای ترکی استاد شهربار

آلنمین یازیسی

آیلاندا ، دا ایندی لر یوخودان هوش آزیب ، نثرناپانمیرام اوژومو

بیلیمیرم هاردایام ، هورا هارادیو ائو ائشیک بسادگلیر هله گؤزومه

ائله بیل قالمیشام کئچنلرده دئییرم بس ، یشنه همان آدامام

یشنه سابق کیمی ادارهم وار تله‌سیک ایستیرم دورام ، باخیرام

بئل-بوخون، قول-قیچیم دهاقاخمیر دها قدرت یوهوم ، دوروم آباغا

فوجالبیق ، هنج هله یاهیمدا ده ییل دیشیرم بس ، یتنه ناخوشلامیشام
ایستیرم مسئله ییم ، یتنه خانیمی کی ! داوان وارگتیر ناخوشلامیشام

* * *

آما ائو سانکی بیر قیستاندیر هوپ تولوب قیزلارین جیغان موغانی
نه کوسوهرکی ، هنج دانیشمیرلار هنج خانیمدا مس - صدایو خدور
ائله ییل ، بیرده سیلکه لیرله منی هوشوم ، آزمیش بولون قانیب قایدیر
اؤزومو آختاریب یتنه تاپیرام اوخونور آنجاق آنمین بازبسی !!

* * *

بوردا بیردن کؤچور قارانیقلار سانکی دام - داش اوچورمنیم باشیما
قالمیشام دام - دیوارلار آلتیندا بیر قارانیق قیبرده ییم کی ، داهما
هنج طرفدن ایشیق لیغیم یوخدور ایچه ریم سانکی اؤز مسی له دئیر

* * *

من اؤلوهکن ، قیبرده خوندامیسان نه جانیم ؟ آروادون اون ایلدیر اولوب
آروادون اولدو ، قیزلارین کؤچدو قوجالبیق گلدی ، قلعه نی آلدی
منی کورقوش کیمی باسیب قفسه نه قویوسان عمی ؟ نه آختاریسان

* * *

بیر کسین قالما ییب هامی گئتدی قوجادا ، سن کیمی غریب اولماز

قوجالار ایچره ده یثتیم سنن سن ایتمیشن اولن، هانیم دیری دیر !

• • •

یارامین کؤزمه‌سی قوپوپ، آجیشیر هر زادین صدی ده اوزو ایله گلر
فره گون، آغ گونو سالاریادیما سینه مین سالاری سیزیلدیرلار

• • •

دیده قلیمده زار - زار آغلا یاراق فارسی بیر قطعه وار، دوشور یادیما
(آذربیکدلی) بئلم یازمیش او یازیقدا منیم حالیمدا ایتمیش
(پیرم و عادت طفلان دارم ، « هامن این شوهی طبع ارزانی »

• • •

« وقتی از خنده مرا گلریزی ، « وقتی از گریه گلاب افشانی »
« اگر خنده ، نه از بی خردی ، « و گرم گریه ، نه از نادانی »
« اولم خنده ز بیدردی بود ، « و آخرم گریه ز بیدرمانی »

• • •

یول گوسترن - یول گئندن

(سندن منه یار اولماز)	یار بئیله عیار اولماز
هئچدن منه کار اولماز	سندن منه کار اولماز
بئیله منی سالایان	یار قالسین اغیار اولماز
گئیشلنسه آرامیز	قبر بیزه دار اولماز
اورهك آبدین قالیرما	آبدین گؤزلر تارا اولماز
دین سیز ، ایمانسیز ائلده	ناموس قالماز ، عار اولماز
چشمه چیخماز ، چای آخماز	یاغیش یاغماز ، قار اولماز
سوسوز ، گونش سیز باغدا	هئووا بیتمز ، نار اولماز
نامرد اکن باغچادا	بوئاغ اولسا ، بار اولماز
واریم اولسا ، گل آپار	آما هئچدن ، وار اولماز
لال اولماسا آنلایان	آنلامیان ، کار اولماز
یول گوسترن اولماسا	یول گئندن هشیار اولماز

کلیات دیوان شهریار ص ۳۱۷-۱۶۳

۱۵۴-۱۵۲-۹۲ - ادبیات اوجاغی ص

۳۲۸

شیاری

نامش هرزلی سیف الله شیاری فرزند علی در سال ۱۳۴۴ شمسی در تبریز

متولد شده و تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در این شهر تمام کرده و در سال

اول دهبستان شروع به تحقیقات در آداب و رسوم دهات آذربایجان نموده و در سال دوم با همکاری عده‌بی از پزشکان مقاله‌بی در مورد بلوغ در جوانان نوشته و در اواخر همان سال تحقیقاتی را در مورد مسئله نظام آموزشی شروع کرده و اولین جلد کتاب نظام آموزشی را منتشر نموده است و هم‌اکنون دنباله تحقیق ادامه دارد که امیدواریم انشاءالله توفیق بیشتری پیدا کند. دو جلد کتاب شعر بزبان‌های فارسی و ترکی دارد که چاپ نشده‌اند.

از اوست :

دوش در خواب ز گلزار وفا می‌رفتم
 همره یار جوان باغ صفا می‌رفتم
 دست در دست و دلم بسادل وی همره بود
 خسته بسودم ز جهان سوی بقا می‌رفتم
 صدق عشقم به پرچهره به حق ثابت بود
 غافل از فتنه‌ی گیتی به فنا می‌رفتم
 گوشزد کن بمن از شرک خفی استنادم
 راه تاریک بود راه خطا می‌رفتم
 دیدگان عاجز از آنند که تشخیص دهند
 عجبا سوی جهنم به شفا می‌رفتم
 بساده در دست پرچهر لبم بر لب وی
 الهی را بنگر نزد خدا می‌رفتم

شیدای تبریزی

نامش یحیی فرزند حسن که پسال ۱۴۰۳ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلاتش را تا ششم ادبی در زادگاه خود فرا گرفته است :

شیدا طبع موزون داشته و شاعری متبحر و آگاه می‌باشد : مضامین لطیف و زیبا دارد و اشعار فارسی و ترکی می‌سراید .

شیدا مردی وطن‌دوست و معاشر و پاکدامن و مورد احترام و علاقه‌ی دوستان می‌باشد : او علاقه زیادی به شعر و شاعری دارد و از اوایل نوجوانی شعر می‌گوید و اشعارش غالباً در مطبوعات آذربایجان چاپ می‌شود و با اکثر روزنامه‌های تبریز همکاری موثری داشته است :

شیدا تالیفات زیادی به زبان فارسی دارد منجمله در زوایای تاریخ فرآورده‌ها - در زوایای ادبیات - دریای متلاطم - نلواسه‌ها - جنایات زن‌ها شاهکارهای طبیعت - پسرخان .

تالیفات او به زبان ترکی آذربایجانی : اودلار و وطنی : میرزه علی معجزین بایلمامیش اثر لر - اودلوسوزلر - سئیم قولو - اون جزوه لر - استاد شهریارین تور کودیوانی - بی‌ریانین اوره‌ک سوزو و چند مجموعه دیگر، آخرین اثر پر ارزش شیدا کتاب (ادبیات و جاغی) می‌باشد که بیوگرافی و اشعار پیش از دوستان شاعر ترکی سرای آذربایجان را با دقت و علاقه تنظیم و چاپ کرده است که تا حال چنین تذکره‌ی تنظیم نشده. ایشان در این مورد فوق‌العاده متحمل زحمات شده‌اند : او در کارهایش روشن و مبتکر و سلیقه‌ی خاصی دارد و مشوق شعر بوده و مردمی نیک نفس است :

از اوست ۱

شوار خانمانسوز

به هر نخلی که در روی برگ و باری می شود پیدا
 هزاران مشتری از هر کناری می شود پیدا
 غبار عشق ، بر دل گرد محرومی نیانگیزد
 سواری می رسد هر جا غباری می شود پیدا
 دل خونین ما را ترجمان لاله بس باشد
 بکوه و دشت از ما یادگاری می شود پیدا
 هنان دل بدستش دادم و این نکته دانستم
 چو شد از وی عسرس خوش روز گاری می شود پیدا
 مشو هرگز ملول از صحبت خاطر پریشانها
 که در جمعیت گل نیز محاری می شود پیدا
 به ایمایی زنی آتش به هامان دلم آری
 حریق خانمانسوز از شراری می شود پیدا
 رطب اندر سر بازار بینی چون شوی صائم
 چو هستی چشم هر سو گلهذاری می شود پیدا
 بکار شعر (شیدا) ابتکاری کرد بیکاری
 چنین بر مردم بیکار کاری می شود پیدا

عالم محبت

گرچه مارا اخانه‌ی دل از غمش معمور نیست
 دلخوشیم از اینکه هر دل غیر مهرش شور نیست
 من به تک‌خال رخس گر باختم دل نی‌شگفت
 ز آنکه هرگز بهره‌ام از سوز و از پاسور نیست
 دوستان گویند ترك ترك بغمایی کنم
 چون کنم، دل را قبول این سخن مقدور نیست
 باچه روبی ترك ترکان محتا گویم که دل
 از خطاکاری زمانی نادم و معذور نیست
 ترك سودای بنان گفتن بفتوای خرد
 می‌توان انصاف دادن کز حماقت دور نیست
 رنج هجران کی کند احساس بسوزد چو شمع
 آنکه در وصل بتان در مانده و رنجور نیست
 مدعی را چشم بدبینی اگر بگشاده است
 عاشق شوریده را هم چشم بینش کور نیست
 ساغر غم می‌کشم لاجرعه بر سرشادمان
 از وصالش گرچه دل عمری بود مسرور نیست
 هم چونی پر از نوا باشد دل شوریده‌ام
 گرچه آن سودای سابق بر سر پر شور نیست

بارقیان جور گشتن در طریق وصل یار
 در قماش دوستی جز وصلی ناجور نیست
 مهر خاموشی به لب زن ناشوی ایمن ز خلق
 بیند از گلچین طاولها چو گل مستور نیست
 رنج امروزی چو فردا راحتی آرد به بار
 مرد دانا را دل از رنج زمان رنجوز نیست
 زور بازو نیست شرط کامیابی این زمان
 هر که را در کف نباشد زر، بباز و زور نیست
 جز محبت عالم فطرت نیامد بر وجود
 موجد این دستگاه را هم جز این منظور نیست
 این جهان از دولت عشق است در اوج صفا
 بی وجود عشق دنیا کم ز فقر گور نیست
 شهره بر (شیدا) شدن هم از لزوم زندگیت
 مرده آنرا دان که نامش این چنین مشهور نیست
 منبع الهام من
 ما نپنداری بدام آرزو رامم هنوز
 موی آتش دیده‌ی بی تاب و آرامم هنوز
 شد سیه روز و پریشان روزگارم ای دروغ
 باز در سودای آن زلف سیه فامم هنوز

من همان شمعم که سوزم تا به تن دارم روان
 نیست پیدا هیچ‌گه آغاز و انجامم هنوز
 تا چشیدم زهر ناکامی ز دست روزگار
 هر چه شیرینی رسد ، تلخست در کامم هنوز
 جام جم ، خم فلاطون را ندارم التفات
 بسکه لبریز است از خوناب دل جامم هنوز
 با همه بیدادگردون ، در پناه عزم خویش
 آفتاب نیم رنگی بر لب بسامم هنوز
 تا نهی شد خنده‌ها دارد به لب مینای می
 منجم از فیض سبکدستی است پدرامم هنوز
 آتش دوزخ چه سازد با تن رنجور من
 کوره‌ی غم سوخت عمری جان ، و من خامم هنوز
 درد هجران را به درد می تلافی می‌کنم
 من همان سرمست‌رند و دردی آشامم هنوز
 آبله در پای من روزی گشود از روی طنز
 خنده‌ها دارد به لب از رنج و آلامم هنوز
 تا به چشمش آشنا گردم به صدافسون و رنگ
 استخوانم سرمه شد طالع نشد رامم هنوز
 این لویی جاناکه هجرانت گدازد جسم و جان
 ورنه هرگز جان نهرساید ز ابامم هنوز

تا نویسی نامی از من، نامه بر هم می خورد
 شکوه ها دارم من از بی تابی نامم هنوز
 منبع الهام من بودی و تاب قلب من
 رفتی و باخویش بردی تاب و آرامم هنوز
 از حیات جاودانی عاریت خواهم گرفت
 گر نواز دلبری (شیدا) به پیغامم هنوز

بویوک عامل

سونوک قلیمده ، داغلی لاله لرتک ، قاره قان واردیر
 اگر اولسمده ، قهریم داشی ، اوسته بو نشان واردیر
 گوزون قوربانیم ساقی ! گوزوندن سالما عشاقی
 گتیر پیدرمی باقی ، گوزو یولدا قالان واردیر
 فلک بیر دامجی سواچمکلیگه هرگز آمان وئرمز
 دولو بیر جام وئر جانا ، فلکدن گز آمان واردیر
 دئمه جور فراقی سالمیش الدن عاشق زاری
 گلر فریاده نی نک ، تا قورو جسمینده جان واردیر
 قوجا اولسامدا صورتده ، جوان دورقان اولان گونلوم
 چیچکلی هر باهارین آردیسینجا ، بیر خزان واردیر
 محبت عالمینده مین هلاچکدی باشیم ، یوز جفا گوردوم
 بو سودایه گیرنده بیلیمش بوللو زیان واردیر
 اسیر و دستگیرم من ، اونا بئل باغلابان گوندن
 منیم نک هاردا بیر دلداده ی پپخانمان واردیر

اویوه وئرمه منه ناصح ، بئله افسانه‌نی بوشلا
 مگر (اودلار) دیاربندان سورا، باغ جنان واردیر
 همیشه (آذرائولادی) یاشار عالمده آزاده
 نه قدری دؤر ائدر دؤران، بو آذربایجان واردیر
 یزیم بو قهرمانلار یوردو اولمز! یامال اولماز
 کی هر کونجونده مین لر قهرمان ستارخان واردیر
 اگر (باهک) - (جوانشیر) اولدو، کوچدو داردنیادن
 بئنه بو اولکده اونلار کیمی چوخ قهرمان واردیر
 سن ای آزاده لر نسلیندن آلمیش نشئه ، جانانیم
 اویان خواب جهالتدن کی موشگول امتحان واردیر
 گوز آج خواب جهالتدن، کی شخصیت گئدیرالدن
 کمین ده گوزله بیر دشمن، دئییر اوردانلان واردیر
 چالیش قدرتلی اول، باش اگمه دشمنلر قاباھیندا
 اولار یکسر فنا ، هر یاندا زار و ناتوان واردیر
 ائله معجون دی بوانسان، کی دنیانی قویار حیران
 جفا و جوره صبر ائیلر، جانیندا ناکی جان واردیر
 بشر آسوده لیک بیلمز، اوره کدن غم نوزون سیلمز
 کی مادی عالمینده حیله لر واردور، بالان واردیر
 گرک بیر معنوی دنیاده شیر اتمک صفا بولماق
 بئله دنیاده انسانه ، حیات چاودان واردیر

قبول ائتمز (سياست) پهلوانلىق، بوللو (رنگ) ايستەر
 سياست صحنە سىندە مېن (يالانچى پهلوان) واردير
 جماعت گر قضاوتدە چاشارسا، چوخداغم چىكمە
 (قضاوتدە) جماعتدن بۇيوك (عامل) زمان واردير
 (زمان) بىر (قاضى) واقف دى (شيدا) اشتباه ائتمز
 بىلىر بو نكتەنى هر ياندا واقف نكتەدان واردير

قان بايراغى

باخ چوللرە اقان بايراغىنى قوزادى لالە
 بولبول لرى قان بايرامىنا ائندى حوالە
 يازدى شەداتىن قانى (طومسار) دە بىر خط
 تاريخە (جەت) وئردى بو قان، عين (قبالە)
 ساقى ائلە بىر پادە وئرب خلقە كى اوندان
 چالدى هامى مېراندان يانان، عيش وصالە
 اولموشلرە جان وئردى، بوقان پادەسى بىردن
 بىلىم نە ايدى ساقى اليندە، بو پيالە ؟
 ساغردە گۇروب هر باخان، اوز ماسەلقاسىن
 آخدى گۇزونون قانلى، ياشى، مثل شلالە
 ساغر هاش اگىب عاشقە حرمتلە دئىەردى
 اۇلسن چاتاسان ايستەدېگىن ماسە جمالە

نقصان دیری قالماقدادیر ، اؤلسن دیریلرسن
 اؤلمکله بئتهر عارف اولان حد کماله
 آلاسه چانلار ، گهر بشرین همتی اولسا
 همت ائله ، ال قات بئله بیر امر محاله
 سیندیر بو حیالین قفسین ، خوش نفسین چک
 وسواسله ، اوز قلبیوی چکدیرمه سؤاله
 نا واردی نفس غافل اولوب ، منزوی اولما
 ذلئله عؤمور سورمه ! بو قدر ائيله مه ناله
 بیر لحظه ده سیر و حیرکتدن دالی قالما
 سن پدرسن ، اوخشانما اوزون ایشگه ملاله
 هر شئی کی دایانندی ، اؤله جک شبهه سی یوخلدور
 هر لحظه چالیش ، چال غلبه درد و ملاله
 باش-گؤزلوگور اگنتمک اگر اولسا مرادین
 نه غربه چئویر اوز ، نه ده میل ائيله شماله
 هر بیر گوله نی بیلمه داها محرم اسرار
 هر بیر گله نه سردیمه ، آچما مقاله
 استعمار این کس ، کی اوال ، کسمه لی ال دیر
 چون باعث اودور بیر بئله دهشتلی جداله
 (شیدا) غزلین پرده ده یاز ، چوخدا آغارما
 تائیر مگر بو غزل ائنسین ، او غزاله

آه ... آنجا

ز یکسو می‌کشد شعله دل از غم تباه آنجا
 ز سویی می‌زند آتش به جان برق نگاه آنجا
 نهم لب بر لب ساغر بیوی آنکه در محشر
 بجرم هست لعل بوسه خواست عذر خواه آنجا
 شبی ای صبح روشن! روشنی بخش دل من شو
 که شویم تیرگی ز آینه‌ی بخت، میاه آنجا
 نوای مه شاه خوبانی بیا از پرده و هنگر
 نشسته منتظر از شوق شاه اینجا و ماه آنجا
 به کویت با کدامین زهره بتوانم گذر کردن
 در آن معرض که هر نفس بشکند طرف کلاه آنجا
 مترس از باز پرس و به ایمانی هلاکم کن
 فدای زر گس مستانه‌ات نبود گواه آنجا
 به میدان محبت بی سهر بردم دل و جانرا
 ندانستم چو مژگانیت بود فوج سپاه آنجا
 بصحرایی که اندر وی شتر با ساربان گمشد
 من و امانده دور از کاروان جویم پناه آنجا
 بدریایی در افتادم که روشن نیست پایانش
 بصحرایی فرو ماندم که پیدانیست راه آنجا

من آن مرغم که یکسانست پیشم عشرت و مانم
 کنندم پر، کشندم زار، گاه اینجا و گاه آنجا
 مرا (شیدا) در آنجا خاطراتی نغز و شیرین است
 چو یاد آرم هصد حسرت همی گویم که آه آنجا
 انجمن ادبی تبریز ص ۴۵، ۶۰- ادبیات
 اوجاغی ص ۳۳۴

شیوای تبریزی

نامش اکبر مدرس فرزند حاجی میرزا احمد مدرس که پسال ۱۲۹۹ شمسی
 در تبریز در بک خانواده با فضیلت متولد شده است : او در مدرسه‌ی اتحاد
 تبریز که به مدیریت و سرپرستی پدرش مرحوم حاجی میرزا احمد آقا ناسیس
 شده بود فارسی و عربی را فرا گرفته و بعداً به دبیرستان فیوضات رفته و تکمیل
 معلومات نمود و به سمت دبیری در آن دبیرستان مشغول کار شد و مدتی بعد
 در اداره‌ی راه تبریز استخدام شد و اکنون بازنشسته است . او در شعر شیوا
 تخلص می‌کند و علاقه زیادی به شعر دارد و اشعار انتقادی می‌سراید و کتاب
 تاریخی بنام (گوشه‌ای از وقایع خونین ارومیه) را می‌نویسد که ممکن است به
 زودی خاتمه یافته و چاپ شود :

شیوا در سرودن شعر سبک و روش خاصی دارد که قابل توجه است :
 از اوست :

دئیه بیلمم

من یاخشییایا پیس ، یاپیسه یاخشی دئیه بیلمم
 هر بیر نیکه ده گر سوموک اولسا یتیه بیلمم
 هر حادثه نین علتی قیلا دوزولوب دور
 علت سیز اولان علتی من آنلییه بیلمم
 هر کیسه نین آلاهی اونون فهمی قده ردیر
 آز فهمی اولان کیسه لری دانلییه بیلمم
 آنجاق دوشونن یو محسولا ، من بوینوموا گسم
 قالین قافالی وار لیلاری یاغلییه بیلمم
 من رب و ریا کسوتینی سؤمه رم اصلا
 مطلق بودو فی اگنیمه هرگز گنیه بیلمم
 قان بؤکمک ابله عالمه گر حاکم ائدیلمم
 بو قسمته هنج وجهله بئل یاغلییه بیلمم
 لاغ سؤز منیم اصلا اوره گیمده اثر ائتمز
 صیر قاکیمی من بو قولوغا آصلیه بیلمم
 ناهوانده قوناق بوزلریله گر قاپی دؤگسه
 ال بوشدا اولام ، قاش قاباغی ساللییه بیلمم
 دنیانی اگر وئرسه له کی ، بیر اوره ک اینجیت
 بو قیمته (شیوا) بیر اوره ک داغلییه بیلمم

ايلديريم

شاخ! ايلديريميم؛ شاخ! اولو تورپاقه ديريلىسن
 شاخ! ايا ايشغين جمله‌ی آفاقه سه‌ريلىسن
 شاخ! دنيا بويو شهرين هر يترده دئيلىسن
 شاخ! ظالمى ياندير، داهاقويما دورا يلىسن
 دول قيرماجا، وور دشمنيوين باشى ازىلىسن

• • •

شاخ! باخشي شاعبرسان بنه شاخ! بيرده گورولدا
 ايلار بويو، ائللار گوزو حسرتدى بويولدا
 ناواردى نفس، واردى گوجون ساغيله-سولدا
 ظالم باشيني از، داهاقويما كي اگيلىسن
 دول قيرماجا، وور دشمنيوين باشى ازىلىسن

• • •

وور نفرت اودون ظلم ائوينه، قوي اودا يانسین
 گور گور بابا اچك نعره، ياتان بلكه اويانسین
 بير سد كي مي ظلم قاسباغيندا دايانسین
 وور ظولم ائده‌نى وور، بويو تورپاقه سريلىسن
 دول قيرماجا، وور دشمنيوين باشى ازىلىسن

• • •

آذر بالاسی آھرین آلیم غیره قورہان
 بو اؤلکهنی ائت لاله چمن ، سنبل وریحان
 اؤک دشمنیون قانینی ، قیل هر یتری آلقان
 دنیا به عدالت توخومو بیرده سہیلین
 دول قیرماجا ، وور دشمنیون باشی ازیلسین

• • •

بیر قرن دوروب حسرتیله ظالمه باھدین
 هر لحظه ده آمین اودولا عالمی یاخدین
 آخردہ دؤنوب ایلدیریم آخ نثجه شامدین
 شاخ ایلدیریم آذر بالاسی اشاخ هامی بیلین
 دول قیرماجا ، وور دشمنیون باشی ازیلسین

• • •

سردار بالاسی دور بٹنه کی ، یاخشی دوروبسان
 بو قورقونو پوزماکی ، گؤزہل قورقوروسان
 اؤدلار نؤره دن ، دشمنیوی یاخشی بوروسان
 بیر ضرہ ده اندیرکی اونون قدی اگیلسین
 دول قیرماجا ، وور دشمنیون باشی ازیلسین

• • •

اصلان بالاسی لولکولره دستگیر اولماز
 نامردہ ایگیت غیرتی اولسا امیر اولماز

هېگانه به هنج وعده اگیلمز ، اجیر اولماز
قوی دنیا دا بو سؤز هامی دیلدرده دئیاسین
دول قیرماجا ، وور دشمنیوین باشی از یلسین

• • •

اودلار بالاسی ، دشمن اتوین اودلارا چکدین
اؤز قانیویله ، تخم عدالت بثره اکدین
آخیرده ، جسارته عدالت اتوی بیکدین
اود ظالمه وور ، تا کولو عالمده سبیلین
دول قیرماجا ، وور دشمنیوین باشی از یلسین

• • •

شاخ ایلدیریمیم شاخ ! ائله هواؤلکده طوفان
چؤرچوب باناقوی ، تا گئیره سونبول و ریحان
هر یترده بیته لاله ، اول اؤلکه گولسوستان
وور دشمنیوی قویما داها بیر دورا بیلین
دول قیرماجا ، وور دشمنیوین باشی از یلسین
ادبیات اوجاغی ص ۳۳۹

شهنازی

عزیز فرزند موسی ، شهرت رامش ، که در شعر «شهنازی» تخلص می کند
در تاریخ ۱۳۰۹ هجری شمسی در شهر گنجه متولد شده و دوران تحصیلی

ابتدایی خود را در همان شهر گذرانده است .
 در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی به ابران بازگشته و مدتی در شهرستان اهر
 متوطن گردیده است . در شهرستان مزبور نزد ابراهیم نامی به تحصیل مشغول
 و سپس به کشاورزی پرداخت . چون ادامه تحصیل برایش مقدور نگردید با
 تهیه ساز به نواختن آن مشغول شد و بعد از دو سال تعلیم به وطنش تبریز آمده
 و هم‌اکنون در مجالس عروسی اشعار خود را با ساز بیان می‌کند :
 از اوست :

اولماز

گل آچسا زمستاندا چیچک لاله زارا اولماز
 سیرا ائتسده بلبیل اوخویوب دیده تر اولماز
 بلبیل اوژی صرافدی تانیر عطری بهاری
 عطرن نسیمین درک ائلیب بی هبرا اولماز
 صراف وئره زینت نه قدر سنگ سیاهه
 اوژ رنگی مطلا اولی اصلی گهر اولماز
 نادانیلن اگلشمه گندیب عالمی آختار
 نادانيله همصحبیت اولان بهختور اولماز
 باغبان آغاجین اصل ذاتین بیلمه ییب اکسه
 زحمت چکیب اما آغاجیندا ثمر اولماز
 خالق بارادیب آغ قره هر رنگیده اما
 سن قهر میوی رنگ وورما قبلن آغ کهر اولماز

بیر سۆز دو قالیب بیزلره گنجیمیش باهالاردان
 شب گنجمه سه یوز حکمران اولسا سحر اولماز
 «شهنازی» سۆزین جمع ائله عارفلره سؤیله
 احسن دئییه جک دوز اولاسۆزلر کدر اولماز

صابری قبیوزی

نامش عباسعلی عزیزاده صابر که سال ۱۴۰۲ شمسی در تبریز در يك
 خانواده ی زحمتکش متولد شده است . شش سال در مکتب محانه و شش سال
 در مدرسه درس خوانده بواسطه ی عدم بضاعت نتوانسته است ادامه تحصیل
 کند و به شغل آزاد مشغول است .
 او مردی نیک نفس و صبور است و اشعارش اجتماعی و انتقادی می باشد
 و غالباً اشعارش در جراید آذربایجان چاپ می شود .
 از اوست :

عقل چاشار

سنی باز دو غدو گولوم گول ! سنه گولمک یار اشار
 کیم نه جور وارلیغا باخسا ، اوسا باقیله باشار
 آچ اوزون ، قوی سنی گۆرسون بولون عالم گولسون
 ساچ گونش لك ایشیغین ، ایسته مه بن گوز قاماشار
 مپخما کۆنلون سنه بیردن اریشه رسه نسا اهل
 قاپدادیر نازلی گولون قسامینه اوت دولاشار

دوشمه الدن-اله ، گز ایسته دیگین بیرالی تاپ
 تاپار آخرده ، اوز آختاردیغینی ، کیم آراشار
 لکه سیز قال ، سنی قوی ساغلام آداملارنا پسین
 میوه ضایلانسا، اوناهلی دی قورت، قوش داراشار
 هاچاغ آندین، کی واریندیر بانیایش، هر نه ده آز
 اونو نثر یانلاکی ، قالسا چوخالار حدن آشار
 زحمتندن یارانان حاصلی ساغلا بئلیک اول
 باشاریب اولدون اییه، ساغلاماغین یاخشی یاشار
 دؤز چتین لیکده کی، وار هر قیلین بیر آچاری
 ایتیررسن اؤزبوی ! دویغو جابار ، عقل چاشار
 ظالمین ظولمو جهاندا اهدی لیک قالماز
 آملار یاخشی دئمیشلر کی ! «چاناق دولسا دشار»
 هوش یشره بورما اؤزون آنلاماز آنماز سؤزویوی
 نه دئیهر سؤز، نه قانار سؤز، دانیشار کن دالاشار
 یونتا ییب (رنده) کیمی قارشیا (یونقار) قالاما
 گتیرییه، قارشیا، کس-سپ نئجه کی اره-موشار
 دوشمه سن هر که-هوشا، ایشده پیشیب هر کیچه سن
 ایگییدن قدرلی آرتار اونا گلدی کهجه فشار
 (صابری) دوز دوکی حق سؤز آجیدیر آمما اینان
 نئجه ترسیکسه یارا، مرهم ایله، نثر قووشار
 ادبیات اوجاغی ص ۲۴۴

صافی

نامش کریم صافی از خانواده محترم حاج جعفردایی ، مردی وارسته و درستکار و وطن دوست بود . او در صفای باطن و ظاهر و دوستی و صمیمیت و امانت داری و متانت و پاکدامنی بی نظیر بود و همیشه در کارهای اجتماعی و کمک به نیازمندان پیشقدم می شد :

شادروان کریم صافی علاوه بر شاعری ، آواز دلنشین و دلنوازی داشت در مراسم سوگواری هروقت شرکت می کرد با آواز خوش خود مردم را مستفیض می کرد :

صافی با چندتن از شاعران معروف وقت منجمه مرحوم محمدجعفر حبایط معروف به (مخترع) مربوط و دوست صمیمی بودند :
مخترع مردی عارف و نکته سنج و مؤدب و کم حرف بود . آهسته ولی بسیار متین صحبت می کرد .

صافی اشعار خوب و طبع روان داشت و اشعاری را که در مرثیه گفته بود چاپ شده است ولی از قصاید و قطعات و غزلیات او چاپ نشده است و از قرار معلوم بر حسب وصیت خود آنها را نابود کردند غافل از اینکه سخن مانند دانه های گندم است که هر چند خاک و آب و هوا نامساعد باشد و همه تخم نروید باز پوته هایی چند در گوشه و اطراف مزرعه سردرآورده و سبز می شوند :

این دو رباعی هم اثر طبع اوست :

از زلف به رخ نوناقاب افکندی دل را به هزار پیچ و تاب افکندی

با بودن آفتاب کس سایه ندید تو سایه به روی آفتاب افکندی

• • •

دل گوشه‌ی گیسوی نو کاشانه گرفت او باز حدیث شادی افسانه گرفت

از خانه خود صیه نمی خواست دلم اندر سرزلف تو چرا خانه گرفت

مرحوم صافی به خواب خیلی علاقه داشت و به قول خودش خواب طولانی
به از تنگدستی و پریشانی است .

عمری که به تنگدستی گذرد آن به که به خواب با همستی گذرد

او در سال ۱۳۴۸ هـ.ق (۱۳۰۸ شمسی با مرض یفوس وفات کرده .

ذهنی که یکی از شعرای تبریز است در تاریخ فوت مرحوم صافی اشعاری

ساخته است که این دو بیت از آن است :

سلطان عاشقانرا عاشق ز جان و دل بود

زاده تو جانان شد بی گمان به صافی

تاریخ سال فوتش (ذهنی) چنین سرایند

(مارا گمان که گردد جنت مکان صافی) ۱۳۴۸

این چند بیت از اشعار است که هنگام تجاوز بیگانه به مملکت ما و خلع

محمدعلی میرزا گفته است :

گردهم شرح من این نازه پریشانی را ای وطن داده به باد

دل چو گیسوی پریشان شود ایرانی را ای بدین مرحله شاد

به حریم حرمت دعوت بیگانه چرا کو تو را رسم حیا

همه در ناله چنین پیاده مهمانی را کشم از دست تو داد

بخانه‌ای را که مرا و راست نه دیوار و نه در پدرش راهگدار
 نه‌اصه آن‌خانه که دزد است نگهبانی را خانه از دست هداد
 از خدا بود که معزول شد آن‌شاه جهول شادمانم نه ملول
 داستان دوستان ص ۱۰۶

صالحی

علی صالحی پور مهر فرزند خیر الله در سال ۱۳۱۹ هجری شمسی در محله‌ی
 امیرخیز شهرستان تبریز در يك خانوادۀ مذهبی دیده به جهان گشوده است؛
 پدرش مخالف درس خواندن او بود و عقیده داشت که اگر غیر از قرآن
 درس دیگری بخواند از دین اسلام خارج می‌شود.
 به علت علاقه زیاد به تحصیل با وساطت اقوام و دوستانش در کلاسهای
 شبانه مشغول تحصیل و پس از اتمام دوره متوسطه خدمت مقدس سربازی را
 خاتمه داد و در بانک سپه استخدام گردید و سپس در رشته بازرگانی موفق به
 اخذ فوق دیپلم شد.
 صالحی علاقه‌ی زیادی به شعر و ادب دارد و اندک مدتی است که به
 سرودن شعر مشغول می‌باشد.
 يك بیت از سروده‌های او:
 عمر اگر صد هم شود روزی به سرخواهد رسید
 خوش به حال آن که ندهد عمر را از دست ملت

صائبی

نامش محمد علی و در شهرستان تبریز متولد گردیده است از مراحل تحصیلی او اطلاعی بدست نیامد ولی موضوعی که مسلم است قبل از شهر بورماه ۱۳۲۰ هجری شمسی دیر دبیرستانهای تبریز بوده و چندی بعد به شهرستان مشهد منتقل گردیده و گویا تا آخر عمرش نیز در شهر مزبور بوده و به ظن قوی در همانجا به رحمت ایزدی پیوسته است و بطوریکه در شعرش می گوید مدت چهل و پنج سال در شهر مقدس مشهد بوده است، از نظیره‌یی که به منظومه حیدر - باهای استاد شهریار سروده است چنین استنباط می شود که اشعاری غیر از این نظیره هم سروده و این اشعار در نزد شخصی بنام (علیراده) بوده که در این نظیره از این شخص گلایه می کند که دفتر اشعارش را به او پس نداده است متأسفانه اطلاعات بیشتری از این شاعر بدست نیامد اینک چند قسمت از نظیره‌ی او در زیر به نظر خوانندگان می رسد:

حیدر باها گوزلرین آیدین اولسون	سنی گوروم بیرا ئند یگین مین اولسون
شهریار تک مینلرجه او غلوف اولسون	غزل باز سین مؤزو توتسون دنیانی

ایشیقلا نسین نورو توتسون هر یانی

• • •

قرخ بشش ایلدیر تبریزدن من چیخالی	خینوو تولوب بوغازیمی سیخالی
غصه و غم صبر ائویمی ییخالی	دای گورمه دیک بیر گولن اوزرماندا

آغیز دادی آنلاما دیق جهاندا

• • •

(چای قیراغی) منه اویناق بئرابدی
 (یخچل گۆلی) قوناق قوناق بئرابدی
 بیب قیزی گیل منه یاتاق بئرابدی
 آخیر سفر دینج اولمادی یسالاغین
 گول کی گئندی چک گوللاردان ایاغین

• • •

میرزا آقانی قیزی جوراب توخوردو
 جوراب میلین هی چکیردی سوخوردو
 هر ایلمه گه بیر هایانی اوخوردو
 گلین گئدهک خان هاغینا خزه له
 گوزوم دوشوب ائیواندا کی گوزه له

• • •

شاقیلدا دیردی آغزیندا ساققیزی
 بئیریدی ائیوان اوستونده دیزدیزی
 اوخوبوردی بیر نسه بو سوزی
 اریگ آغاچی اگمه لردن اولایدیم
 آرخالیقدا دوگمه لردن اولایدیم

• • •

چرشنه لر باش قولاغی بزه ردیک
 صاب له میر (صاحب الامر) مئیدانی کزه ردیک
 بئش اون قران پولون باشین ازه ردیک
 دولدورادیم جییشدانی هاسد بقدان
 شاه پالطلدان ، گیرده کاندان ، فیستیقدان

• • •

قاوال چالا چالا هاغا گئنده
 قیزلاریلان اوینا ماغا گئنده
 شیللا خلیب هاغا داغا گئنده
 کیچیک قیزین ممه لری ، نه اولدو
 او «داش آتان نه لری» نه اولدو

• • •

لال کوہر انین اہہ - اہہ اداسی لال قاسمین پیل دستہ اویناماسی
لال کریمین قوش اوچورنماق هاواسی نیسگیللی ابدی اوچونون ده احوالی
چیخماز باشدان هیچ ہونلارین خیمالی

• • •

(موللا قوققو) مسجدینده اوخوردوق بالان دوغرو بیریرینہ توخوردوق
غلط درسی دوز یثربنہ سوخوردوق کاف دالی-نی کاف کوفی بہ قاناردیق
چرہ کہنی گؤنور دیک قاجاردیق

• • •

غم آغاجی جانیمدا ریشہ سالدی غریب جانیم دونیادا یساقیز قالدی
منی فلک بختین گؤزوندن سالدی هرکبشی نین عؤمرونده ہمراہی وار
یالقیز قالانلارین دا آلاہی وار

• • •

اوواخذان کی آرخالیقار (کت) اولدو زندگسانلیق یزہ یانار اود اولدو
داندیق حقی معبود موزہوت (ہت) اولدو دینی سالدوق دونیا یا مغبون اولدوق
اویدوق شیطان فعلینہ ملعون اولدوق

• • •

او گوندن کی (منوچ دئدیک) (عاباسا) او گوندن کی یثریکلہ دیک قالباسا (کالباسا)
او گوندن کی (ہاری) اولدو (گولنسا) بولداش اولدوق (میقیر دیچا) (وارنانا)
ایندی کیمدیر ہواشلردن اوانا

• • •

حیدر باباگون بالدی آخشام اولدو آدلیملیلار دۆرهدە پەلنام اولدو
پیشمیش سۆزلر قولاقلاردا خام اولدو «قونور گئچچی سرچشمەدن سو ایچر»
سندن سوای بو سۆزلری کیم سئچر

• • •

حیدر بابا سن شەریار بئجردون بیر شېجراغ شاھوار بئجردون
دیوان شەرە شاھکار بئجردون اللە اثتسین ھونچەلرین سولماسین
قوجالمیسان دای قورخورام اولماسین

• • •

قرخ بئش ایلدیر خراساندا قالمیشام آنادیلین ھوتون یسادان سالمیشام
بو سۆزلردە سندن الھام آلمیشام دوزلو اولسا سندن تاپیب نەمگی
اۋزون دئدین ایگیت دانماز امەگی

• • •

بیر ایل قالدیم تېریزدە داد گۆرمەدیم ایفادەدن سوای ھېزاد گۆرمەدیم
کین، کدورت گۆردوم و داد گۆرمەدیم او بیر ایل دە (دېھیم) ایلدی ھەمەم
اونلان ایلدی ھەم شادلیغیم ھەم غمیم

• • •

غرەت ئۆزون رخساریمدان اوسیلدی دېل بیلندی ھەر نە دئدیم او بیلدی
«بادشەخیر» اوزامانندان چوخ ایلدی اونو گوروم سیتیمە سین جھاندا
ھنچ دردیلە اینجیمە سین جھاندا

• • •

(صائبی) نین او نیسگیللی دردلری ناله ائدهر بیرنی کیمی بندلری
 پوچا چیخدی دنیادا خدمت لری ایندی اونا قولاق وئرهن یانان یوخ
 کیمه دئسین درد وغمین قانان یوخ

خلاصه شده از مجله وارلیق شماره ۳-

۱۳۶۷-۶۹

صبا

نامش علی اکبر فرزند حاج لطفعلی خرازی بود که در سال ۱۲۷۹ هجری
 شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود
 پایان رسانیده و از دانشگاه تهران باحد لیسانس موفق شده است .
 مرحوم صبا علاوه بر تحصیلات دانشگاهی مطالعات زیادی داشته و
 اطلاعات کافی در ادبیات فارسی و عربی بدست آورده بود .
 او شعر می گفت و صبا نخلص می کرد متاسفانه از اشعارش غیر از قطعه
 زیر در دسترس ما نیست :

صبا مرد متدین و خوش مشرب و دبیر دبیرستانهای تبریز بوده و در
 دانشسرای پسران تدریس می کرد و مدتی هم ریاست دانشسرای پسران تبریز
 را بهعهده داشت :

او در سال ۱۳۵۴ هجری شمسی در تبریز وفات کرده است :

از اوست :

دوش در بزم من آن ماهرخ خوشگل بود آنچه مقصود من از عمر بود حاصل بود

بعد عمری که به بی دولتی و فقر گذشت
 دولتی آمد و صد حیف که مستعجل بود
 چه شد امشب که نیامد بر آنمایه ناز
 گویی از درد دل سوخته‌ام غافل بود
 چشم امشب ندهد مهلت و خون می‌گیرد
 باد دوشین که به پهلوی دلش منزل بود
 گفتم ای چشم تو رسوای جهانم کردی
 گفت نقصیر مرا نیست گناه دل بود
 خون دل ربخت مرا فکر هم آغوشی وی
 وای از آن فکر لطیفی که چنین قاتل بود
 بجز آن قامت در دیده‌ی اشک آلودم
 جمله عالم بمثل نقش در آب و گل بود
 غیر تحصیل وصال قدموزنش من
 هر چه تحصیل نمودم همه بی‌حاصل بود
 رفت عالم ز دلم تا تو ز چشم رفتی
 غم دل ماند که از جان و دلم مایل بود
 ای (صبا) جز سخن نغز و رخ نیک‌نگار
 هر چه دیدی و شنیدی به جهان باطل بود

اطلاعات شخصی

صبور اردوبادی

نامش محمود صبور که در سال ۱۳۴۰ ه‍.ق «۱۳۰۱» شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود پایان رسانیده و بعد به دانشگاه تبریز وارد و سال ۱۳۳۰ شمسی از دانشکده‌ی ادبیات به‌اخذ لیسانس زبان فرانسه موفق شده و در اداره‌ی آموزش و پرورش استخدام گردیده است :

صبور شاعری با ذوق و در شعر (صبور) تخلص می‌کند و در موسیقی نیز استاد می‌باشد : تألیفات او عبارتند از : رهبر حج - شقائق از اوست :

غزل

صنما ز مهر یکدم ، نظری بسوی ما کن
دل دردمند ما را ، بنظاره‌ای دوا کن
بدرآی ایمه نو ، بنما هلال ابرو
هلکن ز روی برق ، رخ همچو ماه واکن
به هلال آسمانی ، سخنی مراست امشب
که چو ماه مابیدی ، سخن از حدیث ماکن
بروای صبا بگویش ، هلکن حجاب رویش
به ادب زمن بگویش ، که به عشق ما وفا کن
به این پیام ما را ، که نگار من خدا را
همه با رقیب منشین ، نظری به آشنا کن

اگر از سحر بیایی ، هم دل بگویم آنگه
 بکنم هزار شکوه ، بدرآی و کم جفاکن
 سرای بها چه باشد که پنجه پیش آرم
 اگرش دریغ دارم ، ز تنم مهاجدا کن
 تو مه شبان ناری ، تو نگار همگساری
 بدرآز پرده امشب ، در مهر خویش واکن
 نغمه های تبریز ص ۸۷

صحاف تبریزی

نامش حاجی حسین صحاف که در سال ۱۲۹۰ شمسی در تبریز متولد شده
 و تحصیلات خودش را در مکاتب قدیمه فرا گرفته است ؛
 او از پانزده سالگی شعر می گفت و شاعری بسیار با ذوق و در طنز و
 نوحه توانایی داشت و غالب اشعارش فارسی و گاهمی هم به زبان ترکی
 آذربایجانی شعر می گفت از آثار او (کواکب المصائب - گلشن شهدا - دهی
 هاشورا) می باشد : صحاف در بدله گوئی و طنز استادی کم نظیر بود ؛
 از اوست :

کشف راز

دلم ز روزنه ی دیده دیده باز کند
 که با نکه به رخ یار دلتواز کند

به جویبار محبت نشسته مردم چشم
 بصد نیاز نماشنای سرو نیاز کند
 هگوش او که سر زلف سر فرو برده
 ز تیره بختی من قصه‌ی دراز کند
 بیک نظاره که دیده‌ست زاهد ابرویش
 تمام عمر به محراب از آن نماز کند
 رسید دوش هگوش از نوای چنگ و رباب
 ترانه‌ی که به عشاق کشف راز کند
 هر آنکه عافیت خویش را طلبکار است
 ز مهر روی بنان باید احتراز کند
 برون نمی‌شود اقبال خود ز شیرازه
 تبار زلف تو «صحاف» اگر طراز کند

• • •

غزل

هیمه زد بر حرم دل شه فرزانه‌ی عشق
 پر ز آشوب و فتن گشت حرم‌خانه‌ی عشق
 لشکر عقل برون ناخت ز سرحد کمال
 منهزم گشت بیک حمله‌ی مردانه‌ی عشق
 عشق را کاخ بلند است که هرگز نرسد
 عقل را راه به خلوت‌گاه شاهانه‌ی عشق

سر نهیچید ز پیمان و فسا روز ازل
 جرعه‌بی هر که بنوشید ز پیمانه‌ی عشق
 عیب بر عاشق مجنون مکن ای مفتی شهر
 عاقل آن نیست زند طعنه به دیوانه‌ی عشق
 همچو من پای ز سر هیچ ندانی به جهان
 گر تو یکدم گذری بر در میخانه‌ی عشق
 عاشقان را چه غم از سوز چو پروانه که خود
 سوزش شمع بود ز آتش پروانه‌ی عشق
 به سراپرده‌ی وحدت نبود راه وجود
 عارفی کو که شود محرم کاشانه‌ی عشق
 قصر فردوس برین را به جوی می‌نخرد
 آنکه شد با دل و جان طالب ویرانه‌ی عشق
 حاصل تخم عمل کی برد آنکس که نکشت
 از ره عاطفه در مزرع دل ، دانه‌ی عشق
 مرابت بین که به گیسوی تخم اندر تخم حور
 زینت و زیب و شرف می‌رسد از شانه‌ی عشق
 کلک مشکین گهر بار (صحاف) است که زد
 نقش زرین به سر دفتر افسانه‌ی عشق

صحنی تبریزی

نامش سرکار سرهنگ غلامرضا صحنی می‌باشد که در سال ۱۲۹۲ شمسی
در تبریز متولد شده و تحصیلات خود را در رشته‌ی ادبی به پایان رسانیده و در
لباس مقدس ارلش به درجه‌ی سرهنگی ارتقا یافته است .
سرهنگ صحنی شاعری توانا بوده و طبع موزونی دارد و در غزل و
قصیده و مثنوی و رباعی اشعار زیادی دارد و در حدود پنجهزار بیت شعر
گفته است .
از اوست :

تسمه‌ی پروانه

حلقه‌ای دیدم بدور گردن پروانه بود
سخت می‌پیچید چون يك افعی دیوانه بود
گفتمش وا کن تو این پروانه‌ی بیچاره را
بی‌جهت فریاد او از تسمه‌ی پروانه بود
گفت می‌گرداندم يك چرخ بی‌دندان بی
گفت کی بیدادها از چرخ بی‌دندان بود
گفتم ای چرخ ستمگر این همه بیداد چیست
آهنی سرسخت از فولاد هم چون شانه بود
دنده‌ی کو گفتم دیدم او خود اندر چرخش است
با چنان سرعت که خود از خویش تن بیگانه بود

میل‌لنگی‌ای عجب این جمله گردانده‌زور
 او هم آن‌دم بود آساده به‌اسخ یسا نبود
 جمله می‌گرداند از نیروی گرداننده‌بی
 داند این معنی کسی گر عاقل و فرزانه‌بود
 متأسفانه از ایشان بیش از این شعر در اختیار ما نبود :
 نغمه‌های تبریز ص ۸۶

صدیق تبریزی

نامش محمدسهرابی که بسال ۱۳۲۹ شمسی در تبریز متولد شده
 تحصیلات مقدماتی را در تبریز فراگرفته و بعد به‌دانشکده‌ی ادبیات وارد و
 بسال ۱۳۵۸ شمسی در رشته‌ی جغرافیا باخلایسانس موفق شده و در اداره‌ی
 کار و امور اجتماعی استخدام گردیده است :
 صدیق جوانی با صداقت است و در اشعارش هم صداقت او نمایان است
 و اشعار فارسی و ترکی می‌سراید :
 از اوست :

آزاده‌انسان

تا جمالین گورموشم ، دلدۀ قراریم قالماییب
 طاقتیم الدن گئدیبدیر اختیاریم قالماییب
 بار محنت دن اولوهدور کار دل آندوه و درد
 غمدن اوزگه فرقتینده ، کار و باریم قالماییب

رونق گولزاریمی باد خزان تاراج اندید
شوره گلیمش بیر هزارم، نوهاهاریم قالمایب
های داره گر گندم دامانین الدن وئرمرم
بشله سانمادله عشق پایداریم قالمایب
من صفای حسنویه تاکی مانوس اولموشام
ذره جه آیینی دلدی غباریم قالمایب
تابنا گوشوندان اولدو صبح امیدیم عیان
غرق انوارم ، ظلام شام ناریم قالمایب
من همان آزاده انسانم ، دئمه ای مدعی
عزیم الدن گئدیدیبر اعتباریم قالمایب
لاله ، داغ قلبیمی ایلهر حکایت حشره دک
بوخ ملالیم، گر جهاندا یادگاریم قالمایب
آشنا ، نا آشنا اولدو مصیبت گونلری
شکرلله حمدن اؤزگه غمگساریم قالمایب
عشقیله اولدوم رها، من یاردن اغیاردن
بیر خیالین قالدی دلدی، اوزگه یاریم قالمایب
گورموشم آی نك جمالین جلوه سین مهتابده
آرزوی دیده ی شب زنده داریم قالمایب
گوهر اشکیم «صدیق» اولموش چراغ انجمن
سؤیله مه لطف و صفای روزگاریم قالمایب

نشئه‌ی صهبا

دیشب اشك شوق گشتی و به مژگانم نشستی
 آتشین آهی شدی بر قلب سوزانم نشستی
 دامن از شور و شردنیافشادم زانکه یکشب
 همچو شبنم در هر گل روی دامنم نشستی
 آفتاب طالع‌م شد پر نوافشان نا تو آنشب
 ماهتابی گشتی و بر فرش ایوانم نشستی
 گرچه چون اشکم به خاک از دیده افکندی ولیکن
 بخود بسان قطره‌ی اشکی به چشمانم نشستی
 شد فروغ دیدگانست سحر جان مضطر من
 خوش به دردم بر نشانندی خوش به درمانم نشستی
 گر ز سردیهای مردم جام ناکامی چشیدم
 گرمی می گشتی اندر چشم گریانم نشستی
 خشکسال عاطفت بود و چو این معنا بدیدی
 بر کویر افته‌ی دل همچو بارانم نشستی
 جایگاه گنج باشد سینه‌ی ویرانه آری
 ای تو گنج معرفت بر قلب ویرانم نشستی
 ره به منزله‌گاه جانان بر ددل همچون (صدیقم)
 نا تو گشتی نشئه‌ی صهبا و در جانم نشستی

صدیق نخجوانی

او یکی از مردان شریف و متدین و وطن‌دوست و شاعر خوش‌قریحه و نکته‌سنج تبریز بوده و اشعارش دارای مضامین بکر است : صدیق نخجوانی به پیشرفت فرهنگ و هنر علاقمند و خدمت به‌نوع را یکی از فرایض مذهبی خود می‌داند : ایشان در معرفی خود چنین می‌نویسد :

در تاریخ چهاردهم ربیع‌المولود سال هزار و سی صد و بیست و نه قمری در تبریز دیده به جهان گشوده‌ام تحصیلات مقدماتی را در مکاتب معمول آن زمان انجام و در حوزه علمیه طالبیه تبریز قریب هفت سال در محضر اساتید معروف آن زمان همچون شادروان میرزا علی اکبر قاری و مرحوم مغفور آقای شیخ علی اکبر اهری به فراگرفتن صرف و نحو و منطق و ادبیات عرب همت گماشته و فقه و تفسیر را در حوزه درس شادروان آقا میرزا رضی فیلسوف عالم جلیل رحمة‌اله علیه استفاضه نموده‌ام مدتی در تبریز به تجارت مشغول بودم که در اثر خاتمه جنگ جهانی و غائله پیشه‌وری در آذربایجان امور تجارت و اقتصاد مختل و سرمایه‌ام بکلی ازدست رفت ، بعداً به آبادان مهاجرت و در آنجا رشته تجاری مهمی را بدست گرفتم که در اثر جنگ تحمیلی ناچار به تهران منتقلی و فعلاً به تجارت فرش اشتغال دارم : تألیفات :

رساله‌ای زیر عنوان : اسلام در نظر دانشمندان هرب ، که ضمیمه ترجمه «الهیة و الاسلام» هبة الدین شهرستانی دو بار در بغداد چاپ شده است - و کتاب هیام‌پنداری که سه بار چاپ شده و در مجلیل از مقام والای حکیم نیشابوری و انتقاد از رباعیات منسوب به اوست :

شکست روزگار !

قضا چو پایه اقبال مرد سازد مست
 چه سود عزم خلل ناپذیر و رای درست؟
 کسی ز لوح جبینش به آب ندیبرش
 کجا نوشته کلك قضا تواند شست
 چو هم نبرد حوادث شدی به حکم قضا
 در این مبارزه سر سخت باش و چاهک و چست
 چو راه هست قضا روی نه بسوی قدر
 که گاه راه نجات از قدر توانی جست
 ز شست سوء قضا آنکسی تواند رست
 که بهر مستی خود از قضا بهانه نجست
 تو لخم سعی بیفشان و نسامید مباش
 کدام دانه فشانند در زمین که نرست
 چه غم که سیم و زراز دست رفت و مال و منال
 مگو نه عزت نفس تو حالیا باست ؟
 وفا و مهر ز اینای روزگار معجوی
 که جمله ناکس ناهردمند و ناشایست
 بروز سختی چون بگسلند از تو همه
 خوش آنکه رشته الفت هم از نخست گسست

شکست خورد صدیقی ز روزگار و لیک
بدین شکستگی ارزد به صدهزار درست

تقلید

هر زمان سنجد به میزان خرد نیک و بد را مردم نیکو نهاده
بنده‌ی تقلید بودن در جهان کی بود زبنده‌ی مردان راد
واپس افتد تا به روز واپسین آنکه از دنبال این و آن افتاد
و چه خوش فرموده‌ی بلخی آنکه اوست اوستادان سخن را اوستاد
هلق را تقلیدشان پر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

• • •

آنکس که زیر پای نهد زیر دست را

غافل ز سر پزیری روز جرا بود

• • •

چونکه مایل می‌شود هر جنس بر هم جنس خویش

از ازل دنیای دون فطرت بدونان مایل است

• • •

کاخ شعور

ای دریغا ارج و قدرش کم شد است	کاخ شعر امروز نامحکم شد است
شیر بی یال و دم و اشکم شد است	نی در آن معنی نه وزن و قافیه است
معنی آهراز چهره و مبهم شد است؟	قافیه گرفت و وزنش ، گوهر و
دون شان زاده آدم شد است	این بیان مست و نطق نادرست

اهل ذوق و معرفت زینگونه شعر
 جای بلبل زاغ بنشست ای دریغ
 حافظ اندر غرفه دارالسرور
 سعدی شیرین سخن را در مذاق
 روح سخاقتانی و جان فرهی
 حسرت فردوسی از این ماجرا
 روح ناآرام (نیما) در ارم
 شرمگین در پیش روی رودکی
 بسکه از سعدی ملامتها شنود
 نیشخند (انوری) طعن (عبید)
 چند شعر نغز و پر معنای وی
 روح (فرخزاد) بی فرو و فروغ
 منفعل از زلّخواهیهای خویش
 مانده در آغوش گرم و آتشین
 غرفه‌ی (پروین) به فردوس برین
 حبلا (پروین) که در جنات عدن
 ای جوان! کاخ بلند شعر ما
 جان فردوسی و صد مانند او
 زینهار! این کاخ را ویران مکن

مشمزگردیده دل بر هم شداست
 بزم شادی کلبه‌ی ماسم شداست
 زین مصیبت مبتلای غم شداست
 طعم شهدوزهرغم توأم شداست
 بر لب کوثر به غم مدغم شداست
 تلخ تر از حسرت رستم شداست
 مانده تنها باندم همدم شداست
 پشتش از بار ندامت خیم شداست
 همچو شعرش چهره‌اش درهم شداست
 بر دلش بار گران غم شداست
 زخم جاننش را کمی مرهم شداست
 ارجعونی گوی و رب ارحم شداست
 بر مکافات عمل ملزم شداست
 گوئیا شعرش بر او ملهم شداست
 مایه حسرت بر او هردم شداست
 همنشین و همدم مریم شداست
 قرنهای بگذشته مستحکم شداست
 در بنایش خشت روی هم شداست
 پایه‌اش بنیاد ملک جسم شداست

ای صدیقی داد زن ، فریاد کن
کاخ شعر امروز نامحکم شد است

• • •

در موقع متلاشی شدن حکومت پوشالی پیشه‌وری که دست‌نشانده‌ی بیگانه
بود قطعه‌ی زیرین گفته شده است :

رسید مژده که دی رفت و نو بهار آمد
درخت خنجه درآورد و گل بهار آمد
فضای باغ فرح‌بخیز گشت و روح‌انگیز
هوای راغ گهرریز و مشکبار آمد
صدای عاشق پیدل ز کوهسار رسید
نوای بلبل شیدا ز شاخسار آمد
لذرو و قمری و تبهوی و سار و کیک دری
هکوه و دشت قطار از پی قطار آمد
ز قطره‌های مطر بر سر نبات نبات
نثارها چو گهرهای شاهوار آمد
بصد کرشمه سحر دسته‌دسته زی گلزار
صنوبران سهی قد گل‌مدار آمد
خلال زیر و بم نار و عود و چنگ و رباب
صدای زمزمه نغمه آهشار آمد

ز رشک مانند دل لاله داغدار ، مگر
 نگار لاله عذارم بلاله زار آمد ؟
 بیمار نارو هگستر بساط عیش و نشاط
 که خانه خالی از اغیار گشت و یار آمد
 بجوی کام دل از لعل یار در لب جوی
 که آب رفته دگر ره به جویبار آمد
 از این هجر که رقیب از دیاربیار هرفت
 روان نوهرن اهل این دیار آمد
 کنون که دست به دامان آشنا برسد
 هرآنکه از پی بیگانه رفت هوار آمد
 شد آنکه اهل وفا هر کنار بود ز کار
 وفا و صدق و صفا باز هم بکار آمد
 پهای یار ، صدیقی ز روی صدق و صفا
 در این دیار فداکار و جان نثار آمد

• • •

از گردش روزگار پر مکر و فریب
 جز غم نبود بها دگر چیز نصیب
 چوگان قضا بسان گوئی ما را
 گاهی بهر از می برد که به نشیب

• • •

جمعی بی حکمت و کلام افتادند
 قومی بکنار زان مقام افتادند
 پایان سخن نگر که عامی و حکیم
 در دشت اجل هر دو بدام افتادند

• • •

بالاله رخی سر و قد سیمین ساق
 حاصل شودت اگر دمی چند و فراق
 غافل منشین ز فتنه‌ی چرخ کبود
 کلین شاهه‌ی وصل بر دهد بار فراق

• • •

دل در پی دلبران زیبا بادا
 سودائی و شوریده و شیدا بادا
 ما رشته اختیار دل در ره عشق
 دادیم ز دست هر چه بادا بادا
 نغمه‌های تبریز ص ۸۱ - داستان دوستان

ص ۱۵۵

صراف تبریزی

نامش حاج رضا متخلص به صراف مردی بسیار با هوش و با ذوق و
 هبیر و بی آزار و میهن دوست و شریف بود: انجمن ادبی لنکرانی غالب اوقات

در محانه‌ی او تشکیل می‌یافت مرحوم صراف بی‌اندازه علاقمند به دانش و کسب علم و ادب بود. برادرش میرزا جعفر صراف را وادار کردند که از شغل و تجارت صراف‌ی دست بکشد و تحصیل علم و ادب کند و برای تکمیل معلوماتش او را هم وادار کرد به نجف مسافرت کند؛ میرزا جعفر در نجف از محضر شیخ هادی نهرانی استفاده‌ی بسزا نموده و یکی از علمای روشن‌فکر و وارسته و محقق ایران گردید؛

صراف در سال ۱۳۲۵ هـ.ق وفات کرد مرحوم حاجی محمد نخبجوانی ماده تاریخ فوت او را (مرد صراف سخن = ۱۳۲۵) گفته است. سالک تبریزی ماده تاریخی به زبان ترکی آذربایجانی آورده است:

تاریخ وفات رضا صراف‌ی سورشسان

اون یدی عین اوایدی لیله مولود

سال مین اوچوزیر می‌ش او ستونده او مرحوم

عقبایه قدم قویدی لاپوپ رحمت معبود

سالک ائله تعدادده قرخ یدی موزوع

اوز اسم شریفی اولو هو ماده ده معدود (۱۳۲۵)

مرحوم صفوت نیز در داستان دوستان دو بیت ماده تاریخی به او نسبت

داده است:

ان حزنی دائم مادمت له

غاب نجم و رمانا بوله

قال فی تاریخها ببوله

فسلط الطبع عس رحله

دیوان مرحوم صراف برای شناساندن مقام ذوقی و ادبی و لطافت عواطف

روحی او ناطق فصیحی می‌باشد: دیوان او پس از وفاتش توسط فرزندانش تنظیم و چاپ شده است: مثنوی تهذیب الاخلاق وی سال ۱۳۲۴ هـ ق در تهران و سال ۱۳۳۲ (۱۲۹۶) شمسی در تبریز به چاپ رسیده است. دیوانش که شامل اشعار فارسی و ترکی است سال ۱۳۳۴ شمسی در تهران و ۱۳۴۴ هـ ق (۱۳۱۳ شمسی) در تبریز چاپ شده است. غزلیات و مراثی به فارسی و ترکی آذربایجانی ساخته که خیلی دلنشین است:

از اوست:

ز جمع نوخطان خوشخط و خالی کرده‌ام پیدا
 ز خیل مهوشان ابرو هلالی کرده‌ام پیدا
 بت داود صنعت، عیسوی مذهب، ملک فطرت
 سلیمان حشمت و یوسف جمالی کرده‌ام پیدا
 نهال ناامیدی عاقبت امید بهار آرد
 بدین امید من هم نونهالی کرده‌ام پیدا
 نشستم با قد همچون کمان اندر کمین آهر
 به تیر غمزه صید افکن غزالی کرده‌ام پیدا
 ز جان گر کاسم بر عشق افزودم بسی شادی
 بحمد اقیه کزین نقصان کمالی کرده‌ام پیدا
 نه تنها من سپردم دل به چین طره اش کآنجا
 هزاران همچو خود آشفته‌حالی کرده‌ام پیدا

چو (صراف) از دل دیوانه‌یی غافل چه می‌خواهی
 در این دیوانگی جاه و جلالی کرده‌ام پیدا
 . . .
 می‌برد ناله‌ی زارم به فلک زاری دل
 بین چه‌ها می‌کشم از دست گرفتاری دل
 عاقبت خون شود از دیده برآید بیرون
 گر نیابد غم عشق تو به غمخواری دل
 گله از نرگس بیمار تو دارم نه ز تو
 تاکنون هیچ نپرسیده ز بیماری دل
 اهل عالم همگی مست ز همه صحبت مست
 شده سرمستی (صراف) ز هشیاری دل
 دو غزل از صراف بزبان ترکی آذری
 ای شانه بو گیسوی پریشانه دولاشما
 جان رشته‌سی‌وار آورد اچکل‌یانه دولاشما
 ای زلف سیه دایره‌ی خالده دورما
 کافر بالاسی نقطه ایمانه دولاشما
 ای خال، خیال لب جانانندن ال چک
 هندو بهچه سرچشمه‌ی حیوانه دولاشما
 ای غنچه‌ی نشکفته‌ی لعل لب جانان
 انصاف ایله منده خط ریحانه دولاشما

ای خط ، دئمه وار سرخط آزادی الیمده
 باشون کسیلور سیب زرخدانه دولاشما
 ای سیب زرخ ابستیه من بتمسون آسیب
 آرام اولو چون کوخم چو کانه دولاشما
 گیرم باناسان شمع لك ای گردنی پلور
 چوخ سرکش اولوب چاك گریبانه دولاشما
 (صراف) ایله کیم چاك گریبانه بیتیشدون
 باز قاشیله گوزدن داخی پستانه دولاشما
 ای ناوک مژگان حذر ائت سینمه دگمه
 ای سینه صافن ناوک مژگانسه دولاشما
 گل شعلی شمع دل سوزانی گوریان
 پروانه کیمی شمع شبستانه دولاشما

• • •

هر بوشلر همیشه رسمدور عشاقه ناز ائیلر
 منیم یاریمده انصاف و مروت چو خدور آرائیلر
 گورنده ناوک غمزون گلور جانه چیخار جانیم
 آتار بیگانه جسمی آشناسین پیشواز ائیلر
 یتر بزم نفریده مقام قصاب قوسینه
 مقدس قاشلارون محرابنه هر کیم نماز ائیلر

خیال کاکل مشکینه گوگولوم اولدی پیچیده
 بو عمر کوتهلین صحبت زلف دراز ائیلر
 دهانون سرینی بولمزدی عقلیم عشقیم اورگندی
 عجب دیوانه دور بیگانه افشای راز ائیلر
 مخالفت زعمینه بزم طریده مطرب مجلس
 بیراوزگه شوریلن باشلار نوانرک حجاز ائیلر
 گوگل چین سرزلفونده ایتمز ناله بیهوده
 قرانلوق گنجده محبوبیلن راز و نیاز ائیلر
 حدیث عشق محمودی سورشماهر ترشردن
 اونی شیرین حکایت ابله حسن ایاز ائیلر
 امیدیم وار یثنه (صراف) الی آخرده بریانه
 محبت بوطه سینده بسکه جان نقدین گداز ائیلر

قصیده در مدح حضرت امیر المؤمنین (ع)

وی شهسوار معرکه‌ی اوصیا علی	ای شهریار مملکت اولیا علی
وی مظهر جمال جمیل خدا علی	ای مصدر جلال خداوند ذوالجلال
وی پاک ذات آینه‌ی حق نما علی	ای ذات پاک علت غائی کائنات
وی معدن سخاوت و بحر عطا علی	ای منبع کرامت و دریای علم و حلم
وی ماه برج مهر و وفا و سخا علی	ای در درج عز و شرف شاه لو کشف
وی محفل هدایت نور هدی علی	ای گلشن حقیقه بر طرفه باغبان
قایم مقام مصطفی‌ی اصطفا علی	نایب مناب محکمه‌ی شرع مصطفی

ای خانه‌زاد بخانه‌ی حق وی شه‌ی حق	ای خاص محرم حرم کبریا علی
ای پادشاه ملک قضا کشور قدر	وی دادخواه روز جزا مرضی علی
حبل‌المتین امام مبین پیشوای دین	صندل نشین بهار گه انقیابا علی
ای عاکفان گوشه‌ی توحیدمیزبان	وی طائفان کعبه‌ی وصله صفاعلی
ای ساکنان عالم لاهوتیه مقتدا	وی ساکنان کوی حقه رهنما علی
ای گوهر ولایت بهر پر بها صدف	وی اختر امامته نور بها علی

بقیه این اشعار را با همان قافیه به زبان ترکی سروده است ۱

امرونده دور زمان و مکان امرکن فکان	حکمونده دور سنون همه‌ی ماسوا علی
سنن او جالدی بیدق دین محمدی	ای صاحب شریعت صاحب لوا علی
اسلامین ائندی کج قلجون راست قدنی	اولسون او ضرب شصتوهر وحم فداعلی
ای ناخدا ی کشتی دریای لامکان	وی ابتدای خلقتی بی انتها علی
هدر الدجی ولی هددا شاه لافتی	کهفت الوری شه‌نشه مشکل گشا علی
سنن وصی ختم رسا نفس عقل کل	سنن ولی خالق ارض و سما علی
سنن منبر مشعل والشمس والضحی	سنن امیر مسند عزو علا علی
سنن کلید قفل در گنج معرفت	سنن امید و ملجأ شاه و گدا علی
شانونده گلدی آیه‌ی بلغ پیمبره	وصفونده نازل اولدی سنون انما علی
سنن حبیب حضرت معبوده جانشین	سنن طبیب درد دل بی دوا علی
من عین حق دیم دیرم عین حقسن	مشرك دو عین حق دیهر کیم مگنا علی
بی شک و شبهه خلقت ارواح انس و جان	اولمش سنون وجودوه وابسته باعلی
اولدون محبت اهلنه مصباح کشت و کتر	ائندون حقیقت اهلنه کشت غطا علی

صراف نقد عمر بن ابدوب صرف معصیت از بس گوروب متاعنی چوخ کم بهاعلی
 روی سیاهبله زر ناقص عیار تک
 امیدی وارد و چون منه بامر رضی علی
 رجال آذربایجان در عصر مشروطیت
 ص ۱۰۸ - دانشمندان آذربایجان ص ۲۳۰
 داستان دوستان ص ۴۵ - مخسوران
 آذربایجان ص ۴۸۵ - دیوان صراف

صفای تبریزی

نامش میرزا فضلعلی مولوی متخلص به صفا فرزند حاج میرزا عبدالکریم
 معروف به ملاهای در سال ۱۲۸۸ هـ - ق در تبریز از يك خانواده با فضل
 متولد شده است :

ملاهای پدر صفا مردی نوع دوست و خدمت گذار بوده و آثار زیادی
 از قبیل مسجد و آب انبار و تکیه از خود پیادگار گذاشته است و قبرش در
 کوی سرخاب تبریز است :

از تالیفات ملاهای عبارتند از کتاب : مختصر العروض و کتاب قواعد
 فارسی که هر دو در سال ۱۲۶۸ هـ - ق در تبریز چاپ شده است :

ملاهای سال ۱۲۹۴ هـ - ق وفات کرده است :

میرزا فضلعلی پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی در نوزده سالگی به
 نجف اشرف مشرف شده و نزد مشایخ عظام به تحصیل علوم فقه و اصول و

کلام مشغول شد و از اساتید خود اجازه‌ی اجتهاد گرفت : اواز علوم ریاضی و فلسفه نیز بهره‌مند بود :

میرزا فضل‌علی پس از تکمیل معلومات خود سال ۱۳۰۷ هـ - ق به تبریز مراجعت و مشغول تدریس گشت همیشه محضرش مرجع محاسن و عام و مجمع فضلا و دانشمندان بود :

تالیفات او عبارتند از : شرح قصیده عینیه حمیری - کتاب هدا و تقیه موسوم به مصباح الهدی - رساله در استصحاب - النفع العنبری فی احوال السید الحمیری - رساله در امر آمر علم بانتفاء شرط رساله در اینکه امر اقتضاء اجراء می‌نماید : ریاض الازهار در سه جلد - رساله در احکام اراضی هراجه - فواید علویه در علم صرف عربی و فارسی : دیوان اشعار فارسی و عربی - رساله در احکام وبا و بعضی تجربیات در آن - سفرنامه‌ی اروپا - جلد اول - حدایق العارفین که در تبریز چاپ شده و بالغ بر چند مجلد است و مولف سندخرقه‌ی خود را در آنجا نقل کرده است :

شادروان صفا در سال ۱۳۲۴ هـ - ق که رژیم مشروطیت اجرا می‌شد از طرف علماء به نمایندگی مجلس انتخاب و برای شرکت در جلسات قانونگذاری به تهران رهسپار گردید در مدت نمایندگی اش خدمات ارزنده‌یی از خود نشان می‌داد . او در سال ۱۳۳۴ هـ - ق برای معالجه به اروپا مسافرت کرد و به حکم ضرورت پنج سال در آنجا اقامت گزید از پطروگراد - استکهلم و هلند و لندن و برلن دیدن کرد و سفرنامه‌یی که حاوی فواید علمی و ادبی و تاریخی بود نوشت :

صفا در برلن در انجمن ادبی ایرانیان عضویت پیدا کرده و در جلسات آنجا شرکت می‌کرد :

شادروان محمدقزوینی در هیئت مقاله‌ی خود راجع به مسافرت برلن و انجمن ادبی ایرانیان و هویت کارمندان آن شرحی نوشته و دربارهی میرزا فضلعلی نیز چنین می‌نویسد :

« از فضلای مبرز این انجمن یکی مرحوم میرزا فضلعلی مجتهد تبریزی و وکیل سابق آذربایجان بود که فی‌الحقیقت در ادبیات عربی او را صاحب بدطولی بل بدیهضا یافتیم » :

این چند بیت از قصیده‌ی نوروزبه‌ی اوست که در برلن سروده‌است :

عیدفروردین جمشیدی و نوروز است باز

دارد آیین جوانی را جهان پیر ساز

جمعی از نزویر دور و دوستان اهل راز

مجلسی زین به نباشد غمگداز و دلنواز

زود بر مجمر بسوزان عود و بربط برنواز

روز عید و شادبست امروز ای پیرمغان

از تو می‌باید اشارت تا که شیرین لعبتان

بادگار جم بدور آرند بی فوت زمان

تا فرود آید مبارک باد عید از آسمان

بادعای زنده‌باد ایران و اهلش سرفراز

این همایون روز را بر جمله‌ی ایرانیان
 با تمام دوستانشان از همه اهل جهان
 فرخ و فرخنده میمون و سعادت اختران
 ساز دایم تا که می‌باشد از این عالم‌نشان
 ای بگانه کردگار کار سازویی نیاز

• • •

خواهی که اگر به بینی آینه‌ی ذات
 بنگر ز علی ظهور اسماء صفات
 اندیشه‌ی عقل کی بکنش برسد
 هیبت ازین محام خیالی هیبت
 این شعر معروف فارسی را به عربی ترجمه کرده :
 هر چه بگنند نمکش می‌زنند وای بر آن‌دم که بگنند نمک
 الملح بصلح ما بطرو الفسادله مایرتجی لفساد الملح ان فسدا
 ابیات زیر درمدح حضرت امیر(ع) سروده است :
 برخیز ساقیا که مرا شور دیگر است
 سودای کفر عاشقیم باز بر سر است
 در ده پیاله ز آن می‌بغش که دردوی
 بهر مس وجود چو کبریت احمر است
 گشته است حال می‌کده بیت‌الحرام ما
 مستی کنونم از همه طاعات بهتر است

واعظ مکن ممانعتم از طریق عشق
 کاین راه يك ره می است ز وعظ تو بر تراست
 تا کی به فکر جنت و کوثر بسر سری
 فکر علی و آل ، بهشت است و کوثر است
 آن سرور محدبو ولایت که سرور را
 از هل انی به فرق همایونش افسراست
 چون کاشته است تخم ولایت (صلوا) به دل
 با وی و را چه پاک ز میزان و آذراست

• • •

زللت چو از نسیم صبا اضطراب کرد
 آهواز اضطراب دل شیخ و شاب کرد
 از عشق عالمی شده آه از چه رو
 یاران ، دل هلاکش ما را هراب کرد
 زاهد مزین به پیر مغان طعنه از غرور
 زهد ریا جهان همه پر انقلاب کرد
 تسبیح شیخ آنچه نموده است در جهان
 مانند وی کجانی و چنگ و رهاب کرد
 اصلاح خویش کن تو (صلوا) بهر تو چه سود
 زاهد خطا و پیر مغان گرسواب کرد

دانشمندان آذربایجان ص ۲۹۸- علما و
معاصرین ص ۱۲۰- داستان دوستان ص
۸۴- رجال آذربایجان در عصر
مشروطیت ص ۱۲۴- چهره‌ی آذربادگان
در آینه تاریخ ص ۱۸۰

صفوت تبریزی

نامش محمدعلی صفوت که در اوایل زندگی خود یکی از وعاظ تبریز
و درجه يك تبریز بوده و بعدها تغییر لباس داده و در وزارت فرهنگ استخدام و
به ریاست اوقاف تعیین شد :
مرحوم صفوت بارها کفیل اداره فرهنگ آذربایجان و مدتی نیز سرپرست
دانشسرای تبریز بود : او تألیفات زیادی دارد که منجمله (میزان الانسان و داستان
دوستان) است :
مرحوم صفوت وقتی که پشت میز ریاست می نشست خیلی مقرراتی و تندخو
و سخت گیر بود ولی در مجالس و محافل دوستانه فوق العاده خوش مشرب و
بلاله گو و شیرین صحبت بود :
مرحوم صفوت فاضل و دانشمند و یکی از نویسندگان مطلع و میرز بوده
و در نویسندگی سلیقه و روش خاصی داشت : مقدمه‌یی که در کتاب داستان
دوستان دارد برای نمونه به شرح زیر نوشته می شود :
(در نظر هوشمندان دانش سنج ، قطعی و روشن است که تدریج و تکامل

از ثنون و فنون عالم وجود جدا شدنی نیست :

« مهلتی بایست تا خون شیر شد »

پیش‌بینی‌های درگذشتگان پیش افتاده است که امروز انسان را در روی هوا به آسانی از شهری به شهری و از کشوری به کشور دورتر پرواز می‌دهد

بی‌گمان کشتیهای بادی در زمان باستان کشتیهای کوه‌پیکر و حیرت‌زای کنونی را بوجود آورده «ولکل دهر دوله و رجال»

پس نباید پیش قدمان تمدن بشری را که سختیها دیده و رنجها برده‌اند (نسبت به زمانی) بی‌ارج دانست یا فراموش کرد :

در شمردن اعداد هر چند رقمها بی‌بالا روند ناچار آحاد نیز گفته آید : از راه تکامل شاگرد هر اندازه بیابیه بلند قدم نهد و سرماسیه‌ی او از اندوخته‌های استاد ازدیاد ورزد باز مرهون آموزش و پرورش آموزگار خود می‌باشد .

افسوس که دأب و دیدن بشر کفران و ستم‌گریست «ان الانسان لظالم کفار» بندرت کسانی با پیمودن مدارج کمال بیاد رفتگان افتند یا آثار و مخاطرات آنان را با حسن استقبال بپذیرند و نقش لوحه‌ی خاطر سازند :

اگر بخون ننویسی بآب زر بنویس

که عزت سخن اهل درد داشتنی است

برای کار بستن مرام انجمن ادبی آذربایجان (احترام گذشتگان علم و

ادب) جویای فرصتی بود تا از بعض دانشمندان که در گذشته و نام‌نیکی از خود

گذاشته‌اند و صدها دانش‌طلبان از آن ستارگان آسمان ادب استفاده کرده و
 فایده‌ها پرده‌اند نامی ببرد و یادشان کند : در اینروزها فراغت بی‌دست آمد و
 بیماری حق به انجام مقصود نایابی که میسور بود اقدام نمود .
 آن قوم که ایشان ره احرار سپردند احوال جهان باطل و باز یچه‌شمرند
 ایشان همه رفتند و جهان جمله همشتی زین ناکس و نامردم نامرد سپردند
 ز آن قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست گویی که بیک باره همه پاك همردند
 وین نیز عجب تر که هم از بخت پدما

با خود همه چیزی چو برفتند پیردند

امید است که این خدمت کوچک در نزد رحلت کنندگان که به حیات
 جاوید پیوسته و از خواب پندار و هوس بیدارند و هر پنهان در چشم روشن بین
 و حقیقت جوی آنها بی پرده و آشکار است هر خلاف رویی بعضی زندگان مرده
 و شبوه‌ی مردگان متحرك مقدور و مشکور گردد .

مشو به مرگ ز امداد اهل دل نومید

که خواب مردم آگاه عین بیداریست

مرحوم صفوت علاقه خاصی به شعر و ادبیات داشت و در اشعارش صفوت
 تخلص می کرد :

استقبال از غزل حافظ به مطلع :

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی

وین صبحه و سجاده غرق می ناب اولی ،

این سینه که من دارم از عشق کباب اولی
 «هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی»
 طومار حیات از سررنج و غم و اندوهست
 «این دفتر بی معنی غرق می ناب اولی»
 نا چرخ سر جور است باز مرهی هشیاران
 «در سر هوس ساقی در دست شراب اولی»
 در خواب هدم بودم پس راحت و آسوده
 زین فتنه‌ی بیداری صد مرتبه خواب اولی
 نتوان بزرگان تقریر اسرار محبت را
 تفسیر رموز عشق با چنگ و رباب اولی
 گر دل کنم از دلبر از هوف ملامنگر
 معموره‌ی دل بکسر و بران و خراب اولی
 آلوده مکن (صفوت) دامن بگه پیری
 «رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی»

• • •

شکوه

دوش بودم ز طالعم دلنگ	ساقیم داد پیاده‌ی گلرنگ
گفت می نوش مان پشادی آن	که نه این خمسر است جای درنگ
مهر جویی اگر ز مادر دهر	هستی از عقل دور صد فرسنگ
کپست ناخورده از کمان فلک	زخم سالای زخم لیر خدنگ

گفتمش ساقیا مسده پندم	نشود گوش جانم این آهنگ
چون هورم بساده از کف باری	کوزه ده شیشه‌ی دلم را سنگ
چون توان کرد حل این مشکل	هنگ صبرم چرا نباشد لنگ
وہ چه سخت است دوستی عدو	با که با دوستان نمودن جنگ
می‌شنیدم که شهد باشد عمر	لیک دیدم که زندگیست شرنگ
با چنین روز سخت و بخت سیه	دامن مرگ بود کاش به چنگ

• • •

دردا که لخت خون شده دل در حضر مرا
 تا چون خراب و محسته نماید سحر مرا
 چون از دیار غم نتوان پسا بیرون نهاد
 دیگر چه سود از سحر بحر و بر مرا
 بیگانه کی ز حال دلم پرسشی کند
 جایی که آن یگانه کند در بدر مرا
 من داده‌ام به نیم نگاهش ز دست دل
 افکنده او چو اشک بصر از نظر مرا
 آنرا که خواستم بدر آرد ز پای همار
 همار نکند وزد به جگر بیشتر مرا
 ای چرخ ظلم پشه ز نخل محبتم
 دادی همیشه جور و جفا برگ و بر مرا

از همگنان نبوده کس از من نبرده سود
 این هم نشد که او نرساند ضرر مرا
 از خویش و آشنا و پسر بر خدنگ جور
 هرگز ندیدم آنکه بگردد سپر مرا
 کو محرمی که بشمرم آن دردها که هست
 اندر درون سینه بیرون از شعر مرا
 زین خاکدان کهنه بسی غصه‌های نو
 گاهی ز خاور آید و گه باختر مرا
 از مردمان سفل و دنیا پرست دون
 نتوان بیان آنچه که آید پسر مرا
 رنجی که در دل است زهد سیرت پست
 هرگز روا نداشته داغ پسر مرا
 بر مردم دور و حق مطلب جزا دهد
 ناید بکار کیفر تیغ و تبر مرا
 در کارهای ایزد دانا و دادگر
 نتوان شنید و گفت که باشد نظر مرا
 لبیک از پی بهانه در این تنگنای غم
 قانع نکرد سوء قضا و قدر مرا
 خادم بدلت اندر و خائن به عزتست
 اینست رهنا بهمه خیر و شر مرا

از چیست ناکسان دغل باز و بسی هنر
 پس راحتند و قسمت خوف و هطار مرا
 گر باریا و زرق و دورویی است جاه و فر
 گو با زمانه تا ندهد جاه و فر مرا
 با روی زرد و اشک چو سیمم بسی خوشم
 با این دو احتیاج نه بر سیم و زر مرا
 کیشم وفا و صدق بود آب و نان از آن
 گردیده اشک دیده و خون جگر مرا
 يك لقمه نان و جرعه‌ی آهم ضرورست
 حاجت نبود کاش به این مختصر مرا
 دوشم فتاد ره به جهان دیده سارفی
 خوش نغز و عارفانه بسفت این گهر مرا
 گفتا به حیرت اندرم از کارهای دهر
 جان پر لب است و تلخ بود خواب و خور مرا
 طوطی به زحمت قفس و جای زاغ باغ
 زین غم نسوزد از چه سبب هال و پر مرا
 رطل گران و حوصله تنگ بسی سبب
 بر این گراف لاف و چنین بحث و جر مرا
 من از کجا و دیدن اسرار حق که نیست
 جز چشم تیره بین و هجر گوش کر مرا

لیک این بجا بود که هر سد کسی چرا
 نیر جلاست ارزش فضل و هنر مرا
 بشنوده این چکامه‌ی تو هوی خون دل
 صلوت بدین ملاحظه دارد اثر مرا
 . . .

حب الوطن من الایمان

چیست که آن حاکم روح است و تن
 هاک از او بالته جان بی سطن
 چیست که بی چهره‌ی او گلستان
 (لم یکن الا هو بیت الحزن)
 چیست که از او شده بی شک و ریب
 دیده و دل مایل وجه الحسن
 چیست که فرمانده ملک دل است
 گاه نشاط آید از او گه محن
 هیچ قوی پنجه‌تر از عشق نیست
 محاصه بملک دل من عشق من
 عشق مرا دید جلا پیشه گشت
 آن است شیرین لب و شکر دهن
 منشاء هر خیر به جز عشق نیست
 عشق مدیر است به هر علم و فن

عشق بود مبداء عرفان حق
 عشق بود راهنمای سنن
 در گرانمایه که آن هواچه ملت
 نص صریح است به حب الوطن
 «صلوت» از این مسئله غافل مشو
 مور به کنجی بخوش و مرغ از چمن
 . . .

طبع طمع و ارمان و آز بدر کن
 پند شنو بهار حرص را بشکن پر
 گر چه مثل گشته از معنوی اشعب
 از تو از حرص اشعب است فرونتر
 هت و ثمین را بهسان گرگ رهودی
 در گله نی فرایی بهجاست نه لاغر
 چشم چه دوزی بسوی هواسته‌ی غیر
 کوش به سعی و عمل چو مرد هنرور
 اصل بضاعت قناعتست که هرگز
 مرد نگردد بزر و سیم توانگر
 برکنند از جای کوه‌ها کف همت
 چند کنی شکوه از زمانه و اختر

بهتر اگر نمان چو پرنج بیایی
 زانکه تو منت پری ز کهنتر و مهتر
 گر نه گدا طبع و رذل سفله نهادی
 به که ز عز و شرف پسر نهی افسر
 خویش پیارا به آنچه عقل پسندد
 دور کن از خود هر آنچه مکره و منکر
 اطلس زر همت نیست زیور انسان
 حسن همداد را چه حاجت زیور
 محاصبتی نام داده مرگل و مل را
 سرکه نگویند بر گلاب معطر
 بی اثر رنگ و بو شراب نباشد
 آب نریزند جای پاده به ساغر
 منظر زیبا نیرزد آنکه دهی دل
 دل بده از بخردی بخوبی محضر
 ارزش جانست قدر و قیمت آدم
 نی بقدر وقامت است و صورت و پیکر
 داستان دوستان ص ۴

صمیمی تبزیزی

نامش رضا فرزند حاجی میرزا جواد محان که در تاریخ سوم فروردین

۱۳۰۷ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رسانیده و در سال ۱۳۲۶ هجری شمسی در اداره‌ی ثبت مشغول کار و بعداً به‌ازنشسته شد : صمیمی مرد اجتماعی و رفیق دوست و پاکدامن و شاعر خوش بیان بود و صمیمی تخلص می‌کرد : متاسفانه در شهریور ماه سال ۱۳۶۷ سکنه قلبی کرده و از این دنیای فانی رحلت کرد :

از اوست :

سایه‌ی مادر

مخانه‌ی من از صفا چون گلشن است گلشنی هم چون بهشت آراسته
نونهالانش همه سرو سبزی گلبنانش جملگی نو خاسته

... .

دور از هوای عالم بی خیال عالمی دارم در این خوش بوستان
روز و شب چون بلبل سر مست من کرده‌ام در شاخه‌ی گل آشیان

... .

مخانه‌ی بی‌زن چو گورستان بود گلشنه روزی اوستادی این سخن
این سخن آویزه‌ی بی‌باشد مرا روز و شب آویخته ، از گوش من

... .

تا بهشت عشق سازد خانه را می‌کند هر دم تکاپو مبادرم
تا که پا بر صحن این گلشن نهم شاد می‌گردد دل غم پرورم

... .

خانه‌ام این کلبه‌ی تنگ و حقیر
گرچه عاری از جلال و حشمت است
هر که دید این کلبه را گفت این سرای
با وجود مادرم چون جنت است

• • •

ای خدای آسمانهای بلند
این بهشت عشق را ویران مکن
سایه‌ی مادر مرا از من مگیر
خانه‌ی ما را چو گورستان مکن
مجموعه گلها ص ۶۸

ضیاء

دکتر سید ضیاء الدین میرفخرائی در یکی از خانواده‌های جلیل‌القدر و متدین و با تقوا در شهرستان تبریز با به هر صدهی وجود گذاشته است و دارای تحصیلات عالی (دکتر در حقوق سیاسی) میباشند دکتر میرفخرائی در طول زندگی خود منشأ خدمات زیادی از قبیل سرپرستی پیشکاری اداره‌ی دارایی و اقتصاد آذربایجان شرقی و مسئول اداره امور مالی ایستگاه راه تبریز و مشاغل مهم دیگر بوده و علاوه بر انجام وظایف محوله به علت علاقه مفراطی که به دانش و دانشگاه داشته و در رابطه با تخصص خود مدتی به تدریس دروس حکومت، روابط ملل، حقوق جزا، قوانین مالیاتی در دانشگاه مشغول بوده است و در این مورد نیز خدمات شایانی کرده است:

دکتر میرفخرائی علاوه بر مراتب بالا به ادبیات پارسی نیز علاقه‌ی زیادی داشته و در اوقات فراغت به سرودن شعر نیز اقدام می‌کند:

از اوست:

توحید

بر تو ز من حمد و ثنا و درود
ایکه توئی علت اصل وجود
ای ز تو پیدا همه کار منات
ای تو خداوند جهان آفرین
بر تو روا حمد و رکوع و سجود

...

سیر پر اسرار حیات و ممات
نقش و نگار فلک و ماه و مهر
اینهمه اسرار شگرف حیات
گردش ایام و گذشت جهان
جلوه خورشید و ماه و آسمان
ظلمت گسترده شب بر زمین
دام و دود مرغ زهر دو کلان
صورت زیبا چومه و آفتاب
کوه پرافراشته بر اوج سر
طیر به آن نقش و نگار و صور
آبئی از گوهر دانائیست

...

لوح و قلم حاصل تقدیر تو

ای احد واحد و فرد و دود
وی که توئی عالم سر و شهود
وی بتو موقوف نظام حیات
وی ز تو فرمان زمان و زمین
بر تو سزا ذکر و قیام و قعود

کون و فساد همه ممکنات
ثابت و سیار فریبا سپهر
و آنهمه پیچیده رموز ممات
گشتن دوران و زمین و زمان
چشمک زیبا و خوش اختران
روشنی صبح امید آفرین
جن و پری، حور و ملک، انس و جان
خنده و اندوه و غم و خشم و خواب
جنگل و هامون و بسی بحر و بر
وحش بدان هیبت و بال و پر
قطره‌یی از بحر توانائیست

سیر جهان تابع تقدیر تو

بسمله ذکر تو بهر فتح باب
 هیلله اقرار به پینائیست
 بر تو ز ما معصیتی بیحدود
 با همه ار سال کتاب و رسول
 چشم خلایق به افاضات تو

• • •

زنده دریا و زمین و هوا
 از تو بجویند همی آب و نان
 چون ز تو بگرفت خلایق وجود
 چون به تو گردید رواندگی
 گرتو نبخشی همه عاصیان
 گر تو نبخشی که ببخشد مرا
 بار خدایا همه شرمنده ایم
 نیست «ضیاء» راه جز از تو امید

سبحله تنزیه تو چون شهد ناب
 حرقله بر قدرت ماشائست
 وز تو بهما رحمت و احسان وجود
 این همه مائیم ظلوم و جهول
 محو معاصی ز عنایات تو

کودک ناآمده در این سرا
 وز تو بیانده می جسم و جان
 بر تو روا آمده احسان وجود
 بر تو سزا رحمت و بخشندگی
 کیست که بر تو بگشاید زبان؟
 ورتو برانی که بخواند مرا
 لیک به فضل تو پناهنده ایم
 از در رحمت نکنش ناامید

نصیحت به فرزندان

ای پسر باهش و فرهنگ و دین
 پیرو دین باش و بر آن استوار
 لیک نه هر دین خرافی و پست
 دین خدای همه کائنات
 دین محمد شرف انبیاء

وی تو پدر را خلفی راستین
 تا که شوی درد و جهان راستکار
 دین خداوند حکیم الست
 دین خداوند قویم به ذات
 دین علی پیشرو اوصیاء

دین همان فاطمه ذات‌المحق
 آنکه شده شهره به بیت‌الحرز
 دین امام حسن مجتبی
 آنکه بشد کشته بسم جفا
 دین حسین اسوه حق و یقین
 کاو شده سالار شهیدان دین
 دین علی بن حسین آن فرید
 آنکه صحیفه ز وی آمد پدید
 دین محمد که بد او پنجمین
 گوهر و خشنده به علم‌الیقین
 دین امام شش بر حق ما
 جعفر صادق که بر او جان فلما
 دین قتیل ستم اشقیاء
 موسی کاظم و صف اصفیا
 دین رضا آنکه بود هشتمین
 حجة دلخون شده از سم کین
 دین جواد آنکه شد او نهمین
 رهبر بر حق و امام مبین
 دین علی هادی پاک خدا
 کاوست دهم حجة بر حق ما
 دین امام حسن عسگری
 یازدهم منتخب رهبری
 دین امامی که بود منتظو
 دور ز انظار و پس پرده دو
 آنکه بشد ختم امامت به او
 یافت زهر شر و فساد امان
 هر که بزد چنگ بد امان‌شان
 گشت جدا از ره و دین خدا
 و سر مویی شد از این ره جدا
 ز آنکه تو با دین خدایی قرین
 گر تو چنینی بتو صد آفرین
 کان ره شیطان لعین است و بس
 ورنه چنینی بدر آی از هوس
 تا که شوی درد و جهان سربلند
 جان پدر پند پدر کار بند
 حجت خود وایتو کردم تمام
 پند ضیاء بر تو همین والسلام

به بودر جمهر حکیم گفته شد : با چه رسیدی به آن مقامی که رسیدی ؟
گفت : با صبح خیزی مانند صبح خیزی کلاغ و با صبر مانند صبر الاغ و با
آز مانند آز خوک و با چاپلوسی مانند چاپلوسی گربه .
دکتر ضیاءالدین این موضوع را با شعر بشرح زیرین توضیح داده است :

آن یکی پرسید از بودر جمهر	کای تو اندر آسمان علم مهر
چون بدست آوردی این جاه و مقام	تا شدی در دهر مشهور انام ؟
گفت آن فرزانه‌ی حکمت شعار	پاسخ وی همچو در شاهوار
چار گوهر را شدم یار و قرین	تا شدم نوشیزوان را همنشین
صبح خیزی را چو زاغ صبح خیز	صبر را همچون حمار بی ستیز
آز را مانند خوک بی تمیز	چاپلوسی را بسان گربه نیز

* * *

در روی تو یا علی خدا می بینم	روی تو ز ما سوی جدا می بینم
هر دم که بدل علی علی می گویم	خود را ز هزار غم رها می بینم

* * *

در ملک تو آمدم بی چون و چرا	وز ملک تومی رویم بی برگ و نوا
ما همراه خود گناه دامن دامن	تو در خور خود گذشت دریا دریا

* * *

و این هم يك بيت ترکی :

سینیق سبوده سو تو تماز قرار می دورماز

شکسته قلیمه ماتم که قانيله دولودور

ترجمه : سبوح شکسته‌نگیردمی و ندارد آب
 بر این شکسته دل پر ز خون خود ماتم
 . . .

بر شما سلام

بر شما رزمندگان جبهه ایران سلام
 بر شما ای پاکبازان ای جوانمردان سلام
 بر شما ای سالکان وادی حق‌الیقین
 بر شما ای حامیان سنت و قرآن سلام
 بر شما فرمانده و فرمانبر و برنا و پیر
 بر شما نوبیاوگان و تازه دامادان سلام
 بر شما ای پیشتازان ای یلان ای عاشقان
 بر شما بوسندگان نیزه و پیکان سلام
 بر شما هر صبح و شام و مغرب و فجر و عشا
 بر شما ای نیمه‌شب‌گریان و بیداران سلام
 بر تن مجروح و خون‌آلود آن جان‌برکفان
 بر نگاه بی‌فروغ و خسته آنان سلام
 بر گرامی مادران و بر پدرهای شریف
 هم بفرزندان با تقوی و با ایمان سلام
 بر شما ای دوستداران صدیق اهل بیت
 بر شما یاران خاص مهدی دوران سلام

بر شما بنیانگذاران بزرگی و شرف
 بر شما سوزندگان ریشه عدوان سلام
 بر شما ای نازنینان ای عزیزان وطن
 بر شما ای افتخار ملت ایران سلام
 چونکه باشب زنده داری انس و الفت یافتید
 بر شما در نیمه شبها و سحرگاهان سلام
 حمله ور بر کفر و کافرهای چون شیطان شدید
 بر شما جنگندگان با کفر و با شیطان سلام
 ارمغان فتح و نصرت یادگاری از شما
 بر شما مخرآفرینان و رجزخوانان سلام
 آیه لاتحسبن در خور شأن شما
 بر شما ای زنده های پاک و جاویدان سلام
 تا ابد در روضه رضوان و بر خوان نعیم
 بر شما ای مالکان روضه رضوان سلام
 جز دعا و آفرین نبود «ضیاء» را هدیه ای
 بر شما ای حق شمارا باد پشتیبان سلام

طاهر تبریزی

نامش نقی کریمپور که بسال ۱۳۳۴ شمسی در محله ای همت آباد تبریز
 متولد شده و تا کلاس هشتم در دبیرستان امیرخیزی درس خوانده و بعداً در

رشته «برق الکترونیک» هنرستان به اخذ دیپلم برق نایل و در یک شرکت مشغول کار شده است .

اشعارش با احساس و لطیف است و طاهر تخلص می کند .
از اوست :

غم چکمز

سنین تک سئومه لی یاری اولان ، دنیاده غم چکمز
یانان گر نار هجرانه ، دوزهر دلداده ، غم چکمز
گونول وئردیم گؤزهل یاره ، یانام ، یاردان گلن ناره
اولا قلبیم اگر یاره ، یاریم اصلاده غم چکمز
اوجالسا گؤیلره آهیم دؤنوب باخماز گؤنول شاهیم
قوجالدار درد جان کاهیم ، اوسلطانزاده غم چکمز
کمان ائتمسه قدیم جانان ، منه طعن ائتمه سن یاران
اولا چشمیم بو هجراندان اگر دریاده ، غم چکمز
گئدرسه عاشقین جانی ، ره جاناندا غم ائتمز
گولر مستانه رقص ائیلر ، گونول سوداده غم چکمز
توکندی طاقتیم صبریم ، داهاهجرانه گل صون قوی !
اینانما سؤیله سه « طاهر » دوزهر دلداده غم چکمز

شب یلداده معنا یوخ

نه چون خلق ائیله ییب خالق سینن تک خوب رعنائی ؟
سالیب آتش بیزیم جانانه ، ائدیب آشفته دنیائی

گونش سئیر ائیله بیر گؤیده ، او دوریتمز سمالردن
 بیلیر یئر اوزره بیرگون وار ، ائدر دنیانی نورانی
 بوتون گولر گلیر رقصه ، سنین گولگون اوزون گؤرسه
 صبا سازین چالار باغدا ، گزنده سن گولوستانی
 شب یلداده معنا یوخ ، سنین زولفون اولان یترده
 خزف اتمیش لب لعلین گؤزه ! لعل بدخشانی
 اولار عقلیم منیم زایل ، گئدر صبر و قرار الدن
 دوشنده یادیمایم اوندون حالات چشمانی
 منیم قلیم اولوب شان ، شان ، هدف قیل گوزلریم جانان
 اوپوب پرچ ائیلهرم جاندا ، گلن هر تیر مژگانی
 گئجه - گوندوز فرا قیندا ائدر ناله دئیهر (طاهر)
 گوره رسن عاقبت جانان ، قوتارمازمی بوهجرانی
 ادبیات اوجاغی ص ۳۵۴

طالب اوف

نامش حاج میرزا عبدالرحیم معروف به طالب اوف تبریزی است او یکی
 از میهن دوستان و خدمت گذاران شریف می باشد و خدماتش در راه استقلال
 و عظمت کشور زبانزد مردم حق شناس آذربایجان است . آثار قلمی آن
 شادروان در دوره ی جهل و استبداد و عقب ماندگی در تنویر افکار ملت
 ایران تاثیر کلي نموده و ملت را در انجام وظایف مقدس خود راهنمایی

کرده است .

این مرد بزرگ عاشق ملت و مملکت بود و شب و روز در این راه فعالیت و جانبازی می کرد .

لعلی در ثنای او گوید :

زنده بادای حکیم پندآموز

وطن پیر ما به غیر از تو

طالب اوف تالیفات و تصنیفات و تراجم زیادی دارد . از جمله آنها

عبارتند از مسالك المحسنين - مسایل الحیات - ترجمه پندنامه مارکوس - نخبه‌ی

سپهری - هیئت فلاماریون - سفینه طالبی - ترجمه فیزیک . دانشمند نامی

شادروان یوسف اعتصامی در مورد فوت مرحوم طالب اوف در مجله بهار

چنین می نویسد :

« حادثه‌یی که در این چند ماه اخیر هواخواهان علم و ادب راقرین

سوگواری و تاسف داشته همانا فوت دانشمند شهیر صاحب آثار باقیه حاجی

میرزا عبدالرحیم طالب اوف است .

طالب اوف را همه‌ی ملت ایران در وطن دوستی و خدمت گذاری و

فضل و دانش و صفات مشخصه و ملکات فاضله می شناسند . و قتیکه ابرهای

تیره‌ی استبداد فضای وطن ما را با ظلمت موحش خود پر می کرد درهای

علم و ادب و فضل و کمال را بروی علاقمندان و تشنگان معارف مسدود

کرده بودند طالب اوف و سایر افراد شریف و ازجان گذشته بودند که بانشر

افکار جدید و راهنماییهای دقیق روحیه و افکار جدید مردم را زنده و آنها را

به تهذیب اخلاق و تشویق اذهان و به فرا گرفتن مبادی علوم در خدمت به مردم ملت سوق می دادند و تشویق می کردند »

مرحوم محمدعلی صفوت درباره ی طالب اوف چنین می نویسد :

« افسوس نامه های طالب اوف که در نزد اشخاص مهجور و پراکنده ماند و گردآوری نشده است فی الحقیقه آنها را از ضایعات بی عوض باید شمرد . صدها کسان از آذربایجان و غیره که در انقلاب مشروطه ی ایران به هر سختی تحمل کرده و از جان و مال گذشتند و قلم و قلم بکار بردند از آن چشمه آب خورده و از آن منبع اشراب می شلند .

بی سبب نیست که هر کس از هر جان نوشته یی از طالب اوف بدست آورده یا خود داشته در نامه های ادبی و مجلات نشر داده و باقی گذاشته است . این بنده نیز به مناسبت مقام چند جمله از مکتوبات آن مرحوم که در دسترس همگانی بوده اند در اینجا می نگارد . (از مکتوب مورخ ۱۶ رمضان ۱۳۱۶ به مرحوم یوسف اعتصام) .

« در باب تاسیس مطبعه و کتابخانه بنده غیر از تبریز در هیچ نقطه نمی خواهم اثری از من بماند . بنده محب عالم و بعد از آن محب ایران و بعد از آن محب خلك پاك تبریز هستم ، چه کنم حرف دگر یاد ندا داستادم ، هر چه در تبریز درست نمایند بنده را می توانید شريك و سهیم و عبد و جار و بکش آن عمل بدانید ...

بنده به زبان روسی آشنا هستم فرانسه نمی دانم و خط و روسی را بسیار بد می نویسم ، خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد عربی هیچ بلد نیستم .

فارسی را معلوم است چنان می‌دانم که عرب فرانسه را با وجود این از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت بعضی آثار محقر به یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده . بنده را مهندس انشای جدید بدانند ، از مکتوب به آقبای علی اکبر دهخدا مورخ سنتیابروسی ۱۹۰۸ میلادی « ۱۲۸۷ » شمسی بعدالعنوان : در خصوص نشر (صوراسرافیل) امیدوارم بزودی تمام پراکندگان و طن باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال در خط اعتدال کار بکنند یعنی خار بخورند و بار ببرند و کشتی مشرف غرق وطن را به ساحل نجات بکشند بدیهی است .

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد

عجب اینست که در ایران سرآزادی عقاید جنگ می‌کنند ولی هیچکس به عقیده دیگری واقعی نمی‌گذارد سهل است اگر کسی اظهار رأی و عقیده نماید متهم واجب‌القتل ، مستبد ، اعیان‌پرست ، خودپسند نمی‌دانم چه و چه نامیده می‌شود و این نام را به کسی می‌دهند که در هفت آسیاب يك مثقال آرد ندارد یعنی نه روح دارد نه علم نه تجربه فقط ششلول دارد ، مشت و چماق دارد . باری :

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس

چون بنده نیز در شوره واقع شده‌ام لذا پریشان و شور گفتم ،

از شماره‌های ششم و هفتم مجله‌ی ارمغان سال ۱۳۰۲ شمسی

(هموطن محترم فدای محبت و مهربانیت شوم توت رسید و برانفعال

سابق من افزود . گز خیلی خوبست ولی باب دندانان ایرانیهاست دندان من مصنوعی است از خوردن چیزهای سخت و شیرین محروم . روزگار هر چه داده بود پس گرفته ، امیدوارم که بعد از این از اینگونه مخارج و مرحمتهای خودتان زحمت و به بنده خجالت ندهید . باری با سخاوت طبیعی شما می‌توان گفت که حاتم نیز از اهل آن وطن عالی بوده است . خدایت عوض بدهد اینکه جنس توت را دستور داده بودم می‌خواستیم توت تهران را در (شوره) نشان بدهم که به چه درشتی و خوبی و معطر است همانطور هم آمده بود و گرنه توت خشک در باد کوبه و پطروسکه انبار است اما همه با کاه و جو آلوده و گرد و خاک اندوده و صد دست چرکین سوده و جنس بآن لطافت را برنگ دود نموده پس از چند سطر : حالا خوب فهمیدی هم وطن عزیز یا باز بنویسم این اوضاع هرج و مرج تولید هیچگونه ثروت روحانی و بزرگتر را نمی‌کند که بخرج ملت یا خارجیها بیاید »

« ذرهم یلعبون حتی تأتیهم الساعة بغتة او یأتیهم عذاب یوم عظیم » .

در آغاز مشروطیت ایران کسانی از اهل قفقاز راست یا نادرست از کشور ایران و مردم ایرانی از هر طبقه انتقاد می‌کردند در اینباره طالب‌اوف باقای جعفر خامنه‌ای می‌نوشت :

« ایرانی غیرتمند نباید راضی شود که يك مجهول نخجوانی هر روز به علما و پادشاه و عقاید اجدادی ما همچو بگوید و بنویسد . جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد . در هر ملت همین است « الکام ماقل و دل »

شادروان طالب‌اوف در سال ۱۲۷۲ هجری شمسی در تبریز تولد یافته
 عمر خود را بیشتر در تمرخان شورهِی قفقاز بسر برده است. همانطوریکه در
 امور اجتماعی ایران توجه تام داشت بکارهای همگانی و فرهنگی ایرانیان ساکن
 قفقاز نیز حضوراً و غیاباً مساعدت و سرکشی می‌کرد.
 طالب‌اوف در تاریخ ۱۳۲۸ هجری شمسی در موقف خود بسرای باقی
 شتافت و جزیک دختر (سوناخانم) که زن مهندسی بود (محمد عمر اوف)
 اولادی نداشت ماسوف علیه از قریحه شعر نیز بهره‌مند بود محض نمونه چند
 بیت در زیر درج می‌شود:

گر وطن ما کنون چنان و چنین است
 آیه‌ی لاتقنطوا اساس یقین است
 شاه و وطن بهر ماست معبد و معبود
 آن سخن حق و قول صدق همین است
 شه پرستیم و ملک را بستائیم
 کان ملک و ملک را خدای معین است
 دشمن ما روس و انگلیس نباشد
 وحشت ایران نه از یسارو یمین است
 چهل و نفاق و طمع نبودن قانون
 مکنّت این ملک راعد و مبین است

همو گوید :

چه خوش گفت دانا دلی ز اهل روس
توان زین سخت دست او داد بوس
(تو اول بگو بیا کیان زیستی
من آنکه بگویم که تو کیستی)
همان قیمت آشنایان تو
هیاریست بر ارزش جان تو
هم از اوست :

میان دو خسر بهر جو جنگ شد
لگد زد یکی دیگری لنگ شد
بر آشت از زخم و گفتا همی
تو حقا که خسر نیستی آدمی
سزانیست خر خوانمت ز آنکه خر
نیسازارد انباز خود چون بشر
داستان دوستان ص ۵۳ - جنگ دیهیم
ص ۲۸۹

طباطبایی

علامه بزرگ آقا سید محمد حسین طباطبایی از شخصیت‌های علمی و
دانا و از مفاخر کشور می‌باشد. ولادت معظم‌له در پایان سال ۱۳۲۴ هـ. ق

۱۲۸۵ شمسی در تبریز بود و در آنجا نیز تحصیلات مقدماتی را دنبال کردند و پس از اتمام اولین مراحل علمی در سال ۱۳۰۴ شمسی به نجف اشرف مشرف و ده سال در آن مرکز علمی تشیع به تکمیل معلومات خود در رشته‌های مختلف علوم اسلامی پرداختند ، فقه و اصول را پیش استادان معروف حضرات آیات نایینی و کمپانی و فلسفه را نیز نزد آقا سیدحسین بادکوبه‌ای که خود از شاگردان مرحوم جلوه و آقا علی مدرس بود و ریاضیات را نیز نزد آقا سید ابوالقاسم خوانساری و اخلاق را در محضر حاجی میرزا علی کافی که در حکمت عملی و عرفانی مقامی ارجمند دارند تحصیل کرده است .

در سال ۱۳۱۴ شمسی به زادگاه خود مراجعت فرمودند . تحصیلات علامه طباطبایی فقط محدود به سطوح عادی فقه نبود بلکه علاوه بر عمیق‌ترین تحصیلات در صرف و نحو و ادبیات عرب و فقه و اصول ، يك دوره کامل از ریاضیات قدیم از اصول اقلیدس تا مجسطی و بطلمیوس و نیز فلسفه و کلام و عرفان را و تفسیر را فراگرفتند و در این علوم به مرحله‌ی اجتهاد نایل آمدند . شهرت علامه طباطبایی در تهران و حوزه‌های دیگر علمی ایران خارج از تبریز هنگامی آغاز شد که در اثر حوادث سیاسی جنگ دوم جهانی و عواقب بعد از آن ، ایشان از مسقط الرأس خود به قم مهاجرت و از سال ۱۳۲۵ شمسی در آنجا ساکن شدند و مجالس درس خود را در تفسیر و حکمت آغاز کردند .

در ظرف بیست سال توانستند اثرات مطلوبی از خود بیادگار گذارند . صبح روز یکشنبه ۲۴ آبان ۱۳۶۰ شمسی در سن ۸۰ سالگی بدنبال يك بیماری

طولانی در قم بدرود حیات گفتند . استاد هلامه صاحب ۲۰ جلد تفسیر دوره‌ی قرآن بنام المیزان و کتابهای متعدد در زمینه‌های فلسفی و اسلام-شناسی دارند .

از اوست :

بود کیش من مهر دلدارها	همی گویم و گفته‌ام بارها
بروند زین جرگه هشیارها	پرستش به مستی است در کیش مهر
ندارند کاری دل افکارها	بشادی و آسایش و خواب و خور
نباشد بدست گرفتارها	بجز اشک چشم و بجز داغ دل
میان دل و کام دیوارها	کشیدند در کوی دلدادگان
چه حلاج‌ها رفته بسر دارها	چه فرهادها مرده در کوه‌ها
مگر توده‌هایی ز پندارها	چه دارد جهان جز دل و مهریار
نیازند هرگز به مردارها	دلی راد مردان و وارستگان
بریزند از دام جان تارها	مهرین مهرورزان که آزاده‌اند
چه گلهای رنگین به جوبارها	بخون خود آغشته و رفته‌اند
به دامن گلشن ز رگبارها	بهاران که شاباش ریزد سپهر
زند بارگه گل به گلزارها	کشد رخت سبزه به هامون و دشت
در آیینی آب رخسارها	نگارش دهد گلین جویبار
بر قصد به صد ناز گلنارها	رود شاخ گل در بر نیلوفر
هزار آورد نغمه گفتارها	درد پرده‌ی غنچه را باد سام
خروشد ز سرو و سمن تارها	به آوای نای و به آهنک چنگ

بیاد خم ابروی گلرخسان	بکش جام در بزم میخوارها
گره را ز راز جهان باز کن	که آسان کند باده اسرارها
جز افسون و افسانه نبود جهان	که بستند چشم خشایسارها
به اندوه آینده خود را مبارز	که آینده خوابست چون پارها
فریب جهان را مخور زینهار	که در پای این گل بود خارها
پیاپی بکش جام و سرگرم باش	بهل گر بگیرند پیکارها

* * *

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
 رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
 تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت
 از سمک تا به سهایش کشش لیل برد
 من به سرچشمه‌ی خورشید نه خود بردم راه
 ذره‌یی بودم و مهر تو مرا بالا برد
 من خس بی سرو پایم که به سیل افتادم
 او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد
 جام صهباز کجا بود مگر دست که بود
 که درین بزم بگردید و دل شیدا برد
 خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
 که بیک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد

خودت آموختی ام مهر و خودت سوختی ام
 بابر فروخته رویی که قرار از ما برد
 همه یاران به سر راه تو بودیم ولی
 خم ابروت مرا دید و ز من یغما بسرد
 همه دل‌باخته بودیم و هراسان که غمت
 همه را پشت سرانداخت مرا تنها برد

* * *

که مرغ با پر آزاد می‌کند پرواز
 گذر ز دانه و دام جهان و خویش می‌باز
 که مرغ با پر آزاد می‌کند پرواز
 به کوهپایه‌ی «زان» بامداد با یاران
 که دور باد دل پاکشان ز سوز و گداز
 چه گویمت که چه می‌گفت بادمشک افشان
 که می‌گشود به گفتار خود ، هزاران راز
 ز من نبوش و می‌اسادراین دو روز جهان
 که پیش روی تو راهیست سخت دور و دراز
 درخت‌های کهنسال « ورس » بر سر کوه
 که دیده‌اند به دامان کوه بس تك و تاز
 بگوش هوش شنیدم که (ورس) می‌گفتند
 که همچو ناله‌ی نی بودشان نوا و نواز

بسى دميده در اين جويبار سبزه‌ى نغز
 بسى شگفته در اين بوستان شكوفه‌ى ناز
 بسى چميده در اين كوهسار كبك درى
 بسى رميده بر آن آهوان مشگ انداز
 نشان مهر كه ديده‌ست در سراى سپنج
 جهان به كس ننمايد دو روز چهره‌ى باز
 همى برد پى امروز ، آنچه در ديروز
 همى كند به سر انجام ، آنچه در آغاز
 به ساز سوز بهار و خزان شكيبا باش
 به تنگناى جهان باش (ورس) را انباز
 به هرزه راه مپيما و خويش خسته مساز
 كه پيش پاى تو باشد بسى نشيب و فراز
 اطلاعات شخصى

طوفان تبريزى

نامش محمد حسين ملحقى فرزند جبرئيل كه بسال ۱۳۱۱ شمسى از يك
 خانواده‌ى بى‌يضاعت در محله‌ى عموزين الدبن تبريز متولد شده‌است و پدرش
 را در شش سالگى از دست داده و از راه كارگرى خانواده‌ى خود را اداره
 مى‌كند .

او جوانى زحمتكش و شاعرى زجر كشيده‌مى‌باشد و اشعارش انتقادى و

طوفانی است :

از اوست :

اولا بیلمز

عشق عالمینه باخسان اگر اوردا یازیبیلار

جانین قورویان وارد میدان اولا بیلمز

عاشق اونودارمالی. جانی سئوگی یولوندا

هر کیمسه ده عشق اولسا، هر اسان اولا بیلمز

عشق عالمی چوخ قورخولو عالمدی، حقیقت

کیم قویساقدم، سانما اورهك قان اولا بیلمز

مینلرجه بولاق بیر . بیرینه متصل اولسا

دریاچه یه بتزره ، ولی عمان اولا بیلمز

دوز عاشق اولانلاردان اگر امتحان آلساق

هئچ کیم آناتک عشقده شایان اولا بیلمز

لیلانی بوراخ، جانیوی قوربان ائله خلقه

خلقین دیله گین سؤمه یه ن، انسان اولا بیلمز

مجنون دئیمه بین عشقده تک اولدو جهاندا

هر عاشق اولان، عشقده «طوفان» اولا بیلمز

* * *

باعث بو قدهر ظلمه

ای عاشق آزادی ، لبنانه ده بیر دؤن باخ
 ساییز نه قدهر انسان ، بی عصمت اولوب یکسر
 ناموسو گئدن یئرده ، حتی جانیدا قالمیب
 وجدانلی اوره کلرده ، مین درده دولوب یکسر
 امریکا چکیب نقشه ، اسرائیل ائدیپ حمله
 مین لرجه دوشوب انسان تورپاقداسولوب یکسر
 اؤلدورمگیلن ظالم ، ظلمون باشاجاتدیرمیب
 مین لرجه اوشاق باشسیز لبنانداقالیب یکسر
 باعث بو قدهر جنگه آمریکادی دنیاده
 قارداش جانینا دائم قارداشی سالیب یکسر
 ایللر بویو ویتنامی ، بومبویلا ائدیپ ویران
 میلیونلار آدام جانین انصافسیز آلیب یکسر
 اؤز نفعینی گؤزلرسه رحم ائيله مه ییب خلقه
 پوزغون آنالار قلبین ، داغیله بؤلوب یکسر
 سال دنیا یاها ی (طوفان) تا اهل جهان بیلسین
 باعث بو قدهر ظلمه ، تکیانکی اولوب یکسر
 ادبیات اوجاغی ص ۳۵۷

عابد تبریزی

نامش محمد عابدی فرزند تاج الشعرا (مولانا یتیم) که بسال ۱۳۱۳ شمسی در يك خانواده متدین و فاضل در تبریز متولد شده است . عابد پس از خاتمه‌ی تحصیلاتش اداره حسابداری يك شرکت را عهده دار شد و بعداً در بانك تجارت مشغول کار گردیده است .

عابد اشعار ترکی و فارسی می سراید و در فنون شعر مهارت و اطلاعات کافی دارد و در شعر سبک هندی را انتخاب کرده است .
عابد جوانی باتریت و بانقوی بوده و مردم او را دوست می دارند و در شعر عابد تخلص می کند . او بسال ۱۳۴۰ از دواج کرده و ثمره‌ی این وصلت پسری است که قطعه شعر جالبی به یگانه فرزندش سروده است .
از اوست :

شهادت مقدس دیر

کنار ائيله ، حجاب تیره زولفو ، ماه منظر دن
دریغ ائتمه (علی) . لطف نگاهون ، جان مضطردن
سپهره عارضیندن لمعه - لمعه نور اولور ساطع
آلیب گوی سبق ماه روخون ، خورشید انوردن
نه سوداوار باشوندا ، عالمی ترک ائتمسین ؟ بیلمم
سنی سرمست ائدیدی ر ساقی غم . هانسی ساغردن
عوامل نظمینی ائتمه پریشان حال لیلا تک
صبا قوپماز گذار ائتمسین او گپسوی معنیردن

بویون قوربانیم قوی بیر دولو گؤزلو؛ بویون گؤرسون
 آنان بار نظرده رسین ، بئله نخل تناوردن
 قیام قامتین توجیه ائدر هنگامه‌ی حشری
 تابیلماز ماصدق بو قامته ، سرو و صنوبردن
 دولاندير ماگوزون مستانه ، بوگردون گردانك
 کی ائیلر منحرف گردونه‌ی امکانی محوردن
 فروغ عارضین گورسه عروس حجله‌ی گردون
 زواله خجلتیندن میل ائدر ، سرحد خاوردن
 آتاگر بیر اشارتله ، کمان ابرو ، نظر یتیرن
 خدنک انداز گردونی ، سالار نه طاق اخضردن
 شعاع آفتاب عارضین قویمور گوره گوزلر
 نه گوهرلر سپهر خساك رهینده چرخ اختردن
 دم باد سحر تك زولفووه هر دم ده گسر آهیم
 بودشتی رشك چین ائیلر شمیم مشک اذفردن
 آنان سنده اوغول محو ائيله بيدیر نفسین اختارما
 آنالیق روحونو بو قالب لیلايه بتزردن
 گوره‌ن نقش بدیع نسخه‌ی رویون بیلر؛ ائیلیب
 سخنگوی ازل ، عطف بیان حسن پیمبردن
 باخیر گوز حسنووه هر نظره ده افزون اولور نور
 وگر نه دل بیلر بو مصحفین آیاتینی بردن

خیال ائندیکجه کامه یئتمگین شوقیله گوزباشیم
 گنچر طوفان ائدنده ، هفت دریای مسجردن
 آنان روحو نجسم تاپدی ، اولدی صورت اکبر
 کئچیر گورایندی نه حاليله بو روح مصوردن
 جواهر سرمه‌ی دود دلیله ، چشم مخمورون
 اولوب مکحول ، آلا دل دیده‌ی جادوی عبهردن
 قتاله عزم ائدیپ سن وئر اجازه ائیلیم آماده
 منظم بیر قوشون آه‌دل ، اشک دیده‌ی تردن
 ملوکانه جلاليله علم نصب ائینه میدانه
 دل آل حسینله ، جان شمشرله ، قوم ستمگردن
 ندای احمدی باشلا ، دل کفاره انقاء ائت
 هراس و رعب و وحشت ، نعره‌ی الله اکبردن
 علی ! تیغ‌الده تأئید یدالله ائینه‌سن ؛ گوستر
 علائم بو سپاهه ، قدرت بازوی حیدردن
 عدو دم وورسا منع آبدن ، گوستر غروريله
 لبون تا ائيله‌سین مینار حکایت ، آب کوثر دن
 مباحات ائتسه دشمن کثرتیندن ، آج سرزولفون
 توکولسون لشکر آردینجا دوشن آواره دللردن
 صفت مژگانيله اعدا صفوفین برهم ائت یکسر
 کمان ابرویه‌خم وئرمه ، هجوم تیر و خنجر دن

سپاه کینه قلبینده ، نگاه نرگس مستین
 ائدر آرتیق شراره مشتعل ، مین شعله آزدردن
 شهادت شاهدین شوقیله استقبال ائله، هرگز
 خیال ائتمه جفای خصمدن ، بیداد لشکردن
 فروغ تابناک گوهر نفسین گوره بیامز
 او گوزلرکی اولوبدور خیره ، برق نقره وزردن
 مقدس دیر شهادت کعبه سین طوفان صفا ئیله
 بو درگاهین غبارین پاک ائدر جبرئیل شهردن
 منای عشقده مردانه قوربان اول ، سنه قوربان
 آنان ممتاز اولاقوی رتبه ده سارا و هاجردن
 عالی : قویما اولا آشفته فکرین ، فکر لیلادن
 اسارتدیر شهادت ملزومی امر مقدردن
 حریم عصمتین تضمین ائدیب حق ، حفظ ائده آما
 آلا نماز بیرده قوم کینه جو ؛ آل پیمبردن
 سنه باش ترکینی تعلیم ائدن راه دیاننده
 منه تلقین ائدیب ال چکمه میم بو قاره معجردن
 مصفا دیر اگر چه اشک شبنم چهره ی گولده
 تاپار اوزگه سفا حسنین ؛ بویانسا خون احمردن
 شهادتله یتیشمز ماجرا پایانه ؛ سیمرا ئیله
 باشین اوزگه مراحل ؛ دورگردون مدوردن

جدا باشی باشون ترك ائيله مز شاه‌ی كیمی بیللم
 کیمین وار قابی آیریلسین بئله هم سروهمسردن
 فراقین سوزونو پایانه وئرمز عومر پایانی
 وئرر باش بو شرار جانگزا ؛ دامن محشردن
 (حسین بن علی) درگاهینا اوز دؤندریب ؛ عابد
 کی عنوان وساطتله توتوب دامن اکبردن
 رجای واثق ایله ؛ مدعا تحصیلینی ایستر
 بیله هرگز گدا اولموب اولانومیدبودردن

زندگی

دل خون شد از تحمل آلام زندگی
 اوراق باد دفتر ایام زندگی
 تن خسته ؛ جان فسرده دل آزرده عقل مات
 بر مرده‌یی چو من نسزد نام زندگی
 دلتنگم از حیات خوش آن دم که جاکنم
 چون آفتاب طرف لب بام زندگی
 این شاهباز سدر نشیمن بین ؛ که شد
 خرد از فشار پیچ و خم دام زندگی
 جر مرگ نشئه‌ای نتوان داشت جان من
 آب بقا که نیست می جام زندگی

پوشد سیه بماتم غمکشتگان خویش
 اینست رمز تیرگی شام ز زندگی
 از لاله دشت آبله آرد ، چومن مگر
 خون داده جای شیر بد و مام زندگی
 عقل بصیر پرتو اندیشه هر چه داشت
 شد محو در تراکم ابهام زندگی
 تا در میانه دل چه کشد ز آنکه گریه است
 آغاز زندگانی و انجام زندگی
 از خواب خوش حقیقت مرگت کند بیان
 (عباید) بین بدایع ابهام زندگی

* * *

قند مکرر

سوزش جان فرق را شایان افسر می کند
 شمع از خاکستر خود تاج بر سر می کند
 سیر نتوان دید رویت دیده‌ی مشتاق من
 مرغ جان این برق خرمن سوزبی پرمی کند
 نیست گرد خط به رخسارت که ماه روی تو
 در سپهر دلربایی سیر دیگر می کند
 رقت آب از شرر هرگز نمی آید پدید
 روی آن کز شعله رویان مهر باور می کند

بر افق موج شفق منگر ، که بایاد لب
 چرخ از خون جگر رخساره احمر می کند
 ز آفت چشم حسود دور گردون دور باد
 راستی در جلوه بالای تو محشر می کند
 لکه‌ای ابر سیه نبود به رخسار ش ، که ماه
 خاک غم از غیرت روی تو بر سر می کند
 عجز عاشق نخوت معشوق می دارد فزون
 شمع از خاکستر پروانه بستر می کند
 دل ز طعن نازکان آزرده گردد بیشتر
 لعل جانان خط را در دیده خنجر می کند
 سبک (صائب) را که چون قند است در کام خرد

طبع من با شیوه‌ی شیرین مکرر می کند
 فکر خالت صبح (عابد) کرده چون شبها سیاه
 بینوا فریاد از بیداد اختر می کند

...

نوای عشق

به بزم ، خاطر من آن یار کینه جو شکند
 که می بخاک فرو ریزد و سبزو شکند
 نوای عشق از آن بیش در طنین افکن
 که دست مرگ ترا نغمه در گلو شکند

ز دست حادثه هر لحظه می‌پرد سنگی
 که در سراچه‌ی دل جام آرزو شکند
 به گنج فضل و هنرگوهری اگر نابد
 بصد هزار فسون چرخ قدر او شکند
 بساز با غم و حاجت به پیش سفله‌میر
 مباد رونق بازار آبرو شکند
 ز خاک لاله دمدمست و سرگران تا حشر
 اگر یکی قدح اندر کنار جو شکند
 شکست یکسر مویت دل جهان بشکست
 فغان اگر سرزلف تو مویمو شکند
 گذشت کار دل ما ز چاره اندیشی
 کنونکه خواست شکستش نگار، کوشکند
 مگوکه آینه روشن‌تر از رخس باشد
 بیار ماه منش جلوه رو برو شکند
 چو ناگزیر بود از شکست دل (عابد)
 بدست یار سپارش که او نکو شکند

ادبیات اوجاغی ص ۳۶۰ - نغمه‌های

تبریز ص ۸۸ - انجمن ادبی تبریز

عاکف

نامش مهدی مجتهدی که در سال ۱۲۹۴ شمسی در يك خانواده‌ی محترم و معروف تبریز متولد شد و تحصیلات ابتدایی و سوم متوسطه را در دبیرستان حکمت و بقیه را در دبیرستان فردوسی تبریز به پایان رسانیده و بعداً از دانشکده‌ی حقوق تهران درجه‌ی لیسانس گرفته و از دانشگاه پاریس نیز مدرک دکترای اخذ کرده است .

دکتر مهدی مجتهدی از فقه‌های پاکدامن و فاضل و شریف بوده و سی سال به کمال صداقت در مقامات عالی انجام وظیفه نموده است . و از قضات عالی رتبه وزارت دادگستری بود .

دکتر مهدی مجتهدی چند مجلد کتاب تالیف کرده که منجمه (رجال آذربایجان در عصر مشروطیت) است .

دکتر مهدی مجتهدی شاعر نیز بوده و طبع روانی داشت و اشعار فارسی و ترکی زیادی گفته است و در اشعار ترکی «عاکف» تخلص می کرد .
از اوست :

آنکه رخس دولت جاوید گفت	دید و گفت
آنکه نه این گفت ز دولت جداست	بینواست
ساقی گل چهر مرا گفت دوش	می نیوش
دلبر تو ماهرخی خوش اداست	داسرباست
در بگشا بر دلم افتاده دوست	شاید اوست
گوش من و در زدنش آشناست	سأه‌ه‌است

استقبال از مستزاد و ثوق الدوله .

غزل

نقدی به کف ندارم ، یاری به بر ندارم
 جز فکر یار رفته ، فکری به سر ندارم
 زان بیوفای رفته ، نام و نشان نجستم
 یا او نشان ندارد یا من خبر ندارم
 تاثیر ماه شدی ، پیری رسید از پی
 تقویم یار هستم ، نفع و ضرر ندارم
 خاموش گشت طبعم ، تاریک گشت ذهنم
 قول و غزل ندارم ، من شعر تر ندارم
 بودم بسان آتش ، گیتی فروز و سرکش
 سرد و فسرده گشتم ، شور و شرر ندارم
 بودم چو ابر نیسان ، دریا دل و گهر بار
 بر بباد رفت گنجم ، در و گهر ندارم
 نخلی بلند بسودم ، مسکین نواز و آزاد
 خشکید ریشه من ، دیگر ثمر ندارم
 از نوك خامه‌ی من ، می ریخت شهد و شکر
 آن طرفه خامه بشکست ، شهد و شکر ندارم

شادروان مهدی مجتهدی در سال ۱۳۶۶ هـ.ش وفات کرده‌اند ؛ متأسفانه نگارنده از این پیش آمد ناگوار بعدها اطلاع یافتم و نتوانستم در مجلس

ترجیم آن مرحوم شرکت کنم . بدین وسیله به فرد فرد خانواده محترم آن مرحوم تسلیت می گویم .

عالم تاج تبریزی

نامش عالم تاج دختر مرحوم اعتمادالتجار تبریزی و همسر شادروان دکتر ثمری ، در سال ۱۲۹۴ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود و سپس دیپلم دارالمعلمات تبریز را دریافت کرده است . بانو ثمری شاعره‌ای است بسیار باذوق و اهل مطالعه و طبعی روان دارد و عالم یا عالم‌تاج تخلص می کند . اشعارش دارای مضامین جدید است و تا به حال سه مجلد از اشعارش به نامهای گل‌های وحشی سایه‌ی گریزان و توشه‌ی عمر چاپ و انتشار یافته و مورد استقبال و علاقه دوستداران شعر و ادب قرار گرفته است .

خانم ثمری علاوه بر اینکه شعر خوب می سراید در هنرهای گلدوزی و سوزن دوزی و ملیله دوزی و ترمه دوزی و شیرینی‌پزی اطلاع کافی دارد و همیشه در کارهای اجتماعی و فرهنگی باعلاقه و ایمان فعالانه شرکت می کند . او سابقاً موسس و رئیس انجمن ادب و هنر زنان ایران و عضو هیئت مدیره انجمن معاونت شهر تهران و شورای زنان ایران بودند .

چند نمونه از اشعار خانم ثمری ،

ایران من

آرام دل و جان من ای کشور ایران
 ای خطه‌ی آزادگی و مهد دلیران
 از روی تو شأن و شرف و قدر ، هویدا
 از نام تو عز و حسب و فخر نمایان
 اندازه قدر تو عیان گشته به گیتی
 آوازه نام تو در افتاده به کیهان
 پیچیده به حرمت سخت در همه آفاق
 از روی زمین تا زبر بقعه کیوان
 اهل تو شرف یافته از مسایه‌ی تقوی
 خاق تو امان یافته در سایه‌ی ایمان
 مرز تو صفاخیزتر از صحنه‌ی گلشن
 دشت تو دلاویزتر از ساحت بستان
 خاک تو گرانمایه‌تر از زر گران سنگ
 سنگ تو دل افروزتر از لعل بدخشان
 در هر طرف آمده از روح فزایی
 بر خرمن گل طعنه زنان خار بیابان
 هرجوی که بر دامنه‌ی خاک تو جاریست
 گویی که روان گشته ز سرچشمه‌ی حیوان

کهسار تو سرسخت ، زهی قلعه‌ی پولاد
 گلزار تو جانبخش ، زهی روضه‌ی رضوان
 تا از سر تپه دور کند شربد آیین
 هر جا زن و مرد تو بود گوش به فرمان
 کس را نبود زهره که تا با تو درآید
 ای مهد غیوران جهان ، از در عصیان
 ابناء غیورت ز بن و بیخ برآرند
 گر چشم طمع زی تو کند دشمن نادان
 بیچاره نداند که برد زین طمع خام
 هم ذلت و ناکامی و هم حسرت و حرمان
 آزاده دلیران تو آماده پیکار
 از رود ارس تا به لب قلزم عمان
 تا دشمن بدخواه تو را روز شود شب
 تا خصم بداندیش تو را خشت شود نان
 در معرکه از شوق تو مردان و زنان
 پوینده و توفنده و کوبنده و غران
 هر پیر و جوان حامی تو از سر رغبت
 هر خرد و کلان بر خسی تو از بن دندان
 در شوق تو و شور تو سرگشته و شیدا
 هر پیر خرد پیشه و هر طفل دبستان

گرچه امروز نسوزد دل تو بهر کسی
 آید آندم که به حال تو کسان می‌سوزد
 مطرب این نغمه‌جان سوز خدا را بس کن
 که ز شور تو دل پیرو جوان می‌سوزد
 اندر این ملک (عزیزی) که ندارد یاری
 وای بر حال غریبی که در آن می‌سوزد
 نغمه‌های تبریز ص ۹۱

علمی تبریزی

نامش محمدحسین کتابچی فرزند داود که بسال ۱۳۱۲ شمسی در يك
 خانواده بی‌بضاعت در محله‌ی سیلاب تبریز متولد شده است او در شعر علمی
 تخلص می‌کند .
 او بواسطه‌ی عدم امکان موفق به تحصیلات عالی نشده است ولی بعدها در
 اثر مطالعه معلومات قابل توجهی بدست آورد . علمی حالا ساکن کرج و
 یکی از اعضای فعال و صدیق انجمن ادبی کرج می‌باشد .
 او به شعر و شاعری علاقه زیادی دارد .
 از اوست .

آذربایجان

محبت مولکونه روح و روان سان
 فصاحت مسندینده حکمران سان

ایگیت‌لر بسله بیسن سینهن اوسته
 اشیق اولدوزلارا ، سن آسمان سان
 آدین هر صفحه‌ی تاریخه زینت
 شجاعت عرصه سینده ، قهرمان سان
 یاتیب سنده ، شرفلی قهرمانلار
 خزانسیز گولشنه ، سن باغبان سان
 باهارین اوغراماز هرگیز خزانه
 وفالسی عندلیبه بوستان سان
 سن ای آزاده‌لر آرامگاه‌هی
 محیط دانش و فضل و بیان سان
 بیابانینده داشقین چشمه‌لر وار
 سولا-ساغدان ، ساغا-سولدان آخارسان
 گوزل آهولرین ، وادی لرینده
 سراسر سئیر ائدر ، آرام‌جان سان
 هاواده دورنالار ، یئرده مارالار
 گزه آسوده ، جنتدن نشان سان
 وئرلر ال - اله سنده جوانلار
 قوجالماز اولکهن ، دائم‌جوان سان
 حضور یارده باشندان کئچن سن
 مصاف خصمه شیر ژبان سان

خوابات اهلینه مسکن سن ، ای ملک
 مناجات اهلینه دائم مکان سان
 دانیس! دیللن! سؤزون شیریندی بالدان
 که گؤرسون مدعی شیرین زبان سان
 آدین دیر مقطع شعر (علمی)
 سنه قوربان ، سن آذربایجان سان
 ادبیات او جاغی ص ۳۶۵

علیرضا تبریزی

جوانی بسیار شایسته و ناطق مبرز و شاعری توانا می‌باشد . در اکثر مجالس ادبی تهران شرکت می‌کند و مورد علاقه و احترام دوستانش می‌باشد و در بذله‌گوئی و شیرین‌زبانی معروف و در دوستی صادق و وفادار است .
 علیرضا تبریزی در شرح حال خود می‌نویسد :

« در شهر تهران از مادرزاده شدم . چهل بهار مقرون به حسرت بر من گذشته که هر بهاری نقش آفرین پاییزی ماتم خیز در خاطر من بوده ، هر تیر حادثه‌یی که از شست کمانگیر فلک پر کشیده در جانم نشسته و هر خار نامرادی که از شوره زار هستی دمیده در دلم شکسته و بدین منوال است که از خاطرات گذشته جز یاد حسرت یادگاری ندارم و از آنجا که در بحریکران وجود گوهری شفاف‌تر از اشک و خوش‌رنگ‌تر از خون نیافته‌ام گاهی با تلفیق توأم ایندو ، دورنمای زندگانی خویش را ترسیم کرده‌ام و الا من کجا و هنر شاعری کجا! »

علیرضا علاوه بر اینکه شاعری خوب و با احساس و پاکدل است مضامین
بکر در اشعارش می آورد .

از اوست :

چون پرستو کوچ از این تنگ آشیان می خواستم
دائم از زندان تن پرواز جان می خواستم
روح سرگردان من در تن نمی گنجد مدام
روح را وارسته از قید مکان می خواستم
فارغم یارب ز جبر و اختیار اما کجا ؟
جان علوی را اسیر خاکدان می خواستم
گرچه می سوزد زبان از بیم کفرانم چه باك
تا دلم دادی کجا داغ گران می خواستم
زندگانی در غم این آرزو طی شد که من
يك نفس باخود فلك را مهربان می خواستم
سرمه‌ی مینایی از خون جگر شستم عبث
کز شباب خویش تنها يك نشان می خواستم
گرچه چون شمع زبانی آتشین باشد ولی
نیست میدانی که از بهر بیان می خواستم

فراموشم کرد

آنکه با درد جنون دست در آغوشم کرد
می ندانم که چرا رفت و فراموشم کرد
سالها نغمه‌گر ساحت بستان بودم
محنت کنج قفس بین که چه خاموشم کرد
آرزو مرد بدل ، شور جوانی افسرد
وای از این داغ که این گونه‌سیه پوشم کرد
خون دل صد چو یکی دامن قاتل نگرفت
فارغ از مظلومه‌ی خون سیاوشم کرد
شدم از صحبت ارباب ریا سخت ملول
غیرت باده‌بنام که چه مدهوشم کرد
منصب پادشهی یافتم آندم که فلک
حلقه‌ی بندگی زلف تو در گوشم کرد
یا رب از محنت گیتی دلش آزرده مباد
آنکه امروز چنین خون جگر نوشم کرد

آسوده نبودیم

آسوده نبودیم به عمری نفسی هم
دردا که نیامد اجل زودرسی هم

هستم مقیم کوی تو ایدوست سالها
 اکنون بیا و بدرقه کن تا سفر کنم
 توفان غم سفینه‌ی جانم فرو برد
 يك لحظه عمر بی می و ساقی هدر کنم
 دست از من ستم زده بردار ای فلك
 تاکی شکایت از تو من در بدر کنم
 شاید بهار آید (عزیزی) بوقت گل
 بار دگر نوای غم عشق سر کنم

* * *

آتش عشق

آتش عشق مرا خرمن جان می‌سوزد
 هستی جان من از سوز نهان می‌سوزد
 آنچنان سنگ جفا بر دل زارم زده‌اند
 که به حال دل من سنگ دلان می‌سوزد
 خبرت هست چه آتش بدل افکنده غمت؟
 خبری نیست چه گویم که چسان می‌سوزد؟
 غافل از حال دل سوختگان تا کی؟
 نظری کن تو در آن خانه که جان می‌سوزد
 ز شرار دل مظلوم حذر کن جانا
 که گرفتار شد شری جان جهان می‌سوزد

گر جان و دل شمع نمی سوخت در آتش
هرگز شرر اندر پر پروانه نمی زد
از عالم هشیاری می شیخ خبر داشت
صد طعنه به جام و می و میخانه نمی زد
ساقی می خوشرنگ به پیمانه نمی ریخت
عشاق که لب بر لب پیمانه نمی زد
شبهها به غم عشق نمی سوخت (عزیزی)
هرگز سخن از عشق به افسانه نمی زد

* * *

غم عشق

مشکل خیال روی تو از سر بدر کنم
باز آبرم که در ره تو ترک سرکنم
روزم تباه با غم زلف سیاه شد
شب با خیال روی تو باید سحرکنم
گویند صبر باید از این بیشتر کنی
کو تاب دل که صبر از این بیشتر کنم
جان خواستی تو از من و من بوسه از لب
حاشا از این معامله صرف نظر کنم
با ناله خو گرفتم و با درد عشق انس
تادر برت فسانه‌ی غم مختصر کنم

تاغم چه کند بادل از این پس که نمانده است
 از قافله‌ی عمر صدای جرسی هم
 ای مرگ رهاننده شتابی که به تحقیق
 در دیده جهان تنگتر است از قفسی هم
 غرقیم به دریای وجود و عجیبی نیست
 گر دست بگیریم بدامان خسی هم
 آشفته شد از قصه‌ی مجنون دل جمعی
 باشد که به ما گریه کند چشم بسی هم

• • •

ای گل لاله که خونین دل و خندان دهنی
 تو بدین شیوه نمایشگر احوال منی
 این سخن با که توان گفت که جای دل من
 شمع ماتم زده‌یی هست بفانوس تنی
 سینه پر آه و به لب ناله و در دیده سرشک
 به عزای دل من ساخته اند انجمنی
 گر شدم خانه خراب غم عشق این چه شکفت
 تن خاکی چه کند باغم خارا شکنی
 تا زدم خیمه بسر منزل هستی نکشید
 غم ز دل پای بقدر مژه بر هم زدنی

ترسم ای غم چو از این منزل خاکی گذرم
 بینمت باز هم آغوش دلم در کفنی
 حاصل هستیم از بیم ملالت چون شمع
 بود لبخند زنان خرمن جان سوختنی
 کم مباد از سرمن سایه‌ی لطف «دیهم»
 ای که شایسته‌ترین زاده‌ی مام وطنی
 جنگ دیهم ص ۷۹ - مجموعه گلها
 ص ۲۹

علیپور تبریزی

نامش حاجی بیوک آقا فرزند حسین علیپور رفیع که در سال ۱۳۰۵ شمسی در یک خانواده متدین در تبریز متولد شده است. او از نوجوانی در بازار به شغل آزاد مشغول است و رئیس قرض الحسنه (امام صادق) می باشد علیپور چند سال درس خوانده ولی کارهای بازار مانع تحصیل او شد او اشعار ترکی می سراید و علیپور تخلص می کند.

اشعار وی غالباً انتقادی و طنز است و یک قسمت از اشعارش چاپ شده است.

از اوست :

سروردوران

ای مسلمان گوزون آچ ، حفظ ائله قرآنمیزی
 جمله میزان بیراولاخ ، حفظ ائدک ایرانمیزی
 قویمیق تنگ ائده لر عرصه و میدانمیزی
 ال تاپیب پوزمایالار باغیله - بوستانمیزی
 قویماریق ال قاپاکفار جهان ، خاکمیزه
 آندا اولا عزت و شان و شرف پاکمیزه
 شرقله-غرب چکیر نقشه بیزیم مالمیزه
 الله شیرارکی ، داها چاتمیق آمالمیزه
 حیله لر طرح اولونور جبهده ابدالمیزه
 اولماسا وحدت اگر ، وای بیزیم حالمیزه
 شیطانین اوز بالاسی تشنه اولوب قانمیزه
 امر شیطانیله ، چوخلار گلیر ایرانمیزه
 آند وئرریک بو شجاع ، پاک دلیرانمیزه
 حق یولوندا تۆکولن لاله کیمی قانمیزه
 پاک و پاکیزه اولان خون شهیدانمیزه
 سرو تک یثرده قالان پیکر مردانمیزه
 حکمی ابلاغ ائله یین عالم جانبازیمیزه
 پیرو خط امام ؛ امت دلبازیمیزه

خدمتین ائيله «علیپور» دیليله ، جانویله
 ائيله خدمت وطنه ، جانویله ، قانونیله
 اسلاما خدمت ائله صدقله ؛ ایمانویله
 ره حقدن گئنده سن عشقله جانانویله
 اول خداحافظ اوزون رهبر ایرانمیزه
 حکم ائدهن، حق دئنه سروردور انمیزه
 ادبیات او جاغی ص ۳۶۷

عیانی

رحیم عیانی اسکوئی که در شعر عیانی تخلص می کند در بخش اسکوی
 شهرستان تبریز متولد گردیده است .

عیانی به دوزبان پارسی و ترکی آذری شعر می سراید و کتاب شعری هم
 یزبان پارسی بنام (ره آورد صبا) در سال ۱۳۶۳ هجری قمری به چاپ رسانده
 است و اینک دو قطعه شعر از او به زبانهای ترکی آذری و پارسی درج می گردد.

آذری باهاری

گؤراق قارلی سازاقلی قیش قوتولسون تئزکنار اولسون
 قیزار سین لاله لر داغدا ینه فصل باهار اولسون
 چیچک لنسین بوتون داغلار بزه نسین باغ و بوستانلار
 صبانین خوش نسیمیلن افق لر مشگبار اولسون

دیار گولشنه بیرده قاییتسن کوچ ائدهن قوشلار
 وئریلسین سس سسه سسلر چمنده آشکار اولسون
 ایشیقلا نسین قار انلیقلار چکیلسین نثر دومانلیقلار
 قار انلیقد اوچان قوشلار بساطی نار و مار اولسون
 یار انسین بیزده ایمانلار چکیلسین علامه انسانلار
 جهالت ظلمتی کوچسون ایشیقلی روزگار اولسون
 دوغولسون شانلی انسانلار بشجر سین بابک اوغلانلار
 شرافتده بیزه اونلار بؤیوک بیر افتخار اولسون
 آنا یوردوم گۆزه‌ل (اسکو) سنین قوینوندا جان تاپدیم
 سولارین هر زامان آخسین سهندین پایدار اولسون
 گزنده یاز داباغلارون چیچک لی گوللو داغلارون
 بو شعریم نازلی قیزلارین الینده یادگار اولسون
 خزان و ورموش گولوستاندا (عیانی) گول آچار بیرده
 دئمه بو غملی گولشنده چتین بیرده باهار اولسون

آهوی رمیده

غیر از وفا به حیرتم از من چه دیده‌ای
 کز پیش من چو آهوی وحشی رمیده‌ای
 دیگر دلم به وصل تو امیدوار نیست
 ز آن لحظه‌یی که رشته‌ی الهت بریده‌ای

شد بستم به دشت جنون خار و خس ولی
 ای گل تو هم به بستر نواز آرمیده‌ای
 گر مشتری به قیمت جان باشمت رواست
 ز آنرو که در خزانه‌ی گیتی فریده‌ای
 دارم سند ز جور تو در روز رستخیز
 داغ غمی که بر جگر من کشیده‌ای
 شد کامران ز شهد و صالت رقیب من
 ای دل تویی که زهر فراقش چشیده‌ای
 هرگز مده ز دست خودای دوست رایگان
 مهر کسی که با دل و جانش خریده‌ای
 هر دم (عیانیا) شود از دیده‌ات برون
 خونابه‌ی که در دل خود پروریده‌ای
 اطلاعات شخصی

فاخر تبریزی

نامش محمدتقی فاخر یعقوبی که در شعر فاخر تخلص می‌کند از شاعران
 جوان و دارای قریحه‌ی حساس است ه
 وی در سال ۱۳۲۴ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلاتش با اخذ دیپلم
 ادبی پایان گرفته است. فاخر به شغل آزاد اشتغال داشته و از میان شاعران به‌خواجه-
 حافظ شیرازی و صائب تبریزی عشق می‌ورزد.

لشگر اندوه

دل ز نور هجر یار افتاده اندر پیچ و تاب
 سوختم زین آتش ای ساقی بده جام شراب
 لشگر اندوه می تازد به اقلیم دلم
 ترسم این آبادی عشرت شود از غم خراب
 من اسیر قهر دریای حوادث گشته‌ام
 می‌کشد هر موج یک سویم چو سرگردان حباب
 ذره وارم در هوای شوق هر دم پایکوب
 تا رسانم خویش را بر آستان آفتاب
 گشته‌ام سرمست از صهبای میهن دوستی
 تا طلوع صبح رستاخیز مستم زین شراب
 همتی ای غنچه‌ی نیاز آفرین آرزو
 تا بیندازم ز رخسار دل افروخت نقاب
 «فاخر» بگریز از آمیزش اهل نفاق
 در پی ایجاد وحدت هر زمان می‌کن شتاب
 آهسته آهسته
 دل از من برد آن نامهربان آهسته آهسته
 چو هجرانش که برد از جان توان آهسته آهسته

طلا زنجیر گیسویش دل دیوانه‌ی ما را
 کشد در بند چون دیوانگان آهسته آهسته
 مرا گیرد ز کف سرمایه عمر گرامی را
 جهان آهسته آهسته زمان آهسته آهسته
 من آن فانوس بی رنگم که در تاریکی شب‌ها
 همی لرزم بدست پاسبان آهسته آهسته
 بر آنم تا سکوت دشت غم را نشکنم هرگز
 بنالم مثل زنگ کاروان آهسته آهسته
 رسد تا بر رکاب نازنینش گرد جسم ما
 نگارم را ببر ای ساربان آهسته آهسته
 ترا از گریه‌ی من خاطرار رنجی همی دارد
 بگریم همچو شمع نیم جان آهسته آهسته
 فراق بر گزند را از درخت زندگی بر کند
 چو تیغ باد بی رحم خزان آهسته آهسته
 شود گوهر نشان تا دامن از اختر اشکم
 بیا ای ماه آذربایجان آهسته آهسته
 ترا از شعر (صائب) پیروی «فاخر» از آن باشد
 که گیرد جلوه این طبع روان آهسته آهسته
 انجمن ادبی تبریز ص ۵۲ - نغمه‌های تبریز

فایز

نامش حاجی عبدالعلی فرزند حاج محمدحسین است دیوانش بنام چهارده
معصوم در سال ۱۳۶۸ هجری قمری «۱۳۲۷ شمسی» در تهران بچاپ رسیده است
مولفین مشارج ۳ ص ۸۸۷ - سخنوران
آذربایجان ص ۸۰۵

فتی تبریزی

نامش محمدعلی فرزند حاجی محمود که بسال ۱۳۰۱ شمسی در تبریز
متولد شده است تحصیلاتش هم در تبریز بوده و در اداره راه استخدام
شده بود .

شادروان فتی مردی متدین و شریف و برازنده و شاعری متبحر بود و از
۱۵ سالگی شعر می گفت و طبع موزونی داشت او به (مولانا تیمم) ارادت داشت
و از وی کسب کمال می کرد .

مرحوم فتی با مرگش تمام دوستانش و بخصوص تمام شعرا را متاثر
ساخت او به خاندان عصمت علاقه و ارادت خالصانه داشت و در دوستی باصفا
و با صداقت بود .

از اوست :

مهر علی

هست چون شاهد بکام و باده در ساغر مرا
نیست در دل آرزوی جنت و کوثر مرا

نگذرد بر خاطر من اندیشه‌ی حور و قصور
 هست تا از باده‌ی وحدت بکف ساغر مرا
 قصه کم گواز که و مه و اعطا با من که عشق
 کرد فارغ از هوای اصغر و اکبر مرا
 گام بر هر ره که هشتم بود باطل عاقبت
 شد بکوی حق ولای مرتضی رهبر مرا
 شکر یزدان را که کرد از هر دو عالم بی نیاز
 مهر مولانا امیر المومنین حیدر مرا
 دیده بر بستم ز دیدار همه خوبان دهر
 کرد نقش روی او تا جلوه در منظر مرا
 از شرف سایم کله بر ماه تابا افکنده است
 سایه‌ی مهر آفتاب چرخ دین بر سر مرا
 بسا ولای حیدرم آسوده از کسید زمان
 نیست باک از بازی این چرخ افسونگر مرا
 پیش دو نان بهر زر هرگز نیارم سرفرو
 دست حاجت گریه هستی درزند آذر مرا
 منکه گوهرها ز بحر معرفت اندوختم
 کیسه گو باشد نهی از نقد سیم و زر مرا
 نیست غم گر نیست از این آب و خاکم بهره‌ی
 هست طبع آتشین خود گنج بار آور مرا

نازم از مهر علی برخویشتن ز آنرو که نیست
در جهان بالاتر از این افتخاری مر مرا
دارم امید آنکه لطف ایزدی دارد (فتی)
ببا علی و آل او محشور در محشر مرا

غزل

چشم از همه سو بسته نظر سوی تو دارم
دل در گرو زلف سمن بوی تو دارم
در دیده‌ی من خوش نماید گل شاداب
تا چشم بدیدار گل روی تو دارم
باشد قد سر و لب جو در نظرم هست
تا پیش نظر قامت دلجوی تو دارم
با کعبه نباشد سروکارم دگر ای بت
من سجده بطاق خم‌ابروی تو دارم
در فکر بهشتند همه عالم و عامی
من قصد اقامت بسر کوی تو دارم
از گریه مرا دیده سپید است به هجران
روز شیهی تیره‌تر از موی تو دارم
شادم که شدم کشته بشمشیر تو اما
شرمندگی از رنجش بازوی تو دارم

در شهر به شیرین سخنی شهره‌ام آری
 شوری بسر از لعل سخنگوی تو دارم
 گفتمی که (فتی) چیست بدل آرزوی تو
 در هر دو جهان آرزوی روی تو دارم»

نامه‌ی تو

بیک تا نامه‌ات ای جان جهان داد بدست
 بخت گویی که مرا خط امان داد بدست
 جان بر آسود ز دست غم جانکاه جهان
 بیک تا نامه‌ات ای جان جهان داد بدست
 این نه نامه‌ست و نه پیغام و نه شعر و نه سخن
 حرز جانست کدام نامه‌رسان داد بدست
 بود گویی بمثل سر خط آزادی من
 قاصد این خط که از آن مونس جان داد بدست
 تومن بخت گریزان شد و از دولت دوست
 شد دگر باره مرا رام و عنان داد بدست
 در شگفتم که در این قحط وفا در بر دوست
 که نشان من بسی نام و نشان داد بدست
 باغ خلد است مگر طبع نوای گلبن حسن
 که گلی نازه بهنگام خزان داد بدست

برد از دست مرا نشسته‌ی شمرت / قناصد / زلف و زلف
 بود ساقی مگرم رطل گران داد بدست
 گشت مکشوف مرا از دلت از سخت
 ز نامه‌ات رمزی از آن راز نهان داد بدست
 افتم از پای بده ساغر شعرم که شراب

مست و بیخود چو منی را نتوان داد بدست
 تا کند پیشکش حضرت (پروانه) رفتی
 بس گهرها زیم طبع روان داد بدست

زلف دو تا

هر دم زند بهم سر زلف دو تا گره
 تا افکند بکار دل آن دلربا گره
 در کار دل فکند هزاران گره بنابر
 تا باز کرد از سر زلف دو تا گره
 میزد گره بکار دل آندم که می‌گشود
 از زلف هر شکنج خود آن مه‌لقا گره
 گردید عقده‌های دل من ز جد فزون
 بگشود شانه از سر آن زلف تا گره
 دست رقیب شد بسر زلف او دراز
 افتاد از آن به رشته‌ی امید ما گره

هر صبحگاه عقده‌ی دل گشت بیشتر
 از زلف او گشود چو باد صبا گره
 دست وصال دست نباشد اگر بکار
 مشکل شود ز کار فرو بسته وا گره
 واعده‌ی دلم شود آندم که از کرم
 بگشاید آن نگار ز بند قبا گره
 جانان نشد ز صحبت مادوش اگر ملول
 در حیرتم فکند به ابرو چرا گره
 خوشدار دل «فتی» که ز کار تو وا کند
 سلطان لافتی شه مشکل گشا گره

در اندیشه‌ی فرجام

قنادل آسوده دمی از غم ایام شوم
 رو به میخانه نهم هم نفس جام شوم
 صحبت مسجدیان عقده ز کارم نگشود
 به که هم مشرب رندان می آشام شوم
 ندهم جام می و دامن ساقی از دست
 هم از آغاز در اندیشه‌ی فرجام شوم
 سرد و گرم آنچه چشیدم نشدم پخته به‌دهر
 مگر از آتش می پخته من خام شوم

جام می آر بگردش مگذار ای ساقی
 بیش از این خون‌جگر از گردش ایام شوم
 دست من گیر بیک جرعه‌ی می نیست روا
 کاینهمه دستخوش محنت و آلام شوم
 خار غم خست دلم باده‌ی یکرنگ بیار
 تا چو گل خنده‌به لب سرخوش و پدرام شوم
 دل کند بویه که در موسم گل بر لب جسوی
 با تو پیمانه زن ای سر و گلندام شوم
 بوسه‌ام گر ندهی شاد به پیغامم کن
 از لب کامروا تا من ناکام شوم
 نیست اندیشه‌ام از طعن رقیبان که مرا
 نیک‌نامی است گراز عشق تو بد نام شوم
 با ولای علی عالی اعلی ؛ شه دین
 دارم امید «فتی» نیک سرانجام شوم
 طرح این طرفه غزل بود ز (عاطف) که سرود
 «کاشکی همچو شقایق همه تن جام شوم»
 نغمه‌های تبریز ص ۹۳ - مجموعه‌ی گل

فجرى تبریزی

نامش میرابوالفضل قاسمی امجدی فرزند آقامیر محمود شکسته‌بند که به سال ۱۳۱۹ شمسی در سردرود تبریز متولد شده تحصیلات اولیه را در زادگاه خود فراگرفته است و علاقه زیادی به عرفان دارد و همیشه کتابهای عرفانی مطالعه می‌کند.

میرابوالفضل شاعر خوبی است و فجر تخلص می‌کند و اشعارش غالباً مرثیه و نوحه می‌باشد.

از اوست :

سوم شعبان

طاقیم طاق اولدو، دوشدوم منده جانان عشقینه
بولبول شیدا کیمی، صحن گلستان عشقینه
هر بئری گزدیم - دولاندیم عشقلی پروانه تک
تا چاتیم بیر بزم وصل شمع سوزان عشقینه
دردیمی اظهار قیلدیم هر طیبیه قالدی مات
پای بند اولدوم ایلاهی منده درمان عشقینه
عارفانه ایسته‌دیم منده ندیم سئیر و سلوک
یول تاپام حقه جهاندا بلکه عرفان عشقینه
گاه درویش اولدوم، اهل فقرله اولدوم جلیس
گه سراغ آلدیم گئدیم بیریر دوران عشقینه

وردیم اولموشدور منیم بیر نئچه اسماء عظیم
 هم رحیم و هم کریم و همده رحمان عشقینه
 ذکر دن ال چکمه دیم هو- هو چکیب ، یا هودئدیم
 تحفه توتدوم الده جانی ، منده جانان عشقینه
 آختاراردیم اهل دل ، ظلمات شبده یارا ولا
 هاتف غیبی سراغین وئردی ، شعبان عشقینه
 سوم شعبانده قویدو قدم بو عالمه
 نور چشم فاطمه ، خلاق منان عشقینه
 عالمی ائتدی منور ، چون حسین نوری بوگون
 شیعه لر مسرور اولوب ، شاه شهیدان عشقینه
 حیرته سالدی جهانی چون بو مولود جدید
 ائتمه دی بیعت یزیده ، دین و ایمان عشقینه
 تابع پیغمبر اولدو ، دینه خدمت ائله دی
 ائله دی رسوا یزیدی ، اهل قرآن عشقینه
 حق تاپماق ایسته سن بو مکتبه گل ، قابع اول
 سنده اول سلمان کیمی دیندار ، سلمان عشقینه
 (فجریا) رخساره توك اشگترین شام و سحر
 سیل غبار قلبیوی شاه شهیدان عشقینه

فربودی تبریزی

نامش مختار فرزند علی اکبر فربودی که بسال ۱۳۰۵ شمسی در يك خانواده فرهنگی در تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و دوره اول متوسطه را در زادگاه خود به پایان رسانیده و به شغل آزاد مشغول شد. فربودی علاقه زیادی به مطالعه کتاب دارد و غالب اوقاتش را با همکاری با روزنامه ها و جلسات ادبی صرف نموده و در نتیجه دوره دبیرستان را هم امتحان داده و دیپلم گرفته و در اداره‌ی فرهنگ آذربایجان مشغول شده است.

فربودی دارای دو پسر و دو دختر است که مشغول تحصیل هستند. او در عین حال که تدریس می کرد به تحصیلات خود هم ادامه می داد که در نتیجه بسال ۱۳۳۱ به دانشگاه وارد شد و در سال ۱۳۳۴ در رشته‌ی ادبیات فارسی و علوم تربیتی باخذ لیسانس موفق شد و در دانشسرای پسران مشغول تدریس گردید.

او به شعر و شاعری علاقه‌ی زیادی دارد و اشعار خوب می گوید :

از اوست :

به مادرم

مادرم ای ماه تابان جهانم

مادرم ای برتر از تو کس ندانم

مادرم ای مهررخشان امیدم

مادرم ای نوگل باغ وفایم

مامن ، ای مادر عشق آفرینم

مادرم ای عنصر پاک خدایی هستیم ، از هستی تو بارور شد
 مادرم ای منبع مهر و محبت ای امیدم از وجودت تازه تر شد
 مام من ، ای مادر عشق آفرینم

مادرم ای مایه‌ی ایجاد جسم نیست بودم ، هیچ بودم هست گشتم
 اندر این گلزار دنیا ، نو گلی را من ندیدم خوشتر از تو ، هر چه گشتم
 مام من ، ای مادر عشق آفرینم

من کیم ؛ جان و دل و قلب و روانت تو که ای جان و دل و قلب و روانم
 یعنی ای مادر تویی آرام جانم این تن خود را جدا از تو ندانم
 مام من ، ای مادر عشق آفرینم

توسن اندیشه‌ام گرد تو تازد خاطر بشکسته‌ام نرسد تو بازد
 ماه من ، این تشنه‌ی عشقت بجز تو دست یاری ، بیش دیگر کس نیازد
 مام من ؛ ای مادر عشق آفرینم

در دل شب ماه رخشانم تویی تو رامش دل ؛ مونس جانم تویی تو
 مادر من هر چه خواهم ؛ هر چه گویم ؛ برتر از آنم تویی تو
 مام من ؛ ای مادر عشق آفرینم

کردگارا ، ایزدا ، پروردگارا ای میرای مهیمن ، ای نگارا
 دور دار از حادثات روزگاران این گل بشگفته بساغ وفا را
 مام من ، ای مادر عشق آفرینم

ای نگاهت ، چاره‌ی درد درونم ای مهین مام من ، ای آرام جانم
 ای شه‌خوبان من ، ای تاجدارم ای فروزان اختر هفت آسمانم

مام من ، ای مادر عشق آفرینم
 می نگویم من ترا مادر ، خدایی
 و چه سان گویم که از ایزد جدایی
 کوکبی ، ماهی ؛ سپهری ، آفتابی
 بر سر نوع بشر ، پر همایی
 مام من ، ای مادر عشق آفرینم
 مادرم ای مونس شبهای تارم
 مادرم ؛ آرام جانم ؛ مهربانم
 این سخن « فربودی » از دل می بگوید
 مادرم ؛ ای ماه تابان جهانم
 مام من ، ای مادر عشق آفرینم

کجا شدی ؟

ای من فدای چشم تو ؛ آخر کجا شدی
 ای گل چرا ز شاخ محبت جدا شدی
 بیار سفر بیستمی و از خیل عاشقان
 رخ نافتنی و همدم باد صبا شدی
 ای هدهد سریر سلیمان مقام عشق
 خوش پرزدی و جانب ملک سبا شدی
 یک تن بدی و از سر بی مهری و جفا
 ایندم بلای جهان دوصد میتلا شدی
 کان وفا و سرو محبت بدی و لیک
 آخر چه کردم که چنین بی وفا شدی
 یادش بخیر ! آندم آخر که در برم
 بنشستی و چه شور قیامت بها شدی

من ساکن سرای محبت نبوده‌ام

عشق مرا بکوی وفا رهنما شدی

ای کاش در ازل نبودی مهربان مرا

تا شرح عشق من نه چنین برملا شدی

دیگر امید وصل توای جان ، بدل نماند

کاینسان ز من بریدی و نا آشنا شدی

ای روزگار کج-رو غدار نسا بکار

یکدم بکام من نه به صلح و صفا شدی

دست خدا به مهرت ای یار اگر دمی

از در سفر بیاد من بینوا شدی

(فربودیت) دعای سفر این چنین بخواند

ای من فدای چشم تو ، آخر کجا شدی؟

شکوه دل

ای دلبر سمنبر سیمین عذار من

بنگر بین که بی تو چه شد روزگار من

آنان ز من بریدی و رفتی که گسویا

هرگز نبوده‌ای تو در این دهر؛ یار من

عمرم بتار زلف عبیر تو بسته است

هان نگسالی، که پاره شود پودوتار من

ای غنچه لب: شکر دهن، ای سرو خوش خرام
 ای نور دیده، قوت دل بقرار من
 ای طلعت تو رشک مه و مهر آسمان
 از هجر توست تیره کنون روزگار من
 سنبلیله به بوستان به تب و تاب اوفتد
 از تاب جعد زلف معنبر نگار من
 سرو سہی بگل بردش پای انفعال
 بیند بیباغ اگر، قد موزون یار من
 من با خیال وصل تو سرمست و سرخوشم
 رحمی بکن به این دل امیدوار من
 ای دست حق پناه تو، دستم بدامنت
 دستم بگیر و خوش بنشین در کنار من
 ای مایه ی حیات من ای عشق پاک من
 ای نوگل وفای من ای نوبهار من
 چون لاله پیش روی تو رنگین رخم ولیک
 از هجر توست تیره دل داغدار من
 گر بی تو زندگی کنم، این جای حیرت است
 آندم نصیب من نکند کردگار من

« فربودیا » ز همت مردان مددبخواه

شاید نگارمن شود از لطف ؛ یارمن

نغمه‌های تبریز ص ۹۷

فرخ

نامش محمدحسین بیگ قیزیل داغی از اهالی قیزیل داغ بوده است . بیش
از این اطلاعی از او بدست نیامد .

فرشی تبریزی

نامش احمدسلطان آبادی ؛ فرزند فرج که به سال ۱۳۳۰ شمسی در تبریز
متولد شده است و در شعر فرشی تخلص می‌کند . پدرش نیز شاعر بود و
سلطانی تخلص می‌کرد .

فرشی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را بپایان رسانیده و به دانشگاه وارد
شد و لیسانس گرفت ، سپس در سال ۱۳۵۷ در اداره‌ی آموزش و پرورش استخدام
و به تدریس مشغول گردیده است .

فرشی مقالات زیادی به زبان فارسی نوشته که در مجله‌ها چاپ شده
است . ولی بعدها علاقه پیدا کرد که به زبان ترکی آذربایجانی بنویسد و
شعر بگوید .

از اوست :

آوچو ...!

آی آوچو! نندن بشیله گزیرسن بو دیاری؟
 گل آلاها باخ. ایسته مه کی، قان اولاجساری
 قوی بیر یشره قوینوندا اولان تیر و کمانسی
 وورما اوخیلا داغدا گزه ن کؤرپه شکاری
 چوخ آوچو، اوخیله اولوب اوزقانینا غلطان
 داغلار بویانیپ قانیله، سن بیل بونو باری
 یتردن بیتنه اولاله لره بساخسان اگر سن
 ناحق تۆکولن قانی گؤرسن؛ نه باهاری
 گر سن آتاسان اوخ تۆکه سن قانلاری ناحق
 آلقان انده جک داغدان آخان چشمه، سولاری
 بیردن گؤره سن قانلی سولار قول - قول وئردی
 سئل اولدو، گلیب قان توکن انسانی آپاری
 او لحظه کی سئل ایچره چیخار جان بده نیندن
 بیر لاله گوررسن آپاریر سئلر آخساری
 او لاله همان آودی ووروب آوچو کئچن ایل
 ایندی گول اولوب، رنگین اندرداغدا کی قاری
 بیرگون توناگر قان داها بوگولشنی - داغی؛
 اوندا اولاجاق آوچولارین اوزلری ساری

هر آوچو بونو بیلمه‌لی دیر ، قان توکه هر کس
 او قاندا گورر خوار ائده جکدیر اونو تاری
 تاکی قیربلا اووچولارین نسلی سو یثردن
 آزاد اولا آوو ، گودمه‌یه هنج خفت و خواری
 «فرشی» یثمه غم ؛ چونکی دئییب شعرده «شیدا»
 (بوگونه کئچهر آخیری ؛ غملرده قوتاری)

سن گل

آیری دوشدوم ائل-اوبامدان ، گلیمیشم فریاده‌من
 داغلاری آهیم بیخار ، چون بتزیرم فرهاده‌من
 آیریلیق سالدی آرایه ؛ روزگار فتنه‌گر
 سن گئدن گوندن عزیزیم اولموشام افتاده‌من
 چیرپینار سینه‌مده سندن سوز دوشنده بو اوره‌ک
 غم توتار رخساریمی ، هر دم سالاندا یاده‌من
 عومرو مون کروانی کئچدی ، یثمه‌دی آرزیم باشا
 حیف اولا حسرتده قالدیم خوش گونه دنیا‌ده‌من
 سندن آبری دوشدو یوم گوندن ایشم چوخ زار اولوب
 قورخورام عومری وثرم هجرینده آخر باده‌من
 هجرینه یوخدور دؤزد م سون قوی فراقه گل گیلان
 سیلکه لنتم درد و غمدن ، سن گلن ائشاده‌من

سن اگر گلشن ائدرسن دردیمه درمان منیم
 دردلریم بیر درد دیرکی سویله‌رم هر یاده من
 گل گیلان ، قوی کلمه گینله اوّلکه میز آباد اول
 وار امیدیم تا گوره‌م بو گولشنی آواده من
 سن اولان یثرده عزیزیم غم اوّلر، گوللر آچار
 گورموشم چوخ معجزه ، اومه جبین سیماده‌من
 رحم قیل سن «فرشی» یه بسدیر داهاجورائيله‌مه
 آرزیدا قالماز گوزوم ، سندن آلام گرباده‌من
 ادبیات اوجاغی ص ۳۷۲

فرهخت تبریزی

نامش بشیر که در سال ۱۳۰۹ شمسی در تبریز متولد شده است و پس از
 اتمام تحصیلات در دانشگاه تبریز ، دبیر دبیرستانهای تبریز شده است و
 گاهی هم شعر می گوید و اشعارش نیز در بعضی از مجلات مرکز به چاپ
 رسیده است .

از اوست :

بی نیازان

بی نیازان در حشمت و جاهیم هنوز
 ظاهر آگر چه گداییم چو شاهیم هنوز

لاله و ش چهره برافروخته از آتش عشق
 و چه خونین دل و در حسرت و آهیم هنوز
 طرفی از عشق نیستیم به صحرای جنون
 همچنان واله آن عارض ماهیم هنوز
 نسبت کفر اگر داد بما مفتی شهر
 شهره بر معصیت و غرق گناهیم هنوز
 پای بر جای چو کوهیم به عشق تو بتا
 گرچه در چشم رقیبان پر کاهیم هنوز
 عاقبت صدر نشین حرم عشق شویم
 گرچه چون یوسف مصری ته چاهیم هنوز
 پاکشیدیم ز میخانه به صد توبه ولی
 دست بر ساغر می گاه بگاهیم هنوز
 ای که ز اکسیر نظر خاک طلا گردانی
 لطف کن لطف ، که مشتاق نگاهیم هنوز
 تا به سر منزل آزادی و عزت نرسیم
 جوی از همت مردانه نکاهیم هنوز
 صبر بسیار در این سیر بیاید «فرهخت»
 کاروانیم که در نیمه‌ی راهیم هنوز

کوه پایدار

به پیش روی تو چون خار اگر چه خوارم من

به جز وفای تو ای گل گنه ندارم من

ز آتشی که بر افروختی بخرمن جان

چو شعله سرکش و تبار و بیقرارم من

بروز گوهری عشق پرس گوهر من

مبین که دزیر اغیار کم عیارم من

بگاه خنده عنانگیر برق هستی سوز

بگاه گریه چنان ابر نوبهارم من

چو ماه مصر گهی پای بند چاه بلا

گهی مسیحم و آویخته بدارم من

بخفت مرغ شب اما نخفت دیده‌ی من

به جای خواب نمک در دودیده دارم من

شراب درد خمار مرا چه چاره کند

بیاد نرگس مست تو در خمارم من

گلی نچیده‌ام از باغ آرزو «فرهخت»

چو ابر گر چه بر این باغ آبیارم من

انجمن ادبی تبریز ص ۵۹-۵۶

فطرت

نامش علی فرزند ملا محمد دیوانش در سال ۱۳۵۸ هـ ق «۱۳۱۸ شمسی
در تبریز چاپ شده است .

وطن عشقینده

منه ناصح بو نوعی باشلاما بیهوده افسانه
وطن عشقنده من اولام بوگون شوریده دیوانه
حقیقی عاشقم یوخ ذره جه عشقمده نقصانیم
مرامیم چوخ گوزل، عشقیم مقدس، پاکدر قانیم
قوجا مان داغ کیمی محکمدر تبت عزم و ایمانیم
منی سیل حوادث ترپه ده ممه ز ایندی بیر یانه
نه من وامق کیمی عذرادن ثوتری ائیلهرم افغان
نه صنعانم اولام ترسا چیخام من دوتدو غوم یولدان
نه مجنونم گزم وحشیلر ایله چولده سرگردان
جهاندا نقص عاشقدر بیله سرینی بیگانه
منیم یاریم دیاریمدیر دخی بیرئوز گه یاریم یوخ
وطندن غیری عالمده منیم مه رونگاریم یوخ
وطن مفتونیم دلده اودر صبر و قراریم یوخ
محبت جسامندی نموش ایتیمیشم پیمانه - پیمانه

گورورسن اونلاریکه ، دهرده صاحب شهامتدر
 گیریلر قانلی دعوايه ، وطن عشقنده مردانه
 بیزه اجداد مزدن ارثدور ناموسیله غیرت
 بیزه غالب گلنمز جنگده عالمده بیر مات
 دوتوب آفاقی باخسان دقتیله بیزدن حریت
 باتیب بو یولدا چوخ عالی هنر صاحببری قابه
 دیلیم آذر ، ائلیم آذر ، مکانیم آذر ستاندر
 اگر مین جانیم اولسا هر بیر بو نامه قرباندر
 منه بو آذر ستان ایندی بالله باغ رضواندر
 اگر چه دونده ریب ظامیله ظالم ایندی نیرانه
 رقیبه ای صیامندن - یتیسر بو مطلبی ایندی
 سوله ای بی مروت سنده نه دین و نه آیشندی
 هامی یرده بودیل مستوجب تعریف وتحسیندی
 جهان نفرت ایده رسن باشلایان بیهوده بهتانه
 بیزه بودیل قالیب اجداد مزدن یادگار آنلا
 باآجدا بو دیلله ائيله ریک بیز افتخار آنلا
 اگر چه مست سن ، اول بیرجه ساعت هوشیار آنلا
 گار بیر گون سنی (فطرت) چکه ربیل پای دیوانه

وجدان

گرک عالمده بشر صاحب وجدان اولسون
 خلقه شر ائيله مه سین ، قلبده ایمان اولسون
 آنلا خلقتده مساویدر امیر ایلله فقیر
 مگر اونلار که اونین عقلده نقصان اولسون
 عاقل انسانلارا لازمدی جهاندا هر آن
 وطنین حفظ ايله سین ؛ خلقه نگهبان اولسون
 وطنین سه ومیهن انسانه نه لازمدو حیات
 ائله بیر شخص گرک خاک ايله یکسان اولسون
 چوخلاری لاف و ورور ایندی وطن عشقیندن
 قورخورام معرکه‌ی عشقده پنهان اولسون
 مرد اودر بو مباياغان وقتیده گوگردن باشنا
 وطن عشقینده گیربرزمه غزلخوان اولسون
 آذرستاندا هنر صاحبی چوخدور « فطرت »

لیک بو مرد گرک جعفر خندان اولسون

شاعرار مجلسی ص ۲۳ - مولفین مشارج

۴ ص ۲۳۴۰ - سخنوران آذربایجان

ص ۸۰۵

قافلانتي

نامش مراد علی قریشی در سال ۱۳۱۲ شمسی در محال چار اویماق تبریز از يك خانواده بی بضاعت متولد شده است .

او برای تنمین زندگی خانواده اش به تهران آمد و ضمن کار و در مواقع فرصت دنبال تحصیل نیز می رفت .

قافلانتي به شعر و شاعری علاقه زیادی دارد و غالباً اشعاری به زبان ترکی آذربایجانی می سراید و قافلانتي تخلص می کند .

اشعار او با احساس است ، در سال ۱۳۵۷ شمسی از منتخبات اشعار او کتابی بنام «سئچیلیمیش اثرلری» چاپ و انتشار یافته که مورد استقبال دوستانش قرار گرفته است .

قافلانتي علاوه بر کتاب (سئچیلیمیش اثرلری) مجموعه‌ی دیگری نیز از اشعار خود و حبیب ساهر و جای او غلو چاپ و انتشار داده است .

چو خندان دیر سئچرم آغی قارادان

دئیرلر مین جوره بهتانلار منه

یازیرام سینه مده چارپاز یارادان

گوارار اولکهنی ساتانلار منه

گزیرم هر یانی ، کولکده ، قاردا

گاهدان گوچه لرده ، گاهدا بازاردا

بلکه بیرایش تاپام اوزگه دیساردا
 خور باخیرلار یشیب - یاتانلار منه
 آختاریرام تاپام دردیمه چارا
 ایشیقلی گونومو ائدیرلر قارارا
 سورورلار قانیمی یادلار آشکارا
 یانیرلار دوستاقدایانانلار منه
 ایللر دیر حیاتیتم کئچیر بو سایاق
 قویموشام دوز یولا هر زمان آیاق
 اولموشام نوعیمه ازلدن دایاق
 اینانمیرلار حقسی باتانلار منه
 گدھیم بو دورکی حقسی آنیرام
 درده دوشنلرین ؛ دردین قانیرام
 ظلم اودوندایانیب آلاولانیرام
 لاغ ائدیر ائلیسی آتانلار منه
 یازیرام کئچمیشین دوغما وطنین
 داغلارین - داشلارین ؛ چابین ، چمنین
 بویون اوخشامیرام کهنه دشمنین
 مین قارا یاخیرلار دوشمانلار منه
 «قافلانتمی، یم هر آن هارای سالیرام
 گئجه لر یاتماییب ، فیکره ، دالیرام

ادب باغچاسینندان الهام آلیرام
بلکه مونس اولانسانلار منه

ادبیات اوجاغی ص ۳۷۵

قالیچی تبریزی

نامش حمید جدیری که قالیچی تخلص می‌کند در سال ۱۳۱۶ شمسی در تبریز متولد شده پدرش از کار افتاده و پیر بود لذا برای اداره خانواده مجبور شده کارخانه‌ی فرش بافی برود و تا ۱۶ سالگی چند سال در کلاسهای شبانه مشغول تحصیل شده و بعد مغازه فرش فروشی دایر کرده است .
قالیچی اشعار طنز و انقلابی می‌سراید .
از اوست :

کورسوسینیب

یایدا ایندیکک ، قالمادی بیرزاد قیشا بیرده اگر یئتسه الیم آبگوشا
قوربان اولاردیم بو قره گوودوشا یایدا قوهون-قارپزا توولانمیشیق
کورسوسینیب ، تندیره ساللانمیشیق
نه پای اولایدی، نه بئله قیش داداش وارنه یئمکک ایندی، نه بیرایش داداش
تابلاشابیلمز بونا درویش داداش بس نه یینه بیز بونون آلاانمیشیق
کورسوسینیب ، تندیره ساللانمیشیق

شاختا بیزی شوشله‌دی نودان کیمی دوش و ثریری ، رستم‌دستان کیمی
 غارت ائیدیر ملتی سلطان کیمی کهنه (گدیک) لر کیمی باغلانمیشیق
 کور سوسینیب ، تن‌دیره سالانمیشیق
 دوندی ایلاهی کوزه‌میز ، دولچامیز قالدی نه ائوده کره‌میز ، تورتامیز
 دوشدو کسردن اوایتی بالتامیز قیندا قلیج‌لار کیمی پاسلانمیشیق
 کور سوسینیب ، تن‌دیره سالانمیشیق
 شاعریم ، آریاز قوه‌ونو ، قارپیزی پیرو جوان ، آروادی ؛ اوغلان ؛ قیزی
 ملتی غم باسدی ، گتیر یارپیزی دشمو شوق آخیر سویا ایسلانمیشیق
 کور سوسینیب ؛ تن‌دیره سالانمیشیق
 دام‌دامیر آرواد دوغ و روخشیده یوخ «قایچی» فکر ائیله مه دنیاده چوخ
 فانی بو دنیاده وفا یوخلدو ، یوخ گونه‌بوگون دیر ، یشیب - حالانمیشیق
 کور سوسینیب ، تن‌دیره سالانمیشیق
 ادبیات او جاغی ص ۳۷۸

قایمی

نامش جعفر دباغ، که بسال ۱۳۱۰ شمسی متولد شده است و قایمی تخلص می‌کند تحصیلات اولیه و متوسطه را در تبریز فرا گرفته اول شغل پدرش را که دباغی بود تعقیب کرده و بعد از فوت پدرش بشل نانوائی مشغول شده است قایمی به اشعار صراف - راجی - معجز علاقه زیادی دارد و اغلب اشعار آنها را حفظ کرده است . قایمی اشعار فکاهی و انتقادی می‌سراید .

از اوست :

یاغ شوربازی

یوخسولون عومرونه قدر اولسا ، گرکدیر غم یشین
 نعمت و ناز جهانی پوللولار با هم یشین
 وارلینین ائولادی بال- قیماق یتیر شام و سحر
 یوخسولون ائولادی ده تاپسا اگر شلغم یشین
 هر فقیرین قسمتی تورش پورتاغال ؛ زای آلمادیر
 لیک دولتی داداشلار پورتاغال بسم یشین
 بش اوشاق ، بیرده اوزوم ؛ قویدوم بیر آریاغ شوربازی
 ساخلا ال آی قیز بیر آزدا قوی گایب اکرم یشین
 کارگر هر دوره ده مجبور اولوبدر ایشله سین
 اغنیاء عادت ائدیدیر هم قازانسین ، هم یشین
 هم (کلوا) هم (واشربوا) (لاتسرفوا) عنوانینه
 وارلیلار باخماز ؛ کاسیب ائتسین قناعت کم یشین
 بیلیمیرم مستضعفین اؤز حقینی آلماق ایچون
 قدی مستکبر قاباغیندا نه قدری خم یشین ؟
 ظالم ایله بیرده مظلوملار چتین سازش ائده
 وحشی آهوتک گرک دوروبریندن رم یشین

تاپدی آزادلیق وطن ، آچدی چیچک‌لر ؛ لاله‌لر
 بیرده موشگول بو چمن گورسون دومانلیق ، چم‌یشین
 رسمدیر دولتلی اصلا یوخسولا وئرمز قیزین
 بیر کاسیب اوغلان نه قدری صبر ائدیب چم‌خم یشین
 موشگول امر اولدو ؛ قیز - اوغلان ازدواجی واقعا
 بیر آغیر مهریه‌دن برنامه‌سی بر هم یشین
 هر او کس کی قویماییر بو ازدواج آسان اول
 گونه‌مین لعنت گرک چون زاده‌ی ملجم یشین
 دین حقه ایسته‌سه هر کیمنه ضربت وورا
 دست قدرتدن گرک بیر ضربت محکم یشین
 (قایمی) اوستاده خدمت ائتمه‌ین تاپماز کمال
 شاعر کامل اودور ، استاد الیندن دم یشین
 ادبیات‌اوجاغی ص ۳۸۰

قدوسی

نامش سید فتاح قدوسی؛ کتاب «هدایت‌المسترشدین» وی باضمیمه‌های
 شرح منظومه در سال ۱۳۲۹ شمسی در تبریز چاپ شده است .
 سخنوران آذربایجان ص ۸۰۵

کاتبی تبریزی

دکتر حسینقلی کاتبی در سال ۱۲۸۹ هـ.ش در تبریز متولد شده است، پس از خاتمه‌ی تحصیلات ابتدایی و متوسطه موفق به اخذ مدرک دکتری از دانشکده‌ی حقوق گردید.

او از نویسندگان مبرز و باسواد می‌باشد. وی از وکلای شایسته‌ی دادگستری بوده و مقالات متعددی در مجله‌های «کانون و کلا» و «حقوق امروز» نوشته است.

دکتر کاتبی صاحب امتیاز و ناشر روزنامه‌ی «فریاد» یکی از روزنامه‌های معروف آذربایجان بود و سر مقاله‌های خوب و جالب در آن روزنامه می‌نوشت.

دکتر کاتبی در حدود ۱۵ جلد کتاب نوشته است که عبارت است از:

آذربایجان و وحدت ملی، سبک‌نگارش پارسی، شکوفه‌ی ادب، بردگی؛ مفهوم و منشأ حق؛ اعلان حقوق بشر، تاریخ مختصر نثر پارسی؛ نویسندگان- معاصر جهان؛ فاجعه‌ی مهستان، فرهنگ فرانسه به فارسی؛ از امپریالیسم تا سوسیالیسم، ادب و ادبیات، وکالت؛ آذربایجان تابلوسی، حقوق و صنعت

دکتر کاتبی از سال ۱۳۴۶-۱۳۵۰ شمسی سر دبیر مجله‌ی کانون و کلام بوده است.

اولین تألیف ایشان بنام «سرفصل در فن انشاء» در سال ۱۳۱۷ شمسی از چاپ خارج شده است. علاوه بر تألیفات مذکور در بالا کتابهای «کلمات قصار حضرت علی (ع)» به زبانهای فارسی، فرانسه و «فرهنگ علم اجتماعی»

«تاریخ مدنی و فرهنگی آذربایجان» و «سیر حکومت در ایران» را نیز تألیف کرده است.

دکتر کاتبی از مردان شریف و وطن دوست و از نویسندگان مبرز بوده و در دوستی صدیق و باایمان است. او شاعر است و به شعر و شاعری نیز علاقه دارد.

اینک نمونه‌ای از اشعار او :

آهنگ پر ترنم غلطان به چشمه سار	آوای کوهسارم و آواز آبشار
انوار پر نوازش خورشیدرا هوار	امواج پر تلاطم دریای نیلگون
آوای خوش نوای هزاران به شاخسار	آواز رازپرور مرغان به بوستان
نجوای عاشقانم و مهتاب روی یار	سوسوی اخترانم و افسون آسمان
باران پر نوازش ابرم به لاله زار	خیزاب پر گرایش آبم به جویبار
نای پر از سرود شبانان کوهسار	ناز پر از فروغ هوای سحرگهان
آواز دلشکسته‌ی ساز گسسته تار	آهنگ‌انده آورچنگک فسرده جان
ساز نوای انده مجنون دلفگار	و از صدای تیشه‌ی فرهاد کوهکن
سوز نهان عاشق دلخسته‌ی نزار	درد درون خسته دل رهرو اسیر
اشک غم‌فتاده ز چشمان اشکبار	آه تحسرم که کشد سر ز سینه‌ها
دلسردی خزانم و سرسبزی بهار	نومیدی فراقم و جانبخشی وصال
آن زخمه‌ام که نغمه برون آورم ز تار	آن نغمه‌ام که سرکشم از گوشه قفس
آن شکوه‌ام که سرکشداز جور روزگار	آن ناله‌ام که سر دهد از انده جهان
آن تابشم که آید از اشعار آبدار	آن پر توام که تابدا از اندیشه‌های پاک

من باز تاب حکمت و عرفان و دانشم در شاهراه روشن اندیشه رهسپار
من شعرم و ترانه‌ی عشق و سرود غم سر داده‌ام ز طبع گهریار «شهریار»

* * *

شعری نین بولاغی ، قایناییب داشیر انسان واله اولور ، عقللر چاشیر
دوغرودان شاعرلیک سنه یساراشیر سوزون ، شعرین کمالینی گوستریر

تورک دیلینین جلالینی گوستریر

شاهریم شهریار ! بیر داها دانش دانش ! قارداشلارادوستلارا دانش
اثلینه ، اؤلکه‌نه ، یوردونا دانش دانش ! قوی خیالین پروازا گلکین

شیدا بلبل کیمی ، آواز اگلکین

آذر اؤلکه سینده ، داهی بیر انسان اوز فکريله وثره‌ن ، انسانلارا جان
خلقه‌ده اویسادان ؛ توکنمز ایمان حقیقت جارچی سی «رزتشت پیغمبر»

دنیا یا آزر گلیب ، اونون تک بشر

اولدوز تک پارلایان ؛ قهرمان بابک شجاعتین کافی ؛ پهلوان بابک
خلق‌مین مرد اوغلو ، ارسلان بابک پولاد سنگر ایدی دعوا گونونده

ایتی قلینج کیمی ؛ دشمن اؤنونده

شعره نظام وثرمیش ؛ بویوک «نظامی» غزلده ساییرلار استاد «همامی»
گویدن اوجا «خاقانی» نین کلامی هریری بیر استاد ، بیر بویوک شاعر

نه تک شاعر دئمک ، بلکه بیر ساحر

شعرین دنیا سیندا ؛ هامیدان اوجا فخر ائدی بوتون ایران ، آدینا

« صایب تبریزی » پسر لاق بیر سیما مضمون یار اتماقدا ، یوخوموش تایی
بدیعه لرینین ؛ بیلمز سای

« خان چوبانی » آدلا ؛ یازدیغی اشعار ادب ساحه سینده قویدوغو آثار
عرفان عالمینده تاپمیش اشتهار (نباتی) شهرتلی ، دگرلی شاعر
خلق ایچره تانینمیش ، هنرلی شاعر

آذر اولاد ینین ، شهرتی ، شانی چولقاییب گونش تك بوتون دنیایی
آزاد یاشاماقدیر اونون نشانی آزادلیق بایراغین ؛ داشیان خلقیم
شرفله ، غیرتله ، یاشایان خلقیم

قهرمان ستارخان ، شرفلی انسان مشروطه دایماغی ؛ رشید پهلوان
استبداد قلعه سین ییخیب داغیدان اصلان تك سنگره ، یاتان ستارخان
شرفه ؛ شهرته ، چاتان ستارخان

« خیابانی ، کیمی بویوک بیر رهبر بوروموش شهرتی ، جهانی یکسر
بوداهی انسانا هامی فخر ائدهر آزادلیق یولوندا ، وئردی جانینی
خلق دشمنلری ، توکدو قانونی

اطلاعات شخصی

دوستلار گوروشوص ۱۴۴

کامران تبریزی

نامش کامران اسدی در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی در تبریز متولد شده
است . تحصیلات ابتدایی را در قزوین و دوره ی راهنمایی و دبیرستان رانیز

در تبریز گذرانده‌است و به شعر و شاعری خیلی علاقه دارد .
از اوست :

شهره عالم شدی دریاب این گمنام را
کام دل چون یافتی از خود مران ناکام را
تا گرفتی هستی‌ام دل را شکستی بی گمان
بشکند بدمست چون خالی بسازد جام را
سفره‌ی رنگین منعم طعمه باشد بر فقیر
جای خوش منظر نهد صیاد آری دام را
چهره‌ات رامی توان هم ماه هم خورشید گفت
نظم رویت گشته شامل صنعت ابهام را
اقتضای عشق سازد هر خطایی را مجاز
یارا اگر در شب بیاید می‌پرستم شام را
تا که ببتد یارو آگه گردد از مقصود من
می‌نمایم دائما در دست خود پیغام را
خلق گویندم که یار غیری و گر منکرم
بوسه‌ای ده زان لب و برچین تو این ابهام را
بسکه بعد از خنده‌ی صد بار گریاندی مرا
در برم هستی و دل گوید بین انجام را
بدنهاد از قوبه چون شوید گناه خویشتن
پوست چون باشد سیه در مان‌مدان حمام را

«کامران» برگزین یا یار یا جان گرچه هست

سخت طفلی برگزیند یا پدر یا مام را

گوهر تبریزی

نامش محمدحسین گوهرزای است تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود تبریز پایان رسانیده و بسال ۱۳۳۹ شمسی در اداره‌ی راه آهن استخدام شده است.

گوهرزای شاعری با احساس است و اشعارش دارای مضامین شیرین می‌باشد و گوهر تخلص می‌کند.

آثار او عبارتند از : گلزار عشق - گل‌های صباحت - پره‌های شکسته که چاپ شده‌اند.

گوهری تا به حال هزار و پانصد بیت شعر گفته و دیوانش جمع آوری شده و آماده چاپ می‌باشد.

از اوست :

سوختیم

در حریم وصل چون شمع شبستان سوختیم

تا شود عالم فروزان، خرمن جان سوختیم

سینه‌ی ما سالها گنجینه‌ی الهام بود

تا نگردد فاش این گنجینه ؛ پنهان سوختیم

همچو شمعی بزم دلها را منور ساختیم
 همت مردانه بین ، در پیش توفان سوختیم
 زندگانی برق آسا تند و مستعجل گذشت
 تا که جان آهسته در صحرای امکان سوختیم
 ساقیا بهر خدا پرکن ایام زندگی
 تشنه کام و تشنه لب از آب حیوان سوختیم
 عقده‌ی مشکل نه تنها امتحان عشق بود
 با توکل مشکلات خویش آسان سوختیم
 نامه‌ی پیمان به تار زلف جانان بسته‌ام
 تا دل و جان در سر میثاق و پیمان سوختیم
 سوختیم از جان و دل صد حیف کس آگاه نشد
 خویشتن بر سوز و ساز خویش حیران سوختیم
 در خرابات مغان عمری عبادت کرده‌ایم
 با دعای اهل دل چون شمع گریان سوختیم
 در بهاران خوش صفایی داشت باغ و بوستان
 گرچه دور از باغ و گلشن در بیابان سوختیم
 لاله‌سان دامان صحرا را چراغان ساختیم
 شور بختی بین که دل از داغ حرم آن سوختیم
 سوزش ما خوش‌نما شاداشت در صحرای عشق
 یک‌زبان و یک‌دل و یک‌رنک و یک‌سان سوختیم

تا شود روشن به‌الم آتش پنهان دل
 با شرار شوق وصل روی جانان سوختیم
 گر نشان از سوز ما خواهد بگوای سنگدل
 چون چراغ معرفت در بزم دونان سوختیم
 مهربانی «گوهر» از ماهر و یان کس ندید
 زین تحسّر در جوانی دل پریشان سوختیم

زندگی

در دل من تا قیامت هست داغ زندگی
 سوختم زین داغ سوزان چون چراغ زندگی
 با خیال لعل ساقی چند باشم تشنه کام؟
 باده‌ی مردافکن ، افکن در ایام زندگی
 تندتر از توسن تندرگدشت عمر عزیز
 گیرم از پیک صبا هر دم سراغ زندگی
 در بهاران چون خزان طرفی نبستم از نشاط
 کس نبیند غیر خار و خس بیابان زندگی
 داستان عشق ما بر هر زبان افتاده است
 کی دگر پنهان شود در سینه داغ زندگی
 از کشاکشهای گردون وز رقیب کینه‌جو
 فرصتی پیدا نشد یابم فراغ زندگی

تا نشانی جویم از عمر سبکسر و گوهره
 هست چون جاسوس چشمم بر کلاغ زندگی
 نیست این رسم وفاداری و راه دلبری
 تا به کی آن ماه سیما ترک دلداری کند؟
 با رقیبان یاری و با ما دلا زاری کند
 در گذرگاهش نشینم همچو عشاق غریب
 تا که آن سیمین تنم مهر و وفاداری کند
 بهر دیدارم نیامد تا فدایش جان کنم
 تا بکی آن سرو قامت خویشتن داری کند
 نیست این رسم وفاداری و راه دلبری
 دوست بهر دوست اینسان کی ستمکاری کند
 با هوای وصل رویت عاشق اندر تیره شب
 شمع و شمع هم اشک ریزد هم شررباری کند
 عاشق شوریده در خلوت سرای هیش و نوش
 همچو ساغر خندد و مینا صفت زاری کند
 خیز و در بازار عشق از هر طرف آواز ده
 تا متاع خویش راه گوهره خریداری کند

درس محبت

ما ز استاد ازل درس وفا آموختیم
 پارسایی را ز پیر پارسا آموختیم
 جلوه‌ی آینه‌ی شبنم به گل دیدیم از آن
 زنگ دل بردیم و پاکی و صفا آموختیم
 غیرناکامی و حسرت بهر ما سودی نکرد
 آخر این درس محبت را چرا آموختیم
 شورفرهاد و جنون قیس شد سر مشق ما
 وه ز استادان این مکتب چه‌ها آموختیم
 عشق دریا بود و دل کشتی و اشک دیده‌موج
 ناخدایی را در این بحر از خدا آموختیم
 در خرابات مغان چون عارفان پاکباز
 حق طلب کردیم و سر کبریا آموختیم
 در بهای يك نگاهش بر سر بازار عشق
 نقد جان دادیم و سرمشق سخا آموختیم
 نای بلبل در گلو بشکست از فریاد ما
 تا ز مرغان چمن شور و نوا آموختیم
 شد پریشان حال ماه‌گوهر چو زلف یار تا
 شیوه‌ی عنبر فشانی از صبا آموختیم

مجنونان عشق

از صفای حسن جانان باغ و بستان ساختیم
 مرغ جان را پس در آن گلشن غزلخوان ساختیم
 در فراق روی آن گل همچو ابر نوبهار
 از سرشک چشم خود سیل غروشان ساختیم
 ز ورق دل را به بحر آرزو انداختیم
 از تنور سینه با یک آه توفان ساختیم
 هر شبی در پرتو مهتاب در کنج خیال
 تا سحر با شوق آنمه کاخ و ایوان ساختیم
 تا شود روشن جهان از سوز و ساز عاشقان
 شمع دلها را در این محفل فروزان ساختیم
 همچنان بر درد مشتاقان و مجنونان عشق
 از لبان شکر افشان تو درمان ساختیم
 تا مگر آن آهوی رم خورده رام ما شود
 بر کمانداران ز آه سینه پیکان ساختیم
 کیمیای خوشدلی در سینه‌ی ویران ماست
 تا بدین ویران سراغم را نگهبان ساختیم
 تا سحر با دیده‌ی شب زنده دار خویشغن
 این غزل را در هوای وصل جانان ساختیم

قطره‌های اشک چشم بی فروغ خویش را
 ز آتش تاب درون در دیده مرجان ساختم
 «گوهر» دیوان شعرت آیت لطف و صفاست
 بیت‌بیتش را از آن آینه‌ی جان ساختم
 انجمن ادبی تبریز ص ۷۳-نغمه‌های تبریز
 ص ۱۰۵

لاله

نامش سیدحسین حسینیان حقی که در شعر لاله تخلص می‌کرد در سال ۱۳۲۱
 شمسی در تبریز در یک خانواده‌ی متوسطه متولد شد و تحصیلات خود را تا اخذ
 دیپلم متوسطه پایان رسانید .
 لاله در زندگی مواجه با مشکلات متعدد شده و با محرومیت‌ها و
 شکست‌ها دست به‌گریبان بوده و متأسفانه به‌مرض قلبی گرفتار و در بیمارستان
 شاهپور زندگی را بدرود گفته‌است .
 از اوست :

ای دوست

بلب رسیده دگر جان خسته‌ام ای دوست
 ز بسکه دل بوصال تو بسته‌ام ای دوست
 همیشه با دل غمگین بگوشه‌ی تنها
 در انتظار قدومت نشسته‌ام ای دوست

گدای کوی توام ای شهنشه خوبان
 کرم نمای که من دل شکسته‌ام ای دوست
 کنون که پای عبادت نهاده‌یی بر چشم
 یقین که صاحب بخت خجسته‌ام ای دوست
 طیب گو که بجوید علاج درد مرا
 که بی تو از همه عالم گسسته‌ام ای دوست
 گذشت

چو شانه بر خم آن زلف مشک‌سود گذشت
 مرا شراره‌ی حسرت به تار و پود گذشت
 بگو امید چه دارد خوش این دل شیدا
 دگر شبی که در آغوش او غنود گذشت
 نبرده سود ز بازار عمر ، دور شباب
 پری گشود چو مرغ خیال وزود گذشت
 بهار عمر که بسادش بخیر باد مرا
 چو روی دوست یکی جلوه‌یی نمود گذشت
 دلم هنوز بیاد دمی خوش است که او
 نقاب زان رخ همچون قمر گشود گذشت
 به تیر غمزه دل من بخون کشید آن مه
 در آن زمان که نگاهی بمن نمود گذشت

ز سرنوشت بهار و خزان عمر مرا ببرد
 بسان باد برآمد ، بسان دود گذشت
 چه می‌کنی گاه از گردش جهان « لاله »
 که جمله گر همه رنج است و عیش بود گذشت
 انجمن ادبی تبریز ش ۶۳

مانوس تبریزی

نامش حسینعلی ، فرزند قلی‌آهنی در سال ۱۳۰۶ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود به پایان رسانید .
 او از سال ۱۳۲۶ شمسی شعر می‌گفت و اشعار فارسی و ترکی زیادی دارد و مانوس تخلص می‌کرد .
 مانوس نیک‌نفس و فرهنگ‌دوست بود و همیشه سعی می‌کرد که از اساتید و اهل فن مطلبی یاد بگیرد .
 مانوس شاعری شیرین‌سخن بود و طبع موزونی داشت و اشعارش مورد استقبال و علاقه‌ی دوستانش بود .
 متأسفانه چندی قبل شنیدیم این مرد ناکام و شریف در سال ۱۳۶۶ شمسی وفات کرده و دوستان و خانواده‌اش را داغدار کرده است ، بدین وسیله به خانواده و علاقمندانش تسلیت می‌گوییم .

علم او خو!

آرزیم بودی: و وزغون اوره گیم قانه بویانسن
 صاف اولماغامی، خم ده گر کدپرکی، دایانسن
 او هاملن انسانلارا حرمت اولا بیلمز
 کیم حرمتین ایسترسه، گرک علمه اینانسن
 پروانه‌نی مجذوب ائله‌ین، نورودو شمعین
 سونموش شاما، کیم گوردو کی، پروانه دولانسن؟
 (جویا) یادیماسالیدی کی تکرار اولا شعری
 منده یازیرام شعرینی، یاتمیشلار اویانسن
 «هر درس محبت و ثرن انسانه ده مندن
 بو درسی معلم، گرک اول اوزو قانسن»
 سوقالخسا تو پوقدان یوخاری؛ قوی باشا چاتسن
 غم داغلاری قوی بیر-بیری اوستونده قانسن
 «مأنوس» بو درسی اوخو، تامطلبی اؤیره‌ن
 لازیمدی اگر اولسا، گونول مولکو تالانسن

* * *

رباعیلر

اغلار اوره گیم، گوزومده یوخ اشک تریم
 بو خدور بو اودا، یانان منیم تک خبریم

اومدوم کی ، باهار اولار دولاننام چمنی

یول چکدی ، افق دوزونده ، قالمیش بصریم

• • •

من بیر گول ایدیم کی ، آغلاماقدان سولدوم

لاله کیمی باغری ، داغلاماقدان سولدوم

مرهم اولاراق ، اوره کلره یایلان دیم

نیسگیل لری قلبه باغلاماقدان سولدوم

• • •

نه آند ایچهرم ؛ نه ایسته رم آند ایچهر سن

دوز گوندوسه سوز ، گره کجانیندان کچه سن

هر نه یثره دانه سپسن آنجاق اونو بیل

فصلینده تاخیل ، همانلاریندان بیچه سن

• • •

فریاد ائدیرم : زمین ! زماندان آیریل

آی تیر خطا ! چکیل ، کماندان آیریل

آی نور حقیقت ! آشکار اول ، پارلا

آی جهل و نفاق ! بو مکاندان آیریل

• • •

عشق منشوری

قاشلاریندان الامان ، محرابی بر باد ائیلهدین
 گور نجه شور و شرر ، دنیاده ایجاد ائیلهدین
 شوخ اولان گوزدن شیرینلیک آیریلار؟ ممکن دهیل
 شوخ گوزلرله منی شوریده فرهاد ائیلهدین
 عشقین ازیر قلبده ، ذکرین ائدردیم زیر و بم
 سریم افشاء اولماقا ، مجبور فریاد ائیلهدین
 با خبرسن خلقتیندن حسنده یوسف کیمسی
 عالمه منشور عشق و حسنی انشاء ائیلهدین
 اذن و ثردین ، باغلا دیم دیوانه کونلو زولفونه
 (انک شاناً عظیماً) نصی‌نی ، یداد ائیلهدین
 تا کونوللرده جمالین نقشینی تصویر ائدیب
 تک منیم گونلوم دهیل ، چوخ کونلو آباد ائیلهدین
 غمض عینوندن واریمدیر اعتمادیم ، قورخورام
 سنله واردیر وحدتیم ، گر عومرو بر باد ائیلهدین
 مست اولار «مانوس» اگر همدم اولا هجرانیوه
 ممکن اولسا گر وصالین ، باشقابنیاد ائیلهدین
 ادبیات اوجاغی ص ۳۸۷

مجاهد تبریزی

نامش اسماعیل اکبرزاده‌ی زکی متخلص به مجاهد در سال ۱۳۱۹ شمسی در تبریز متولد شده تحصیلات خود را تا کلاس پنجم طبیعی در دبیرستان ثقة الاسلام فرا گرفته و بعداً به دانشسرای تبریز وارد و با موفقیت تحصیلش را پایان رسانید و در اداره‌ی فرهنگ استخدام شد و مشغول تدریس گردید .
مجاهد از شعرای خوب و پرشور است و در سرودن غزل طبع روانی دارد و اشعار زیادی گفته است .
از اوست :

سرگذشت

از کوی ما به صبحدم آن فتنه‌گر گذشت
آری گذشت فتنه ولی بسی خبر گذشت
عمری به انتظار چنین لحظه بوده‌ام
بختم نگشت یار که آن بختور گذشت
از جام سرگذشت شدم بیخود آنچنانک
گفتند وای ، عاشق بیچاره در گذشت
در پای سرو قامتش از بس گریستم
پایم به گل فرو شد و آیم ز سرگذشت
هرگز مهرس از سرو سامان من به هجر
روزم چو شب ، شبم به فغان تا سحر گذشت

يك عمر خون دل ز غمش خوردم ای دریغ
 دور جوانیم به هوایش هیدر گذشت
 از يك نگاه او که به منظور طعن بود
 گویی مرا خدنگ غمان بر جگر گذشت
 چشمان بی فروغ «مجاهد» فروغ یافت
 تا از نظر خیال رخس جلوه گر گذشت
 نغمه‌های تبریز ص ۱۳۱

مجدد

نامش فیروز فرزند حاج عباس مجدد شهر روز که در ششم مرداد ماه سال ۱۳۱۰ شمسی در تبریز متولد شده است. جد پدرش از طایفه لك لرجه مادرش از طایفه دنباله می باشد.

فیروز از شعرای معاصر تبریز است و فیروز تخلص می کند.

او تحصیلاتش را از محضر استاد حاج میرزا علی سلطان القرایی که از مردان شریف و متدین بود فرا گرفت و بعداً به تهران رفته و از اساتید دیگر هم استفاده کرده است و حالا به تجارت فرش مشغول است.

فیروز ذوق هنری خود را نیز از دست نداد و در فرصت‌های مناسب به سرودن اشعار ادبی و عشقی و فکاهی مشغول می شود. او مرد باهوشی است و حافظه‌ای قوی دارد.

فیروز دیوانی بنام «زخمه‌های زندگی» دارد ولی تا بحال چاپ نشده است.

از اوست :

بگذار تا بگیریم و از دل فغان کنم

از دیدگان دو چشمه‌ی خونین روان کنم

تأییش از این نهفته نماند جفای دهر

لب باز کرده درد دل خود بیان کنم

دل آشیان به غم شد و محنت ز حد گذشت

من شکوه از زمانه به این و به آن کنم

از آشنا به دور و به دشمن قرین شدم

نتوانم آنکه صحبت سود و زیان کنم

تنها میان جمع و قفل سخن به لب

بس گفته‌ها نگفته که دارم نهان کنم

هیچم امید نیست رهد جان از این محن

ترسم از این بتر شده ترك جهان کنم

در مانده‌ام به وادی حسرت خدای من

دریاب تا که شکر ترا بر زبان کنم

و فیروزه سوخت آتش محنت سرای دل

کو همدلی به مقدم او بذل جان کنم

• • •

تنك شدست این دلم زار شدست کار من
 کور نمی‌شود چرا دیده اشکبار من
 رفته از این جهان چنان لطف و صفای زندگی
 گشته فضای غم چرا محرم روزگار من
 وای بمن خدای من بر که برم پناه من
 دیده نمی‌شود افق رفته ز کف قرار من
 خار خلیده پای من ، مار لمیده راه من
 چون گذرم از این خطر تا نکشد دمار من
 ظلم ز حد گذشته است تار کمر شکسته است
 نیست کسی تکان دهد از مژه‌ها غبار من
 جام و قدح شکسته شد بلبل باغ خسته شد
 کیست که آورد برون زمزمه از ستار من
 از شده‌ها دگر مگو سوخته خشک و ترمگو
 رفته ز غم عزیز دل حاشیه و زوار من
 خاطر «فیروز» اگر منزجر از زمانه شد
 گفت مگر خدا شود عقده گشای کار من

* * *

عشقین حرارتین دل دیوانه‌دن سورش
 شمعین جفا سنی پر پروانه‌دن سورش

ساقی شمایلون تب و لرزی دیلمده‌دی
 گر باور ایدمیسن لب پیمانه‌دن سورو
 بولم نجور کلامه چکیم نازلی دلبری
 تشخیص ورمورم ایله بیر حوری‌دوربری
 گزمه اوزاق نیله‌میشم آز جاگل بری
 غوغای باده‌نی گینه میخواره‌دن سورو
 هرگون خیال ده قورارام بزم وصلوی
 مطرب چالار مغنی دیر ضرب شصتوی
 شمعین حرارتی توخونار باغیریم اوتلنار
 «فیروز» گیت سیزلتمی همسایه‌دن سورو

* * *

ساختم آنقدر با غمها دلم غمخوار شد
 هرکه با من آشنا گردید چشمش زار شد
 درد دل با خلق گفتم آنقدر در گوشه‌ها
 نام من مشهور اندر کوچه و بازار شد
 سینه را بدرید غم تا وارهد از تنگنای
 رنج این آوارگی سرلوحه گفتار شد
 تا که با من آشنا گردید قلبی داغدار
 آه و صد افسوس از هم دردم بزار شد

بعد از آن دم ز آشنایی هیچکس بامن نزد
با کس و بیگانه آخر کار من پیکار شد

پیش من دیگر جز از شادی من «فیروز» دم
کز ره شادی مرا بیگانگانم یار شد

* * *

ایدمیسن شهریده رسوای و دل آزرده منی
شاد و خندان گولودوم ایدمیسن افسرده منی

نیله میشدیم سنه من ظالم بدکینه خصال
سخمسان منگنده ایدمیسن افسرده منی

باغ و گلشنده و راردیم ایله چه چه خوشدوم
ناز و غمزه ایلوب بلبل پژمرده منی

کله لر دیم سورونی گله ده سرخوش و چودوم
او خشاد و بسان عجبا عاشق دلسرده منی

من حلال ایله مررم روز قیامته سنی
زنده زنده ایله دون عنصر دل مرده منی

تا که بند اولدی گو گول زولفوه جان اولدی اسیر
ساتدون ارزان پولاً چون فرض ایله دون برده منی

بیله بولدوم که بیتر مرهم عشقونده بوغم
نازلی گوزلر تاز ادا ن سالدی غم و درده منی

ایسته‌دی وصف ایده «فیروز» رقیبین نظرین
 گئندی توضیحه بوسوز واضح و بی پرده منی
 گجه گوندوز دیوری خالق یکتایه دلیم
 داخی محتاج ایله مه مردم نامرده منی

* * *

گر يك نظر به سوی من آن مه لقا کند
 بهر خدا شفا به دل بسی دوا کند
 گاهی ز هجر خود به دلم داغ می کشد
 گاهی مرا دچار غم و آه و وا کند
 از بس که خون شده دلم از جور دلبرم
 آهم اثر به ساکن عرض و سما کند
 کر آن کسی که عقده گشاید ز کار ما
 خود را قبرین منت ما بینوا کند
 (فیروز) زیر پای نگارت سرت بنه
 تا از وجود یار تو رفع بلا کند

مجدفر تبریزی

نامش غلامرضا مجدفر متخلص به قهرمان در سال ۱۳۰۶ شمسی در
 محله‌ی شتربان تبریز متولد شده و تا کلاس نهم متوسطه درس خوانده و به شغل

آزاد مشغول شد ، مجدفر علاقه‌ی زیادی به شعر و شاعری دارد و اشعارش غالباً در مجلات چاپ و انتشار می‌یابد . مجدفر به خیام علاقه‌ی وافری دارد و در شعر از او الهام می‌گیرد .
از اشعار او يك مجموعه تا حال چاپ و انتشار یافته است . مجدفر مورد علاقه‌ی دوستانش می‌باشد .
از اوست :

عاشیق اوخو

عاشیق - عاشیق ، چال‌سازینی ، او سازینن زخمه‌سی
اوره گیمین کهنه دردین ، تـازالاییب ، گوینه‌دیر
خراب قالمیش وطنمین تحریف اولموش تاریخی
خاطریمده نقش باغلیر ؛ قولاغیم داد یثله‌بیر
عاشق اوخو ، ایگیت سسین خاطرلاییر کـنچمیشی
قاچاق نبی ، کور اوغلولار تـازادان دوشور یادا
عاشیق اوخو ساکت اولما ، سسین دوشسون داغلارا
قوی سازبندان حمالا گلـسین داغدا ؛ داشدا ، دریادا
کـنجه - گوندوز ؛ ایستی - سویوق ؛ یای - قیش دایم چئوریلەر
زمان دؤنر ، دوران کـنچر ؛ ائلدن آنجاق دیل قالار
جـرس سسی ؛ قافله‌ده جومار دهرین سکوتـا
کارواندان ، دوشرگه‌ده ؛ سونموش اولان کول قالار

عاشیق اوخو! قوی سیزلا سین بالابائین نانه‌سی
 مظلوم خلقین فغانی له ، عجین اولوب قاریشسین
 بلکه بوسس سبب اولا اتحدادا ؛ تفاقا
 بوتون ائلر بیر-بیرله قوجاقلاشیب باریشسین
 یشنه سنین سازین واردیر ، گوج گلرسن سازینا
 بوشالدير سان ؛ ایچه ریده دردین-غمین قالماسین
 من دردیمی کیمه دئیم ، منیم چارام کیمده دیر؟
 دیری گوزلودوروب باخیم؟ دردلی قلبیم پارتلا سین
 ادبیات او جاغی ص ۳۹۱

محبی تبریزی

نامش مهدیقلی است . مطلب دیگری به غیر از این شعر از او به دست نیامد :

مرغ حیران

دریغ از دلم ، کز تو گریان گرفتم	به صد شوق دادم ، پشیمان گرفتم
تو چون کودکان دل بیازردی و من	ز دست تو آن مرغ حیران گرفتم
ز دامن تو ای امیر دل من	بسان اسیری هراسان گرفتم
چو دیدم بر آنی که خونم بریزی	دل از زندگی سهل و آسان گرفتم
بیاد آر آن روز گاران شیرین	که از جام چشم تو ایمان گرفتم

بگفتم که تو آیت عشق و حسنی
 چو دیدم تو را ای بهار امیدم
 بسان دو قمری دلدادۀ ، با تو
 زدم بوسه بر روی و مویت فراوان
 دریغنا نپایید آن روزگاران
 دل و جان به دست تو دادم و لیکن
 دلی خون به کف مانده و خسته جانی
 ترا جلوه‌ی حسن یزدان گرفتم
 نظر از گل و سرو و ریحان گرفتم
 ره دشت و کوه و بیابان گرفتم
 بدان بوسه تاوان هجران گرفتم
 که جام وفا از تو شادان گرفتم
 تنی خسته اشگی چو باران گرفتم
 امید از تو و عهد و پیمان گرفتم

بسی ناله کردم خدا را وز آن پس

سراغ دلی پاک و انسان گرفتم

ارمغان انجمن ادبی تبریز ص ۷۶

مدرس تبریزی

نامش بهلول ، فرزند غلامعلی در سال ۱۳۲۷ شمسی متولد شده و
 تحصیلات اولیه را تا کلاس ششم ابتدایی به پایان رسانیده و به شغل آزاد ، شغول
 شده و در ضمن درس هم می خواند .

مدرس اشعار فارسی و ترکی می سرایسد و دارای اشعار با احساس و
 مضامین خوب است .

از اوست :

قره بابا

قره بابا گل‌دیم سنله دانی‌شام
قاش قاباغین سالاما من تانی‌شام
اوره گیمده دئیلمه‌میش سوزوم وار
قره بابا آتمیش آلتی دالاندی
زندگانلیق یالاندی، محو اولاندی
نه اولایدی هامی دئییب گولئیدیک
قره بابا چایا قور دلار گلنده
ایتلر گوروب او قور دلاری هورنده
سنده ده بیر قویونوم وار قوزوم وار
قره بابا، او غلووا طوی توتاندا
بیک آلماسین اوشاقلارون قاپاندا
بیر منه ده آلمای چاندی هامی یا ؟
قره بابا آغاجلارین اوجالندی
یا پراقلارین پاییز فصلی ساراندی
یتلر اسیب؛ آغاجلارون سیندیلار

ساواشسامدا عذر ایسته‌ییب باری‌شام
یئنه گل‌دیم تای - توشلار اقاری‌شام
عروس کیمی سنده یئنه گوزوم وار
دیر یلیک ده بیو دنیا دا؛ یالاندی
هامی گندر سنین آدین قالاندی
اوز گه لرین غم-غصه سین بیلئیدیک
امایک قوزو قویونلاری امنده
چیگنینه بئل، کندین اهلی گلنده
سوزه باخماز آروادیم وار قیزیم وار
آخشام اولوب قارانیغا باتاندا
هامی گندیب اوز ائوینده یاتاندا
آلما یئمز اوشاقلارین اولمیا
آمما حیف «مدرسین» قوجالندی
چمنده کی گوللریوی قار آلدی
چمنلرون سوسوزوندان یاندیلار

ادبیات اوجاغی ص ۳۹۴

مرتضوی تبریزی

نامش دکتر منوچهر مرتضوی از فضلا و دانشمندان و محققان محبوب

آذربایجان است .
 دکتر مرتضوی یکی از اساتید مسلم ادب فارسی و از شخصیت‌های
 نیکنام و شریف می‌باشد . ایشان سابقاً مدیر موسسه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران
 در دانشگاه تبریز و از اساتید معروف دانشگاه نیز بود . او بعداً بریاست دانشگاه
 تبریز منصوب گردید .

دکتر مرتضوی شاعری توانا و متبحر و در اشعارش مضامین بکرو شیرین
 می‌آورد و تألیفات زیادی هم دارد که متأسفانه در دسترس ما نیست تا در اینجا
 از آنها اسم ببریم .
 از اوست :

درد عاشقان

نالانم و خسته جان و می‌دانم	در دست طیب نیست درمانم
گفتم بطیب : درد من برگو	کز درد بجان خود هراسانم
گفتا : بشمار درد خود يك يك	تا جلوه کند حقیقت آنم
گفتم : بشنو که از تب سوزان	بگسست همه ورید و شریانم
بگداخت ز تف تب تنم چون شمع	بشکست ز تاب لرز دندانم
که داد به آب آتشین غسلم	که کرد بسان بید لرزانم
رخشید شرر ز مردم چشمم	پالود جگر ز راه مژگانم
بگسست ز درد هفت پیوندم	پاشید ز رنج چار ارکانم
تمثیل «رفات» گشت اعضايم	تفسیر «رمیم» گشت ستخوانم

تا قعر زمین رسید افسوسم
 برگفت دلم ز رنج و خون دل
 گفتم : ز چه درد خیزد این آثار ؟
 این درد به درد عاشقان مانند
 درمان تو ای بجان و دل بیمار
 با درد گرفته خو منم آری
 از دوری یوسف عزیز دل
 آه است بسان برق سوزانم
 چون آه ز دل گسسته مهجورم
 درد است ز کاس آتشین آبم
 سالی دوسه دل بدوستان بستم
 با هر که بدوستی وفا کردم
 با هر که نداشتم دریغ از جان
 آنگو به دو عالمش نمی‌دادم
 با هر که صدیق تر ز جان بودم
 با هر که هوای بوستان کردم
 آن یار که نور دیده‌ی من بود
 بشکست دلم بجور دلدارم
 شوخی ، صنمی ، بدلربایی طاق
 گفتم : دل و جان ترا ، بنده کامم

تا چرخ برین کشید افغانم
 از دیده بریخت همچو رمانم
 گفتا بخدا که من نمی‌دانم
 در درد تو ای سقیم حیران
 ناوخت کسی بعلوم ابدانم
 بر خاک سیه نشانده هجرانم
 محنت زده همچو پیر کنعانم
 اشک است بسان ابر نیسانم
 چون چشم یتیم خسته گریانم
 خاک است بخون دل عجین نانم
 و امروز ز کار خود پشیمانم
 پیمانه صفت شکست پیمانم
 فرسود ز راه دشمنی جانم
 بفروخت بهر خصیص ارزانم
 بنهاد هزار گونه بهتانم
 بنشانند به کنج بیت احزانم
 از دیده فرو فشانند آسانم
 بگسست ز جان بقهر جانانم
 بر بود دلم ، برد ایمانم
 از آن لب لعل ، گفت : نتوانم

گفتم : ز چه غارت دلم کردی
 گفتم : ز چه می‌کنی جفاچندین؟
 گفتم که بنی چو ماه بگزینم
 بر زلف معنبرش ز نسیم بوسه
 این گشت بسان سهمگین ماسم
 این کرد هزار گونه افسوسم
 بشکست زمانه جام امیدم
 بر خوان عنا و رنج و محنت کرد
 خون جگرم بخورد و آنگه داد
 آلوده‌ی اشک چهره‌ام ز آنست
 بسا دیده‌ی سر مبین که آزادم
 قدرم به هنر کسی نمی‌داند
 در عالم دوستی خدا داند
 مژگان ترسم بهم براه عشق
 در دعوی عشق صادقم آری
 آهی است ز دل گسسته سوگندم
 از ملك جهان و مایه‌ی هستی
 جانی که براه یار بر ریزم
 باد است بکسی بلند بیتی نغز

در کشور خویش ، گفت سلطانم
 خندید و بغمزه گفت : خود دانم
 بر تخت دلش چو شاه بنشانم
 از جام می‌اش پیاله بستانم
 وان گشت بسان شرزه ثعبانم
 آن خواند هزار گونه دستانم
 در باده شرننگ کرد دورانم
 این پیر سیاه کاسه مهمانم
 در جام شکسته درد حرمانم
 کالوده‌ی ننگ نیست دامانم
 در چشم خرد اسیر زندانم
 آری گهرم و لیک در کانم
 گر تیغ زنند سر نگردانم
 ورزآنکه کنند تیر بارانم
 سوگند چه می‌دهی بفرقانم
 چشمی است بخون نشسته برهانم
 بخشید دو چیز نغز منانم
 اشکی که پهای دوست افشانم
 از گفته‌ی پشور (سعد سلمانم)

(از کرده‌ی خویشتن پشیمانم
جز توبه ره دگر نمی‌دانم)
ارمغان انجمن ادبی تبریز ص ۸۵

مرتضوی

نامش جمشید دبیر دبیرستانهای تبریز است اشعار ایشان خوب و مورد
توجه است .

جلوه‌گاه حسن

مباد جان به تن من مگر برای تو بباد
شکسته باد دل من مگر سرای تو باد
به شهر بند وفای تو دل اسیر غم است
جوی ز مهر و وفای دلم وفای تو باد
جدا از روی تو آهنگ چرخ موزون نیست
طرب فزای دلم نغمه و نوای تو باد
قضا رقم چون نزد بهر من وفای ترا
نصیب بخت من ای بیوفا جفای تو باد
مبرز یاد و ستم کن که گویم از سر شوق
جهان به زیر نگین ستم زدای تو باد
بیوی وصل تو گر جان بیاد رفت چه غم
تو شاد باش که جان و جهان فدای تو باد

خدا تجع حسن است ، تو تجلی حسن
 درود عالم و آدم به جلوه‌های تو باد
 بنفشه موی من آن نگاه جانسوزت
 همیشه زیور چشمان جانفزای تو باد
 ز گل لطیف تری کز نسیم میرنجی
 هر آنچه گل به جهان هست خاک پای تو باد
 مثال عشق و تو ، جانا ، مثال سنگ و سبوست
 نگاهدار دل زار من ، خدای تو باد

وداع بهاری

خون می‌رود ز دیده ، که ناشاد می‌روم
 گویی که گردبادم و برباد می‌روم
 ای (ارک) سر بلند ز دامن دل مگیر
 اشکم عنان گشوده و ناشاد می‌روم
 از شهر شهریار ادب می‌روم ولیک
 چون کودک‌کی ز دکه‌ی قناد می‌روم
 موج زمان و سیل قضا می‌برد چو کاه
 روشن دو چشم من که چه آزاد می‌روم
 آن صید وحشی‌ام که هراسان بپای خویش
 سر در کمند از بی صیاد می‌روم

اخلاص دل بکوی خرابات باقی است
 هر چند سوی خطه‌ی آباد می‌روم
 روز وداع بلبل و گلزار دردی است
 من در بهار و نیمه‌ی خرداد می‌روم
 یاران بس عزیز بگویند با دلم
 کز شهر می‌روم ، نه که از یاد می‌روم
 متأسفانه ما از این استاد بزرگ و محبوب و دانشمند مطلب و شعر دیگری
 نتوانستیم بدست آوریم که برای استفاده خوانندگان عزیز در این مجموعه بنویسیم.
 انجمن ادبی تبریز ص ۸۲

مرشد تبریزی

نامش امیرعلی آذرطلعت فرزند اسد که در سال ۱۳۴۴ شمسی در یک
 خانواده‌ی متوسط در تبریز متولد شده و تحصیلاتش را تا دیپلم متوسطه ادامه
 داده است .

پدرش اهل فضل و ادب و بسیار خوش سخن بود و همیشه به بیانات خود
 با تلاوت آیاتی از قرآن زیبایی می‌بخشید .

امیرعلی شعر خوب می‌گوید و مرشد تخلص می‌کند و اشعارش غالباً
 با حوادث زمان تطبیق می‌کند . به حافظ و شادروان امیرفیروز کوهی ارادت و
 علاقه‌ی زیادی دارد و سعی می‌کند که از اشعار آنها الهام بگیرد و از میان
 نوپردازان هم از نادر نادرپور و در اشعار ترکی‌اش از فضولی الهام می‌گیرد .

از اوست :

زندگی

برگ ماتم‌دیده‌ام در شاخسار زندگی
 نخل بی بارم کنار جویبار زندگی
 باختم خود را به شطرنج محبت زان سبب
 نقد جان دادم به جانان در قمار زندگی
 نامرادی چیره شد بر دل ز خیل حادثات
 کم نروید خار و خس در شوره‌زار زندگی
 حاجتی بر صیقل خاکستر گردون‌نداشت
 خو گرفت آینه‌ی دل با غبار زندگی
 تا نگیرد دست غفلت دامن احساس را
 بار غم بگسست از هم بود و تنار زندگی
 در صف دلمردگان جا داشتم با دل کنون
 مرگ را نخ بسته‌ام در پای دار زندگی
 چو سپند از ساز رقص انگیز آتش با نوا
 سوختم با ناله‌ی دل در شرار زندگی
 در دبستان ملامت درس سوز و ساز بود
 دل فغان آموخت از آموزگار زندگی
 خصم جانی شد مرا آنکو گزیدم بیارخویش
 نا شدم سر در گریبان از فشار زندگی

عشق را کالای اندوه است در بازار دل
 زان کمر بستم ز حسرت زیر بار زندگی
 عکس غم در پرده‌ی دل نقش کردن «مرشدا»
 جمله باشد در جهان از ابتکار زندگی

معراج عاشق

مکان ائتمش صبا ، اول زلفده جانانان آیریلماز
 اجل صیادی گرسید ائتمه سه ، روح جانانان آیریلماز
 گونول باری فغاندیر ، اودلو آهیله فراقیندا
 دومان توتسا بیابانی ؛ غبار توفانان آیریلماز
 اوزون داییم گوره کونلوم خیالی کنج حسرتده
 غنی ملکینده چون سائل گوزو احسانان آیریلماز
 رقیبیم دیل یاراسی کونلومه وورسا ، هر اسیم یوخ
 که دنیاده جهالت رشته‌سی نادانان آیریلماز
 اورهك بتزه قیزارمیش لالهیه ، اودلانسا هجرینده
 آلارلار قانی آخیر قانیلن ؛ حق قانانان آیریلماز
 اوزاق دوشدوم یارین کویوندن آخر منزوی اولدوم
 زلیخا فکری زنداندا ، مه کنعانان آیریلماز
 لب لعلین خیالی عاشقی مست ائیله‌بیر ، بیلیم
 ندن قصرین خیالی ، چشمه‌ی حیوانان آیریلماز

ازل نقاشی تصویر ائيله ييب نقش روخون دالده
گورن نقش روخون زاهد ، نگارستاندان آيريلماس
حياتين دفترى باغلاندى كئچميش خساطرات ايله
سوزالميش ياپراقين فكري نچون باغبانندان آيريلماس
گوزوم ياشى ياغيش تك ياغساقان آغلار بولودلاردا
دلى بيمارى اولان گورجك صفانيسانندان آيريلماس
فراز داردير معراج عاشق « مرشدا » هوش ائت
سينيق دل گورسه زولفون ؛ حلقه‌ي عرفانندان آيريلماس

مظلومی

نامش محمداست از احوالات این شاعر اطلاعی بدست نیامد .
این غزل از اوست :

غزل

ای گوزل یاندى کونول آتش هجرانين ايله
بوخلی گلمه ز گوزیمه بیر گنجه سنسيز بیلین
شاد و خرمدی دلیم اول مه تسابانين ايله
بساده‌ی عشقینه سن منی مست ايله میسن
عمریمی قورتاریسان اول قاش غلتانين ايله

نه روادِر ووراسان جانیمه شمشیر جفا
 سنی سلطان گورورم من بئله دیوانین ایله
 قویما چوخ قانی آخاخشک ایله بویاره‌لری
 او ستنی باغلا گیلن زلف پریشانین ایله
 شاد و خرم دولانارشام و سحر معشوقین
 اولاسان ایله دیگن عهد و پیمانین ایله
 شاعرین روحیدی (مظلومی) دییه رلر که غزل
 نه قدر گر یازاسان زرلی قلمدانین ایله
 شاعر لر مجاسی ص ۲۹۶

معصومی

نامش میر حسن معصومی که در شهر اسکوی تبریز متولد شده و تا کلاس
 هشتم درس خوانده است . اغلب اشعار او مرثیه و نوحه می باشد . تا حال
 حدود پانزده هزار بیت شعر گفته است .
 از کتابهایش که تاکنون چاپ شده ، گلشن غم - گنجینه‌ی سخن - ماجرای
 کربلا - عبرتنامه - نغمه‌های کربلا - منظومه زیارتنامه - عباسیه معصومی
 مناجات معصومی

غفلت یوخوسو

گوزوم او یان یو خودان، بونه خواب غفلت دیر ؟
 مگر بو دهر سنه جای استراحت دیر ؟
 قاباقدا واردی سنین بیرجه قورخولو سفرین
 اونون تدارکینی گور ؛ نقدر فرصت دیر
 بو بیر سفر دی کی ، هرکیم گئندیب قایتمیه جک
 گورر جزاسین اوکی ، اهل ناروجئتدیر

عبرتنامه

عاقبت از این جهان هر پیر و برنامی رود
 هر که آید بر وجود آخر ز دنیا می رود
 ای بشر هرگز مکن بر دهر فانی اعتماد
 اهل دل مسرور سوی دار عقبی می رود
 بر عیال و مال اقوامت مباش امیدوار
 نیک و بد ماند فقط هر زشت و زیبا می رود
 خاک بودی در ازل اینقدر مغروری چرا
 عاقبت بر زیر خاک این جسم رعنای می رود
 تا یکی بر خواب غفلت رفته ای بیدار باش
 این گرانمایه حیات مفت و بیجا می رود

کو برادر کو پدر کو مادر و کو خواهرت
فکر کن روح ز تن امروز و فردا می‌رود
کن گذرا ز سمت قبرستان چه عبرتخانه است
اهل دل بر منزل آخر تماشا می‌رود

* * *

الله آدین مرامریدی ذکر ائله
سوز یازاندا کلاموی بکر ائله
ازلده اقدام ایتمه‌میش هر ایشه
بورکیوی قوی قباقوا فکر ائله

* * *

آخرتون بو دنیادن عیاندور
تمام اولور گونون یاخشی یاماندور
هر یارانان گرک امتحان ویرسون
بو دنیا بر محل امتحاندور

* * *

هامی اولوب گیدر آخر جهانندان
بر آد قالور یاخشی لوقدان یاماندان
خوش حال یوا یوخدور غمون اویاندا
چیخسان اگر بو یاندا امتحاندان

* * *

سر وقت اولور الله جانون آلاجاخ

عترتوندن سنی آیری سالاجاخ

اولادیدن اموالدن ثمر یوخ

بر یاخشی لوخ بر یامانلوخ قالاجاخ

ایراد ائتمه معصومی نین سوزینه

عیبی اگر اولسا یتسور اوزینه

دوشمن گیدوب هر پرده غیبت ائیار

دوست دیر عیین دوستونون یوزینه

ادبیات اوجاغی ص ۴۰۰

منظر

نامش بانو قمر تاج شاهگای که در سال ۱۲۹۸ شمسی در تبریز متولد شده است. تحصیلات خود را تا دوره‌ی آخر متوسطه در دبیرستانهای دوشیزگان و شاهدخت سابق پایان رسانیده و مدتی هم در دبیرستان شاهدخت مشغول تدریس شد و بعد به علت گرفتاریهای خانوادگی استعفا داد.

خانم منظر گاهی شعر هم می گوید.

از اوست :

نهال مهرپروردم

غبارم پرکاهم ، همراه بساا رفتم
 فشاندم گوهر هستی بیبایت بینوا رفتم
 من از جور تو نالانم بسان جغد شب آهنگ
 نمی دانند ز حالم کس ، کجا بودم ، کجا رفتم
 گرفتم از سرشوق و شمع ، بادست دامانت
 کشیدی دامن از دستم ، ز پشت بی وفار فتم
 نهال مهرپروردم و لیکن غم بیار آورد
 از آن با فرط نومیدی ، ره بی انتها رفتم
 رفیقان زندگانی را تبه کردم براه عشق
 پشیمانم ؛ پشیمانم ؛ عجب راه خطا رفتم
 ز گلزار حیاتم ؛ خواستم تنایک گلی چینم
 نشان از گل نشد پیدا ؛ کنار خارها رفتم
 ز نزدیکان حسد دیدم ، غم بسیار خوردم زان
 گزیدم کنج عزلت ، تا شدم ز آنها جدا رفتم
 گرفتم راه شادی ، تارها کردم ز قید غم
 ندانستم ، خطا کردم ؛ به امید لقا رفتم
 اگر مردم در این دنیا ، ز جور خصم کین گستر
 عجب نبود که «منظر» من زدست آشنا رفتم

منیر

نامش دکتر منیر طه فرزند آقای میرحسین طه که در تبریز متولد شده است تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود پایان رسانیده و بعداً در رشته‌ی ادبیات از دانشکده‌ی تهران فارغ التحصیل گشت و بعد برای ادامه‌ی تحصیل به دانشگاه رم رفت .

آثار او عبارت است از : دوراهی - مزدا - سرگذشت . که هر سه چاپ شده‌اند .

منیر طه شعر خوب می‌گوید و منیر تمنا می‌کند .
از اوست :

فانوس بیرنگ

رفتی و بعد از تو من تنهای تنها مانده‌ام
باز با رنج و غم تو ناسا شکبیا مانده‌ام
در پیت دیگر نه بتوانم غبار ره شوم
من که چون نقش قدم‌های تو بر جام مانده‌ام
همچو آن فانوس بی‌رنگم که هنگام غروب
کاروانم برده از یاد و بصحرا مانده‌ام
رفتی از دستم که تا رسوا نمایی ای دریغ
کاین من از دست رفته‌بی تو رسوا مانده‌ام

بی‌نیارت دیده‌ام با خویشتن اما هنوز
 همچنان من در نیاز و در تمنا مانده‌ام
 رهنورد باد پیمایت سبکسر می‌رود
 تا من درمانده سر در پیش و از پامانده‌ام
 می‌رود امروزها؛ دیروزها اما هنوز
 در فریب وعده‌ی امروز و فردا مانده‌ام
 چون رسد امروز با من وعده‌ی فردا کند
 کس چه می‌داند که فردا مرده‌ام یا مانده‌ام
 یادگوهر ناشناسان دیده‌ام دریا کند
 گوهری هستم که در آغوش دریا مانده‌ام
 می‌رود با دیگرانم می‌سپارد او «منیر»
 خود نمی‌داند که من تنهای تنها مانده‌ام
 نغمه‌های تبریز ص ۱۱۳

مولانا

نامش حجت الاسلام حاج سیدعلی مولانا روحانی عالیقدر و شریف و
 فرزند مرحوم آیت الله مولانا است که بسال ۱۳۲۰ هـ - ق در تبریز متولد
 گردید .

از تالیفات مرحوم مولانا ۱۱ جلد چاپ شده است . متأسفانه از

تالیفات و اشعارش بدست نگارنده نرسیده است که جهت استفاده خوانندگان قرار گیرد.

مؤلفین مشارک ۴ ص ۲۴۲۱- سخنوران

آذربایجان ص ۸۰۶

مهدی تبریزی

نامش سید مهدی امینی فرزند آیت الله حاج سید ابراهیم دروازه‌یسی که در سال ۱۳۱۳ شمسی در تبریز متولد شده است.

تحصیلات ابتدایی و ادبی و کلام و فقه و منطق و اصول را در محضر علما و بزرگان پایان رسانیده و سپس به قم رفته و از محضر روحانیون بزرگ و آگاه تکمیل معلومات کرده و بسال ۱۳۴۱ به تبریز مراجعت و به تدریس و تعلیم مشغول شده است.

او در شعر مهدی تخلص می‌کند و همیشه با فساد و ظلم مبارزه کرده است و اکنون در دانشگاه تهران مشغول تدریس است.

از اوست :

ای شهید کربلا

ای شهید کربلا ، ختم اولدو پیمانین سنین
عالم ایچره ثبت اولوب (ثار الله) عنوانین سنین

مکتبینده یوخ مماشات ، اهل استبدادیلن

صلح و سازش ائتمه دین سن زورگوا فرادیلن

عدل محض ائتمز تسالم ، ظلم ایلن ، بیدادیلن

اؤیره دیر بو منطقی راه درخشانین سنین

مکتبین عالمیره درس شرف الهام ائدر

منطقین حریتی ، ملت لره اعلام ائدر

اسمنیی عشق شهامت ، جمله خاص و عام ائدهر

نور راه حق دیر ، سیمای قبابانین سنین

باطله باش اگمه دین ، حق سرافراز ائيله دین

بال همت له ، عبودیت ده پرواز ائيله دین

جانینی آلام جانکاه یله دم ساز ائيله دین

ناکی تاپدی وصل جانان فیضینی جانین سنین

معرض اخلاصه قویدون جانینی ؛ جانانله

تسلیم اولدون محضر مولاده ؛ باش و جانله

دینیوه اولدون فدا ، یثتمیش ایکی قوربانله

عالمین جانی اولیدی کاش قوربانین سنین

سنگدل دشمنترین و ثرمیب سنه بیر قطره آب
 اصغری سوز عطش پوزدی، بالان اولدی کباب
 وار یشری یکسر اولیدی عالم امکان خراب
 ایچمه‌دی بیر جرعه سو، لبهای عطشانین سنین

• • •

آه و واویلا او ساعتدن کی خصم بدشیم
 اودو ووردور خیمه گماه، شعله‌ور اولدو خیم
 باش قویوب صحرا یه پوز قون حاليله اهل حرم
 بی پناه اولدو عجب اطفال و نسوانین سنین

• • •

«مهدیا» گرچه بگنمز شعری‌سوی اهل نظر
 چونکی یوخ اوندان فنون شعر دن چندان خبر
 لیک مولا چشم لطف ایله نظر قیلسا اگر
 وار امید اصلاح اولاه، حال پریشانین سنین
 ادبیات او جاغی ص ۴۰۱

میلانی

نامش میرنقی است .

از اوست ،

اگر وصلین نصیبیم ای نگار مهربان اولسا
 سنه وقف ایلم بالله حیات جاودان اولسا
 سنین وصالین بهشت عدندر ؛ ای نازنین دلیر
 منه سنسیز جهنمدیر اگر باغ جنان اولسا
 بودر عهدیم منیم ، خلقیم بیلر ، ای نامور میهن
 سنه خدمت ایدم صدقیله تا جانیمده جان اولسا
 دو توب ظلمت سنی هر سمتدن ، لیکن ملول اولما
 چیخار آخر بولوتدان گون ، اگر بیر دن نهان اولسا
 ازل گوندن بو عادتدر که ، باغ و بوستان ایچره
 اولار پژمرده گلر ، باغبان نامهربان اولسا
 یقین اصلاح اولار بیر گون نقدری وار خراب ایندی
 بتر وصل گله بلبل ، اجلدن گرامان اولسا
 سنین حسنین بیلیر عالم تمامی حددن آر تقدیر
 اودور وصفین ادا اولماز ، اگر یوز ایل بیان اولسا
 بویوک انسانلار ایندین تربیت دایم محبتله
 تانیر دنیا سنی تور پاقد اکی جانلار عیان اولسا
 سنی بیردم اونو تماز بو حزین کونلوم ، گوزل یوردوم
 منیم چون خلق عالم جمله سی گر خصم جان اولسا
 منه گرویر سه لر ؛ یوخ شبهه ؛ تعویض ایتمرم حاشا
 سنین بیر گر پیجینه گر همه ملک جهان اولسا

روادر فخرایده هریرده بختیندن اولار راضی
 وطن هر کیمسه‌یه دنیاده آذربایجان اولسا
 یاشا دنیاده زیراجاودان باقیدی بیر ملت
 نظامی شاعری جنگاوری ستارخان اولسا

غزل

جمع اولار کونلیم، اگر زلفین پریشان اولماسا
 شولدوره رهجرین منی، وصل ایله درمان اولماسا
 آز قالیب سنسیز قیر یلسین رشته‌ی عمریم منیم
 یوخ حیاتین بهره‌سی، دیدار جانان اولماسا
 عیبی یوخ غمدن تو کولسه سینه‌مه کوز یاشلاریم
 غنچه‌لر گولمه‌ز، گول آچماز ابر گریان اولماسا
 آتش هجرینده قوی یانسن یازیق کونلیم منیم
 نعمت وصلین بیلمه‌ز درد هجران اولماسا
 اولماسایدی شاعر، عالم بیله تا پمادی صفا
 یوخ چمنده ذوق، اگر بلبل غزلخوان اولماسا
 تربیت لازمدی خلقه، تا جهان آباد اولار
 اختلاف اولماز داخی دنیاده‌نادان اولماسا
 یثراوزیندن قوی فاشیزم آثاری منحو اولسون تمام
 راحت اولماز خلق ظلم آثاری ویران اولماسا

ناجی

نامش حسین باقرپور ناجی می باشد .

از اوست :

غزل

اولما راضی بو گوزیم هجريله گریبان اولسون
 آغلاماقدان گوزیمین یاشی دونوب قان اولسون
 رحم ائله حالیمه ای نازلی نگاریم سنسیر
 قویما یوسف کیمی دنیا منه زندان اولسون
 دردیمه چاره وصالیندی ، گوزل انصاف ایت
 هجریدن ایله خلاص ؛ دردیمه درمان اولسون
 منی مجنون ایلیه ن لیلی جمالیندی سنین
 مسکنیم اولما رضا کوه و بیابان اولسون
 مژده سین قازه بهارین بیزه ویر جانانیم
 گلر آچسین گوزلیم ، ئولکه گلستان اولسون
 آرزو حقدن ایدره دهرده بو « ناجی » فقط
 گلشن ملکنه بیرسن کیمی سلطان اولسون
 شاعر لر مجلسی ص ۳۵۶

ناجیان

نامش علی اکبر ناجیان در سال ۱۲۹۵ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفته و ادبیات و عربی و فقه و منطق را از آقای میرزا علی یزدی زاده و نیز از محاضر آقایان حیدر بهار و مصطفی خان عسجدی استفاده و تکمیل معلومات کرده است .

ناجیان مردی متدین و تیک نفس و علاقمند به فرهنگ و تعلیم و تربیت است و از سال ۱۳۲۱ در دبیرستان حکمت که یکی از بزرگترین مدارس تبریز بود مشغول تدریس شده است .

ناجیان به مطالعه و تحصیل علاقه‌ی زیادی دارد و در ضمن تدریس علاوه بر معلومات قدیمی به اخذ دیپلم ادبی نیز موفق شده و مدیریت و سرپرستی دبیرستان محمدیه را عهده دار گردیده است .

ناجیان دارای چندین جلد تالیفات می باشد که معروفترین آنها «قیام حسین بن علی (ع) می باشد .

ناجیان در خدمات فرهنگی خود همیشه موفق بوده و یکی از دبیران فاضل آذربایجان می باشد . او خوب شعر می سراید .
از اوست :

در میلاد مسعود حضرت پیغمبر اکرم (ص)

شکرالله فخر در اسلام و ایمان یافتیم

آشنایی در حقیقت ز آشنایان یافتیم

پرده‌ی ظلمت برفت و نور حق شد منجلی
 و ه‌چه نوری ، برقرار شمس درخشان یافتیم
 واپسین انبیاء پیشین ز کون و ما خلق
 اشرف مخلوق یعنی پیک یزدان یافتیم
 شد بساط سلطنت بر چیده از روی زمین
 لات و عزیزی سرنگون در خاک یکسان یافتیم
 آذربها سر بزانونی غمند اندوه‌گین
 خامش آن آتشکده در خاک ایران یافتیم
 کاخ داد و معدلت از شهر مکه شد پیا
 احمد مرسل ، همایون فرمانان یافتیم
 جلوه‌ی این نور ایوان مداین راشکست
 لاجرم در معنویت شاه شاهان یافتیم
 رحمتاً للعالمین است این نبی کان کرم
 زین سبب یکسر جهان را نور یاران یافتیم
 کو سلیمان ؟ تا بساط سلطنت را بنگرد
 بر درش خادم هزاران ما سلیمان یافتیم
 گر مسیحا مردگان را زنده می‌کردی بدان
 پیش وی عیسی و موسی را چو دربان یافتیم
 آفتاب مرسلین در آسمان دین حق
 احمد محمود ابوالقاسم چو سلطان یافتیم

هفدهم از ربیع‌الاول در این روی زمین
گل‌شگفته، خنچه‌خندان، چون گلستان یافتیم
با بیان نارسا این «ناجیان» را هرزمان
عترت خیرالبشر را مدح‌گویان یافتیم

مدینه‌ی طیبه

نه آسمان و هفت زمین چرخ تابناک
در بارگاه شهر مدینه چو ذره خاک
شهر مدینه‌ی نی، که سپهر حقیقت است
رنخنده هور و انجم از آن گشته اشتباک
نور منیر، رهبر حق، شمس احمدی
شد منجلی چو روی زمین بود انتهاک
دریای جهل جوش و خروشان، راه‌نی
کشتی در آب غوطه و خود جملگی بداک
آمد سفینه‌ای، ز سوی حق لم‌یزل
شد منجی بشر، ز جمالت بدون شاک
لولاک ما خلقت بشأنش نزول کرد
از آسمان رحمت یزدان چو شد ز خاک
شمس شمس برج‌هدا، گشت منکسف
کرد آن زمان سپهر گریبان‌ش چاک‌چاک

افتاد بانگ غلغله تا چرخ هفتمین
 چون نور حق ز روی زمین کرد افتك
 فوج ملك در اوج فلك گشته اشگریز
 توفان غم ، ز بحر الم گشت خشنك
 قطب مدار عالم امكان ، شكست یافت
 اسلام را زمین و زمان زین محن تباك
 خورشید سان چو نور حقیقت كسوف کرد
 ناموس دین بدست ستم یافت اهتك
 سر رشته‌ی امور دیانت زدست شد
 آورد سرستمگر و طاغوت از مغاك
 مشتاق آب زمزم و قبر مطهرم
 لطفاً تفضلی بنما « ناجیان » فداك
 اندرز بجوانان
 ای جوان برگفته‌های پیرمردان گوش دار
 روزگارت تیره گردد نكبت آرد بر قو بار
 گردش دوران ندارد مهر ، سفته پرور است
 منتظر هفريت مرگت در کمینگاه و دراست
 یکدمی این روزگارت باتوسازش می کند
 تند باد است می وزد بر ریشه تیشه می زند

لفظ دنیا از دنی مشتق باشد این بدان
 بیوفایی شیوهی دوانان بود در این جهان
 خاک شد گردنگشان جز نامی از ایشان نماند
 مرگ در جولانگه دنیا سراسر اسب راند
 زادگاه خسروان تبدیل گورستان شده
 جایگاه مردگان کاخ بهارستان شده
 روزگارت می دهد گه عزت و جاه و جلال
 چرخ بازیگر کند با مردگان جنگ و قتال
 نغمه های تبریز ص ۱۱۸

ناصر

نامش حاجی علیقلی آذرشهری است . از او مطلب بیشتری به دست نیامد.
 - مولفین مشار ج ۴ ص ۵۷۶ - سخنوران
 آذربایجان ص ۸۰۷

ناصر ناطق

شادروان مهندس ناصر ناطق ، فرزند میرزا اجوادخان ناطق است . پدرش
 یکی از وکلای مبرز و معروف دادگستری تبریز بوده و در دوران مشروطیت
 قدمهای موثری در پیشرفت مشروطه برداشته است .
 مرحوم مهندس ناصر ناطق هم از شخصیت های خوشنام و تحصیل کرده ی

آذربایجان بود و به توسعه‌ی ادب و زبان فارسی بی‌نهایت علاقمند بود و در مجالس و محافل دوستانه همیشه در این موارد صحبت می‌کرد .

او موسس و رئیس شرکت (انکا) بود که در ساختن سدها و راهها و ساختمانهای دولتی همیشه پیشقدم بود و آثار زیادی در کشور عزیز ما دارد. ناطق باگرفتاریها و کثرت مشغله‌ای که داشت ؛ باز هم درمواقع فرصت شعر می‌گفت و یاکتاب می‌نوشت . او تألیفات زیادی دارد و از آن تألیفات غیر از چند جلد کتاب چیزی در اختیار نداریم .

زنده یاد ناطق ، يك انسان شريف و مهربان و وطن دوست و يك دوست صميمی و صديق و فعال بود . او در سال ۱۳۶۳ هجری شمسی در ۸۳ سالگی با بیماری سخته وفات کرد و دوستان و علاقمندان خودش را بسیار ناراحت و متأثر نمود .

تألیفاتی که از آن مرحوم در اختیار نگارنده بود بشرح زیر است :

۱- زندگی مانی و پیام او

۲- آدمک حصیری

۳- شاهزاده خانم

۴- مستوفی و آذربایجان

۵- کتاب مستوفی

۶- جنایت سیلستر

۷- آنزلیکا

از اوست :

خواهم من از سقف جهان برتر پریدن
 وین پرده‌های اوهام را از هم‌دریدن
 پرسیدن از آنانکه هستی آفریدند
 آیا چه بد مقصود شان زین آفریدن
 زین سان درین خاک سترون رنج بردن
 وین کاشتن‌ها و از آن حاصل نچیدن
 روزی دو کردن جلوه‌ها در کاخ هستی
 وین جاودان در سینه‌ی خاک آرمیدن
 آشفته‌گیهای درون باکس نگفتن
 بیهوده گفتار کسان عمری شنیدن
 چون سبزه‌ها پژمردن و با باد رفتن
 با خویشتن بردن امید بر دمیدن
 از بهر روزی چند هستی چون گیاهی
 این مایه جور از گردش گردون کشیدن
 در آرزوی لاجورد آسمانها
 چون مار در خاک سیه دایم خزیدن
 در انتظار دلبر موهوم عمری
 دل گشتن و در سینه‌ی گیتی پیدن

خواهم به من گویند کی پایان پذیرد
 اینگونه شب تار و زبی مقصود ویدن
 این جنبش جاوید ذرات جهان را
 مبدأ کجا بود و کجا باید رسیدن
 این کهکشانهایی که از هم می‌گریزند
 تا چند باید شان درین صحرا دویدن
 اندر میان توده‌ی اجرام علوی
 تا کی نشان از قادر بیچون ندیدن
 هنگامه‌ی هستی سراسر شور و شرر بود
 کی می‌رسد هنگام خواب و آرمیدن

* * *

خداوندا مرا از من رها کن دلسم را با نیازی آشنا کن
 تن فرسوده‌ام را خاک ره ساز غبارش را به عشقی مبتلا کن
 اطلاعات شخصی

نگین سخن مجلد چهارم ص ۱۱۰-۱۱۶

ناصری

نامش فردین ناصری فرزند مقصود که در سال ۱۳۴۶ در يك خانواده‌ی
 متوسط متولد شده و دانشجوی سال سوم مهندسی نساجی دانشگاه اصفهان است
 فردین ضمن مطالعه دواوینی شعرا تحت تاثیر حیدر بابای استاد شهریار

قرار میگیرد و شعر میگوید علاقه‌ایکه بشعر و شاعری دارد امیدواریم انشالله
در آتیه شاعر خیلی خوبی باشد .
از مجموعه خان‌ننه (دوبند)

نمونه ...

خان‌ننه گلوب سنن بوگون ایاق اولموشام
اوزاق یولدان گلوب بوردا قوناق قالمشام
محبتی گورن گوزه نجه طماح سالمشام
داهی سنسیز گولیم گوویل ورمیری
نسگیلی سوزمنی هرگون گجه اولدوری

خان‌ننه سنن سورا سوزمه جان دین اولماز
کرم کلسین اوزومه های ورن اولماز
آدام کی ایتی بؤدورده اونا یول ورن اولماز
مثل دی وزمستان گورمین بلبل بهارین قدرینی بلمز
سنون نساوی چکن اوشاق هیچ بله ازیلمز

نمونه و دوبیتی‌ها

امشب از آتش دل محو نگاهت بودم
در دلم عشق رسیدن به جمالت بودم
شاهد نیکنامی خود دوش بیاد آمد
تعبیر نه این است که تمنای نگارت بودم

آخشام اوستی اولکمیز تک لالیه بتزر
 بزنیب دوزنییدی آی کمین هالیه بتزر
 داهی ده نغملی بلبل نه گوزل عشوه نازون وار
 عاشقانه سوز لرون چوخلی فرهادنان لیلی یه بتزر

غزل

تا که بر ما بگذری جلوه ات آئینه فردای راماند
 دسته دسته جسم خونینت ضجه های نای راماند
 بسوی محراب ز آن وقت پروا بگذری
 خاطرات امیر ذوالفقار مولای را ماند
 نمی دانم عاشقانه بودند یا همچو شمع سوختنت
 چرا فرجام آن لاله زیبای را ماند
 بیم هستی تشنه آب حیاتم می پرسم
 تازه تازه چشمه ام کوثر والای را ماند
 نازم از ایشار تو، التیم زخم تن کردی
 نه ایشار که اخلاص تو عفت زهرای راماند
 بیچاره دیوانه ات ما تو بیند ترک سر جوید
 آری آری دیوانه تو پروانه زیبای را ماند
 در نگاه بر بقرار شکوفد منظر او ناصری
 نگاه ما بر دامنش پریشان خاطر تنهای راماند

در غم ، هجر جانان ای کعبه دلها چه کنم
 غم هجران به کجا عشق جان را چه کنم
 از پی تیمار سربه سر شوق طیب آمده ایم
 چون نیست طیب ما به دنیا چه کنم
 در قاموس حقیقت لحظه لحظه هجرتی است
 ترک سر را چنین سهل بسا تمنا چه کنم
 در وادی معشوق سخنها آشنای گانه گویند
 من به عشقی که معشوق بر او نیست هویدا چه کنم
 چه گویم حدیث درد بی پایان خود
 آخرای مونس دلها زین شب تنها چه کنم
 اسیر بند خود گشتم ندارم حاصلی در این جهان
 چون به پرواز نیاید مرغ غمها چه کنم
 ناصری در نهایت چیدن و چیده شدن سهل است
 در میان موسم گل با چیدن این گل زیبا چه کنم

ناطق

نامش عبدالصمد امیر شقاقی فرزند مرحوم لطف الله در سال ۱۲۹۲ شمسی
 در تبریز متولد شده و تحصیلات خود را در رشته‌ی ادبی در زادگاه خود
 پایان رسانید و در سال ۱۳۱۵ بشغل آزاد مشغول و در سال ۱۳۲۵ در اداره‌ی
 فرهنگ تبریز استخدام و مشغول کار شد . وی ۲۱ جلد کتاب و رساله تدوین نموده

و دیوان اشعارش در دو مجلد بنام گلزار چاپ گردیده است .
 ناطق نصایی دارد بنام لغات منظوم که چاپ نشده است . او در شعر «ناطق»
 تخاض می کند .
 از اوست :

غله از یاز

تا نظر بر رخت ایماه چو اختر کردم
 گوهر اشک روان ، بر رخ چون زر کردم
 ماه من ، ریختم این اشک ، چو باران بهار
 تا که دامن پر از چین ترا ، تر کردم
 ماه گردون بسرت ، سیم بباشید و گذشت
 دیدم این را و نثار قدمت سر کردم
 زر فشاندم بتو ای «ماه زرافشان» زمین
 خاک پای تو ، چو زر دیدم و بر سر کردم
 خارهایی که ز مژگان تو ، در راه افتاد
 همچو گل دسته نمودم ، بسر و بر کردم
 در دل سنگ تو ، باران سرشکم تاثیر
 ننمود و گله‌یی ، از دل دلبر کردم
 «ناطق» خیز و بکن ، علم و هنر را تعریف
 گفتمش «وصف هنر» زینت دفتر کردم

بیا

بهار آمد و باد صبا ورزید ؛ بیا
 زمان هجر سر آمد ؛ گذشت موسم دی
 بیا که فصل نشاطست و شور و مستی ما
 خمید قامت من ، در قیامت هجران
 امید قلب منی ؛ ای نگار سیمین بر
 ز درد هجر بنالد بگوشه‌ی (ناطق)
 دمیده لاله و گل پیرهن درید ، بیا
 بهار وصل و محبت کنون رسید ، بیا
 نوای بلبل دل ، گوش گل شنید ، بیا
 رخم سیاه شد و موی سر سفید بیا
 ز دیدنت شده ام سخت نا امید ، بیا
 گل وصال به عمرش دمی نچید ، بیا
 انجمن ادبی تبریز ص ۲۹ - نغمه‌های تبریز

ص ۱۲۴

ناقوس

نامش علی میر فطروس می باشد . از او مطلبی به جز این شعر بدست نیامد.

مرد شب

آهوان از دشتها کوچیده اند
 دشتها غم خیز و خالی ، سوگوار
 باغها زردند و هم مانند دشت
 سایه‌ها اشباح کور و خسته اند
 چشم‌ها نومید و یخبندان و سرد
 عنکبوت این شب شوم و پلید
 چشمه‌های آرزو خشکیده اند
 لاله‌ها افسرده اند و داغدار
 روزگار شور و شادیا گذشت
 قلبها با کینه پیمان بسته اند
 دل درون سینه سالامال درد
 در فضای شهر تارش را تنید

شهر خاموش است و در هانست باز
 ای که چشمت باغ سبز یادها
 ای که دستت ساقه‌ی سبز نیاز
 ای فروغ صبح شادی و امید
 ای بهار دشتهای دور دست
 ای که چشمت باد و چشمم آشناست
 ای عروس غرقه‌های ماهتاب
 ای تو باران دل انگیز بهار
 ای که اندوه غروبی در دخیز
 بر دلم از مهر امشب پاگذار
 «مرد» در اندیشه‌های دور و دور
 خسته تن بادود آه سرد خویش
 ای ز جام آرزوها مست مست
 عیسی رنج قرونم من غریب
 پای من در راه فردا شکست
 دیدگانم سوی فردا دیده دوخت
 من رباخوار غم «منا» بنوده‌ام
 شعله‌های آتش مسموم «بناد»
 راه خوب آرزوها بسته بود
 آب روی آتش دل ریختند

«مرد شب» می‌خواند این آواز باز
 رود جوشان بسی فریادها
 ساقه‌ی غمگین دستم را نیاز
 ای طلوع روشنایی را نسوید
 روی دشت سینه‌ام غم بینه بست
 شهر صبح مهربانیها کجاست؟
 چلچراغ قصر پاك آفتاب
 بر کوی-ر تفته‌ی جانم بیار
 از درون بستر غم خیز، خیز
 کار غمها را به غمها واگذار
 در میان کوچه‌های سوت و کور
 باز می‌خواند سرود درد خویش
 مستی ما راه غمها را نبست
 مانده در زیر چاپای فریب
 روی شاخ عمر جغد غم نشست
 موم تابخ استخوانهایم بسوخت
 شهرهای درد را پیموده‌ام
 ساقه‌های سبز را بر باد داد
 صبح روشن شیشه‌ی بشکسته بود
 «صبح» را بردار «شب» آویختند

کوره راه دوستیها دور شد / آرزوها سنگ سخت گور شد
 شعله‌های پاک خاموشی گرفت / قصه‌ها رنگ فراموشی گرفت
 شمع گرم آشنایی سرد ماند / روی مرز مردمی نامرد ماند
 اضطراب سالهای سخت درد / روح ایمان را ز دل تبعید کرد
 کوره راه مانده‌یی اینک بجاست / از سواری لیک گردی برنخاست

ای که شولای غم را دوختی / ریشه‌ی جان و تنم را سوختی
 ای که شب بلدای غمها را سحر / پرده‌ی تاریک شبها را بدر
 ای تو پیغام آور صبح سپید / تک سوار راه فردای امید
 قلعه‌های شوم شب را باز کن / قصه‌ی پایان غم آغاز کن
 «مردشب» آوای دورش را برید / قطره‌ی اشکی ز چشمانش چکید
 خسته دل تنهای تنها هست مست / با سرود خود دل شب را شکست

شب از درد نالید و گذشت / «مردشب» با سایه‌ی خود دور گشت

انجمن ادبی تبریز ص ۷۸-۸۰

نجاتی

نامش محمدعلی است . مطلب دیگری از او بدست نیامد .

از اوست نیز

از اوست نیز

شادباش عید

مرغ چمن زمزمه پرداز شد
 لاله بکف ساغر گلگون گرفت
 مطرب خوشخوان ز سروجد و شور
 دیده‌ی نرگس به تماشای باغ
 باد مسیحا نفس نوبهار
 شاخه‌ی پژمرده از وزنده گشت
 در دل خود غنچه بسی راز داشت
 زلف چمن را به نوازش گرفت
 نوگل کاشان ز نسیم بهار
 چهره‌ی گل دید بگلشن هزار
 مرغ دل من چو دل مرغزار
 رستم نوروز بر آمیخت تیغ
 سردی و پژمردگی انجام یافت
 لشکر دی راه هزیمت سپرد
 فصل گل و جشن جم و مهردوست
 در بر گل سوسن نورسته را
 تهنیت من بیر دوستان
 عهد فراوان بود اما به لطف

جلوه‌گریهای گل آغاز شد
 جشن گل و بزم طرب ساز شد
 همفلس مرغ خوش آواز شد
 باز بعشوه‌گری و ناز شد
 بار دگر بر سر اعجاز شد
 خرم و سرسبز و سرافراز شد
 باد گشاینده‌ی آن راز شد
 صدگره از طره‌ی او باز شد
 مست‌تر از نرگس شیراز شد
 باز هواخواه و هوسباز شد
 جسانب گلزار پیرواز شد
 دیو زمستان سپرانداز شد
 تازگی و خرمی آغاز شد
 جیش بهاری به تک و تاز شد
 دلکش و فرخنده و دمساز شد
 از پی تبریک زبان باز شد
 نیز بدین مختصر ابراز شد
 جشن عجم بر همه ممتاز شد

باد همایون به همه دوستان
جشن و سروری که چنین سازشد
انجمن ادبی تبریز ص ۸۹

نجار اوغلو

نامش علی عطایه فرزند محمدنجار که در سال ۱۳۱۱ شمسی در تبریز متولد شده است. پس از فراگرفتن تحصیلات مقدماتی به نجاری که شغل پدرش بود مشغول شد و بعداً از آن شغل برکنار شده و رنگریزی را انتخاب کرد. او در شعر بعنوان شغلش «نجار اوغلو» تخلص می‌کند و اشعارش با احساس و ظریف است و تا حال سه مجموعه از اشعارش چاپ شده و مجموعه‌ی دیگری آماده‌ی چاپ است.

نجار اوغلو جوانی بسیار مهربان و صدیق و خوش اخلاق و مورد علاقه‌ی دوستانش است.

از اوست :

قلم یاز !

قلم یاز ! ستم‌ه آخسان قسانلاری	قلم یاز ! یازیق، محروم انسانلاری
قلم یاز ! قالان حبسده مظلومو	قلم یاز ! داها بند و زندانلاری
قلم یاز ! داها فعله‌نین حالینی	قلم یاز ! قابر اللی دهقانلاری
نه بهداشت و بیمه ؛ نه درس و کتاب	قلم یاز ! ائله قساره دؤرانلاری

قلم یاز ! بو گون محترک ظالمی
 قلم یاز ! ائوی او چموش آواره دن
 قلم یاز ! بو گون بو مبادان، تانقدان
 قلم یاز ! ائلین درد لرین تور کوجه
 کئی عز و ایل اولموش آلیر جانلاری
 قلم یاز ! بیلکه قانلی طوفانلاری
 قلم یاز ! بو گون جنگی میدانلاری
 دوشونسون بو یوردون تکز بانلاری

بونو ایسته بیر «نجار اوغلو» بو گون

کی : محو ائله یه تازی شیطانلاری

اولار می ؟

بیر عده آجیندان اولو - بیر عده یشمکدن

من یلمیرم اوغلان، بئله ده قسمت اولار می ؟

بیر عده اولوب نازیله - نعمتله صاحب

چورتکه چیخادانمیر، بو قدر نعمت اولار می ؟

افریقادا آجلیق قیریری خلقی حسابسین

رنگی قره یه بیر بئله ده ذلت اولار می ؟

گل ظالمی محو ایله خدایا، بیزی بیدار

ظالمده یارب بو قدر قدرت اولار می ؟

فرعونلاری غرق ایله اوزون بحر سقوطة

رحمت جری سالدی؛ بئله ده رحمت اولار می ؟

ادبیات اوچاغی ص ۴۰۸

نجم

نامش میریوسف می باشد . آثارش در سال ۱۳۷۷ هجری قمری در تبریز
چاپ شده است .
از اوست :

غزلر

گوزلیم زلف گره گیرینه وابسته دی کونلوم
سالیب آردینجا دولاندیر مامنی محسته دی کونلوم
قیریلار رشته ی عمریم قیراگر زلفنی شانه
ازلندن بیلیسن بیر ثله پیوسته دی کونلوم
باغلانا طره ی طرارینه بیر دسته کونول وار
یری وار عرض ایدیم اول دسته یه سر دسته دی کونلوم
درد هجرینده عزیزیم دیمه وار طاقت صبریم
گل طیبیانه باشیم اوستنه ، جان اوسته دی کونلوم
آتش هجرینه ای مه منیم آز قلییمی یاندیر
گرچه هجران اودینایانما غاشایسته دی کونلوم
سیندیریب قلییمین آینه سینی سنگک فراقین
خوشدو واصل ایله گتیر سین اله بشکسته دی کونلوم
نقش ایدیب نقشنی دل کوهنه نقاش حقیقت
اودی چوخ مایل اول نقشه ی بر جسته دی کونلوم

«نجمیم» ناله‌ی شکر ایله گلیم دوتمشام الفت
 گیجه لر ناله‌ی شبگیر یله چون خسته‌دی گونلوم
 شاعر لر مجلسی ص ۳۳۳

نجمی تبریزی

نامش حسین نجمی که در سال ۱۳۱۸ شمسی در تبریز در یک خانوادگی
 مذهبی متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود بپایان رسانیده
 و در اداره آموزش و پرورش بعنوان معلم استخدام گردیده است .

نجمی روحی لطیف و احساسی ظریف دارد :

از اوست :

هر نفس از سینه‌ام با عشق یار آید برون
 جز به عشق او نفس بهر چه کار آید برون
 جلد خاکی را اگر انداختی محرم شوی
 گندم پاکیزه باید از جدار آید برون
 این جهان سر منزل معیارها باشد به اصل
 زر چو کامل شد زبونه خوش عیار آید برون
 سیلی استاد را هر کس بر غبت نوش کرد
 می تواند وقت خود آموزگار آید برون
 جان مادر محفل نامحرمان دیوانه شد
 همچو اسپندی کز آتش بقرار آید برون

راز ناپیدا مگر تا چند پنهان می‌شود
قطره - قطره آب کوزه از کنار آید برون
شاخه گر پر بار باشد سر بزانو می‌برد
صاحب نخوت چو برج زهرمار آید برون
شهرت ظاهر نگیرد اوج دایم در زمان
آنکه از شهرت گذشته نامدار آید برون
بحر طوفانی و دلها پرهوس کی ممکن است
کشتی مفروق ما از گیر و دار آید برون
با بیان نارسا «نجمی» سراپا خجلت است
شعر من از نوک خامه شرمسار آید برون

نجمی

نامش سید یوسف فرزند میر علی اکبر که از خاندانواده‌ی سادات است .
در سال ۱۲۹۹ شمسی در تبریز متولد شده است . او در چندین شغل شرکت
کرده ولی در سال ۱۳۵۲ در دانشگاه تبریز استخدام شده است .
نجمی در سرودن شعر متبحر و مستعد و غالباً اشعارش نوحه و مرثیه است
و در شعر نجمی تخلص می‌کند . دو مجلد از اشعارش بنامهای « ستاره‌های
درخشان - آتش دل - سراج المنیر » چاپ و انتشار یافته است .
نجمی از سال ۱۳۶۱ باز نشسته شده و یک مجلد از اشعارش هم آماده‌ی
چاپ است .

از اوست :

پروبالی سینان بیر عندلیبیم

شکسته نی نجه اولماز فغانسیز
 یانابیدی آهمیله کاش افلاک
 عیار زر محک سیز روشن اولماز
 خزان بادیلہ خندان اولسا گولشن
 نه گولده حسن وار ؛ نه گولستاندا
 پروبالی سینان بیر عندلیبیم
 گوزوم باشی گوزلدیر آخسا گوزدن
 اولار سرگشته ی دریای حیرت
 گونول ! چاه زنخدان یوسفیندن
 کنار یارده اغیاری گوردوم
 کمان ایر و امژن اوخ، سینه آماج
 قوناقدیر هر گنججه گونلومه عشقین

اٹله گونلوم ائدر ناله ، زبانسیز
 زمین غم قبالایدی آسمانسیز
 بیلینمز پایہ ی عشق امتحانسیز
 قالار آواره بولبول ، گولستانسیز
 اگر باغ اولسا بیرگون باغبانسیز
 چمن سیز ، گولستانسیز ؛ آشیانسیز
 نه لازم جوی اول ، آب روانسیز
 گر اولسا کشتی دل ، بادبانسیز
 سوروش چیخماق اولار گوردریسمانسیز
 دئدیم : گول دامنی اولماز تیکانسیز
 کماندار آتماز اوخ هر گیز نشانسیز
 خراب اولسون ائو ، اولسامیهمانسیز

گره اوج فلکده فکر (نجمی)

چیخار بام سهره نردبانسیز

اود توتوب ، اودلانیرام

مژده ای باد صبا ، ویرمه جانانیمدان

چو خدان آیر یلمیشام اوخسرو خوبانیمدان

گورمه بیدیر منی بیر کیمسه بومد تده گوله م
 آیینر اندان بو فلک ، غنچه ی خندانیمدان
 قلییم عشق آتشیننه ؛ چون پر پروانه یانار
 بوخ خبر بیرجه وثره ن شمع شبستانیمدان
 صبح اولونجا ؛ گنجه لر ناله ی شبگیر ائده رم
 تنگه شهر اهلی گلیب ناله و افغانیمدان
 سنک فرقت ، گونول آینه سینی سیندیرالی
 اله نر خون جگر ، دیده ی گریانیمدان
 کسلیب قول قانادیم ، بولبول بی بال و پر م
 دوشموشم آیری نه مدتدی گولوستانیمدان
 چون سمندر توتوب اود ، اودلانیرام اؤز-اؤزومه
 یاندرار شعله ی آهیم ، کئچه کیم یانیمدان
 دست کوتاهیمه گربیر دوشه جانان اته گی
 مو-بمو شرح ائده رم حال پریشانیمدان
 بختمین کوکبی ، سر حد ثریانی کئچه ر
 ذره نور آلسا اگر ، شمس درخشانیمدان
 عالم عشقه صنعان کیمی شوریده سرم
 چوخلاری فرض ائدیری چیخمشام ایمانیمدان
 سنگسار ائتسه له دار اوسته چو منصور منی
 پثرده آخدی قجا (انا الحق) یازیلار قانیمدان

«نجمی» یم موجه گلیب بحر غزل سینه مده
تو کولور گوهر اودور، کلک زرافشانیمدان

• • •

باز دل حریص من در پی یار می‌رود
باز شکاریم بین بهر شکار می‌رود
موسم گل کنار جو سایه‌ی سرو خوشتر است
باده بیار ساقیا فصل بهار می‌رود
عطر کند نثار اگر طره‌ی تار یار من
شهرت عود و رونق مشک تثار می‌رود
عیب مکن که مایل ابروی کج شدم چنین
روز مصاف تیغ کج راست بکار می‌رود
مرد رشید می‌زند بوسه طناب دار را
با دل خوش گشاده رو بر سر دار می‌رود
عزم به هر طرف کند تا برود نگار اگر
دل پی او دوان دوان زار و فگار می‌رود
همی رسد بدیده‌ی «نجم» خلد اگر دمی
خار بیای آن بت لاله عذار می‌رود
اطلاعات شخصی

ادبیات و جاغی ص ۲۱۱

نزهت تبریزی

نامش دکتر عزت‌الهرزاقی است در شعر نزهت تخلص میکنند. در سال ۱۳۰۹ شمسی در شهر تبریز متولد شده؛ تحصیلات ابتدائی - متوسطه و نهائی خود را تا دوره دکترای پزشکی در این شهر گذراند و از دانشگاه تهران در رشته‌ی رادیولوژی تخصص گرفته است. انسان خاکی و فروتن با عشق و امید فراوان - شاعر و نویسنده‌ای با ذوق و توانا - ادیبی طنزپرداز و خوشگو و پزشکی انساندوست و ایثارگر است.

همه آنهایی که در محضر او باشند معتقدند که در مجلسی که حضور داشته باشد آفتاب شادی و خوشی و امید و صفا هرگز از آنجا دامن نمی‌کشد - جلد اول دیوان اشعارش محتوی غزلیات - عقائد - قطعات - مثنویات - رباعی‌ها و خصوصاً نامه‌های دوستانه او به یاران که با طنز شعری آمیخته است بنام گل و مل و ریحان توسط فرزند سومش مهندس بابک رزاقی در آمریکا چاپ شده است - دکتر رزاقی در مقدمه کتاب چنین می‌نویسد و اما راویان اخبار . . . چنین گوید حکیم نزهت تبریزی عفی‌الله‌عنه که پدری داشتم ناخوانده شاعر - نا نوشته استاد و مکتب ندیده و نت ناخوانده آهنگ ساز بود - صدای دل نشین - شش دانگ و خوبی داشت بنوای دل‌انگیز شعر و آواز او هر سحر از خواب بیدار می‌شدم - روز را با اشعار و داستانهای شیرین ساخته و پرداخته خود او که هرگز تا بحال در هیچ کتابی نخواندم و از هیچ زبانی نشنیدم شب می‌کردم - هرگز برای من نصیحتی نکرد اما - از خلال داستانهای شیرین و زبان‌گویا و رفتار قهرمانه قهرمانهای داستانهایش نکته‌ها برگرفتم -

(و این موثرترین و بهترین طرز نصیحت فرزند است) ولی حیف و صد حیف که دولت مستعجل بود در نه سالگی من دار فانی را وداع گفت - رحمت حق براو باد و چنین شد که ذوق موزیک صدای خوش و طبعی روانی از او بیادگار گرفتم در یازده سالگی بعلت ایراد بجائی که از معلم ادبیات گرفتم تشویقم کرد و تقدیرنامه‌ای بدستم داد - بچه آذری ترک زبان اولین غزل خود را در فارسی گرفتم - جایزه ام داد ولی بالاخره از مدرسه‌ی طب و سپس نظام سر در آوردم - در حالیکه فقط چند ماهی تمرین موسیقی داشتم - آهنگ ساختم - شعر و قرانه اش را سرودم و سالی چند به عنوان دبیر انجمن با هدهای از استادان موسیقی در تبریز (انجمن موسیقی اقبال آذر) را بنیاد نهادم - سرود آذربایجان و مهد آذر که ساخته من بود سالها آغازگر رادیو تبریز بود .

در انجمن های ادبی خصوصاً در تهران شرکت کردم و علی الخصوص انجمن ادبی آذرآبادگان را هرگز از دست ندادم . انجمن ادبی صائب سالیانی چند در منزل محقر من در خیابان سزاوار تهران تشکیل می شد .

رزاقی عاشق آذربایجان - ایران - طب و شعر ادب است و می گوید بادامنه وسیع و اطلاعات روز افزون تخصص پزشکی و لزوم مطالعات دائم در آن و کاربرد آن در امور تشخیص بیماران روزمره وقت جدی برای من در تحقیق ادبی باقی نمی گذارد . اما شب ها فقط ۳ یا ۴ ساعت می خوابم و خواندن یا سرودن يك شعر یا ترجمه يك غزل خواهجہ جبران تمام خستگی های روزانه و بی خوابی شبانه رامی کند .

چهار فرزند با تحصیلات فوق‌مهندسی در امریکا دارد ولی جز ماه یا کمتر نمی‌تواند در آن دیار و خارج از ایران عزیزش بسربرد.

تابلوی گل و مل و ریحان خود را که صنایع شعری زیادی که با ذوق سرشار در هر قطعه‌ای صحبت از یک هنر ایرانی شده است بسیار دوست دارد - کار آخر او شرح و ترجمه غزلیات خواجه حافظ شیرازی بزبان ترکی آذربایجانی می‌باشد دکتر رزاقی علاوه بر آنکه شاعر خوب و توانا است مردنیک نفس و متدین و در دوستی کم‌نظیر می‌باشد.

نمونه‌ای از غزلیات - مثنویات - رباعیات و ترجمه اشعار از غزلیات خواجه بشر زیر از او نقل می‌شود.

از اوست :

تابلوی گل و مل و ریحان

صبح صادق که سرزد از خساور	شاه‌سد آفتاب روشنگر
کوکبان نم‌نمک بسوی افول	ره‌گشا بهر شاهد مقبول
مرغکان از طراوت سحری	روی شاخ سمن به نغمه‌گری
غنچه آماده بهر باز شدن	بلبل آماده‌ی نیاز شدن
رخ بنفشه به ژالگان سویان	ژاله عطر بنفشگان بویان
هر چه دلداده گرم راز و نیاز	دست درگیسوان به حلقه نیاز
شب همه شب گشوده دیده‌ی من	در تماشای نو رسیده‌ی من
گرم می‌گشت نازه خواب آلود	فارغ از ماجرای بود و نبود

۲

با توام با تو ای فرشته‌ی من
 با توام ای لطیف همچون نور
 با تو ای شاخسار نسترنم
 دمدمه صبح و شام ظلمانی
 لطف اندام تو ببرد رواج
 چشمه‌ی کنج لب به زیبایی
 چند صد عاشق عیان دارد

ای بخون و بگل سرشته‌ی من
 کنج چشمان نرگس مخمور
 با تو ای خوشتراش گل بدتم
 رستنی گاه مو به پیشانی
 از لطیف بلور و مرمر و عاج
 چون زلیخا به مجلس آرایبی
 گوشه چشمی بمن نهان دارد

۳

ای حدیث خیال باریکم
 گرچه خود نیستی فزون از بیست
 گل روی تو در بهار تنت
 مریم از رشک آن سپیدرخان
 سنبل افسرده گان طراوت موی
 چشم خندان و شاد نرگس مست
 ریخت از موی عنبرین گل یخ
 از خط سینه خال گردن و روی
 خود شقایق که چاک پیرهن است

شمع روشن به شام تساریکم
 کاستی هیچ در کمال تو نیست
 صنمی ساخته ز یاسمنت
 زردروگشته همچو برگ خزان
 سحرکرده است جاودان جادوی
 چشم چون ناز تو بدید و بیست
 از دو چشم آفرین ز لب یخ
 خون بدل شد بنقشه براب جوی
 باخته رنگ از آن لب و دهن است

۴

لب عناب چون رطب شیرین
 خنده بر آن لب شکر چو نشست
 گفت همان گفتی از گل رویم
 یا سپیدی و پاکی مریم
 گل یخ را به جای عطر تنم
 خط و خال لبم بسنجیدی
 از شقایق لب و دهن کردی
 گفتی اما نه آنکه سعدی گفت
 «گل همین پنج روز و شش باشد

باز کرد و فضا شد عطر آگین
 ره خورشید بر سپیده بیست
 یا حدیثی ز سنبل و مویم
 با رخم هست قطره‌ی ازیم
 یا صتم ساختنی ز یاسمنم
 بر لب جو بنفشه چون دیدی
 حسن نرگس ز چشم من کردی
 آنچه او گفت راستی در سفت
 وین گاستان همیشه خوش باشد

۵

گفتم ای جان فدای حسن و کمال
 «بی‌نوایم، زهجر» جامه‌دران
 «شور» عشقت گرم دهد پرواز
 ورز «بیداد» آن «مخالف ترک»
 «شوشتری» «اصفهانی» ام خواند
 گوید از رشک حال «مثنوی‌ام»
 زین «همایون» نسیم عشق و جنون

عاشقم بی‌زبان چه جای سؤال
 چون «چکاوک» همیشه در افغان
 سرکنم «نغمه» در «هراق» و حجاز
 «مویم» و بر کلاه گویم «بُورک»
 «زابلی» «بختیاری‌ام» داند
 آن «حسینی» صفت که «پهلوی‌ام»
 کهنه شد عشق «لیلی» و «مجنون»

۶

گفت ای مسات صحنه‌ی رویم
 بسته امید خویش در شش و پنج
 اسب را پا نکرده در زینش
 خواندم انجام تو ز آغازت
 نرد بازیت با منت از چیست؟
 قلعه رفتن به زیرکیش و زیر
 شاه چون بی‌سوار و فرزین ماند

۷

گفتم ای شاه این دل بی‌نور
 عمر شد برگریز و دل شد تنگ
 کاسه پر شد مرا ز خون جگر
 خواستم زین زیاده وزان کم
 سر و جان در ره تو می‌بازم
 برگ زن نیستم ولی بدرست

۸

گفت ای طوطی شکر گفتار
 سپهر و قمری و هزار کجا

رنگ رخ بساخته ز گیسویم
 چاکدل همچو صحنه شطرنج
 مسات و تنها پیاده فرزینش
 کشتم آن پیل صحنه پردازت
 ششدر عشق را گشایش نیست
 ممکن نیست لاجرم بپذیر
 سر قبرش پیاده فاتحه خواند

سور دل می‌زنی بدین پاسور
 باختم رنگ زینهمه نیرنگ
 تا چه دست آیدم بنور دگر
 ورقم رو شد و زدی بانکم
 نه بلوف می‌زنم که سربازم
 بوسه دزدم تو شاه حکم زتست

گونه‌گون نغمه جمع درمنقار
 اینهمه نغمه کرده در یک جا

بی‌خبر سر بزیر پر چون کبک منم آن مرغک خرامان سبک
 تو که شاهین صفت پروازی با کلاغان چگونه می‌ساری
 بلبل بودی و گلی بودم پر به پرگاه با تو می‌سودم
 چو کبوتر همیشه بر بسام دانه چیدی و جستی از دامن
 بینم آنروز کت چو بوتیمار نالی از هجر دمبدم - بیمار
 قو صفت دل بریده از مرغان کرده بستر ز شاخ و برگ خزان
 بوم نخواهم شدن سر دیوار ریزم از ناله بر سر آوار
 گفت و چون روح رفت از بدنم بر نشد ناله از منی که منم
 نک چو قوی شنیده بوی سفر شب ندانم چگونه گشته سحر
 صبح دل خون که چیست این ایام یا سحر را بسم چگونه به شام

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

تو پراقی بیر نظرله ایدهن کیمیا گوزهل
 گوز گوشه‌سی ایله بیر منه قیل اعتنا گوزهل
 چکم طیب نازینی پنهان ایدهم غمیم
 غیین خزانه سیندن آلام بیر دوا گوزهل
 هر کیمسه وهم ایلن دئدی بیر قصه یاردهن
 چون آچمیری نقاب دون اوزمه لقاق گوزهل

خوش عاقبت نه رندین الینده - نه زاهدین
 عمرون صلاحی یاخشی بیلهر کیریا گوزهل
 وارون ایسه معرفت نظراهلله قیل نظر
 حراج عشقده آپارار آشنا گوزهل
 ایندی ایسه باخ کی پرده ده نه فتنه لر کنچیر
 تا پرده قوزانا نه اولاماجرا گوزهل
 اغیار ایدرلر پرده ده یوز معصیت می ایچ
 بویاخشی دور کی طاعت ایده رسن ریا گوزهل
 داش ناله ایده رسه ایتمه عجب بو حدیث ده
 حال دلی دل اهلی ایده رخوش ادا گوزهل
 اول جامه ده نه که من آلام یوسف عطرینی
 قورخوم بودور کی حاسدون ایتسین قبا گوزهل
 بیر میکده سراغینه گل تا کی مست لر
 سن ایلن ایده فراغت یی صرف دعا گوزهل
 گیزلین چاغیر حضوره منی صانکی وارلی لار
 گیزلین جه لطف ایدورله رضای خدا گوزهل
 وصلین دوامی حافظه ممکن دگیل نشجه
 شاه دان مگر توقع ائدهر بیر گدا گوزهل

صبا وقت سحر بونی ز زلف یار می آورد

سحر وقتی صبا یار عطر زولفین گندی بو جانہ (۱)
 او عطر این داری خمیش کونلوم اولدی مست و دیوانه
 یارین پلار لاغ اوزون گوردوم ساچیردی نور گویلرده (۲)
 کی گون شرم ائتدی اوز چوندهودی دیوانه حقیرانه
 کمان قاشلاردا چین سالمیش منی گرناتوان ائتدی (۳)
 یسوردی هم بیلم عشقی نی بیمار اولان جانہ
 سراسر لطف و احسان ایدی یارین و ثردیگی نعمت (۴)
 اگر زنار سالמוש یا او قورسان ورد سبحانه
 صنوبر تک اولان قلبی چیقارتدیم سینه باغین دان (۵)
 غمین دهن هر نه گول بیتدی غم آرتیردی یازیق جانہ

(۱) اشاره به نماز و نیاز و الهامات الهی به وقت نماز صبح دارد

(۲) همچنان اشاره به تجلیات نور الهی و پوشاندن آن قویترین تجلیات مادی است حتی نور خورشید

(۳) اشاره دارد به آیات تنذیر و بشارتهای پشت سر آن که از طرفی در کمال خشم احکام اسلام را ابلاغ میکند ولی در عین حال پرتو اسلام را در قلوب بیمار متجلی می‌سازد - انارسلناک بشیراً و نذیراً

(۴) اشاره یگانه بودن مسجد و خانقاه دیر و کنشت که اگر یکی زنار و یکی ورد را دارد هم مقصود خدا است

(۵) اشاره به شکل صنوبری قلب در سینه جنگ همیشگی عشق و عقل و عرفان و استدلالیون دارد

رجاسیز قان اولان کونلی قوتاردیم دام عشقین دهن (۱)
 تو کوردی قانی نی اما اوزون چونده رمیش اول یانه
 منی گه گاه بویولدان چیقارتدی مطرب و ساقسی (۲)
 چتین قورتارمایان یولدان کی بیر قاصد گله یسانه
 عجب گلدی منه حافظ ولی منع ایتمدیم گوردوم
 ایچردی صوفیانه می - الیردی جام و پیمانه
 مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
 عشقین ترانه سنی نهجه ساز و نواسی وار
 هر پرده سی ایله باشقا یولا اعتناسی وار
 یارب جهاندا کسمه بو عشاق ناله سین (۳)
 خوش نغمه دور فرخ تورده دن بیر هواسی وار
 یوخلدور زرایله زوری اگر پردرد نوش
 صاحب کرم خطا اونودان بیر خداسی وار

(۱) مضمون بیدلی در همه احوال خدا با او بود اونمی دیدش و از دور خدا یا میکرد
 در این بیت منعکس است

(۲) مضمون مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم در مقابل ز سرغیب کس آگاه نیست قصه
 مخوان است

(۳) عشاق بطور جناس آمده است که ضمن عاشقان - گوشه عشاق را در اصفهان یادشتی و
 سایر قسمت های گام آواز شور خوانده می شود - البته با توجه به ترانه ساز و نوا و پرده
 و راه یا گوشه و نغمه - آشکار است

اینجیتمه کـونلی بو مگس شیره پرورین
 یار عشقی نین هواسی نه فر هماسی وار
 بو رسم دور عدالته اول پادشاهه دئه
 حالیم سورا ، بيله کی گدا همسایاسی وار
 اوره نمه جور غمزده دن عشقین طریقی نه
 خیرین ثوابی - هر گناهین بیر جزاسی وار
 قان یاش ایلن طیبه دئدیم عشقه چاره قیل
 قان ایلنه ر جگر - دئدی- اما دواسی وار
 اول می ساتان گوزه لب تر ساقشنگ دئدی
 یار صاغلیقی ایلن ایش کی اونون بیر صفاسی وار
 حافظ همیشه سوره ی فتحی دیلینده دور
 شاهین دیلینجه ماتمس بیر دعاسی وار
 رباعیات او مخصوص خود اوست و گویا از سبک غزلیات هندی مایه گرفته
 گل بشکفد از نسیم لرزان - با صبح
 صد نغمه کند مرغ غزلخوان - با صبح
 خندان لب خود ز دست مگذار که نیست
 هرگز هنری جز لب خندان - با صبح

دستی نسازم که ساغر می گیرم
هم توش و توان خویش از وی گیرم
دستی که به درد می گساری نخورد
باری است گران بدوش از وی گیرم

• • •

می باش سکندر آب حیوان می جوی
شو در ظلمات و قعر دوران می جوی
ناجسته به خضر می دهند آب حیات
قسمت نه بکوشش است آسان می جوی

• • •

در پاکی رخ به آب کر میمانی
وز لبخند در صدف چو در میمانی
در پیرهن صورتی و دامن سرخ
چون تنگ شراب نیمه پر میمانی

• • •

از اهل هنر نام بزرگان یسار است
بی اهل هنر جهان خراب آباد است
صد کوه مثال بیستون صد جا بیش
نامی گر از او بماند از فرهاد است

از چشمه هستی اعتبار دادند
 در دار فنا اذن قرار دادند
 لنگر زگر انجمنی خویش افکندی
 کشتی تن از بهر گذارت دادند

نسودی تبریزی

نامش سید مهدی فرزند حاجی میر علی مدرس که در سال ۱۲۸۰ هجری خورشیدی در تبریز متولد شده و تحصیلات اولیه را در مدرسه‌ی فیوضات و متوسطه را در دبیرستان فردوسی خاتمه داده و در اداره‌ی فرهنگ آذربایجان استخدام شد و بعنوان آموزگار به دبستانهای ماکو و خوی فرستاده شد و شش سال در محل مأموریت خود انجام وظیفه کرد. او جوانی بسیار حساس و خورده‌بین و عصبانی و تیزهوش و شریف بود در عین حال که بسا صداقت و ایمان در محل مأموریت خود انجام وظیفه می‌کرد ولی از مسافرت خودناراضی و دل‌تنگ بود.

نسودی در سال ۱۳۰۸ شمسی به دبیری دبیرستان فردوسی تبریز تعیین شد و مدت سه سال نیز مشغول تدریس شد که مورد توجه اولیاء فرهنگ قرار گرفت و بسال ۱۳۱۰ بنابه پیشنهاد مرحوم امیر خیزی به کارمندی انجمن ادبی به اتفاق آراء برگزیده شد.

نسودی در زندگی خود همیشه ناراحت و در آتش احساسات و تأثرات درونی می‌سوخت و شادی و خنده بکلی از محیط زندگی آن جوان حساس و

ناکام برجیده شده بود. اشعار و نوشته‌های او که در جراید چاپ می‌شد هر
 هرخواننده را علاقمند و متأثر می‌ساخت که چطور این جوان که نومیدی و
 یاس از ریخت و ساخت کلمات او نمایان است ادامه حیات خواهد داد.
 از اوست:

رمضان رفت و زمستان بسر آمد ای یار
 شادمانی کن و خوش باش به هنگام بهار
 گاه آنست که سنبل بدمد در گلشن
 وقت آنست که گل خنده کند در گلزار
 ای که آزادی و آسودگیست هست بکام
 باد فرخنده ترا دولت نوروز و بهار
 پیروی بر من بدبخت مکن منکه نیم
 راحت از جور و جفای فلک بد رفتار
 پنجسال است ز تبریز شد ستم تبعید
 بکه گویم من سودازده راز دل زار
 حال من پرس تو از (حافظ شیراز که گفت
 (از من اکنون طمع صبر دل و هوش مدار)

پایمردی بکن ای دوست به بیچاره‌ی زار
 دستگیری بکن ای یار به افتاده‌ی زار

تا تو را هست توانایی و قدرت در دست
 خار از پای ضعیفان ورافتاده بر آر
 بار بستان امل دست درازان بردند
 دست من کوتاه ولرزنده دل از حسرت یار
 از چه رو شکوه ز دور فلک دون نکنم
 من بدبخت که از بخت نیم برخوردار
 فلک از ناله‌ی من واله و من زان بعذاب
 ای خدا بشکن طاس فلک بدرفتار
 خلق گویند مکن شکوه ز گردون ای دون
 که فلک نیست دراین ساحت هستی مختار
 ناصر خسرو گوید چو تو خود اختر خویش
 بد کنی روز فلک دیده‌ی امید مدار
 ناصر اگر نکنم شکوه ز گردون چه کنم
 به که گویم که کند باز بمن عقده‌ی کار
 گر ز تقدیر کنم شکوه کنندم تکفیر
 ورز دادار کنم ناله برنسم بردار
 گر نبودی غم عذرا نشدی وامق پست
 ور نبودی غم لیلی نشدی مجنون خوار
 بر سر شاخ به گلشن نکشیدی فریاد
 گر نبودی هوس دیدن گل در سرسار

لاله‌ی سوخته دل گر نمودی جلوه
 غلغل بیهده کی کردی در باغ هزار
 اینهمه شکوه نمی کرد (نسودی) از بخت
 گر نبود بدلت حسرت دیدار نگار

مژده که سال جدید رسید و فصل بهار
 لاله و سنبل دمید به دامن کوهسار
 باد بهاری وزید به گلشن و مرغزار
 رست گل و شنبلیله به جانب جویبار
 ز ابر بر گل چکید دانه‌ی در بی شمار
 جامه‌ی خود بر درید شکوفه بی اختیار
 نوبت شادی رسید زهی از این روزگار
 وه وه از این روز عید به به از این نوبهار

باد در این سال نو جمله‌ی ایرانیان
 موفق و کامکار مسوید و شادمان
 کنونکه گردید باز تازه و خرم جهان
 بکام خود در رسند توده‌ی پیر و جوان
 نوز که بلبل شده است بشاخها زندخوان
 گشاده بروصف گل صاصل و قمری زبان

خوش است هنگام صبح بادوسه از دوستان
 گردش بستان و باغ تفرج کوهسار
 لاله چو ساقی مست گرفته در دست جام
 گویی که جامش پر است ز باده‌ی سرخ فام
 نخورده گر لاله می چرا بلرزد مدام
 چو شاهمدان خوش ادا چو دلبران خوش خرام
 بلی ز تحریک می نگردد ا هیچ دام
 گاه نماید قعود گاه نماید قیام
 گویی چون عاشقی است شیفته و نابکم
 ز دست طعن رقیب مضطرب و بی قرار

باز هزاران بسر شور دگر دارد
 ز وضع گلزار و باغ تازه خبر دارد
 گوئی در نو گلی چشم و نظر دارد
 هوای وصل بتی سمین بر دارد
 بسوی گلزار حاصل گذر دارد
 فکر نوی از هوس باز بسر دارد

که غنچه از روی خویش نقاب بردارد
 خرامد اندر چمن بگیردش در کنار

اینک آمد فراز مسافری ممتحن
 از ره دور و دراز به آشیان کهن
 آمد و بنمود باز سیر خوشی در چمن
 چمنده در هر کنار از پی گل چون شمن
 ز پرنیان سفید کرده بپس پیرهن
 بخون بیچارگان شسته نوگویی دهن
 اینک اینک همان لك لك اسپید تن
 که می‌پرد در هوا بنواز طیار وار

• • •

آمده جیش بهار جنگ بر انگیزدا
 با سپه فصل دی دوباره بستیزدا
 تا سپه دی ز باغ یکسره بگریزدا
 آنکه به فصل بهار بداد برخیزدا
 بخاک ز ابر لطیف بسی درریزدا
 لولو و الماس تر بگل فرو بیزدا
 تا که پگوش ارغوان باز بر آویزدا
 میان گلها بنواز لعل تر گوشوار

• • •

بیا و شادی گزین در پس مه فرو دین
 زمان شادی رسید چرانیشنی حزین

بیا که رشک بهشت گشته بساط زمین
 تازه شده باغ و دشت بسان خلدبرین
 هوای آن مشکبوی نسیم این عنبرین
 مناظر باغ و راغ مفرح و دلنشین
 فکنده در کوهسار خنده‌ی مرغان طنین
 هلا غنیمت شمار فرصت فصل بهار

از نوروزنامه نسودی که در فروردین ۱۳۰۸ چاپ شده میهن دوستی
 آن مرحوم را نشان می‌دهد
 گر چه ز غم گشته خون سرد به شریان من
 گر چه به جان آمده چرخ ز افغان من
 گر چه چو کانون شده سینه‌ی سوزان من
 گر چه فرو می‌چکد اشک ز چشمان من
 گر چه زغم سوختست این دل بریان من
 هست چو حب الوطن مایه‌ی ایمان من
 تا وطن آباد گشت گو برود جان من
 مرگ گوارا تراست در غم یار و دیار

آنکه بتوفد دلش آه چو دودی منم
 آنکه بنالد حزین بسان رودی منم

آنکه روان اشك اوست چو زنده رودی منم
 آنکه دلش سوخته چو پاره بودی منم
 آنکه برای غمش نیست حدودی منم
 آنکه ز نقد حیات نبرده سودی منم
 خسته‌ی محزون منم همان (نسودی) منم
 که گشته از بار غم باز دلش داغدار
 مرحوم نسودی در سال ۱۳۱۱ شمسی که ۳۲ سال داشت با بیماری سل
 در گذشت و دوستان و علاقمندانش را متاثر ساخت
 سخنوران آذربایجان ص ۷۳۱-داستان
 دوستان ص ۱۷۰

نصیر

نصیر فرزند مهدی که در شعر نصیر تخلص می‌کند در سال ۱۳۱۱ هجری
 شمسی در شهرستان تبریز پایه‌عرضه‌ی وجود گذاشته و پس از فارغ‌التحصیل شدن
 از دانشسرای مقدماتی تبریز تا سال ۱۳۳۹ هجری شمسی با سمت آموزگاری
 در شهرستان مرند خدمت کرده و بعداً به تبریز منتقل و ضمن خدمت در رشته‌ی
 زبان و ادبیات فرانسه در دانشگاه تبریز مشغول تحصیل گردیده و موفق به
 اخذ لیسانس در رشته‌ی مزبور شده است.

نصیر در دبیرستانهای شهرستان تبریز معلم ورزش بوده و مدتی نیز به
 سمت مدیر مسابقات دانشگاه تبریز منصوب و سالها رئیس هیئت ژیمناستیک

بودند و دوبار هم در جشن ژیمناستیک جهانی که در کشور آلمان برگزار گردیده است شرکت نموده‌اند.

نصیر در سال ۱۳۶۱ هجری شمسی به افتخار باز نشستگی نایل گردیده است او از دوران نوجوانی به سرودن شعر علاقه داشته و اشعاری به زبانهای فارسی و ترکی آذری سروده‌اند و از صنایع شعر بیشتر به صنعت جناس توجه کرده‌اند. از اوست:

داری چه مژه چه لب چه گونه	جاننا ز تو دل کنم چگونه
گویا به تو مادت سپرده‌ست	هر کس ز تو خواست هر چه، گو: نه

دل بردز من به دلبری دلداری	بشکست دل و داد به من دلداری
گفتم که چرا دل مرا بشکستی	گفتا: عجباً مگر تو هم دل داری

جناس بایاتیلار

باغرینا باس تارینی	قیرماعومرون تارینی
تارین تکجه تاریلله	انسان تانیر ؛ تارینی

من عاشیق‌ام بو داغا	بولبول قونار بو داغا
داغین اریشدی منی	داغدا دؤزمز بو داغا

هر طرفی ، گول - دره
اورهك سئوهر ، گول دره
یای-قیش گلدی گولمه دون
باهاردی ؛ بیر گول دره

• • •

قویلائیب قارار اوزوم
آق اوزوم ، قارار اوزوم
یاریم گیلشلی گئتدی
اولاسان قارار اوزوم

• • •

بو داغدا وار آلتی گول
اوستو چیچك ، آلتی گول
بیر گول باهار گتیرمز
گوندر یارا آلتی گول

• • •

عزیزی یم اویانماز
بوخولودور ، اویانماز
من یانارام اودونما
درد اهلیم ، او ، یانماز

• • •

یالواردیم گنجه یارا
آز وور قلبیمه یارا
کاش اوزومه گوله سن
باشیمی یارا ، یارا

• • •

عزیزیم یارا باغلار
دسته گول یارا باغلار
ناکسلر یارا وورار
کسلرده یارا باغلار

• • •

من عاشیقنام بیر آیا
بیر اولدوزا ، بیر آیا
بیر گونوم یوز ایل کئچیر
نئجه دوزوم ، بیر آیا

اوزون منظومه‌دن بیر پارچا

بیرگون اولار بولبل سولار دوزولار
 سنلر ایچون یوزلر کورپو قورولار
 یاش اودونلاری ناماز ، یانار قورولار
 پارچالانار ، سینارده میر قفسلر
 آزاد اولار قفسلردن نفسلر
 بیرگون اولار سفره ، چورک بیر اولار
 قارداش آراسیندا اورهک بیر اولار
 بیر - بیرنه دایاق - کورهک بیر اولار
 اوگون ساغلاجاق دهرین یارالار
 ائلر گرک بوداغلاری یارالار
 فرهاد مگر تکجه داغی قازمادی
 اؤز آدینی تاریخلره یازمادی
 مبارزین هر دیرناغی قازمادی
 مبارزه واجب اولوب انسانیا
 تک مبارز انسانیا ؛ انسان سانا
 داها اوره گیمده قالمایب دوزوم
 یولونا تیکلیپ نگران گوزوم

ایلر بویو قالمیش سینهمده سوزوم
 بوندان آرتیق اوره کده سوزقالانماز
 بوندانداچوخ درد اوره کده قالانماز
 موشتولوق وئر بوتون قوهوم-قارداشا
 آیریلیغین عومرو چاتیب دیر باشا
 ایشیقلا نیب آز قالمیشیق او - باشا
 گونش یاییلدی قجا قاچا جاق گنججه
 گنججه گنتمه لیدیر ، قالسادا گنججه
 ادبیات اوجاغی ص ۴۱۵

نظقی

نامش دکتر حمید نظقی در سال ۱۲۹۹ شمسی در تبریز متولد شده است .
 دکتر نظقی پس از طی مراحل تحصیلات مقدماتی به تهران رفته و به
 دانشکده‌ی حقوق وارد و به اخذ لیسانس موفق شد و در جراید و مجله‌های تهران
 نیز مقالات زیادی نوشته است و در حدود سال ۱۳۲۹ شمسی به استانبول رفته
 از دانشگاه آنجا مدرک دکتر را گرفته و به ایران مراجعت و در صنعت نفت استخدام
 شده است .

بیست سال است استاد دانشگاه می باشد و در دانشکده‌ها تدریس می کند
 و در مواقع فراغت شعر هم می گوید و در مجله‌ی وارلیق مقالات زیادی دارد.

دکتر نطقی مردی فاضل و متین و خوش اخلاق و خوش طینت و خوش برخورد می‌باشد و در پیش دوستانش محبوبیت زیاد دارد .

دکتر نطقی نه تنها در ایران معروف است بلکه در بیشتر ممالک دنیا او را می‌شناسند و در زبان انگلیسی ، فارسی ، عربی ؛ ترکی مهارت کامل دارد . او در اشعارش نطقی تخلص می‌کند . متأسفانه از اشعار فارسی ایشان در دسترس ما نیست . دکتر نطقی مردنیک نفس و وطن دوست و انسان کامل است از اوست :

یول قهوه‌سی

اوجا داغین کو کسونه سویکنمیش ییخیق بیر دام
 یانیندا شیرەك، جان سیز، کؤلگه سیز بیر - ایکی شام
 کیچیک ، سینیق پنجره گوز تیکمیش قوزلو یولا
 مسافر ایزی آرار باخاراق ساغا - سولا
 آخشام بوتون حزنیه ؛ چو کرکن قارشی داغدان
 قهوه نین قباغیندا دایانیدی بیزیم کروان
 غربت اینجه دومان تک ، داغیلیمیشدی هاوایا
 یاسلی بیر حال وئریردی چوله ؛ داغا ، اووایا
 برابرجه ایچهری گیردیک بیز مسافر لر
 ایکی یاشلیجا آدام « خوش گله نیز ، دئدی لر

دۆره‌سینده اوتوردوق توسستولو بیر لامپانین
 من ده سیئرینه والدیم اطرافیمده دۆرد یانین
 دیوارلاردا ایللرین هیسلی ایزلری واردی
 دوشوندو کجه قلییمی بیر هجران حسی ساردی
 «کیم بیلیرنه لر گورموش» دئدیم بو آلچاق داملار؟
 نه سیمالار تانیمیش بو پاسلی قارا جاملار
 دیواردا دوران بو سازه نه لر آنلاتمیش نه لر؟
 کیم چالیب کیم سؤیله میش هجرانلی ترانه لر
 بیر آز سونرا باشلادی قایناماغا ساماوار
 مجلسیمیز قیزیشدی دوزولدو رنگلی چایلار
 «بوساز کیمین دیر؟» دئی، صحبتبه باشلادیلار
 «او منیم سرداشیمدیر» سؤیله دی بیر اختیار
 «هایدی، بیر ماهنی اوخو، هایدی، دیلن دیر اونو»
 «گؤنوللری سس لن دیر؛ گل سین غملرین سونو»
 آه چکه رک بیر باخدی دیواردا کی سازینا
 سونرا آلدی الینه ... باشلادی آوازینا
 آوازیندا عکس ائتدی داغلارین داستانلاری
 گوز اونومده جانلاندی آدسیز قهرمانلاری
 کور او غاونون ایزیندن آددیم- آددیم گئدنلر
 قارانیلیغا؛ قورخویا، ظلمه عصیان ائدنلر

قاجاق نبی سایا غی، داغدا اود یان دیرانلار
خلقمین پیس گونبونده قایغیسینا قالانلار

دار مسکی سی قهوه‌نین، آچیلدی خیالیمدا
بیر گیزلین سئونج دویوم اوپریشان حالیمدا
قورئولدوم بوغازیمی سیخان پنجه‌دن بیر آن
دان اولدوزو گورسندی گمجه‌نین آرخاسیندا

آدبیات او جافی ص ۴۱۸

نظمی

نامش علی نظمی متخلص به نظمی در سال ۱۳۰۶ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفته و بعداً از محضر اساتید بزرگ امثال آقای میرزا عباسعلی وقایعی فرزند شادروان میرزا علی اکبرخان مشکوة کسب فیض کرده و بعداً نیز حکمت و زبان عربی و معانی و بیان را پیش همان استاد خوانده و تکمیل معلومات کرده است.

نظمی مردی شریف و نیک اندیش و نکته‌سنج و پاک فطرت و در دوستی صمیمی بوده و شاعر خوش قریحه و باسواد و طبع موزونی دارد و اشعارش توأم بامضامین و مطالب بکر است از تالیفات او عبارتند از: «تذکره الشعراء دویت سخنور» منظوم منشور که در سال ۱۳۵۵ شمسی و دیوان امینی تبریزی به سال ۱۳۵۶ و کتاب گلشن معانی «شرح ابیات مشکله» در سال ۱۳۶۴ و دیوان اشعار خودش نیز در سال ۱۳۶۲ به چاپ رسیده‌اند.

نظمی در سرودن انواع شعر طبع آزمایی نموده و لی در غزل و ماده
تاریخ که یکی از فتون مهم شعر می باشد . استاد است .
از اوست :

جلوه‌ی مستانه

باز يك سلسله در زلف چلیپا زده‌ای
باز يك سلسله را سلسله بر پازده‌ای
نازم آنروز که بینم خم آن سلسله را
از سر مهر تو بر گردن دلها زده‌ای
ترك مست تو به مستی دل يك عالم برد
آخر ای ماه من این می ز چه مینا زده‌ای
غیرت سرو از آن قامت رعنا شده‌ای
طعنه بر سنبل از آن زلف سمن سازده‌ای
آه از آن نرگس جادوی تو كز يك نگهش
ره دین و دل صد عاشق شیدا زده‌ای
باد هرگز بر زلف سیاه تو نزد
این چنین عقده که در کار دل ما زده‌ای
تا که در دیر و حرم جلوه‌ی مستانه کنی
آنشی در جگر مومن و ترسازده‌ای

ایدل ار حوصله در کنج قناعت کردی
 پشت پا بر فلک از همت والا زده‌ای
 نظمیه با رخ و بالای چنان سرو سهی
 کی دم از حوری و از سدره و طوبی زده‌ای؟

دو روزه عمر

رسید عید و دل از من ترانه می‌طلبید
 چو گل برای شگفتن بهانه می‌طلبید
 نه من ، که زاهد خلوت نشین ز دیدن باغ
 چنان شکفت که چنگ و چغانه می‌طلبید
 درین دو روزه‌ی عمر از کسی عجب دارم
 که عیش و عافیت جساودانه می‌طلبید
 بریز خون من ، اندیشه‌ی مکن که ز تو
 به روز حشر کسی خونبها نمی‌طلبید
 دلم ز صحبت اهل زمانه بیزار است
 چنانکه از همه عالم کرانه می‌طلبید
 ز هیچ میکده کیفیت نجست دلم
 یکی دو ساغر از آن باده خانه می‌طلبید
 به خرمن همه عالم مگر شراره زند
 فلک ز شعله‌ی آهم زبانه می‌طلبید

شکاف سینه‌ی خون بسته باز کن نظمی
 که تیر غمزه‌ی جانان نشانه می‌طلبد
 دهان بوسه فریب

ز پر فشاننی مرغان کجا خبر دارم

که من به کنج قفس سر به زیر پر دارم
 اگر چه از همه عالم نظر فرو بستم
 هنوز نقش جمال تو در نظر دارم
 برای وصف رخت شاعری گزیدم
 و گرنه بنده کجا دعوی هنر دارم
 تو خنده با دگران می‌زنی و من بغمت
 دل غمین و لب خشک و چشم تر دارم
 تو در حضوری و من غایبم که در طلبی
 گاهی به دیر و گاهی در حرم گذر دارم
 ز بند زاهد کوتاه نظر نمایی رنجم
 که من تحمل این مایه دردسر دارم
 دهان بوسه فریش مراد من ندهد
 و گرنه طوطیم اندیشه‌ی شکر دارم
 هزار بار دلم را شکست سنگ غمش
 دگر چه سینه؟ که دکان شیشه‌گر دارم

هزار شکر که «نظمی» بصد پریشانی

هنوز ذوق سخن گستری به سر دارم

خلوت سرای دوست

تا موبموی ، دل نکنی آشنای دوست

راحت نمی دهند به خلوت سرای دوست

فرزانه شد دلم که سپردم بدست عشق

فرخنده شد سرم که نهادم به پای دوست

از ما اگر کناره کند نیست جای غم

زیرا که در میانه‌ی جان است جای دوست

بیگانه می شود دلش از خلق عالمی

هر کس که شد به نیم نگه آشنای دوست

باصد هزار روسیهی ، روز رستخیز

این خود مرا بس است که مردم برای دوست

ای دل ، رضای دوست طلب کن نه کام خویش

باشد رضای خاطر ما در رضای دوست

خواهم اجل به باد دهد تار و پود من

تا ذره ذره ام همه گوید دعای دوست

«نظمی» مرا که جان و جوانی زدست رفت

دبگر به حیرتم که چه ریزم به پای دوست

حدیث عمر

چه عمر ؟ آنچه به غفلت گذشت مستی بود

خیال بود و هوس بود و خود پرستی بود

حدیث عمر چه پرستی ز من ؟ که در سر من

گاهی غرور جوانی و گاه مستی بود

دل از عدم به سراغ تو در وجود آمد

و گر نه در سرما کی هوای مستی بود ؟

لبی به شکوه نیالودم از جنای فلک

اگر چه قسمتم از عمر ننگدستی بود

به می پرستی و نظمی ، مگیر ای زاهد

که می پرستی او به ز خود پرستی بود

نکته پنهانی چند

پروریده است لب لعل تو مرجانی چند

تا بهر خنده زند راه دل و جانی چند

میل گلشن نکند دل که مرا طلعت اوست

بلبلی چند و گلی چند و گلستانی چند

ماه من دوش هماغوش که بودی که کنون

در لبست هست نشان لب و دندانی چند

با گدایان نکند لطف بتی کز غم او
 میخورد خون جگر خواجه و خاقانی چند
 دیدن روی تو ای شوخ پریچهره فزود
 در دل سوختگان حسرت و حرمانی چند
 ما همان به که نگوییم ز حسن تو سخن
 ورنه این قصه شود دفتر و دیوانی چند
 جز تو درد دل ما را نکند چاره کسی
 از چه درمان طلبیم از درلقمانی چند
 روزگاری است که پیدا نشود اهل دلی
 تا بگوییم ز دل نکته‌ی پنهانی چند
 دام و دانه
 گفتم ار شمع تویی جان بتو پروانه کنم
 گفت کز سوختن صد چو تو پروا نکنم
 گفتم آتش ز چه رو بردل و جانم زده‌ای؟
 گفت خواهم که ترا غیرت پروانه کنم
 گفتم آندل که مرا بود بدامت که فگند؟
 گفت این طره که گه دام و گهی دانه کنم
 گفتم این سلسله‌ی زلف دل آویزت چیست؟
 گفت ازین سلسله صد سلسله دیوانه کنم

گفتم آن مست که هشیار نمی گردد کیست ؟
 گفت بیا یک نگاهش از همه بیگانه کنم
 گفتم ای دوست صبا از چه مسیحهانفس است
 گفت من زلف خم اندر خم خودشانه کنم
 گفتم ای حور پری زاده دلم خانه‌ی توست
 گفت آن سینه بهشت است که من خانه کنم
 گفتم از «نظمی» دیوانه دمی یاد آری ؟

گفت نی من حذر از صحبت دیوانه کنم

انجمن ادبی تبریز ص ۷۱

نور آذر

تامش هدایت‌اله که در سال ۱۳۳۲ هـ.ق در دهستان خشک‌تاب شهرستان تبریز پابه عرصه‌ی وجود گذاشته است. تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود و دوره دبیرستان را در شهرستان تبریز خاتمه داده و در سال ۱۳۱۱ شمسی به دانشکده پزشکی تهران وارد و دوره علوم تشریحی را گذرانده و به اخذ دانشنامه موفق گردیده است. به دلایلی از ادامه‌ی رشته‌ی پزشکی صرف نظر کرده و در سال ۱۳۱۶ شمسی خدمت نظام وظیفه را در دانشکده‌ی افسری خاتمه و در سال ۱۳۱۷ در وزارت

فرهنگ استخدام و به تدریس مشغول گردیده است و ضمن تدریس در دانشکده ادبیات در رشته‌ی زبانهای فارسی و فرانسه نامنویسی و موفق به اخذ لیسانس گردیده و در سال ۱۳۴۵ شمسی بازنشسته گردیده است .

در سال ۱۳۴۶ به سمت رئیس هیئت مدیره (بنیاد آموزش علمی) و شورای داوری حوزه ۱۲ تهران انتخاب شده است . نورآذر به شعر و ادب نیز علاقه مند بوده و از مردان نیک نفس و پاکدل و از معلمین واقعی فرهنگ می باشد و شعریکه خطاب به استاد شهریار سروده است بشرح زیر است :

استاد شهریارا خطاب

خشگنابین قوجاغیندا بسله ندین
 شاعر اولدون اولکه لرده سسله ندین
 گلدون آنا یوردوندا هوسله ندین
 حیدر بابانی یوخودان اویساندین
 گوزل شعرلرن باشین اوجالتدین
 عمرون اوزون جسمین-جانین ساغ اولسون
 آلتون آچینگ اوزون گولسون، آغ اولسون
 اوشاقلارین وار ، داماغون چاغ اولسون
 آنا دیلده شعر دئه اونودما بیزی
 بیزلرده یاددان چیخارتماریق سیزی
 دنیا وارکن اقبال سنه یار اولسون
 دشمنلرین ذلیل اولسون ، خوار اولسون

عزیز دوستلارون یاشاسین وار اولسون
گول چیچکلر آپسین گولسون اوزونه

کج گئدهن انسانلار گلسین سوزونه

عمر کئچدی ، طایفا - تفاق داغیلدی

گونش باتدی ، ناخیر گلدی ساغیلدی

« ایندی دئسک احوالاتدی ؛ ساغیلدی »

ایشلر بوتون فیریلداخدی ، کله کدی

قورقو قوران چرخ دیونموش فلکدی

خشگنابین سرین سولاریس ایچدین

بولوتلارا میندین گویله اوجدون

شاعرلری قویدون یوللار دا کئچدین

لامارتین لیر گئدن یولونسان گئتدین

اوشاقلیقین خاطره سین دیریتدین

آرزیم او دور خشکنابدان کئچه سن

تندیر آشین دیون قارین ایچه سن

آخداریب گوزلریندن سئچه سن

ساغلیغینسدا اوز اوغلدوا آلاسان

دنیا وارکن خوشلوغونان قالاسان

دورگینان چیخ جای - چمنین دوزونه

باخ نرگیز گولونون خمار گوزونه

اویما نامردلرین یالان سوزونه
کورمیندیگی آقیندان یثره دوشمز

سیغیراتی بو اودلارینان پیشمز

دوستلار گوروشو و ص ۱۹۱

نور آذر

سیدهدایت‌الله نورآذر درمورد او چنین می‌نویسد :

مرحوم آقای سید محمود نورآذر ، فرزند مرحوم آقا سید عطاءالله نورآذر (مجدالسادات) درقریه‌خشگناب از توابع شهر تبریز بدنیاآمده ، بنابه اظهار خود مرحوم یکسال از مرحوم استادشهریاربزرگتر بوده‌است . استادشهریار هم درسال ۱۲۸۵ شمسی بدنیاآمده‌است قاعدتاً مرحوم نورآذر هم بایددرسال ۱۲۸۴ بدنیاآمده‌باشد . مرحوم نورآذر دوره‌ی دبستان و دبیرستان را درمدارس مختلف تبریز مخصوصاً در مدرسه‌ی ادیب تحصیل نمود و درحین تحصیل در حجره‌ی کوچکی که در مدرسه‌ی طالبیه‌ی تبریز دراختیارداشتندضمن فراغت با استادشهریار علوم دینی و زبان عربی را یاد می‌گرفتند . پس ازاتمام دوره‌ی تحصیلات مقدماتی درسال ۱۳۰۰ شمسی بهاتفاق استادشهریار درفصل تابستان بهقریه‌ی خشگناب آمدند و چند روزی در ده بودند که به اتفاق مشهدی محمد خان شقاقی به‌ده قهچاق رفتند و یک شب هم آنجا ماندند ، این موضوع را استاد شهریار در کتاب حیدربابا به‌سلام نوشته‌است :

عم دوغینان گئدن گئجه قپچاغا آی که چخندی آتلار گلدی اویناغا
درماشردیق داغدان آشردیق داغا مش عمی خان گئی آئنی اویناندی
تفنگنی آشردی شاقلداندی

در همان سال مرحوم نورآذر به اتفاق مرحوم شهریار برای ادامه‌ی تحصیلات عالی به تهران رفتند و در سال ۱۳۰۵ شمسی اوایل پاییز به تبریز برگشتند و در فرهنگ تبریز در دبیرستان فردوسی مشغول تدریس شدند .
بعد از چند سال تدریس استعفا دادند و در دادگستری بسمت مستنطق مشغول کار شده و بعد از چند سال به تهران منتقل و به کار آزاد و کالت مشغول شدند - مرحوم نورآذر در تمام عمر خود همیشه مطالعه و کسب علم و ادب می نمود ، اغلب در جلسات علما و ادبا شرکت می نمود در قسمت فلسفه و سایر علوم بحث و تحقیقات می نمودند ؛ در قسمت فلسفه ید طولائی داشته خط خوب هم می نوشت ؛ به مال دنیا علاقه نداشت ، از فقرا و مستمندان دستگیری می نمود . گاهی شعر هم می گفت که متأسفانه در دسترس مانیمست .
خدا روحشان را شد و باقیماندگانشان را سرافراز نماید .

این دوبیت از اوست :

منم که دست نیازم بجز صراحی را منم که ره نسیارم مگر تباهی را
منم که کارشناس ریا و تزویرم به بیهده ندم گوش حرف واهی را

اطلاعات شخصی

نیساری

نامش حسینعلی نیساری در سال ۱۲۹۰ شمسی در شهرستان تبریز متولد شده است پدرش علی اصغر نیساری یکی از مبارزین معتقد مشروطیت بامخالفین بوده و خدمات با ارزش از خود نشان داده است.

نیساری تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود پایان رسانید و از نوجوانی به ادبیات فارسی و شعر علاقه وافر داشت با اینکه پدرش علاقمند بود که فرزندش رشته طب را دنبال کند ولی او در سال ۱۳۰۹ برای ادامه تحصیلات خود به تهران آمده و در دانشسرای عالی در رشته ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی مشغول تحصیل شد و در رشته علوم تربیتی و فلسفه به اخذ دانشنامه موفق گشت او در اداره فرهنگ استخدام شد و متدرجاً در قسمتهای مختلف ریاست اداره آموزش سالمندان و اداره تربیت بدنی و پیشاهنگی و کفالت دبیرستان و کارمند دفتری وزارتنی و اداره نگارش و به چندین سمت دیگر مشغول بود.

شادروان نیساری پس از اتمام خدمت مقدس سربازی ۲۵ سال و سه ماه صمیمانه بفرهنگ خدمت کرده و دبیر فلسفه و ادبیات دبیرستان فردوسی تبریز و دانشسرای مقدماتی بوده و در تهران نیز کارمند دفتری وزارتنی و اداره کل نگارش و دبیر ادبیات دبیرستان رهنما بود و با مرحوم استاد عالیقدر دهخدا نیز همکاری نزدیک داشت استاد دهخدا در مقدمه لغت نامه خود از ایشان بنام دوست عزیز و همکار خود نام برده است.

مرحوم نیساری شاعری خوب بوده و قصاید زیادی گفته است و دیوانش

در چهارصد صفحه تدوین شده ولی متأسفانه تا حال چاپ نشده است .
 مرحوم نیساری در سال ۱۳۳۵ شمسی با دختری از زادگاه خود که
 او نیز فرهنگی و از خانواده‌های سرشنان تبریز است ازدواج کرده است
 او در سال ۱۳۴۰ شمسی روز سه‌شنبه ۱۲ دیماه بعثت سگته قلبی وفات
 کرده است .

مرحوم نیساری مردی بسیار شریف و فرهنگ‌دوست و يك معلم واقعی بود.
 از اوست :
 اولین شعر شاعر

نوروز ۱۳۰۴ خورشیدی

مژده‌ای دل که کوس رعد بهار	گشت غران چو پیل در کهسار
می‌زند کوس فتح و فیروزی	چون زمستان گذشت و گشت بهار
در شاداب ریزد ابر سیه	بدر و کوه و دشتهای قفسار
ریزد از کوه سیلها ، چون نیل	و آب طغیان نماید از انهار
می‌کند آب همچو دود صعود	از زمین برگرفته شکل بخار
سار خواند سرود حب وطن	گوش هوشی بده به نغمه‌ی سار
گوش ده نغمه‌های زیر و بمش	چون روی بهر عیش در گلزار
چون بمیهن رسید از شادی	همچو شوریدگان شده است هزار
پیاد آور ز روح اجدادت	وز سماعیل و نادر افشار

تبریز

این شهر نکسوی و نغز و دل‌بند	آرام‌گه جوانی ماست
هر سنگ از این شکسته ایوان	سر لوحه‌ی زندگانی ماست
سر فصل و اساس کامرانی	از دفتر عمر فانی ماست
مهد طرب و نشاط ما بود	تک شاهد نائوانی ماست

نامه

سالی‌دگرگذشت ز هجرانت ، ای نگار
ای وای اگر رود این سال نو چو بار
لابد شتیده‌ای که چگونه رود حساب
در روز رستخیز بمرد گناهکار
بر عاشقت زمانه بتر ز آن رود کنون
اندر فراق طلعت آن نو گل بهار
هر ساعتی بیدردی و هر لحظه آفتی
باشد ز دوری رخت ای لعبت تبار
هر ساعتی چو سالی و هر سال چون سده
هر قرن همچو عصری و آن عصر روزگار
هر روزگار چون صفت عهد بیکران
افزون ز هر شماره و برتر ز هر شمار

گه دیده در فراق رخت باشد اشگریز
 گه دل ز درد ، هجر تو گردیده داغدار
 گه با خیال وصل تو تا صبح راستین
 اختر شماره هست مرا چشم اشگبار
 دردا که از وصال تمنای من فقط
 شهوت نبوده در دل مسکین بی قرار
 کارام گیرد او ، بوصول دگر بیتی
 کاسان توان بچنگ در آورد ز آتشمار
 بد دوستی غرض ز تو و وصل تو مرا
 تا واپسین دقیقه ام از عمر و روزگار
 بس قرن‌ها همی رود و ناورد بچنگ
 کس ماهروی ، زین صفت وزین سرشت یار
 برتر ز هر عدو ز توام بود چشمداشت
 شهوت هم از میانه یکی بود از هزار
 باز آی و باز نه ، بدلم مرهمی ز لطف
 آرام بخش ، بر دل بی تاب و چشم زار
 اطلاعات شخصی

نیکنام

نامش محمدباقر می باشد . او جوانی فعال و شاعر است که در سال

۱۳۰۰ شمسی در تبریز متولد شده است. پدرش در ۵ یا ۶ سالگی او وفات کرد و به سرپرستی دایی اش در کارخانه‌ی کبریت سازی تبریز مشغول کار شد و بعداً در مکتبی مشغول تحصیل گردید سپس به مدرسه‌ی نظام وارد و تادرجه سروانی ارتقاء یافت.

از اوست :

سه‌ویرم آنا تورپاغی

مبتلا اولالی وطن عشقنه	یازیرام سوز آنا دیلمده ینه
من وطن عشقینن مبتلاسیم	وطنین عاشق خوش نواسیم
بلبلم وطنیم گلین یارپاغی	سه‌ویرم جان‌کیمی آنا تورپاغی
گوزلدور دوغولمش دیاریم منیم	شیریندور جهاندا آنا اولادا
جانیمدان عزیز در وطن دنیادا	وطنین دوشیندن سودا همیشه من
منی بویوتمشدر بو عزیز وطن	اونودا بیلمه‌رم آنا حقنی
حاضرام اوغروندا بویانام قانا	وفا سیز دگام ای عزیز آنا

ای عزیز مسکنیم ای گوزل دیار	هرزمان ایسه‌رم سنه افتخار
بیزه الهام‌ویریر تورپاغین، داشین	اوجالیب گوگلره اگیلمز باشین
اصلانلار یوواسی، باتاغی سنسن	سعادت یولونین یاماغی سنسن
منیم فخریم، شأنیم وقاریم یاشا	یاشا ای مقدس دیاریم یاشا

هاتف تبریزی

نامش عباسعلی صفرزاده نوبریان که در سال ۱۳۱۰ شمسی در تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفته و سپس بشغل آزاد مشغول گردید.

هاتف با مطالعات و خوشه‌چینی از خرمین فضل و دانش دانشمندان استفاده‌ی زیادی کرده و اشعار خوب می‌سراید.

او در شعر هاتف تخلص می‌کند و پیرو سبک صائب تبریزی است. غزل‌های او دارای مضامین است.

از اوست :

کولی

کولی آشفته سامانم ز سامانم مهرس

بگذر از من، بگذر و از درد و درمانم مهرس

خانه زاد دامن تقصیرم از من درگذر

آدم آلوده دامنم ز عصیانم مهرس

شبنم از شور بختی در سراب افتاده‌ام

پای بند خاکم از حال پریشانم مهرس

سایه پرورد غم؛ جز غم سخن بامن مگوی

رهنورد وادی رنجم ز حرمانم مهرس

با غم خود واگذارم تابسوزم همچو شمع
 از دل ناکام و از جان پشیمانم مپرس
 از زبان اشک من بشنو که دلرا حال چیست
 از من خاموش شرح راز پنهانم مپرس
 سرد مهریه‌ای فروردینم از دی برده دست
 در بهار انم چو دیدی از زمستانم مپرس
 نغز گفتاری بجو «هاتف» چنان «صائب» زمن
 دیگر از تبریز یا ملک صفاهانم مپرس

حسن تماشایی

بنام من بزن ای نوبتی بر کوس رسوایی
 کجا از نام و ننگ اندیشه دارد جان شیدایی
 حدیث لیلی و مجنون به گیتی تازه خواهد شد
 مرا زین عشق مجنونی ، ترا زان حسن لیلایی
 تو با این حسن در طرف چمن چون جلوه آغازی
 شگفتی رادهان غنچه‌ی خاموش بگشایی
 به گلشن در دهان گل ز شب‌نم آب می افتد
 تماشا را چو بخرامی بدین حسن تماشایی
 تپلای رخت در پرده دلها بر دو جانها سوخت
 معاذ الله اگر رخسار خود بی پرده بنمایی

نمی‌گویم مه و مهری اگر مهری و گرماهی
 تو مهر لاله رخساری ؛ تو ماه سروبالایی
 چو رویاهای شیرین جوانی بردی از راهم
 شدی آخر بلای جان من ای عشق رویایی
 از این عشق جنون انگیز آخر بیم آن دارم
 که سودایی دلم گردن کشد از خط دانایی
 چه کوبی آهن سردای نصیحت گوی، دم درکش
 که از شوریده‌یی چون من نمی‌آید شکیبایی
 من آن دریادل ساقی بیزم هفت خط نوشان
 که نگشاید گره از کار من پیمانه پیمایی
 ز موج قهر کی پای امید من رود از جا
 من آن کوه گران پایم، تو گر تو فنده دریایی
 ز دیدارت مگر «هاتف» تواند چشم درپوشد
 که در آینه‌ی خاطر بهر صورت تو پیدایی
 انجمن ادبی تبریز ص ۷۰

هادی تبریزی

در اول آذرماه سال ۱۳۱۵ شمسی در تبریز متولد شده است تحصیلات
 ابتدایی را در دبیرستان جاءی به پایان رسانیده و در سال ۱۳۴۴ نیز از دبیرستان
 بازرگانی به اخذ دیپلم موفق شد و در سال ۱۳۴۸ دوره‌ی مدیریت امور مالی

شهرداریها را گذرانیده و حالا شهردار شهرستان مشکین شهر است .
از اوست :

ارغنون نگاه

روز من تیرگی زلف سیاهی دارد
شام من روشنی از شعله‌ی آهی دارد
دیده می‌بیند و می‌گریبد و دل می‌سوزد
دیده دیده‌ست ولی دل چه گناهی دارد
بخت بدبین دل بدبخت ز بدبختی من
روزگاری سیه و بخت سیاهی دارد
جام خونین دلم مثل شقایق بدلش
داغ دلسوخته از نیم نگاه‌ی دارد
ارغنون نگهت گاه بگشاید گاهی
با همایون غزلم شور و سه گاهی دارد
کاروان سخنم می‌رود و می‌داند

یوسف خویش به خلوت‌گه چاهی دارد
شب «هادی» به همه تیرگی و ظلمت خود
شکر لاله که بمانند تو مساهی دارد

آفتاب وصل

بر چهره‌ی طبیعت زیبا ز بخت بد
آشفته‌تر ز زلف پریشان نشسته‌ام

پای ملخ گرفته به کف با صفای دل
 در حلقه‌ی صفای سلیمان نشسته‌ام
 هر بلبلی به شاخ گلی آرمیده است
 آوخ که من به خار مغیلان نشسته‌ام
 مردم از انتظار نوای آفتاب وصل
 باز آکه باز در شب هجران نشسته‌ام
 بازیچه‌ی بدست تو و آفرینشم
 آری چو گوی درخم چوگان نشسته‌ام
 با بیگناهی که گناهم نگاه بود
 چون یوسفی به گوشه‌ی زندان نشسته‌ام
 از زندگی به آب بلا دست شسته‌ام
 چون خس اگر به چشمه‌ی حیوان نشسته‌ام
 « هادی » بیاد نرگس مستش قدح به کف
 در پیشگاه بساده پرستان نشسته‌ام
 انجمن ادبی تبریز ص ۷۳

هاله

دختر مهندس حسن سماواتی و از نوادگان نگارنده است که در ۱۴ بهمن
 ماه سال ۱۳۵۴ هجری شمسی در تهران متولد شده است . وقتی که مادر هاله

با معصیت پدرش جهت زایمان به بیمارستان می‌رفتند گویا هاله عجله داشت که زودتر به این دنیا بیاید لذا قبل از رسیدن به بیمارستان در داخل ماشین متولد شد و قابله‌اش هم پدر و مادرش بودند .

او دختر فوق‌العاده باهوشی است و استعدادی عجیب دارد و از بچگی شعر و شاعری و مطالعه کتب علاقه زیاد دارد ، اشعار شعرا را حفظ می‌کرد و می‌خواند . هاله قبل از اینکه به مدرسه برود در نتیجه مطالعات خود از کتاب سوم ابتدایی به پسر خاله‌اش دیکته می‌گفت .

او از پنج سالگی شعر می‌گوید و «هاله» تخلض می‌کند و در مدرسه هم همیشه جزو شاگردان ممتاز کلاس خود بوده و در مسابقات قرآن نیز چندین بار در منطقه و استان تهران رتبه اول را احراز کرده است .

این دختر دوازده ساله در مدرسه پیش اولیای دبستان و بین همکلاسان خود بسیار محبوب و به باهوشی معروف است . لیاقت و شایستگی که حالا از خود نشان می‌دهد امید است در آینده یکی از شعرای بنام و فضیلتی کشور ما باشد .

و اینك اولین شعر او كه درمورد خود سروده است :

ای یار خوش برخورد و ای مرد کهن

بشنو حکایت از من شیرین سخن

نامم فروغ گرد مه در آسمان

در ماه بهمن آمدم من بر جهان

ربم بود آن يك خدای مهربان
 جز او ندارم ایزدی در این جهان
 هر صبحدم با یاد او خوانم دعا
 بعد از دعا گویم بسی او را ثنا
 « هاله » بدان تو تا ابد زنده نمایی
 زیرا تمام زنده‌ها هستند فانی

سخن گل

کودک خردی گلی زیبا بدید	در خیالش شاخه آن گل بچید
گل در آغوشش نهاد و شد روان	تا برد آن را به سوی آشیان
چون برون آمد ز افکار دراز	دست خود بهر گرفتن کرد باز
ناگهان آن گل نمود از کف رها	از الم برد او دو دستش در قفا
دست خرد از درد برد او بردمان	چون که خار گل رسانیدش زیان
باخود اندیشید و گفت آخر چه بود؟	کز نهاد من رمق را در ره بود!
ناگه از سوی گل آمد این ندا	با زبان بی زبانی کرد ادا
آنکه نیرو و توان از تو ره بود	خار و تیغ ساقه و برگم بود
با وجود آنکه آنان که کوچکند	یاوران خوب و یاران مانند
آفریده حامیانم را چنان	آن خداوند بزرگ و مهربان
که مرا از دشمن و از هر بلا	می‌رهانند و دهند بر من جلا
گر نبود اکنون کنارم یاوری	غنیچه‌ام را با جفا با خود بری

معلم

تو ای روشنگر این روزگارم	معلم ، ای بهین آموزگارم
بدون تو معلم ، من که بودم ؟	تو هستی اختر جان و وجودم
فروزان کرده‌ای جسم و روانم	نهادی دانش در روح و جانم
محبت را به جای آن نشاندی	کدورت را ز قلب من توراندی
در این ره ، رهنمای من تو بودی	چراغ علم را روشن نمودی
که علم تو ندارد انتهای	تو مانند کتاب پر بهایی
معلم تو طیب هر چه دردی	نهال دانشم پر بار کردی
که راه علم را روشن نمایی	تو بنمودی خودت را بس فدایی
معلم تو بهین محبوب مایی	نشان دادی طریق آشنایی
تو انسان فکور و باوقاری	کلید قفل دانش را تو داری
کزو آموختی علم فراوان	سپاس او بگو « هاله ، تو شایان

قطره اشک یتیم

او فتاد بر پهنه بحر قدیم	قطره اشکی از دو چشم يك یتیم
بر لبانش لحظه‌ها ذکر خدا	همچو در رخشان و چون زر بر بها
نور خود بر گیتی ما گسترد	چون که خورشید از سپهر این جمله دید
پر کشد بالا به سوی آسمان	تا که آن قطره ز چشم آید نهان
همچو پروانه بدان بالا پرید	چون شعاع مهر بر قطره رسید
شد ز بند دردها دیگر رها	بعد از آن گشت هم نشین با ابرها

ناگهان یأس و تکان بس شدید	قطره آب خود را در بر کشید
او غجل گشت و غمین و ناامید	چون حقارت را به پیش چشم دید
شد رها از آسمان نقره قیام	تا که غلطنند بر زمین تشنه کام
خاك تشنه قطره در خود پروراند	آن گیاه خشك ریشه گستراند
بارور گشت و تنومند و جوان	شد شکفته با مرور این زمان
گر بیندیشی نو، هاله، بر جهان	درك خواهی کرد رموز بس نهان

هجرات تبریزی

نامش حسین پاشی در سال ۱۳۳۶ شمسی در قصبه‌ی «خسروشهر» معروف به خسروشاه تبریز متولد شده است.

او جوانی فعال و زحمت‌کش است. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را پایان رسانیده و به دانشسرای مقدماتی تبریز وارد و از آنجا دیپلم گرفته و در اداره‌ی آموزش و پرورش به سمت معلمی استخدام شده و در مدارس هریس مشغول تدریس گردیده است و پس از شش سال به تبریز مراجعت و بکار خود ادامه داد.

او شاعر با ذوقی است و هجران تخلص می‌کند و اشعارش اجتماعی و انتقادی است.

از اوست :

عشق

ندنسن؟ سن قیزیلدانسان؟ عقیقدن؟ یاکی توپراقدان
 منی بوشلا اوزون گشت تک، یورولدوم من دولانماقدان
 نه سن؟ خنجر؟ ویا نشتر؟ ندن سنسن؟ یارام یاندی
 غدان قاندی، تیلن جانندی، قیریلدی، روحوم اودلانندی
 گهی شعریمده شکر سن، ایکی دوستا مروت سن
 گهی عشق اهلینه ایمان، شرفلی، بارلی حرمت سن
 فراز باغ جنتده، خوش اولدون اوچدون هر یاندا
 ندن دیر بو گنجه گلدین، یاتاق سالدین بو ویراندا
 کولوک فرهاده سن وئردین داغی سن موفته قازدیردین
 او مجنونو دولاندیردین هایاندا سس سیز آزدیردین
 بیرین سؤز ایچره یاناندیردین، بیرین سساز یله اویناتدین
 بیرین میخانیه سالدین، بیرین آه ایچره قیاناتدین
 ندنسن سن؟ قیزیلدانسان؟ عقیقدن؟ یاکی توپراقدان
 منی بوشلا اوزون گشت یورولدوم من دولانماقدان

نه اولوب؟

نه اولوب دیرکی، گلیب ایندی وفادن دانی شیرسان
 منی اودلاره چکیب، شور و نوادن دانی شیرسان؟

نچجه ایللر قولو بوینوندا رقیبن دولانیرسان
 قان ایچن لیلریله ، مهر و وفادن دانیشرسان
 آلمیش ایمانیمی الدن ، بت ترساکیمی سنده
 شیخ صنعانله آخیره خدادن دانیشرسان
 نچجه ایل ، گوز یاشیمی قانه بویاندیرمیسان ، ایندی
 سون نفسه گلوبن درد و دوا دن دانیشرسان
 منکی محنت چکیرم عشقله - معشوقه یولوندا
 قورخمارام هر نه قدهر جور و جفادن دانیشرسان
 زولف شبرنگیمی سن ائيله میسن قارلی داغ ایندی
 بو یامان گونده منه ، رنگ و حنادن دانیشرسان
 محمل عشقیمی توز چولقلاییب ، کروانی کؤچموش
 پوزولان کروانیما راه وفادن دانیشرسان
 گئت دایانما گوزه لیم قوی منی «هجران» اودا چکسین
 من خطا ائتمه میشم بیله خطادن دانیشرسان
 ادبیات اوجاغی ص ۴۲۲

هریسی تبریزی

نامش موسی هرزی فرزند میرزا روح‌الله که در سال ۱۳۰۳ شمسی در
 هریس تبریز متولد شده و تحصیلات مقدماتی را در مکاتب قدیمه فرا گرفته و

بعداً در تبریز تا حدی تکمیل معلومات کرده و در اداره‌ی آموزش و پرورش استخدام و مدتی است که بازنشسته شده است .

هریسی از چهل سالگی شعر می‌گوید قصیده‌ها و غزلهای عشقی زیادی دارد او می‌گوید که من معتقد بودم که عشق عالتر از عقل است و بعداً متوجه شدم که اشتباه کرده‌ام عقل خیلی بالاتر از عشق است و حالا علاقه پیدا کرده است که اشعار عرفانی بگوید نامبرده مرد فعال و نیک نفس و علاقمند به زادگاه خود می‌باشد و وطن دوست است .

هریسی چند جلد کتاب نوشته است : تاریخ هریس - حکمیت در اسلام - العقاید والاقتصاد . ولی تا حالا موفق نشده است که آنها را چاپ کند .

از اوست :

حیات جاویدان

پریشان گؤنلومو شان شان ائدن ، اوز دلستانیم دیر
 او گیزلین دردیمه شاهد ، بو چشم خونفشانیم دیر
 پریشانلیق منه قسمت ده ییل ، حتماً ازلدن غم
 گولومدن آبیریلان گؤندن ، وسالی همعیانیم دیر
 واریمدیر قید غم بوینومدا دشمن لیر سئوینمز لیر
 خبردار اولسالار اونلار ، کی حریت نشانیم دیر

مکانیم حکم یساریله ، اولان گوندن قفس کنجی
 هامی محبسدن آزادم ، قفس دار الامانیم دیر
 (انا الحق) سوبله سه منصور تک ، فرهاد اولان گونلوم
 چکیله داره ، باعث دلبر شیرین زبانیم دیر
 بولودوز توتموشام، دؤزیول گئدیپ ، دوز منزله چاتسام
 تاپیلیمیش اینگیلیم مقصد ، حیات جاودانیم دیر
 «هریسی» سوزلریم شکردی ، کلکیم نیشکر مانند
 شکر دیر طوطی طبعیم ، وطن هندوستانیم دیر
 آی سنه رحمت قفسیم

بولبولم ، گول سوراغیندا اوجالیب باغدا سسیم
 بسکی چوخ قیشقیریرام تنگه دوشوبدر نفسیم
 سیلکینیب یاپراق و گلدن ، گولومون بور - بوداغی
 بولدی لکن گوزومه باتماق ایچون خار و خسیم
 فصل گول ، دالغانان بیرده نیز اولسایدیم اگر
 اوچماقا وار ساقاناد ، یوخدو ؛ بوگونلر هوسیم
 من خزانندان خزانبا باغدا شکایت یازیرام
 دشمنیم یول کسه نیم ، یول کسه نیم دادرسیم
 باغبان گوللریمین ریشه سینه ، تیشه ووروب
 یووامی یاندیریب ؛ اولمور هله ده ایندی بسیم

جو موموشام فکره کی : من باغوانیله نیله میشم ؟
 دبیرم اوز - اوزومه : قاجماقا باغدان تله سیم
 وثره مهلت اولورو ، صبح آچیلیب ، منده قاجام ؟
 صبحه دک شرط ائله ییم ، چیخمایا اولسمده سسیم
 گئجه نی گوز تیکرم دان یثرینه تا سوکوله
 بانلامیر ؛ بان نئچه سی ، گلمیری صوت جرسیم
 نه ائدیم ؟ وار نه گونوم ، وار نه هارایما ؛ هارای
 نه زوروم واردی ، نه حیلم ؛ نه قیزیل سکه ، نه سیم
 دردمندم سویرم دردیمنه درمن اولسان
 ای گوزلر گوزه لی ! گوزلری فریاد رسیم
 چیرپیناردیم ، داریخاردیم قفسی سویمزایدیم
 ایندی آمما دئییرم : ای سنه رحمت قسیم
 اولو اولسامدا «هریسی» او مسیحای امید
 نفسیمدیر ، نفسیمدیر ، نفسیمدیر ، نفسیم !

از خواب گران پرید

شب بود مرغ شب به شب از آشیان پرید
 بر وی زدند صبحه ز خواب گران پرید
 واله ز خواب بسته و گم کرد خویش را
 زار و نزار و خسته دل و ناتوان پرید

حق و حساب و مکتب و برنامه چون نداشت
 شد لا مکان به عشق مکان از مکان پرید
 قصد فرار داشت به سرلیک از کسی
 نگرفته بود مقصد خود را نشان پرید
 همواره داشت ترس ز صیاد سنگدل
 شوریده سر به جستن دارالامان پرید
 امید جلوه‌ی سحر از شب نداشت چون
 هرگز نگشت منتظر کاروان پرید
 در سر هوای زندگی جاودانه داشت
 بر جستجوی زندگی جاودان پرید
 ارکس نداشت حوصله‌ی شور و مصاحبت
 کس را نکرد مشورتی ناگهان پرید
 می‌خواسته به ملك تدین مکان کند
 با این خیال خام ز ملك کیان پرید
 ترك وطن نمود که بر مأمنی رسد
 مأمن نیافت بی‌جهت از آشیان پرید
 سودی نکرد بیع و شرایش به جای خود
 در کم و کیف این حرکت بر زیان پرید
 دنیا و آخرت به هوی و هوس فروخت
 از قصر جم به کاخ انوشیروان پرید

ز آیات عقل گشت هریسی چو منسلخ
پروانه وار پر زد و دیوانه سان پرید

نمی‌خیزد نمی‌دانم چرا فریاد ترکستان

دلم بگرفت باز الهام از اوتاد ترکستان
شدم شوریده از ناب شراب یاد ترکستان

رجال علم و تاریخش مجسم در نظر گردید
که بود از ذوق ایشان مکتب ارشاد ترکستان

چنان از کنه معلوماشان بیخود ز خود گشتم
که سسلندیم اثوین آباد آولا آباد ترکستان

به شرق و غرب مشکواة از نجوم و هندسه حکمت
گزاره نیست گر گویم نمود ایجاد ترکستان

بنازم بر مصای هر کلیمی در کلام آنجا
به منطق از مسیحای ز قید آزاد ترکستان

ز بیماری در آن حالی که مردم رنج می‌بردند
به فکر چاره و درمان به درد افتاد ترکستان

عروس علم گوناگون محجب بود در عالم
ز روی این عروسان پرده را بگشاد ترکستان

به نشر منطق و حیات عروض و شبی و حکمت
خصوصاً طب مکتبها بنا بنهاد ترکستان

ابوریحان و بونصر، ابن سینا، رومی و وطواط
 به حل مشکل مردم ز مادرزاد ترکستان
 ز مخسر صاحب کشف جارا الله را زایید
 بسی بالید و می‌بالد بر آن استاد ترکستان
 (سنایی) خبر ویت داشت از روی حقیقت گفت
 سخن را مستند چون کرد بر اسناد ترکستان
 (زبیر ب علم دین خیزد عجب این است در حکمت)
 (که صاحب هم‌تا آیند از بنیاد ترکستان)
 به خورشید علوم فقه و قران مروشد مشرق
 به میدان گوی سبقت برد از بغداد ترکستان
 قبیای علم را بر کند گردون از تن قارون
 مناسب دید چون بر قامت شمشاد ترکستان
 جهان گیری سزد تنها به نام نامی تیمور
 حلالش باد آن شیری که بر او داد ترکستان
 سزد بسر (توزک) تیموری تیمور نازیدن
 نبرده فتح مسکو را هنوز از یاد ترکستان
 چنین تاریخ روشن را به کلی برده اند از یاد
 به خواب غفلت اندر رفته‌ی اولاد ترکستان
 بخواری داده تن بالغ بصد سال است این ملت
 نمی‌خیزد نمی‌دانم چرا فریاد ترکستان

به خاطر داغها از جنگهای (بافنچی) دارد

که زخم تیر مهلك خورد ز آن صیاد ترکستان

به جای مشک، خون در ناف آهوی ختن دارد

ز بسی مهری شیرین خننا فرهاد ترکستان

هریسی هست کفاره چنین ذلت بر آن شوکت

دگر هیهات تیموری رسد بر داد ترکستان

اطلاعات شخصی

هشترودی

پروفسور دکتر محسن هشترودی در تاریخ بیست و دوم دیماه یکهزار و دو بیست و هشتادشش هجری شمسی در يك خانوادۀ بسیار محترم و معروف شهرستان تبریز پابه عرصه‌ی وجود گذاشته است. استاد دکتر محسن هشترودی تحصیلات ابتدایی را در دبستانهای اقلدسیه و سیروس تهران و تحصیلات دوره‌ی دبیرستان را در دارالفنون به پایان برده و سپس برای ادامۀ تحصیل به کشور فرانسه عزیمت و رشته‌ی مهندسی مکانیک را در پاریس خاتمه داده است.

او پس از مراجعت به ایران از دارالمعلمین مرکزی که بعد هادانشسرای عالی و دانشگاه تربیت معلم نامیده شد موفق به اخذ لیسانس در رشته‌ی ریاضی گردیده و در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی مجدداً به فرانسه عزیمت و علاوه بر اخذ

لیسانس در رشته‌ی ریاضی دانشکده‌ی علوم دانشگاه سوربون پاریس موفق به اخذ درجه دکترا‌ی ریاضی از دانشگاه مزبور گردید . پایان نامه‌ی دکترا‌ی او رساله‌ی بی است در زمینه‌ی (فضاهای تصویری با الصاق قائم) که با درجه ممتاز موفق به گذراندن رساله‌ی مزبور گردید . دکتر هشترودی پس از مراجعت به ایران با عنوان دانشیاری در دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران و دانشسرای عالی بتدریس پرداخت و در سال هزار و سیصد و نوزده هجری شمسی بکسب سمت استادی دانشگاه نایل گردید . استاد هشترودی علاوه بر تدریس به کارهای اداری نیز از قبیل ریاست فرهنگستان تهران - ریاست دانشگاه تبریز - ریاست دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران منصوب شد و ضمن تدریس برای ایراد سخن رانی در کنگره‌های ریاضی بین - المللی به کشورهای اتحاد جماهیر شوروی - انگلستان - آمریکا - هلند - رومانی - فرانسه و پاکستان عزیمت کرده و با بسیاری از دانشمندان جهان نیز آشنایی و مکاتبه داشت و مدتی نیز در دانشگاه هاروارد آمریکا تدریس می کرد .

دکتر هشترودی در آذرماه سال ۱۳۲۳ هجری شمسی ازدواج کرده و ثمره‌ی این ازدواج يك فرزند پسر بنام رامین و دو دختر بنامهای فرانک و فریباست . متأسفانه پسرش رامین که فارغ التحصیل رشته‌ی الکترونیک دانشگاه سوربون پاریس بود در سن بیست و هشت سالگی جوانمرگ شد و دختر کوچکش فریبانیز فارغ التحصیل رشته‌ی باستانشناسی دانشگاه سوربون است و همسرش نیز لیسانسیه‌ی ادبیات پارسی از دانشگاه تهران می باشد .

بجرات می توان گفت که دکتر هشترودی یکی از چهره‌های انگشت شمار دانشمندان بود که در سطح جهانی مطرح می باشند مخصوصاً در علوم فضایی نظرات او مورد توجه پژوهندگان این علوم است .

مناسفانه این چهره‌ی جهانی آنطوری که باید و شاید در کشور ما شناخته نشده و مسلماً آیندگان به عظمت این دانشمند بزرگ ایرانی پی خواهند برد و او را آنطوری که هست به ملت ایران معرفی خواهند کرد.

شادروان دکتر هشترودی در تاریخ سیزدهم شهریورماه یکهزار و سیصد و پنجاه و شش هجری شمسی دار فانی را وداع گفت و به ابدیت پیوست. روانش شاد باد.

شادروان دکتر هشترودی علاوه بر دانشهای یاد شده در ادبیات پارسی نیز ید طولایی داشت و گاه‌آ‌شعر هم می‌گفت اینک چند قطعه از اشعار او به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد:

کنج غم

در آن دم نقش این دنیا نهادند	که داغ مهر تو بر ما نهادند
به هر سروی که اندر بوستان است	نشانی زان قد و بسالا نهادند
به صحرا تا بگرید چشم مجنون	نشان چهره‌ی لیلا نهادند
زمین در سیر خود سرگشته می‌رفت	رواق گنبد خضرا نهادند
به شکوی هر لیبی را می‌گشودند	سر انگشتی بر آن لبها نهادند
به دل ره برده با افسون و نیرنگ	هزاران رنج پا بر جا نهادند
ز توفان بلا سرمست جستند	مرا در کنج غم تنها نهادند
هر آنکس را که اندر دل غمی نیست	بصورت آدم اما آدمی نیست

جلوه‌ی قامت

جان کند آهنگ مقامی دگر گر رسد از دوست پیامی دگر
 تا فگند یکسره از پا مرا می‌دهم باده ز جامی دگر
 فره‌ی سرو چمن از دست برد جلوه‌ی قدت به خرامی دگر
 مزده‌ی جانبخش مسیحا دهد زان دو لب لعل کلامی دگر
 جلوه‌ی خورشید سحر می‌دهد وعده‌ی وصل تو به شامی دگر
 ای همه دردی کش تو پختگان آمده در بزم تو خامی دگر
 مرغ دل از ساحت امکان پرید تا بنشیند لب بامی دگر

* * *

پیری فراز آید و فر تو بشکند

پایان پذیرد اینهمه بود و نموده‌ها

در خاک سرد خفته‌ام آنکه که خاطرات

آتش زند به خرمن این یادبودها

* * *

خرداد مه به پرتو نیلوفر صبح

افشانده بود زلف تو باد سحرگهی

من خیره بر طراوت آن روی چون بهشت

وامانده دیده‌ام به افقهای بی‌رهی

* * *

جسم ز سر بپا همه لب بود و گفت و گو

لب بسته از سخن همه جسم تو گوش بود

لبهای مست من به تمنای جسم تو

از چشمه‌ی وصال تو پیمانه نوش بود

• • •

رفتی و عهد بسته فراموش گشت و مرد

پیمانه‌ام شکست و در آن قطره‌یی نماند

مستی فرو نشست و خمار سحرگهان

سستی مرگ در رگ و در ریشه‌ام دواند

• • •

هر صبحگاه که دیده‌گشایی ز خواب ناز

بینی که تیره‌تر شده از روز پیش مهر

این تیرگی تو راست که لبها و چشم من

تا بیندت به روی و نمی‌سایدت به چهر

• • •

بیری فراز آید و فر تو بشکنند

پایان پذیرد اینهمه بود و نمودها

در خاک سرد خفته‌ام آنکه که خاطرات

آتش کشد به خرمن این یادبودها

اطلاعات شخصی

هلال ناصری

نامش محمدعلی در سال ۱۲۸۲ هجری شمسی در تبریز متولد شد تحصیلات ابتدایی را در مکتب‌خانه فراگرفت و بعداً در اثر مطالعه معلوماتی کسب کرده و در مدرسه‌ی اتحادیه و رشديه بعنوان معلم ریاضیات مشغول تدریس شد.

هلال ناصری در عین حال که مردی متدین بود ولی در حکومت پیشه‌وری هم بعنوان نماینده‌ی مجلس از شهرستان زتجان انتخاب شد و قبلاً هم در نهضت شیخ محمد خیابانی در حوزه‌ی سیزده بعنوان منشی فعالیت می‌کرد. شغلش کتابفروشی بود و روزنامه‌ی ستاره‌ی آذربایجان را هم اداره می‌کرد. او شاعر بود و اشعار زیر از اوست :

غزل

منیم سندن سورا عالمده ای مه بیر پناهیم یوخ
 الیمده یاره-پاره قلبدن غیری گواهم یوخ
 گدای کویونم بیر قول حساب ایت بار گاهنده
 نوزین شاه عدالتسن ؛ سنین تک پادشاهیم یوخ
 جفالر گورمیشم هالمده ای مه بی وفالردن
 وفالی نازنینیمسن سنین تک مهرماهم یوخ
 یانار پروانه تک دائم دل و جانیم فراقنده
 گناه اهلی گرک یانسن ؛ منیم که بیر گناهیم یوخ

حقیقت راهی تک بیر دوغری یول من تایمادیم زاهد
 حقیقت تک جهان ایچره منیم بیر دوغری راهیم یوخ
 همیشه خاطریم اوونداندی محزون کیم بو عالمده
 یانیمدا هم نفس اولماقلغا بیرداد خواهیم یوخ
 شاعر لر مجلسی ص ۲۱۴

هیئت

دکتر جواد هیئت فرزند شادروان علی هیئت مجتهد و رئیس سابق دیوان کشور بود، دکتر هیئت در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی در محله‌ی ششگلان تبریز متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه و دو سال اول رشته پزشکی را در ایران گذرانده و سپس به استانبول رفت و پس از اخذ دکترای پزشکی دوره تخصص جراحی را در استانبول و پاریس به پایان رساند و در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی به ایران بازگشت در همدت ۳۵ سال طبابت و جراحی در تهران به تدریس و تالیف کتابها و مقالات جراحی پرداخت و در فاصله‌ی سالهای ۱۳۴۳-۵۵ مجله‌ی دانش پزشکی را منتشر نمود (در این مجله بیش از پنجاه مقاله‌ی علمی به قلم او چاپ شده است) در کنار جراحی عمومی جراحی قلب را آغاز کرد و در سال ۱۳۴۷ اولین عمل پیوند کلیه و اولین پیوند قلب سگهارا در ایران با موفقیت انجام داد.

از سال ۱۳۴۲ به نمایندگی ایران در انجمن بین‌المللی جراحی و از سال ۱۳۶۲ به عضویت آکادمی جراحی پاریس انتخاب شد تاکنون بیش از بیست

مقاله و سخنرانی از او در کنگره‌های بین‌المللی جراحی به زبانهای فرانسه - انگلیسی در مجلات معتبر پزشکی خارجی چاپ شده است .

دکتر هیئت بموازات مطالعات و تالیفات پزشکی در تورکولوژی و فلسفه اسلام شناسی نیز صاحب مطالعه و اهل نظر است از سال ۱۳۵۸ با همکاری چند تن از دوستان خود مجله‌ی وارلیق را بزبانهای ترکی و فارسی منتشر نموده و در زمینه‌ی تورکولوژی تاحال شخصا هفتاد مقاله نوشته است .

دکتر جواد هیئت علاوه بر شغل اصلی خود در (جراحی) و نویسندگی استاد و تالیفاتی زیاد دارد که بشرح زیر می‌باشند .

- ۱- تورومبوز و فلیب و درمان آن
- ۲- کتاب جراحی عمومی
- ۳- نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان (زبان ترکی آذری)
- ۴- مقایسه‌ی اللغتين (مقایسه لغات فارسی و ترکی)
- ۵- زبان و ادبیات ترکی آذربایجان ایران در قرن بیستم (گزارش به ترکی استانبولی در چهارمین کنگره بین‌المللی تورکولوژی در استانبول)
- ۶- سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی .
- ۷- نگاهی به تاریخ و فرهنگ ترکان و خلاصه تاریخ فلسفه‌ی غرب (آماده‌ی چاپ)

دکتر جواد هیئت علاوه بر شغل خود و کتابهایی که نوشته است به ادبیات پارسی هم توجه زیادی دارد و گاهی هم شعر می‌گوید .

از اوست :

دل دیوانه

امشب چه کنم جاننا با این دل دیوانه

خون می‌چکد از دیده لبریز چو پیمانه

دل سوخته از هجرش جان سوخته تراز دل

از سوزش جان و دل هم سوخته جانانه

امشب ز فراق یسار آرام نیارم شد

کی خواب توان رفتن با این دل دیوانه

امشب شب‌بلدا شد ، دل واله و شیدا شد

بی آن مه دلجویم منزل شده و پیرانه

بس صبر و شکیبایی در هجر همی کردم

دیگر چه شکیبایی ؟ گشتیم چو دیوانه

جان و دل و عقل و هوش شد با نگرهی مدهوش

وز برق نگاهی شد روشن دل و کاشانه

عشق تو و عقل و هوش چون آتش و آبستی

دیوانه کجا باشد همصحبت فرزانه

امشب همه می‌سوزم تا جان و تن افروزم

چون شمع که می‌سوزد در حسرت پروانه

یالقیز

نامش حمید فرزند صباغ ایرانی که در سال ۱۳۱۶ شمسی در تبریز متولد شده است. تحصیلات مقدماتی را بپایان رسانیده و به تهران رفته و در چاپخانه مشغول حروفچینی شد و بعداً به تبریز مراجعت کرده و در سال ۱۳۳۷ در ارتش استخدام و مشغول شد و ۱۲ سال در آنجا خدمت کرده و بعداً باز خرید شده و در بازار مشغول کار شده است.

اشعار یالقیز طنز و انتقادی است و یالقیز، تخلص می‌کند. او به مطالعه و تحقیق علاقه زیادی دارد.

یالقیز شعر زیاد گفته و اشعارش قابل استفاده است.

از اوست :

قوردون عاقبتی

بیر حکایت دی شیرین ، نقل اندیرم هر بیله نه

بیلیرم خوش گله جک آغلابانا ؛ یا گوله نه

تولکوبیر گون دولانیر دی آجینا ، چول-باییری

گوردو بیر یثرده قویون قویروغو ، منت یشیه نه

باخندی چوخ دقتله ، گوردو قورولموش نله وار

بو یشمک یاخشدیر ، آما او ناچوخ ، بیلمه یه نه

دولانیب چون-باییری آخیری بیر قورد تمایب

گوردو قورد آز قالیری لاپدا آجیندان دیله نه

دئدی : سردار رشیده بو کی زیبلده دهیل
 بیر نیکه اتلن اؤتر چوللری سوم-سوم سوله نه ؟
 گل گئدک ، وار بویاخینلیقد ا عجب یاغلی نیکه
 من دو یونجا یشیم ، سنده یه گونلون سوه نه
 آپاریب وئردی نشان گورجک همان قوردو گوروب
 آللار ساده لر عالمده سیاست بیلمه نه
 تله شاقیلدادی قویروق آتیلیب ، قوردتوتولوب
 دنیا دا ایش بئله دی هر بیلمه نه ، بیلمه یه نه
 قویروغو تولکو بشیر ، قورددا زاریلدیر تله ده
 دئییری اؤز - اؤزونه : باشیما کوللر اله نه !
 قورد دئدی : تولکوداداش ! من هاچان آزاد اولارام ؟
 یا منه قالدی آزادلیق داها بیرده اؤله نه ؟
 ایشلرین آخیرینی ، تولکودئدی ، کیم بیلیری ؟
 قورتولوش قالدی عم اوغلو داها صیاد گله نه
 واردی «بالقیز» بو حکایتده نصیحت بیلیرم
 یوخ ایشین بیلمه ین ایله ؛ ائت اشاره بیلمه نه

چک و سفته ایشی

ساتمیشام جنس لری ؛ آلمامیشام مدرکینی
 اؤلمه ییم کاشکی گوروم من اله آلدیم چکینی

قورخورام کی ، چک آلبنجا ، آلا لار الده کینی
 چوخ باخیب دفتره یانما ، منی یاندرماداداش
 قئیدن چک لری ، اللرده دولاندرما، داداش
 بو آغیر ایشدی ، بوایش گردوزه له چنگک آپارار
 ساده وجهیله دوزه لمز ، بوبیر آز چنگک آپارار
 بو وضعیت هامینی قبر ائوینه : لنگک آپارار
 او طاماح گوزلرینی بانکا سولاندرما، داداش
 اعتبار سفته سینی ، الده دولاندرما، داداش!
 کاش اولم دوشمه یه بیر عده یه هرگز نظریم
 قیشلاریم کاش سینا ، دوشمه یه بانکا گذریم
 بیلیرم واردی منیم چوخلو بو ایشده ضرریم
 چوخ کیچیلیمه رئیسه ، حالی دولاندرماداداش
 حسابین آیدین ائله ، چوخدا بولاندرماداداش
 گلیمه میش فکر ایله بیردیم نه گوزه ل دیر بوبازار؟
 ایندی لیکن گورورم ، بوبازار اولدو دل آزار
 حیف اولا عومر کتچیر ، گورسنیری ایندی مزار
 بوندان آرتیق ایشینی چوخدا اوزاندرماداداش
 بو نزول خواره لری بئله داداندرما داداش
 چاره یوخدور، دولانیب تیمچه لری خرجی تاپیم
 دولانیم بیرده ده سی اولموشو ، ولخرجی تاپیم

کهنه قالی ، یاموصول ، پشتی و مرفنجی تاپیم
 سنده بو سوزلریله خلقی دایاندیرما داداش
 زیری-زاری بویاتانلاری اویاندیرماداش
 ادبیات اوجاغی ص ۴۲۵

یحیی اسلامی

در سال ۱۲۸۳ هجری شمسی در تبریز در یک خانواده‌ی روحانی قدم به
 عرصه‌ی وجود گذاشته تحصیلات ابتدایی خود را در صرف و نحو از والدش
 حاج شیخ عبدالرحیم و ادبیات عربی ، فقه ، حکمت و فلسفه را از سید عبدالعظیم
 مجتهد فرا گرفته است .
 او به فرا گرفتن زبان انگلیسی هم همت گماشته و با ابتکارش خود آموزی
 بزبان انگلیسی در شکل نصاب الصبیان نوشته و به چاپ رسانده است . اسلامی
 شغل آزاد انتخاب کرده و با تاسیس کارخانه نساجی ضمن خدمت به اقتصاد کشور
 از این طریق امرار معاش می کرد ، اسلامی مردی فعال و مبتکر و عاقل و نجیب
 است و به شعر و شاعری نیز علاقه دارد .
 از اوست :

ایسترم دنیا باغیندا بیر صفالی گول اکم

عالمین نقشین سیلیب بیر نقشه‌ی زیبا چکم

قارداشی ، قارداشا دشمن ائیله‌ین مرزی پوزام

مهربان انسانلارا لایق یشی دنیا تیکم

حق سئوہن ملت لری سوق ائتمگه قارداشلیغا
 سنده گل : مس وئرسیمه سانما سین دشمن تکم
 یوسفم من ، یادلارا ساقمیس منی قارداشلاریم
 آممان ، ممکن دگیل شانای ائلیمدن ال چکم
 گاه : شاقاقلوس ، آدقویوب ، ایستر کسب آتسین منی
 باغرینا گاهی باسیب ، سنله دثیه رهم مسلکم
 چوخ چالیشدی اوو چو ، ایستردی منی سالسین تورا
 سویله از حمت چکمه سین ، من اوندان آرتیق زیر کم
 کیم بو حقى ظالمه قائل اولوب ؟ ایلر بویو
 او توکه جامه شرابی ؛ من گوزومدن باش توکم !
 قویما رام رنگیم سارالسین هر قدر قانیم آخا
 معتقد بیر دشمنیم ، من شیر اوره کلی بابکم
 بیر اووچ قانین مگر وارمی او قدری قیمتی ؟
 بالوارام جلاده ، یا نسامرددن منت چکم
 دوستلار گوروشو ص ۱۰۲

یسنای تبریزی

نامش رحیم چاوش ، متخلص به یسناکه در سال ۱۳۱۵ شمسی در تبریز
 متولد شده و تحصیلات ابتدایی و اولیه را فرا گرفت و وارد موسسه تربیت معلم
 شد و با اخذ مدرک رسمی به استخدام اداره فرهنگ درآمد است .

یسنّا شاعری است خوش قریحه و طبع موزون و لطیفی دارد و مخصوصاً
در مثنوی بحرزیادی پیدا کرده است و اغلب اشعار او غزل و مثنوی و دوبیتی
می باشد ضمناً شعر نو نیز می گوید و در شعر پیرو فریدون توللی است .
از اوست :

زندگی

زندگی داستان درد و غم است	پس چه حاجت به بحث بیش و کم است
هستی و نیستی به هم نزدیک	فاصله بین ایندو يك قدم است
دل میازار بهر دنیایی	عشق می ورز کآخرش عدم است
ليك هرگز وفا ز دست نخواه	گلرخانرا وفا به عهد کم است
از ره دور زندگی مهراس	که فراز و نشیب پر پیچ و خم است
عاشق علم باش و فضل و هنر	که به لوح کمال این رقم است

ملت بی هنر شود فسانى

جاودان آنکه صاحب قلم است

نغمه های تبریز ص ۱۲۹

فہرست اسامی کسانِ خاندانِ آنها



- آبادی باویل (محمد) ص ۶۲ آخوند ملا کاظم خراسانی ص ۱۴۴
- آخوند ملا محمد ممقانی ، پدر نیاز تبریزی ص ۱۷، ۱۵
- آدلی تبریزی (میر اسماعیل جبیری نژاد) ص ۶۳ آدم ص ۱۲، ۱۹۱، ۳۸۳، ۴۲۷
- آذربیکدلی ص ۱۹۴، ۴۳۵
- آذر تبریزی (جواد کناره چی) ص ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳
- آذرلو تبریزی (احمد) ص ۷۳
- آذر منیر تبریزی (ابراهیم) معروف به خطاط ص ۷۵، ۷۶
- آذری (سید علی) ص ۷۶، ۷۷، ۷۸
- آرش تبریزی (اسد آزمون) ص ۷۸، ۷۹، ۸۰
- آرزوی تبریزی (حسین) ص ۸۱، ۸۲، ۸۳ آرنک (سیده مصطفی) ص ۸۳، ۸۶
- آزاده تبریزی (محمود محمودپور) ص ۹۱، ۹۲
- آزمون تبریزی (محمود ملاماسی) ص ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶
- آغ یارلی هریس تبریزی (حسین) ص ۹۶، ۹۷ آقا جمال خوانساری ص ۳۰
- آقا حسین خوانساری ص ۳۶
- آقامیرزا علی اصغر مستوفی ، پدر نظام تبریزی ص ۱
- آقامیرزا رضی ص ۴۷۳ آقا سید ابوالقاسم خوانساری ص ۵۱۷
- آقامیرزا محمود خوبی ، معروف به اصولی ص ۱۷
- القای تبریزی (احمد محمدیان) ص ۹۸، ۹۹
- آقامیر محمود شکسته بند ، پدر فجری ص ۵۵۹

- آلباری (حسین) ص ۱۰۶ آی برینسکی ص ۲۹۳
 آیدیق تبریزی (فایقی) ص ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
 آینه تبریزی (حمید نظری) ص ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۴
 آیت الله میرزا صادق آقامجتهد ص ۵۹
 آیت الله کمپانی ص ۵۱۷ آیت الله نایینی ص ۵۱۷
 آقا علی مدرس ص ۵۱۷
 آیت الله میرزا محمد مجاهد تبریزی ، پدر پروانه ص ۱۹۳
 آقا سید حسن بادکوبه‌ای ص ۵۱۷
 آیت الله مولانا ، پدر مولانا ص ۱۲۴
 آیت الله حاج سید ابراهیم دروازه‌ای ؛ پدر مهری تبریزی ص ۶۲۵

الف

- ابراهیم آقا ص ۱۳۵ ، ربه امیر خیزی ص ۱۳۳، ۶۶۷
 ابراهیم ، پدر پاکباز تبریزی ص ۱۸۳ ابن یمن ص ۳۸۱
 ابراهیم ص ۴۵۳ ربه شهنازی ص ۴۵۲
 ابوالحسن ص ۱۰ ربه نعیمی ص ۱۱، ۹
 ابو الفتح اعتصامی ص ۲۰۰ ، ربه پروین اعتصامی ص ۱۹۹
 ابوسعید ابی‌الخیر ص ۳۸۱
 ابو محمد تبریزی ، پدر نعیمی تبریزی ص ۹
 ادوارد براون ص ۲۶۸

- ادیب الممالک فراهانی ص ۱۷، ۲۰، ۲۱ ادیب پیشاوری ص ۱۳۹
- احمد حسین پور پدر سعدی زمان ص ۳۶۸
- احمد رضایی فرهمند ، پدر شفق تبریزی ص ۳۹۴
- احمد خرم ص ۳۳۴ ربه رفعت ص ۳۳۲
- اردا تبریزی (سعید بهروزی) ص ۱۰۶
- ارغوان (محمد امیری آلاق) ص ۱۰۸
- ارکانی تبریزی (حمد الله) ص ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
- اسیر ، پدر مرشد تبریزی ص ۶۱۴
- اسد آقاخان ، مدیر روزنامه ملت ص ۱۳۵ اسماعیل پاشا ص ۲۹
- اسکندر ص ۸۵، ۹۱، ۳۹۲
- اسیر تبریزی (حسن جداری) ص ۱۱۲، ۱۱۵
- اشرف صحبتی ، ربه نظمی تبریزی ص ۸
- اشعب ص ۴۹۹ اصولی تبریزی (علی) ص ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
- اعتماد ناطق تبریزی (میر مهدی) ص ۱۱۷، ۱۲۱
- اعتمادالتجار پدر عالم تاج تبریزی ص ۵۲۴
- افشار تبریزی (رضا) ص ۱۲۱، ۱۲۴ افلاطون ص ۲۰۹ اقلیدس ص ۵۱۷
- اکبر شاه ص ۸ الله قلی ، پدر حسنی تبریزی ص ۲۵۵
- امر الله غزنوی تبریزی ص ۱۲۴
- امیر تبریزی (امیر هوشنگ عظیمی) ص ۱۲۹، ۱۳۰ امیر ابوعلی سیمجور ص ۷۶
- امیر تیمور ص ۹، ۱۰ امیر خسرو دهلوی ص ۵۱

- امیرحشمت ص ۱۳۵ امیرخانی تبریزی (دکتر محمدباقر) ص ۱۳۱
 امیری فیروز کوهی ص ۶۱۴
 امیرخیزی تبریزی (حاجی اسماعیل) ص ۱۳۳، ۱۳۴، ۳۶؛ و ۱۳۷، ۱۳۹، ۳۲۲، ۳۶۱
 امیدتبریزی (حسین) ص ۱۲۵، ۱۲۹ امین احمدرازی ص ۴۱
 امین الدوله ص ۱۴۷ امین پور (دکتر جواد) ص ۱۴۴
 انوری ص ۵۱، ۴۷۶ اوحدی ص ۳۸۱
 اولدوز تبریزی (حسین فیض الهی) ص ۱۴۶ ایاز ص ۱۳۲
 ایرج میرزا ، ملقب به صدرالشعرا ص ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱
 ایلدریم تبریزی (ایوب) ص ۱۵۱
 ایلقار تبریزی (صمد) ص ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶

ب

- بابا طاهر ص ۳۸۱ بابا مزید ص ۵۰
 بابک خرم‌مدین ص ۶۴، ۲۴۲؛ ۴۴۴، ۵۸۳ باغبان‌باشی (مهدی) ص ۱۵۶
 باغشمالی تبریزی (فریدون) ص ۱۵۸ باقرخان ص ۶۴، ۲۴۲، ۳۶۱
 باقری (خلیل) ص ۱۵۹ بانوشوری ، مادر پروین اعتصامی ص ۲۰۰
 بحیرا ص ۱۹ بختیار وهاب‌زاده ص ۱۰۸
 براهنی تبریزی (رضا) ص ۱۶۰، ۱۶۱ بطلمیوس ص ۵۱۷
 برزگر (نقی) ص ۱۶۱، ۱۶۲
 بلوری ص ۱۳۵ بوذر ص ۱۸۹، ۳۱۴

بوذری تبریزی (محمدنژاد بوذری) ص ۱۶۶، ۱۶۷
 بوذرجمهر حکیم ص ۵۰۶
 بهادر تبریزی (محمدصادق) ص ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹ بیانی ص ۳۸۱
 بیدار تبریزی (حاجی محمدحسین) مشهور به پیشکچی ص ۱۶۹
 بیژن (بیژن خاکپور) ص ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
 بینام تبریزی (علی حریرچی) ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳

پ

پاکباز تبریزی (محمود) ص ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷
 پدیده تبریزی (دکتر بیوک) ص ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
 پروانه (محمدعلی مجاهدی) ملقب به شمس الدین ص ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
 پروین اعتصامی ص ۱۰۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۲، ۴۷۶، ۵۳۰
 پسیان تبریزی (حسین) ص ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰
 پسیان تبریزی (حسینعلی سلطانزاده) ص ۲۱۶
 پسیان تبریزی (کامل تقی خان پسیان) ص ۷۶، ۲۱۵، ۲۱۶
 پیشه‌وری ص ۴۷۷

ت

تاج الشعرا (مولانا بنیم) پدر عابد تبریزی ص ۵۲۴، ۵۵۲

تربت (محمد علي) ص ۳۲۲، ۱۳۴، ۵۰ تقی کاشانی ص ۴۱
 تقی زاده (سید حسن) ص ۱۳۴ تقی زاده (سید رضا) ص ۲۲۰
 تنها (غلام حسین مولوی) ص ۲۲۴، ۲۲۳ تهمتن ص ۳۳۵، ۳۲۶، ۱۴۳

ث

ثالث تبریزی (سلیمان جودی) ص ۲۲۵
 ثمری (ربه عالم تاج تبریزی) ص ۵۲۴

ج

جامی ص ۳۸۱، ۲۰۲، ۱۷۸
 جبرئیل ص ۵۲۷، ۵۲۱، ۳۸۵، ۲۷۲، ۲۶۶
 جدیری (داود جدیری قالیچه کی) ص ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹ جلوه ص ۵۱۷
 جعفرار کانی پدر ارکانی تبریزی ص ۱۱۰
 جلال الدین محمد بلخی ص ۸۱
 جمشید تبریزی (جمشید علیزاده) ص ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲
 جمالیان (سید رضا) ص ۲۳۱ جمشید پادشاه ایران ص ۴۲۳
 جنابی (محمد علی جنابی شریفی) ص ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۴
 جواد جوانشیر؛ پدر خادم تبریزی ص ۲۶۲
 جویا ص ۵۹۵ ربه مانوس ص ۵۹۴

ج

جنگیز ص ۱۲۷، ۳۰۶، ۳۶۰ جای اوغلو ص ۵۷۵

ح

حاتم طائی ص ۱۸۸، ۳۰۶، ۳۴۴، ۳۷۵ حاج بکتاش ولی ص ۹

حاج حسن بادامچی ص ۱۶۰ حافظ شیرازی ص ۶۵۷

حاج حمید مصری ؛ پدر ساقی تبریزی ص ۳۴۷

حاج شیخ علی اکبر ؛ پدر خامنه‌ای ص ۳۶۸

حاج عباس مجددشهریز ، پدر مجدد ص ۵۹۹

حاج میرزا علی سلطان القرایی ص ۵۹۹

حاج علی کناره‌چی ، پدر آذر تبریزی ص ۶۶

حاج محمد تقی ؛ پدر امیر خیزی تبریزی ص ۱۳۴

حاج محمد علی بادامچی ص ۱۳۵، ۱۶۰

حاج میر آقا خشکناهی ؛ پدر سید رضا خشکناهی ص ۳۲۰

حاج میرزا حسن مجتهد ص ۳۴؛ ۳۷۱

حاج میرزا شفیع زاهدی ، معروف به پیرزاده ص ۱۵، ۲۸

حاج میرزا کاظم طباطبایی ، معروف به حاجی وکیل ص ۱۷

حاج میرزا علی کافی ص ۵۱۷

- حاج میر آقا خشکنابی؛ پدر استاد شهریار ص ۴۱۶
- حاج جعفر دایی ز به صافی ص ۴۵۶
- حاج لطفعلی خرازی پدر صبا ص ۴۶۳
- حاج محمد حسین پدر فایز ص ۵۵۲
- حاجی محمود پدر فتی تبریزی ص ۵۵۲
- حاج میرزا عبدالکریم معروف به ملاباشی، پدر صفای تبریزی ص ۴۸۶
- حاج میرزا اجوادخان پدر صمیمی تبریزی ص ۵۰۰
- حاج میرزا ملک، پدر نقی برزگر ص ۱۶۱
- حاج میرزا مونس خان فخیم‌الملک ص ۱۶۸
- حاجی قلی دوا فروش ص ۳۸۲
- حاج میرزا احمد مدرس، پدر شیوای تبریزی ص ۴۴۸
- حافظ ص ۸۱؛ ۹۱؛ ۱۲۵؛ ۱۷۱؛ ۱۷۴؛ ۲۳۲؛ ۲۶۲؛ ۳۲۷؛ ۳۴۴؛ ۳۶۲؛ ۳۸۹؛ ۴۷۶
- ۴۹۳، ۵۳۰، ۵۴۹، ۶۱۴
- حامد تبریزی (حمید سیدنقوی) ص ۲۳۷؛ ۲۳۸؛ ۲۳۹؛ ۲۴۰؛ ۲۴۱؛ ۲۴۳؛ ۲۴۴
- حبیب‌ساهر ص ۵۷۵
- حجت الاسلام حاج میرزا علی اکبر مجاهد تبریزی ص ۱۹۳
- حر ص ۳۱۵
- حریرچی (اسماعیل) ص ۲۴۷
- حریری (دکتر علی اصغر) ص ۲۴۴
- حزین تبریزی (حیدر گنجعلی خسروشاهی) ص ۲۴۹؛ ۲۵۱
- حسان (حبیب چاپچیان) ص ۲۵۱؛ ۲۵۲؛ ۲۵۴
- حسن، پدر شیدای تبریزی ص ۴۳۸

- حسرت (سید محمد رضا طاهری) ص ۲۵۴، ۲۵۵
- حسن ، پدر داشقین ص ۲۹۱ حسنعلی خان امیر نظام گروسی ص ۱۴۷، ۲۳
- حسینی تبریزی (حسینی حسینی افشرد) ص ۲۵۵، ۲۵۶
- حسین علیپور رفیع پدر علیپور تبریزی ص ۵۴۵
- حسین رشید تبریزی ص ۵۷ حسین آقا فشنگچی ص ۱۳۴
- حسینقلی سودار اقبال ، پسر بہادر تبریزی ص ۱۶۷
- حسینی (سید سلمان) ص ۲۵۹، ۲۶۲ حضرت داوود ص ۴۸۱
- حضرت ابراہیم ص ۹۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶
- حضرت امام حسین (ع) ص ۴۱، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۶۹، ۵۰۵، ۵۲۶، ۵۶۰، ۵۲۸
- حضرت امام حسن مجتبی ص ۵۰۵ حضرت امام جعفر صادق ص ۵۰۵
- حضرت ایوالفضل العباس (ع) ص ۲۷۲
- حضرت امام حسن عسکری ص ۵۰۵ حضرت رقبہ (ع) ص ۸۴
- حضرت زینب ص ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۸۴
- حضرت امام جواد ص ۵۰۵ حضرت امام رضا ص ۵۰۵
- حضرت سلیمان ص ۲۲، ۷۱، ۹۶، ۱۴۲، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۵۱، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۴
- ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۸۱، ۵۶۳، ۶۳۲
- حضرت علی امیر المومنین (ع) ص ۲، ۱۶، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۴۵، ۱۹۰
- ۱۹۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۴۳، ۳۴۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۴
- ۵۰۶، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۴، ۶۵۲، ۵۵۴، ۵۵۸

حضرت عیسی مسیح (ص) ص ۱۳، ۲۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۶۲، ۳۶۳، ۴۲۵،

۴۸۱، ۵۷۱، ۶۳۲، ۱۹۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷،

حضرت فاطمه زهرا (ع) ص ۸۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۸۶، ۵۰۵، ۵۶۰،

حضرت محمد (ص) ص ۶۰، ۸۴، ۱۹۴، ۵۲۴، ۶۳۱،

حضرت امام محمد باقر ص ۵۰۵ حضرت موسی کاظم ص ۵۰۵

حضرت مریم ص ۱۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۴۲۵، ۴۷۶،

حضرت معصومه (ع) ص ۱

حضرت مهدی امام زمان (عج) ص ۲، ۸۶، ۲۸۷،

حضرت امام هادی ص ۵۰۵

حضرت موسی (ع) ص ۱۲، ۴۷، ۷۱، ۸۵، ۹۱، ۱۹۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۶۳۲،

حضرت نوح ص ۹۱، ۹۶،

حضرت یعقوب (ع) ص ۷۱، ۱۹۱، ۲۵۶، ۴۲۱،

حضرت یوسف ص ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۲۷، ۷۱، ۱۹۱، ۱۴۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۳۰، ۴۲۱،

۴۲۳، ۴۸۱، ۵۷۰، ۵۹۷، ۶۱۰، ۶۳۰،

حضرت یونس ص ۹۶ حکیم محمد امین الحکما ص ۱۴۴

حکیم محمد حسین قمی ص ۲۸، ۲۹،

حلاج (متصور) ص ۸۲

حوا ص ۱۲، ۱۹۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۵۱۸، حوا ص ۳۸۳، ۴۲۷،

حیدر بهار، ربه ناجیان ص ۶۳۱



خادم تبریزی (فیروز) ص ۲۶۶، ۲۶۲ خاقانی ص ۵۸۳، ۴۷۶، ۲۴۳

خامنه‌ای (جعفر) ص ۲۶۸، ۲۷۰ خامنه‌ای (جعفر) ص ۵۱۴

خامه‌یار (سید یوسف بهجت) ص ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳

خدا ص ۱، ۹، ۱۲، ۱۶، ۲۲، ۳۳، ۵۰، ۶۰، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۳۹

۲۴۰، ۲۴۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۰۴

۳۲۸، ۳۳۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۲۹

۴۳۷، ۴۵۸، ۴۶۵، ۶۱۳

خسرو ص ۱۸ ربه نیر ص ۱۷، ۷۱، ۲۷۲، ۳۶۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۸۴، ۵۰۲

۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۷، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۴

۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱

خسرو دارابی ص ۲۷۳، ۲۷۴

خضر ص ۴۸، ۷۰، ۹۰، ۲۷۲، ۳۶۵، ۳۹۳

خطیبی تبریزی (قهرمان) ص ۲۷۵ خواجه امیر طوسی ص ۴۷

خواجه عبدالله انصاری ص ۳۸۱

خواجه اشرف الدین هارون جوینی ص ۴۷، ۵۲، ۵۳

خواجه رشید الدین وزیر ص ۴۸، ۵۲ خواجه نصیر الدین طوسی ص ۴۹، ۵۷

خوشمیرام تبریزی (غلامحسین) ص ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳

خوندل (حیدر) ص ۲۸۷؛ ۲۸۳ خیر الله، پدر صالحی ص ۴۵۸

خیابانی ص ۵۸۴ خیام ص ۶۰۵

د

داریوش، پادشاه ایران ص ۴۲۳ دارا، پادشاه ایران ص ۴۲۲

دادمهر تبریزی (کریم) ص ۲۸۸؛ ۲۸۹؛ ۲۹۱

داشقین (غلامحسین) ص ۲۹۱؛ ۲۹۲ داوود پدر علومی تبریزی ص ۶۳۹

دانش (یحیی آریانپور) ص ۲۹۳ درفش (مظفر) ص ۲۹۳

درویش تبریزی (ابراہیم رنجدوزان) ص ۲۹۵؛ ۲۹۶؛ ۲۹۷

درویش (استاد عزیز دولت آبادی) ص ۳۰۰؛ ۳۰۱؛ ۳۰۲؛ ۳۰۴؛ ۳۰۷؛ ۳۰۸؛ ۳۰۹

۳۱۰؛ ۳۱۱؛ ۳۱۲

دولتشاه سمرقندی ص ۴۹؛ ۵۰

دهخدا ص ۵؛ ۱۶؛ ۲۶؛ ۵۱۳

دیہیم (محمد) ص ۴۶۲؛ ۴۴۵

ذ

ذبیح السلطنہ ص ۱۶۸

ذهنی ص ۱۶۷؛ ۴۵۷

ر

راحی ش ۵۷۸

راشدی تبریزی (محمد حسین) ص ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷ رابعه ص ۵۳۰

رحیم ، ربه داد مهر تبریزی ص ۲۸۸

رستم ص ۱۲۷، ۱۶۳، ۱۸۸، ۳۴۵، ۴۱۹، ۴۷۶

رسول رضا ص ۳۱۸ رضاقلی خان هدایت ص ۲۹

رضاقلی میرزا ربه سید ص ۳۸۲

رضایی (علیرضا بلیان الملك) ص ۳۲۱

رضوی ؛ صاحب دیوان ص ۵۲

رعدی (دکتر غلامعلی رعدی آذر خشی) ص ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸

۳۳۱، ۳۲۹

رفعت (میرزا قفی خان) ص ۲۷۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵

رمزی تبریزی (علی اکبر عماد) ص ۳۳۶ رودکی ص ۱۷۹، ۳۵۹، ۴۷۶

روزگار (مجید گنجویان) ص ۳۳۷

رهگذر (سرهنگ حسینعلی رئیس شقاقی) ص ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱

رهمی ص ۵۳۲

ز

زال ص ۴۱۹، ۳۳۵ زرتشت ص ۱۹۱، ۴۲۵، ۵۸۳

زلفعلی ؛ پدر خلیل باقری ص ۱۵۹

زلیخا ص ۱۲؛ ۲۴؛ ۲۳۹؛ ۲۸۶؛ ۴۲۳؛ ۶۱۶



سالک تبریزی ص ۴۸۰ سارا ص ۵۲۷

سایلاق (خیر الله حق بیگی) ص ۳۴۱؛ ۳۴۲؛ ۳۴۳؛ ۳۴۴ سادچیکوف ص ۴۰۱

ساقی تبریزی (محمد) ص ۳۴۷؛ ۳۴۸؛ ۳۴۹؛ ۳۵۰؛ ۳۸۱

ساهر (حبیب) ص ۳۵۰؛ ۳۵۱

سپهری (مجتبی عشقپور) ص ۳۵۵؛ ۳۵۶؛ ۳۵۷؛ ۳۵۹؛ ۳۶۰؛ ۳۶۱؛ ۳۶۲

ستارخان (سردار ملی) ص ۶۴؛ ۱۳۵؛ ۲۴۲؛ ۳۶۱؛ ۴۴۴؛ ۵۸۴؛ ۶۲۹

سحر تبریزی (احمد محمد قلیپور) ص ۳۶۲؛ ۳۶۳؛ ۳۶۴

سخای تبریزی (حمید سخامهر) ص ۳۶۴؛ ۳۶۶؛ ۳۶۸

سردار سپه ص ۳۲۲ سردار مقتدر خان ص ۱۳۶

سلطان احمد تگودار ص ۵۲ سلطان القرای ص ۸

سلطان تبریزی (فرج سلطان آبادی) ص ۳۷۶

سلطان محمد خدا بنده ص ۵۲ سلطان محمود ص ۱۳۲

سبا ص ۵۶۳ سامان ص ۲۵۳؛ ۳۱۴؛ ۵۶۰

سعدی زمان (سید رضا) ص ۳۶۸

سعدی ص ۴۷؛ ۵۱؛ ۵۷؛ ۸۱؛ ۹۳؛ ۱۲۵؛ ۱۷۱؛ ۲۰۱؛ ۲۶۲؛ ۳۱۶؛ ۳۱۷؛ ۳۶۲

۵۳۰؛ ۴۷۶

- سعدالدین محمد بن علی مستوفی ساوجی ص ۵۲
 سعید (سعید مجتهدی) ص ۳۷۱؛ ۳۷۲؛ ۳۷۵؛ ۳۷۶ سنایی ص ۵۱
 سونمز قبری (کریم مشروطه‌چی) ص ۳۷۷؛ ۳۷۹؛ ۳۸۰
 سهراب ؛ پسر رستم ص ۴۲۱ سهیلی (میرزا احمد) ص ۳۸۱؛ ۳۸۲
 سیدا (سید رسول سعیدی) ص ۳۸۵
 سید باقر (صاحب کتابخانه) ص ۳۶
 سید (سید محمد علی میر فخرایی) ص ۳۸۲؛ ۳۸۴
 سید رضا خشک‌نابی ص ۳۲۰ سید سجادمروی ص ۱
 سید عماد الدین نسیمی شروانی ص ۱۲
 سید فضل الله حلال‌خور ص ۱۰ ربه نعیمی ص ۹
 سید فضل الله حروفیه ص ۱۰ ؛ ربه نعیمی ص ۹؛ ۱۱؛ ۱۴
 سید عباس ؛ پدر سیدا ص ۳۸۵
 سید هاشم حاج رسول صدقیانی ص ۱۳۴
 سوناخانم (دختر طالب‌اوف) ص ۵۱۵

❀ ش ❀

- شادمان ص ۳۸۷؛ ۳۸۶ شانی (مشهدی حسین) ص ۳۸۷
 شاهزاده افسر ص ۲۴۴ شاهزاده عباس‌علی میرزا ص ۱۶۸
 شاه عباس دوم ص ۲۸؛ ۲۹؛ ۳۹
 شاه صفی ص ۳۹ شاه نعمت‌الله ولی ص ۳۸۱

- شایق (غلامحسین حماد) ص ص ۳۸۸
- شائق (حاجی عبدالعلی نصفه) ص ۳۸۷؛ ۳۸۸
- شب‌خیز تبریزی (عباس) ص ۳۸۹؛ ۳۹۰؛ ۳۹۱
- شبگیر (احمد نورهان) ص ۳۹۲؛ ۳۹۳
- شرربگدلی ص ۱۹۴ شریف‌العلمای اصفهانی ص ۱۷
- شکيب تبریزی (احمد خانی ساتلو) ص ۴۰۲؛ ۴۰۴؛ ۴۰۶
- شکوهی ص ۲۵۵
- شفق تبریزی (سید نادر حسینی) ص ۳۹۷؛ ۳۹۸؛ ۳۹۹ شفق تبریزی (احد) ص ۳۹۴
- شفق (دکتر صادق رضازاده) ص ۳۹۹؛ ۴۰۰؛ ۴۰۱ شمر ص ۲۵
- شمس تبریزی ص ۳۰۵ شمس‌الدین محمد جوینی ص ۴۷؛ ۴۹؛ ۵۲
- شمشک (سید محمد حسن مبین) ص ۴۰۷؛ ۴۰۸؛ ۴۰۹؛ ۴۱۰
- شهبازی تبریزی (بانو اکرم) ص ۴۱
- شهرک تبریزی (محمد حسین طهماسب پور) ص ۴۱۴
- شهریار (محمد حسین بهجت تبریزی) ص ۶۵؛ ۶۶؛ ۸۱؛ ۱۰۰؛ ۱۲۲؛ ۱۷۴؛ ۱۵۱؛ ۲۳۲
- ۲۵۵؛ ۲۵۶؛ ۲۶۲؛ ۳۲۰؛ ۳۶۰؛ ۴۱۶؛ ۴۲۰؛ ۴۲۱؛ ۴۲۸؛ ۴۳۳؛ ۴۳۸؛ ۴۵۹
- ۵۸۳؛ ۴۶۳
- شیرانی؛ پروف‌سور ص ۸ شیرین؛ معشوقه فرهاد ص ۷۱؛ ۳۰۷؛ ۴۱۴؛ ۴۲۲
- شیخ ابراهیم حمویه‌یی ص ۵۲ شیخ اسماعیل هشترودی ص ۱۳۴
- شیخ سلیم ص ۱۳۴ شیخ عبدالرسول احقاقی ص ۱۶
- شیطان ص ۵۰۵؛ ۵۳۱؛ ۵۴۶

صحتی تبریزی (سرہنگ غلامرضا) ص ۴۶۹

صمد و ورغون ص ۱۰۸

صدیق تبریزی (محمد سہرابی) ص ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰

صدیق نخجوانی ص ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۵، ۴۷۳

صراف تبریزی (حاج رضا) ص ۵۷۸، ۴۸۶، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۷۹

صفای تبریزی (میرزا فضل علی مولوی) ص ۴۹۰، ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۸۶

صفوت تبریزی (محمد علی) ص ۵۱۲، ۴۹۹، ۴۹۸، ۴۹۴، ۴۹۳، ۴۹۱

صمیمی تبریزی (رضا) ص ۵۰۱، ۵۰۰

ض

ضیاء (دکتر سید ضیاء الدین میر فخرایی) ص ۵۰۸، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۲

ط

طاہر تبریزی (نقی کریم پور) ص ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸

طالب اوف (حاج میرزا عبد الرحیم) ص ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰

طباطبایی (آقا سید محمد) ص ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۶

طوفان تبریزی (محمد حسین ملحق) ص ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۲۱

ع

عارف قزوینی (ابوالقاسم) ص ۳۲۲

عباس اقبال آشتیانی ص ۵۷

- عابد تبریزی (محمد عابدی) ص ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۴
 عالی نسب (میرابوالفضل) ص ۵۳۵ عباسعلی ، پدر سپهری ص ۳۵۵
 عبدالحسین بیات (صاحب کتابخانه) ص ۵۱
 عاکف (مهدی مجتهدی) ص ۵۳۳، ۵۳۲ عالم تاج تبریزی ص ۵۳۴
 عاطف ص ۵۵۸
 عبدالله خان طهماسبی ، فرمانده لشکر آذربایجان ص ۳۲۲
 عبدالرحیم خلوتی ص ۵۸ عبید زاکانی ص ۴۷۶
 عبدالمجید فرشته زاده ص ۱۰
 عذرا ، معشوقه و امق ص ۵۷۲، ۴۲۶، ۳۰۷، ۱۹۰
 عزیزی تبریزی (رحیم) ص ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۶
 عسگری (استاد) ص ۲۵۸ ربه حسنی تبریزی ص ۲۵۵
 علاءالدین فریدون ، پدر همام تبریزی ص ۴۶
 علی اکبر ، پدر فرودی تبریزی ص ۵۶۱ علی اکبر ، پدر ارغوان ص ۱۰۸
 علی اصغر حکمت ص ۳۲۳ علی ، پدر شب خیز تبریزی ص ۳۸۹
 علی ، پدر شیاری ص ۴۳۶ علی بن احمد خوشنویس ص ۲
 علی قلی خان صاحب تذکره ص ۶ علیزاده ، ربه صائبی ص ۴۵۹
 هلیپور تبریزی (حاجی بیوک آقا) ص ۵۴۷، ۵۴۵
 علی سالار سعید حیدری ص ۲۰۱ علی واحد ص ۲۳۲
 عمار ص ۲۵۳ علومی تبریزی (محمد حسین کتابچی) ص ۵۴۱، ۵۳۹
 علیرضا تبریزی ص ۵۴۱ عماد خراسانی ص ۲۳۲، ۸۱

عمان سامانی ص ۱۹۴ عمر خیام ص ۵۸؛۵۷

عیوضی (دکتر رشید) ص ۵۶،۵۱،۵۰

عیانی (رحیم اسکویی) ص ۵۴۹،۵۴۸،۵۴۷

غ

غازان خان ص ۵۲ غروی (صاحب سفرنامه) ص ۲

غلامحسین میرزا ، پدر ایرج میرزا ص ۱۴۷

غلامرضا خان ، پدر پسیان تبریزی ص ۲۱۶

غلامعلی ، پدر مدرس تبریزی ص ۶۰۷

ف

فاخر تبریزی (محمد تقی فاخر یعقوبی) ص ۵۵۱؛۵۵۰،۵۴۹

فایز (حاجی عبدالعلی) ص ۵۵۲ فرخی یزدی ص ۴۷۶،۳۵۹،۳۴۲

فردوسی ص ۴۷۶،۳۸۱،۷۰ فرعون ص ۲۳۰ فردوسی ص ۵۳۰

فرصت غریب ص ۵۱ ربه همام ص ۴۶ فرخزاد ص ۴۷۶

فتی تبریزی (محمد علی) ص ۵۸۲؛۵۹۰،۵۵۸،۵۵۷،۵۵۶،۵۵۵،۵۵۴؛۵۵۲

۵۹۷،۵۱۸،۴۲۲،۵۶۸

فرهاد، معشوق شیرین ص ۴۱۴،۳۰۹،۹۴

فرهنگ (هاشم) ص ۲۵۲ ربه حسان ص ۲۵۱

- فربودی تبریزی (مختار) ص ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶
 فضل الله مولوی (قدام الوزاره) ص ۲۲۲
 فیوضات (ابوالقاسم) ص ۳۲۲ فضولی ص ۳۶۲، ۶۱۴
 فجری تبریزی (میرابو الفضل قاسمی امجدی) ص ۵۵۹، ۵۶۰
 فرخ (محمد حسین بیگ قیزیل داغی) ص ۵۶۶
 فرج ، پدر فرشی تبریزی ص ۵۶۶
 فرهخت تبریزی (بشیر) ص ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱
 فطرت (علی) ص ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴

قق

- قاآنی ص ۲۱
 قادر افشاپور ، پدر افشار تبریزی ص ۱۲۱
 قالیچی تبریزی (حمید جدیری) ص ۵۷۷، ۵۷۸
 قایمی (جعفر دباغ) ص ۵۷۸، ۵۸۰
 قارون ص ۳۰۴ قاضی محمد سعید قمی ص ۲۸، ۲۹
 قاضی محیی الدین محمد قزوینی ص ۵۲
 قدوسی (سید فتاح) ص ۵۸۰
 قلی آهنی ، پدر مانوس تبریزی ص ۵۹۴
 قدسی تبریزی ص ۱۴ قطب الدین شیرازی ص ۴۶، ۵۰، ۵۲
 قطران ص ۵۳۰ قطب الدین عشقی ص ۵۱

قطران ص ۲۴۳، ۳۰۵ قیس ص ۱۹۰، ۵۹۰

قوام السلطنه (احمد) ص ۴۰۱، ۴۰۰

قافلانقی (مرادعلی قریشی) ص ۵۷۶، ۵۷۵

ک

کاظم مجتهدی پدر سعید ص ۳۷۱

کاتبی تبریزی (دکتر حسینی) ص ۵۸۲، ۵۸۱

کربلایی علی مسیو ص ۱۳۴ کمال ص ۱۰ ربه نعیمی ص ۹

کامران تبریزی (کامران اسدی) ص ۵۸۶، ۵۸۴

گ

گلچین معانی ص ۴۶

گوهر (محمد حسین گوهرزای) ص ۵۹۲، ۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۶، ۱۲۴

ل

لاله (سید حسین حسینیان حقی) ص ۵۹۴، ۵۹۲

لایرتس ، ربه اشعار رسول رضا ص ۳۱۸

لقمان ص ۳۶۵، ۲۰۹، ۲۱ لعلی ص ۵۱

لنکرانی ، ربه رمزی تبریزی ص ۴۷۹، ۳۳۶

لیلی، معشوقه مجنون ص ۵۲۲، ۵۱۹، ۴۲۶، ۴۲۳، ۳۰۷، ۲۳۸، ۲۳۱، ۱۹۰، ۱۷۵

۶۳۰، ۵۲۷



- مأنوس تبریزی (حسینعلی) ص ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷
 مالک اشتر ص ۱ مانی ص ۱۴۰، ۳۰۶، ۳۶۱ محسّطی ص ۵۱۷
 مجاهد تبریزی (اسماعیل اکبرزاده زکی) ص ۵۹۸؛ ۵۹۹
 مجدد (فیروز) ص ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴
 مجنون ص ۶۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۷۵، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۲، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۱۴
 ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۶۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۴۴، ۵۷۲، ۵۸۲، ۶۳۰
 مجدفر تبریزی (غلامرضا) متخلص به قهرمان ص ۶۰۴، ۶۰۵
 محسن ایسه‌ظهوری ، پدر ایلقار تبریزی ص ۱۵۳
 محمدجعفر خیاط معروف به مخترع ص ۴۵۶
 محبی تبریزی (مهدیقلی) ص ۶۰۶
 محمد ، پدر باغشمالی تبریزی ص ۱۵۸
 محمد ، پدر نظامی تبریزی ص ۵
 محمدحسین شهبازی پورخیابانی ، پدر ایلدریم تبریزی ص ۱۵۱
 محمدقزوینی صاحب بیت مقاله ص ۴۸۸
 محمدحسین ، پدر دادمهر تبریزی ص ۲۸۸
 محمدعلی افتخارلشکر ، پدر رعدی ص ۳۲۱ محمدعلی، پدر درفش‌ی ص ۲۹۳
 محمدعلی ، پدر درویش تبریزی ص ۲۹۵
 محمدعلی ، پدر ثالث تبریزی ص ۲۲۵ محمدعلیخان ناطق ص ۱۳۵

محمدعلی میرزا ص ۴۵۷ محمد همراف ص ۵۱۵ ربه طالب اوف ص ۵۱۰

محمدعلی فروغی ص ۳۲۳ محمود ص ۱۰ ربه نعیمی ص ۹

مرتضوی تبریزی (دکتر منوچهر) ص ۶۰۸، ۶۰۹

مرتضوی (جمشید) ص ۶۱۲ مصطفی خان عسجدی ربه ناجیان ص ۶۳۱

محمود پسیخانی ص ۱۱ محمود هدایت ص ۵۰

مشیر سلیمی (صاحب ذیلی برزنان سخنور) ص ۳۰۱

مشیر نظام ص ۳۴ معین (محمد) ص ۱۴

معجز ص ۵۸۷؛ ۲۵۵ مظفرالدین شاه ص ۱۴۷

مقداد ص ۲۵۳ مسعود سعد سلمان ص ۶۱۱، ۳۸۱

(مستر هوار دباسکرویل) ، ربه شفق ص ۳۹۹

مدرس تبریزی (بهلول) ص ۶۰۸، ۶۰۷ ملا محسن فیض کاشانی ص ۶

ملا پناه واقف ص ۲۶۲ ملا هیجانی ص ۳۸۱

ملا محمد ، پدر فطرت ص ۵۷۳

مرشد تبریزی (امیر علی آذر طلعت) ص ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷

ملا محمد سراب ص ۲۸ ملك الشعراى بهار ص ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۰۱، ۲۴۴

میر حسین معصومی اسکوئی ص ۶۱۸

ملك ایرج خان ، ملقب به جمال الممالك ، ربه ایرج میرزا ص ۱۴۷

منیر (دکتر منیر طه) ص ۶۲۳، ۶۲۴ مفتاح (دکتر، صاحب کتابخانه) ص ۳۸

موسی ، پدر درویش ص ۳۰۰ موسی ، پدر شهنازی ص ۴۵۲

مظلومی (محمد) ص ۶۱۷؛ ۶۱۸ مولوی ، متخلص به صفا ص ۱۷

- مولانا حیرتی ص ۳۷ معصومی (میر حسن) ص ۶۱۸، ۶۲۱
 منظر (بانو قمر قاج شاه گلی) ص ۶۲۱، ۶۲۲
 مولانا حدادی ، پدر وقوعی ص ۴۱ مولانا ص ۱۷۱، ۲۰۲، ۲۶۲، ۳۰۵
 مولانا (حجت الاسلام حاج سید علی مولانا روحانی) ص ۶۲۴
 موید تابتی ص ۵۰ میرانشاه ص ۱۰ میربابا ، پدر آرنک ص ۸۳
 میر حسین طه ، پدر منیر ص ۶۲۳ مهدی تبریزی (سید مهدی امینی) ص ۶۲۵، ۶۲۷
 میرزا ابوطالب ، ربه نظام تبریزی ص ۱ میرزا اسماعیل نوبری ص ۱۳۵
 میرزا رفیع الدین ، ربه نظام تبریزی ص ۱
 میرزا اسلیم نایب الصدر طباطبایی تبریزی ص ۱
 میرزا جعفر صراف ص ۴۸۰
 میرزا جعفر منجم باشی ، پدر میرزا علی منجم باشی ص ۱۷
 میرزا علی منجم باشی ص ۱۷ میرزا علی اکبر قاری ص ۴۷۳
 میرزا علی یزدی زاده ، ربه ناجیان ص ۶۳۱
 میرزا عبدالحسین خان مقدم العدا له ص ۲۰۰ ربه پروین اعتصامی ص ۱۹۹
 میرزا فضلعلی ، ربه میر تبریزی ص ۱۷ میرزا طاهر وحید ص ۲۸
 میرزا محمد طسوجی ؛ معروف به ملا باشی ص ۱۷
 میرزا محمود فاضل مراغه ای ص ۳۱۳
 میرزا ابوسف خان مستشار الدوله ص ۱۹
 میر قوام الدین محمد رازی ص ۲۸، ۲۹
 میر محمد ، پدر اعتماد ناطق تبریزی ص ۱۱۷ میلانی (میر نقی) ص ۶۲۷



- نادر نادرپور ص ۶۱۴ ناجی (حسین باقرپور ناجی) ص ۶۳۰
- ناجیان (علی اکبر) ص ۶۳۱ نادر میرزا ص ۱۵، ۲۷، ۵۷، ۲۱۶، ۲۱۷
- ناصر خسرو ص ۲۰۱ تباتی ص ۵۸۴ ناصر الدین شہ ص ۴۵
- نجم الدین عبدالغفار ص ۵۲ نسیمی ص ۱۴۶ نصر آبادی ص ۳۰
- نظام السلطنہ مافی ص ۱۳۶، ۳۳۳
- نظام تبریزی (محمد رفیع) ، ملقب بہ نظام العلماء ص ۱، ۴۳، ۴۴
- نظامی ص ۵۱، ۵۶، ۲۴۳، ۴۱۶، ۵۸۳، ۶۲۹ نظامی عروضی ص ۲۰۲
- نظامی تبریزی (ابوالقاسم عزیزان) ص ۵
- نعیمی تبریزی (فضل اللہ) ص ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴
- نعمت تبریزی (ملا مومن) ملقب بہ ایمان ص ۶
- نظمی تبریزی (نظام الدین جوہر شناس) ص ۸ نمرود ص ۳۰۴
- ناجیان تبریزی ص ۶۳۱ نوری تبریزی ص ۱۴ ندایی ص ۳۸۱
- نسیمی شروانی ص ۱۲، ۱۴
- نقیب الاشراف ص ۸ نایب الصدر طباطبائی ص ۱ نعمت تبریزی ص ۸
- نعیمی تبریزی ص ۹، ۱۲، ۱۶ نظام الدین تبریزی ص ۱ نوری تبریزی ص ۱۱، ۱۴
- نظامی تبریزی ص ۵ نظام الدین تبریزی ص ۶
- نایب الصدر تبریزی ص ۱ نظام العلماء تبریزی ص ۱، ۳، ۴
- نیاز تبریزی (میرزا اسماعیل) ص ۱۵، ۱۶ سید سجاد مروی ص ۱
- نیر تبریزی (حجت الاسلام میرزا محمد تقی) ص ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۳۳
- نیستی تبریزی ص ۲۶ نیما یوشیج (علی اسفندیاری) ص ۱۰۹، ۲۷۱، ۳۳۵
- نوشیروان ص ۵۰۶

عبدالمک کندری ص ۵ ملامحسن فیض کاشانی ص ۸
حاجی میرزا شفیع تبریزی ص ۱۶ صادق طباطبایی ص ۲
سلطان القرائی تبریزی ص ۶ پروفیسور شیرانی ص ۶
آخوند میر محمد ممقانی ص ۱۵، ۱۷ ابو محمد تبریزی ص ۹ نظامی تبریزی ص ۶



وائق تبریزی (آقامحمد صالح) ص ۲۶
واحد تبریزی (ملار جبعلی) ص ۲۸، ۲۹، ۳۰
واصلی تبریزی ص ۳۱ وافی تبریزی ص ۳۲
والای تبریزی (میرزا علی والا) ص ۳۳ واله ابروانچی (میرزا علی) ص ۳۴
وامق ص ۱۹۰، ۴۲۶، ۵۷۲ وحید تبریزی ص ۳۷ وثوق الدوله ص ۵۳۳
وجدان تبریزی (میرزا باقر تبریزی) ص ۳۶ وحدت کرمانشاهی ص ۱۹۴
وحشی تبریزی ص ۳۶، ۳۸۱ وحشی بافقی ص ۱۰۹
وصالی تبریزی (سلطان محمد) ص ۳۹
وقایع نگار، پدر رضایی ص ۳۲۱ وقوعی تبریزی (محمد شریف) ص ۴۱، ۴۲، ۴۳
ولی تبریزی (ولی الله حکیم باشی) ص ۴۵، وحیدی تبریزی ص ۳۹



هاتف ص ۳۸۱ هاجر ص ۵۲۷ هادی تبریزی ص ۴۶
هاشمی ص ۱۰ ربه نعیمی ص ۹ هلال شیرازی ص ۳۸۱

هاملت ص ۳۱۸ هانی ص ۲۲

همام تبریزی (خواجه همام الدین محمد) ص ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶

همایی تبریزی ص ۵۷، ۵۸۳ هیئت (دکتر جواد) ص ۳۹

حافظ شیرازی ص ۶۵۷



یار احمد تبریزی ص ۵۷، ۵۸ یاری تبریزی ص ۵۸ یزید ص ۱۱۶، ۵۶۰

یحیی شیدا ص ۱۰۸، ۲۳۲ یکانی ص ۱۳۵

یوسف اعتصامی ، پدر پروین اعتصامی ص ۱۹۹، ۲۰۱، ۵۱۱، ۵۱۲

یوسف مجتهد تبریزی (میرزا یوسف آقا) ص ۵۹

یوسف تبریزی (میرزا محمد یوسف) ص ۵۹

فہرست اسامی کتب

ت

- آتشکده آذر ص ۵۸؛ ۵۷ آتشکده نیر ص ۱۷؛ ۱۸
- آداب الملوک (نظام تبریزی) ص ۱
- آذربایجان و وحدت ملی (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- آذربایجان تابلوسی (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- آثاری از شعرای آذربایجان ص ۳۵۵، ۳۲۰
- آهوان باغ (براهنی تبریزی) ص ۱۶۱ آتش دل ص ۶۵۱
- آغیرایلر (سؤنمز تبریزی) ص ۳۷۷ آتش دل ص ۶۵۱ آنزلیکا ص ۶۳۶
- آئین نو برای انشاء و نامه‌نگاری (ساقی تبریزی) ص ۳۴۷
- آینه اخلاق (اعتماد ناطق تبریزی) ص ۱۱۸
- آدمک حصیری ص ۶۳۶

الف

- احوال و آثار خوشنویسان ج ۳ ص ۴۰ اخبار غیبی نهج البلاغه (پروانه) ص ۱۹۴
- ادب و ادبیات (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- ادب باغی (ارغوان) ص ۱۰۹
- ادبیات اوجاغی ص ۷۵؛ ۶۶؛ ۸۰؛ ۸۳؛ ۹۲؛ ۹۶؛ ۹۷؛ ۹۹؛ ۱۱۲؛ ۱۲۴؛ ۱۵۳؛ ۱۶۷
- ۱۸۷؛ ۱۹۹؛ ۲۲۹؛ ۲۳۱؛ ۲۳۴؛ ۲۵۱؛ ۲۵۹؛ ۲۶۲؛ ۲۶۸؛ ۲۸۰؛ ۲۸۳؛ ۲۸۴؛ ۲۸۷
- ۳۰۰؛ ۳۴۷؛ ۳۵۰؛ ۳۶۴؛ ۳۶۸؛ ۳۷۷؛ ۳۸۱؛ ۳۹۱؛ ۳۹۴؛ ۳۹۶؛ ۳۹۹؛ ۴۰۶؛ ۴۱۰

۴۱۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۷۸، ۴۵۵، ۴۷۲، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۳۱

۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۴۸، ۶۵۴

از صبا تا نیما ج ۲ ص ۲۷۱، ۲۹۳ از نیما تا روزگار ما (دانش) ص ۲۹۳

استاد شهریارین تورکو دیوانی (شیدای تبریزی) ص ۴۳۸

اسلام در نظر دانشمندان غرب (صدیق نخجوانی) ص ۴۷۳

اسرار الشهادة (نظام تبریزی) ص ۱ اشعار برگزیده از دیوان ساهر ص ۳۵۱

از امپریالیسم تا سوسیالیسم (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱

اشعار گیلکی قاسم الانوار (درویش) ص ۳۰۱

اعمال قوافی (وحید تبریزی) ص ۳۸

اعیان الشیعه ص ۲۸، ۳۱ افسانه شب (ساهر) ص ۳۵۱

المیزان (علامه طباطبایی) ص ۵۱۸ اعلان حقوق بشر (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱

الدزیه ج ۱ ص ۴۵ الدزیه ج ۳ ص ۳۸

الدزیه ج ۹ ص ۵، ۸، ۹، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۵۹، ۳۲۱

الهیثمه والاسلام (هبة الدین شهرستانی) ص ۴۷۳

النفع العنبری فی احوال السید الحمیری (صفای تبریزی) ص ۴۸۷

الهام قایناتی (ارغوان) ص ۱۰۹

المیزان الانشاء (اعتمادناطق تبریزی) ص ۱۱۸

انتقاد از دیوان کمال خجندی (درویش) ص ۳۰۱ انجیل ص ۱۹۱

انگشتر الماس (امید تبریزی) ص ۱۲۵

انیس الادبا و سهر السعداء (نظام تبریزی) ص ۱

انجمن ادبى تبريز ص ۷۳، ۶۳، ۱۳۲، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۹۱، ۳۱۲، ۴۴۸، ۵۱۰، ۵۳۱

۵۷۱، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۴

اودلار وطنى (شيداي تبريزى) ص ۴۳۸ اودلوسؤزلر (شيداي تبريزى) ص ۴۳۸

او قزىل داغى (آيدىن تبريزى) ص ۱۰۰، ۱۰۲ اوستا ص ۱۹۱

اون جزوله (شيداي تبريزى) ص ۴۳۸ ايران ذاكرى (سيدا) ص ۳۸۵



بدائع الصنائع (وحيد تبريزى) ص ۳۸

بدرقه الصبيان (اعتماد ناطق تبريزى) ص ۱۱۸

براى تاج (دانش) ص ۲۹۳ برگ سبز (ساقى تبريزى) ص ۳۴۷

بردگى (دکتر کاتبى) ص ۵۸۱ بزرگان وسخن سرايان آذربايجان غربى ص ۱۶۶

بوستان خيال (درويش) ص ۳۰۱ بوستان سعدى ص ۳۱۶

بهشت سخن (ساقى تبريزى) ص ۳۴۷ بى دستها و بى پاها (سپهرى) ص ۳۵۶

بى ريانين اورهك سوزو (شيداي تبريزى) ص ۴۳۸



پایمردى (آذرى) ص ۷۶ پنج آينه (دکتر رعدى) ص ۳۲۴

پسر خان (شيداي تبريزى) ص ۴۳۸ پرهاى شکسته (گوهر تبريزى) ص ۵۸۶

ت

- تاریخ ادبیات (عباس اقبال) ج ۱ ص ۵۷
- تاریخ آراکل تبریزی (درویش) ص ۳۰۱
- تاریخ ادبیات ایران (دکتر شفیق) ص ۴۰۱ تاریخ تبریز (نادر میرزا) ص ۵۷
- تاریخ تحول نثر فارسی معاصر (درویش) ص ۳۰۱
- تاریخ فرهنگ آذربایجان ص ۱۳۴، ۱۳۶ تاریخ فلسفه (سپهری) ص ۳۵۶
- تاریخ مختصر نثر پارسی (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- تاریخ مدنی و فرهنگی آذربایجان (دکتر کاتبی) ص ۵۸۲
- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران نو (ادوارد براون) ص ۲۶۸
- تاریخ مختصر ایران تألیف هودن (دکتر شفیق) ص ۴۰۱
- تبریزیم (مجموعه شعر از درفش) ص ۲۹۴
- تحفة الامثال (نظام تبریزی) ص ۱ تحفه خاقانی (نظام تبریزی) ص ۱
- تحفه سامی ص ۲۶، ۳۱، ۳۸؛ ۵۹ تحقیق در قصاید خاقانی (سپهری) ص ۳۵۶
- تذکره سخنوران آران (درویش) ص ۳۰۱
- تذکره سخنوران قم (پروانه) ص ۱۹۴ تذکره دولتشاهی ص ۵۶
- تذکره شعرای معاصر ایران ص ۲۱۴
- تذکره شعرای قرن اول بهایی ص ۷۶ تذکره نصرآبادی ص ۳۰، ۶
- ترازنامه (درویش) ص ۳۰۱
- ترجمة الادب فی قواعد لغة العرب (نظام تبریزی) ص ۱

- ترجمه روانشناسی ترس گوستاو لوبون (سپهری) ص ۳۵۶
- ترجمه کتاب مراقبت‌های اولیه بهداشتی (بیژن) ص ۱۷۱
- ترجمه فیزیک (طاهر تبریزی) ص ۵۱۱
- ترجمه پندنامه مارکوس (طاهر تبریزی) ص ۵۱۱
- ترجمه کتاب ناصر خسرو و اسماعیلیان از آی. برنینسکی (دانش) ص ۲۹۳
- ترش و شیرین (امید تبریزی) ص ۱۲۵
- تصحیح دیوان خیالی بخارایی (درویش) ص ۳۰۱
- تصحیح دیوان کمال خجندی (درویش) ص ۳۰۱
- تصحیح دیوان وحدت کرمانشاهی (پروانه) ص ۱۹۴
- تصحیح گنجینه اسرار عمان سامانی (پروانه) ص ۱۹۴
- تصحیح و تدوین افغان‌دله از شرر بیگدلی (پروانه) ص ۱۹۴
- تفسیر خواجه رشیدالدین وزیر ص ۴۸
- تفسیر فارسی کبیر (محمدحسین قمی) ص ۲۹ تفریط بر توضیحات رشیدیّه ص ۵۰
- توطئه (بیژن) ص ۱۷۱ توشه‌ی عمر (عالم تاج تبریزی) ص ۵۳۴
- تفریحات علمی (امید تبریزی) ص ۱۲۵ تلواسه‌ها (شیدای تبریزی) ص ۴۳۸
- تهذیب الاخلاق (صراف تبریزی) ص ۴۸۱



- جرقه‌ای در نهایت شب (آدلی تبریزی) ص ۶۳
 جرقه‌ها تا شراره‌ها (آدلی تبریزی) ص ۶۳
 جغرافیای آذربایجان (ساهر) ص ۳۵۱ جغرافیای خمسه (ساهر) ص ۳۵۱
 جمالی اردستانی و کلیات او (درویش) ص ۳۰۱
 جمع مختصر (وحید تبریزی) ص ۳۷ جنایات زن (شیدای تبریزی) ص ۴۳۸
 جنایات سیلستر ص ۶۳۶ جنگل و شهر (براهنی تبریزی) ص ۱۶۱
 جنگ جهانگیر (دکبر شفق) ص ۴۰۱ جنگ دیهیم ص ۵۴۵، ۵۱۶

ج

- چهره آذربایجان در آینه تاریخ ص ۴۹۱، ۵۶ چطور خودتانرا انکشید (سپهری) ص ۳۵۶
 چهارده معصوم (فایز) ص ۵۵۲
 چطور می‌توانیم عمر طولانی کنیم (سپهری) ص ۳۵۶
 چند نکته درباره روضه اطهار ملا حشری (درویش) ص ۳۰

ح

- حداثق العارفین (صفای تبریزی) ص ۴۸۷ حقوق (سید سجاد مروی) ص ۱
 حقوق دول و ملل (نظام تبریزی) ص ۱ حقوق و صنعت (دکبر کاتبی) ص ۵۸۱
 حقوق نظامیه (نظام تبریزی) ص ۱ حقیقه الامر (نظام تبریزی) ص ۱
 حباتی زن نورعلیشاه (درویش) ص ۳۰۱

حیدر بابا (شهریار) ص ۱۰۰، ۱۵۱، ۴۵۹، ۴۶۲، ۶۳۸

خ

خاطرات وزیر مختار (دانش) ص ۲۹۳ خزان در بهار (حسنی تبریزی) ص ۲۰۵
 خاطرات مسافرت اروپا «دکتر شفق» ص ۴۰۱
 خزینه گنج الهی ص ۹ خلاصه الاشعار ص ۴۰، ۳۹
 خطیب تبریزی، درویش، ص ۳۰۰
 خودآموز دستور زبان فارسی «ساقی تبریزی» ص ۳۴۷
 خورشیدی که در تاریکی تبعید می درخشید «آذری» ص ۷۶
 خوشه ها «ساهر» ص ۳۵۱ خیام پنداری «صدیق نخجوانی»

د

داستان دوستان ص ۲۶، ۳۵، ۱۳۳، ۱۴۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۸۱، ۴۵۸، ۴۷۹، ۴۸۰
 ۴۸۶، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۱۶
 داستان دختران سپهر «امید تبریزی» ص ۱۲۵
 داستان ژما «سپهری» ص ۳۵۶ داستان هفت عروس «سپهری» ص ۳۵۶
 دانشمندان آذربایجان ص ۴، ۵، ۷، ۹، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹
 ۴۸۶، ۴۹۱
 دانستنیها «ساقی تبریزی» ص ۳۴۷ درخوشاب «مثنوی تبریزی» ص ۱۷، ۱۸
 دده قورقود «افشار تبریزی» ص ۱۲۱ دردهای ابدیت داردات تبریزی ص ۱۰۶

- دربای متلاطم (شیدای تبریزی) ص ۴۳۸
- در زوایای تاریخ (شیدای تبریزی) ص ۴۳۸
- در زوایای ادبیات (شیدای تبریزی) ص ۴۳۸
- دوستلار گوروشو ص ۵۸۴؛ ۳۲۵؛ ۳۲۱؛ ۷۸
- دمیه‌القصیر ؛ عصره‌اهل‌العصر ص ۵
- دیوان بساطی سمرقندی (درویش) ص ۳۰۱
- دیوان بیگانه نیشابوری (درویش) ص ۳۰۱
- دیوان اشعار (پروانه) ۱۹۴
- دیوان اشعار پروین اعتصامی ص ۲۱۴؛ ۲۰۱؛ ۲۰۰
- دیوان اشعار حافظ ص ۲۳۲؛ ۱۷۱
- دیوان اشعار رضوی (نظام‌تبریزی) ص ۵؛ ۲
- دیوان اشعار (سپهری) ص ۳۵۱ دیوان اشعار (سعدی) ص ۱۷۱
- دیوان اشعار (شکوهی) ص ۲۵۵ دیوان اشعار (شهریار) ص ۲۵۵
- دیوان اشعار (صائب) ص ۲۳۲؛ ۱۷۱ دیوان اشعار (صراف) ص ۴۸۱؛ ۲۵۵
- دیوان اشعار (صفای تبریزی) ص ۴۸۱ دیوان اشعار (فطرت) ص ۵۷۳
- دیوان اشعار (مولانا) ص ۱۷۱ دیوان اشعار (معجز) ص ۲۵۵
- دیوان اشعار (نیرتبریزی) ص ۲۶
- دیوان اشعار (واحدتبریزی) ص ۳۰
- دیوان اشعار (وحشی تبریزی) ص ۳۶
- دیوان اشعار (وحیدتبریزی) ص ۳۸

- دیوان اشعار (وحید تبریزی) ص ۳۹
 دیوان اشعار (وقوعی تبریزی) ص ۴۴؛ ۴۲
 دیوان اشعار (همام تبریزی) ص ۵۰؛ ۵۱؛ ۵۶
 دیوان اشعار (یوسف مجتهد تبریزی) ص ۶۰
 دهه عاشورا (صحاف) ص ۴۶۶ دوراهی؛ (مزدآ)، سرگذشت ص ۶۲۳
 داستان دوستان ص ۶۷۲؛ ۶۷۴

ذ

- ذیلی بردنتان سخنور (مشیر سلیمی) ص ۴۰۱

ر

- راه‌رهایبی مجموعه اقتصاد (دکتر شفق) ص ۴۰۱
 راه‌نو (ساقی تبریزی) ص ۳۴
 رجال آذربایجان در عصر مشروطیت ص ۴؛ ۲۱۶؛ ۴۸۶؛ ۴۹۱؛ ۵۳۲
 رباعیات عمر خیام ص ۵۷ رساله توحیدیه (اصولی) ص ۱۷
 رساله در استصحاب (صفای تبریزی) ص ۴۸۷
 رساله در امر آمر (صفای تبریزی) ص ۴۸۷
 رساله در مقایسه فلسفه دکارت (سپهری) ص ۳۵۶
 رساله (نیر تبریزی) ص ۱۸

- رساله در احکام اراضی خراجیه (صفای تبریزی) ص ۴۸۷
- رساله در احکام وبا و تجربیات آن (صفای تبریزی) ص ۴۸۷
- رساله وجود ص ۲۹ رساله (وحیدتبریزی) ص ۳۷
- رساله دکترآ تحقیق در مشنوی لیلی و مجنون نظامی (سپهری) ص ۳۵۶
- رسم خط فارسی (درویش) ص ۳۰۱ روز روشن ص ۵۰۷
- روزنامه اطلاعات ص ۴۰۱ روزنامه ایران ص ۴۰۱
- روزنامه فریاد ص ۵۸۱ روزنامه تجدد ص ۳۳۳
- روزنامه آذرآبادگان ص ۵۱؛ ۴۰۱ روزنامه چهره‌نما ص ۲۶۸
- روزنامه حبل‌المتین ص ۲۶۸ روزنامه شمس ص ۲۸۶
- روزنامه عصر جدید ص ۲۶۸ روزنامه شفق ص ۴۰۰
- روزنامه کیهان ص ۴۰۱ روزنامه ناله‌ی ملت ص ۱۳۵
- روضات الجنان ج ۱ ص ۵۶؛ ۵۰؛ ۴۹ روضات الجنان ج ۲ ص ۵۸
- ریاض العارفین ج ۳ ص ۵۰؛ ۳۰؛ ۹؛ ۶ ریاض الجنه روضه ۳ ص ۳۰
- ریاض العلما ص ۲۸ ریحانت‌الادب ج ۱ ص ۲۱۴
- ریحانت‌الادب ج ۲ ص ۲۶ ریحانت‌الادب ج ۶ ص ۵۶؛ ۴۸؛ ۳۸؛ ۳۰؛ ۲۹؛ ۵
- ریحانت‌الادب ج ۳ ص ۴۹۰ رنگارنگ «رمزی تبریزی» ص ۳۳۶
- رهر حج «صبور اردوبادی» ص ۴۶۵ ریاض الازهار «صفای تبریزی» ص ۴۸۷
- ره‌آورد صبا «عیانی» ص ۵۴۷

* ز *

- زبان کنونی آذربایجان «درویش» ص ۳۰۱ زلزله‌های تبریز «درویش» ص ۳۰۱
 زندگانی و آثار بهار ص ۱۴۴ زندگی فردوسی «آذری» ص ۷۶
 زندگی در قرن بیست و یک «سپهری» ص ۳۵۶
 زخمه‌های زندگی «فیروز مجدد» ص ۵۹۹

س

- ساقی‌نامه و نظم‌ی تبریزی» ص ۸ سایه‌ها «ساهر» ص ۳۵۱
 سایه‌گریزان «عالم تاج تبریزی» ص ۵۳۴
 سبک نگارش پارسی «دکتر کاتبی» ص ۵۸۱
 سبک‌های ادبی جهان «امید تبریزی» ص ۱۲۵ سپیده سحر «اسیر تبریزی» ص ۱۱۲
 ستاره‌های درخشان ص ۶۵۱ سراج المنیر ص ۶۵۱
 سخنوران آذربایجان ص ۵؛ ۷؛ ۹؛ ۲۶؛ ۲۸؛ ۳۱؛ ۳۳؛ ۳۴؛ ۳۵؛ ۳۶؛ ۳۹؛ ۴۰؛ ۴۵
 ۴۶؛ ۵۶؛ ۵۸؛ ۶۷۸؛ ۵۷۴؛ ۵۸۰؛ ۶۲۵؛ ۶۷۴؛ ۶۳۵؛ ۵۹؛ ۶۰؛ ۶۳؛ ۷۳؛ ۷۶؛ ۲۱۶؛ ۳۰۱
 ۳۲۴؛ ۳۸۷؛ ۴۸۶؛ ۵۵۲
 سرفصل در فن انشا «دکتر کاتبی» ص ۵۸۱ سرگذشت «منیر» ص ۶۲۳
 سخنوران نامی معاصر ص ۲۱۴ سردست بوذر «دانش» ص ۲۹۳

- سعدی در چشم من «سلطان تبریزی» ص ۳۷۶
 سفرنامه‌ی اروپا «صفای تبریزی» ص ۴۸۷ سفرنامه غروی «نظام تبریزی» ص ۲
 سفینه نگین سخن «جلد ۳ و ۴» ص ۲۳۸ سئزیم قولو «شیدای تبریزی» ص ۴۳۸
 سفینه طالبی «طاهر تبریزی» ص ۵۱۱ سنجیلمیش اثر لری «قافلانلی» ص ۵۷۵
 سیر حکومت در ایران «دکتر کاتبی» ص ۵۸۲ سراج المنیر ص ۶۵۱
 ستاره‌های درخشان ص ۶۵

ش

- شاعر لر مجلسی ص ۱۲۱؛ ۱۵۸؛ ۲۲۱؛ ۲۷۴؛ ۲۹۵؛ ۳۷۱؛ ۳۸۷؛ ۵۷۴؛ ۶۱۸؛ ۶۲۹؛ ۶۳۰
 شاهنامه فردوسی ص ۳۲۶ شاهکارهای طبیعت «شیدای تبریزی» ص ۴۳۸، ۶۵۰
 شبی در نیمروز «براهنی تبریزی» ص ۱۶۱
 شراره‌ها و قنبر عمی «آزاده تبریزی» ص ۹۱
 شرح قصیده عینیه حمیری (صفای تبریزی) ص ۴۸۷
 شاهزاده خانم ص ۶۳۶
 شعر صنعتی ایران (ایلقار تبریزی) ص ۱۵۳
 شعرها و ترانه‌ها (ساقی تبریزی) ص ۳۴۱
 شقایق (صبور اردوبادی) ص ۴۶۵
 شکوفه‌ی ادب (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
 شقایق (سنه) ص ۳۵۱ شوری بخشایشی (درویش) ص ۳۰۱
 شهر آشوب در شعر فارسی ص ۳۹

❀❀❀

صبح گلشن ص ۵۹؛ ۳۶، ۶

صحبت نامه (مثنوی همام تبریزی) ص ۵۵

صحف ابراهیم ص ۵۰؛ ۴۲ صحیفه‌ی الابرار (نیرتبریزی) ص ۱۸

صور اسرافیل ص ۵۱۳

ط

طریقه‌ی الادب (بیدار تبریزی) ص ۱۷۰، ۱۶۹

ع

عبرت نامه (معصومی) ص ۶۱۸ عباسیه معصومی ص ۶۱۸

عبرت (ارکانی تبریزی) ص ۱۱۰

عروض اولجوسو (ایلقار تبریزی) ص ۵۳

عشق و سرنوشت (آذری) ص ۷۶ عشقیه (وحید تبریزی) ص ۳۸

عصاره‌های نوشتین (آدلی تبریزی) ص ۶۳

علم الساعة (نیرتبریزی) ص ۱۸ علمای معاصرین ص ۶۰؛ ۴

عیسانین سون شامی (سونمز تبریزی) ص ۳۷۷

ف

- فتوحات نظامیه در غیت امام زمان (نظام تبریزی) ص ۲
- فاتحی و دیوان او (درویش) ص ۳۰۱
- فراورده‌ها (شیدای تبریزی) ص ۴۳۸
- فاجعه مهستان (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- فردوسی و امیر ابوعلی سیمجور (آذری) ص ۷۶
- فرستادگان خورشید (اولدوز تبریزی) ص ۱۴۶
- فرهنگ علم اجتماعی (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- فرهنگ آذربایجان ص ۱۲۵ فرهنگ سخنوران ص ۲۱۴؛ ۵۶؛ ۴۶؛ ۴۵؛ ۳۱
- فرهنگ شاهنامه (دکتر شفق) ص ۴۰۱
- فرهنگ فرانسه به فارسی (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- فضل‌نامه ادبی ص ۳۴۷ فهرست دانشگاه ص ۲۹
- فهرست کتابخانه ملی تبریز ج ۱ ص ۵
- فهرست کتابخانه ملی تبریز ج ۲ ص ۳۴
- فهرست نسخه‌ها ج ۲ ص ۳۹؛ ۳۱ فهرست نسخه‌ها ج ۳ ص ۳۶؛ ۵۷؛ ۴
- فهرست مجلس ج ۵ ص ۳۱
- فهرست مقالات فارسی (دکتر ایرج افشار) ص ۳۰۰
- فهرست مقالات نشریه دانشکده ادبیات تبریز ص ۳۰۰
- فواید علویه (صفای تبریزی) ص ۴۸۷

تتق

قاموس الاعلام ج ۶ ص ۶ قبولی شروانی (درویش) ص ۳۰۱

قار دوشاب ۱۷

قرآن ص ۱۲، ۹، ۱۱۶، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۵۸، ۵۰۷

۵۵۱، ۵۶۰، ۶۱۴

قطره‌ای از دریا (پروانه) ص ۱۹۴ قیام کلنل ص ۲۱۶

قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان (آذری) ص ۷۶

قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز (آذری) ص ۷۶

قیام حسین بن علی (ناجیان) ص ۶۳۱ کتاب نغمه‌های تبریز ص ۶

ک

کتابخانه‌های آذربایجان ص ۳۰۱

کتابشناسی ایران (دانش) ص ۲۹۳

کتاب قواعد فارسی (صفای تبریزی) ص ۴۸۶

کتاب بد او ثقیه موسوم به مصباح الهدی (صفای تبریزی) ص ۴۸۱

کتاب شعر (ساهر) ص ۳۵۱ کشف السجات (نیر تبریزی) ص ۱۸

کتاب مستوفی ص ۶۳۶ کشف الظنون ص ۲۹

کلید بهشت (رساله واحد تبریزی) ص ۲۸

کلیات دیوان شهریار ص ۴۳۶

کلمات قصار حضرت علی (ع) (دکتر کائبی) ص ۵۸۱

کلیله و دمنه ص ۹۳

کنوز السعاده و رموز الشهاده (نظام تبریزی) ص ۲

کونول دردی (حامد تبریزی) ص ۲۳۷

کواکب المصائب (صحاف تبریزی) ص ۴۶۶

* سی *

گزیده اشعار صائب تبریزی (حامد تبریزی) ص ۲۳۸

گل گستره‌ی ماه تهران (براهنی تبریزی) ص ۱۶۱

گلزار جاویدان ج ۱ ص ۳۱، ۱۵۱، ۲۴۷

گلشن غم (معصومی) ص ۶۱۸ گنجینه‌ی سخن (معصومی) ص ۶۱۸

گل و مل و ریحان (دکتر رزاقی) ص ۶۵۵، ۶۵۷

گلزار جاویدان ج ۳ ص ۶، ۹، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۵، ۵۰، ۵۶

گلستان سعدی ۳۱۷، ۹۳ گلهای وحشی (عالم تاج تبریزی) ص ۵۳۴

گلزار عشق (گوهر تبریزی) ص ۵۸۶ گلستان مسرت ص ۵۹

گنج شایگان ص ۴۵، ۴۶، ۳۶۱

گلشن شهدا (صحاف تبریزی) ص ۴۶۶

گوشه‌ای از وقایع خونین ارومیه (شیوای تبریزی) ص ۴۴۸

گلهای صباحت (گوهر تبریزی) ص ۵۸۶

ل

- لآلی منظومه (نیر تبریزی) ص ۱۷؛ ۱۸؛ ۲۴ لآلی آبدار ص ۴۲
لباب الالباب ص ۳۲۲ لسان الحق (یوسف مجتهد تبریزی) ص ۶۰
لطایف الخیال ص ۴۲؛ ۴۵ لطایف شاعرانه (پروانه) ص ۱۹۴
لغت نامه دهخدا ص ۲۶، ۲۷؛ ۲۱۴
لمع البصر (نیر تبریزی) ص ۱۸
لؤلؤ الجار فی منقبه الاثمه اطهار (نظام تبریزی) ص ۲
لوقا ص ۱۹۱

* م *

- ماجرای کربلا (معصومی) ص ۶۱۸
مجالس النظامیه (نظام تبریزی) ص ۲
مجالس حسینیّه (نظام تبریزی) ص ۲
مجله کانون وکلا ص ۵۸۱ مجله حقوق امروز ص ۵۸۱
مجالس التفایس ص ۳۸ مجله آینده ص ۲۱۶، ۲۱۸، ۳۰۰
مجله دانشکده ص ۲۶۸ مجله ادب تبریز ص ۳۳۴
مجله ایران شهر و فرنگستان ص ۴۰۰؛ ۴۰۱
مجله مهر ص ۴۰۱ مجله ارمنان ص ۱۳۹، ۴۰۱

- مجله ایرانشهر ص ۲۱۵ مجمع الفصحا ص ۵۶
- مجمع الخواص ص ۳۳؛ ۴۵ مجمع الفضائل «نظام تبریزی» ص ۲
- مجله وارلیق شماره ۳ ص ۴۶۳ مجله بهار ص ۵۱۱
- مجموعه گل ص ۲۵۵، ۳۸۸، ۵۰۲، ۵۴۵، ۵۵۸
- مختصر وحیدی، ربه وحید تبریزی ص ۳۷
- مصیبتی زیر آفتاب «براهنی تبریزی» ص ۱۶۱
- مراقبت نوزاد و کودك «سپهری» ص ۳۵۶
- مختصر العروض «صفای تبریزی» ص ۴۸۶ مرگ و زندگی «بیژن» ص ۱۷۱
- مرقس ص ۱۹۱ مکتب وقوع ص ۴۰-۴۱-۴۲-۴۵-۴۶
- مشکلات اشعار حافظ «سپهری» ص ۳۵۶
- مسالك المحسنين «طاهر تبریزی» ص ۵۱۱ مرزا «مشیر» ص ۶۲۳
- مصابیح الانوار و مفاتیح الاسرار «نظام تبریزی» ص ۲
- مضرات الكل «دکتر شفق» ص ۴۰۱ مسایل الحیات «طاهر تبریزی» ص ۵۱۱
- مفاتیح الكنوز «نظام تبریزی» ص ۲ مفاتیح الغیب «نیر تبریزی» ص ۱۸
- مستوفی و آذربایجان ص ۶۳۶ میزان الانسان «صفوت تبریزی» ص ۴۹۱
- مفهوم و منشأ حق (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
- مقالات نظامیه (نظام تبریزی) ص ۲ مقالات الشعرا ص ۲۷؛ ۲۸
- زندگی ماننی ص ۶۳۶ مقبرة الشعراى سرخاب (درویش) ص ۳۰۱
- میرزه علی معجزین یا بیامامیش اثر لری ص ۴۳۸
- منتخب التواریخ ص ۸۰۷ مولفین مشارج ۳ ص ۷۴، ۸۸

- مؤلفین مشار ج ۶ ص ۳۸۷، ۵۸ مهنامه ایران و برلن ص ۳۳۴
 موسی وامت (دکتر شفق) ۴۰۱ مجموعه خان ننه ص ۶۳۹
 مؤلفین مشار ج ۴ ص ۶۲۵، ۵۷۴ منظومه زیارتنامه (معصومی) ص ۶۱۸
 مناجات (معصومی) ص ۶۱۸



- نامه دانشوران ص ۳۲۲ نشریه دانشکده ادبیات تبریز ص ۳۰۰
 نصاب ناطق ص ۶۴۲ نشریه کتابخانه ملی تبریز شماره ۸ ص ۳۰۰، ۳۴
 نصرت الحق (نیر تبریزی) ص ۶۳۵، ۱۸
 نظام آموزشی (شیاری) ص ۴۳۷ نخبه سپهری (طاهر تبریزی) ص ۵۱۱
 نگین سخن ص ۶۳۸ نگارستان سخن ص ۵۷، ۳۱؛ ۸، ۷
 نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان (دکتر هیث) ص ۳۹
 نوروزنامه نسودی ص ۶۷۳ نگاه (دکتر رعدی) ص ۳۲۴
 نغمه های تبریز ص ۳۳۲، ۳۱۲؛ ۲۲۰، ۱۹۹؛ ۱۸۳؛ ۱۲۴، ۱۱۵، ۱۰۸، ۱۰۵؛ ۹۶، ۷۳
 ۵۹۲، ۵۶۶، ۵۵۸؛ ۵۵۱، ۵۳۹؛ ۵۳۱، ۴۷۹، ۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۶، ۴۱۳؛ ۴۰۲؛ ۳۳۹
 ۶۲۳، ۶۲۲، ۵۹۹
 نویسندگان معاصر جهان (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱
 نغمه های کربلا (معصومی) ص ۶۱۸ نگین سخن ۶۳۸



وسيلة الزائرين (نظام تبریزی) ص ۲ وکالت (دکتر کاتبی) ص ۵۸۱



هجائو لگوسو (ایلقار تبریزی) ص ۱۵۳ هجر بانو (اولدوز تبریزی) ص ۱۴۶

هدایت العارفین ص ۲۹ هریسدن بیرسس (سایلاق) ص ۳۴۲

هدایت المسترشدين (قدوسی) ص ۵۸۰

هفت اقلیم ج ۳ ص ۵۶، ۴۵، ۷

هیئت فلاماریون (طاهر تبریزی) ص ۵۱۱



یادگار جاویدان (ساقی تبریزی) ص ۳۴۸ یوحن ص ۱۹۱

تشکر

بدینوسیله از بانو هلن هاشمی که در پاکتویس و تنظیم مطالب این مجموعه زحمت بسیار کشیده‌اند تشکر مینمایم .

محمد دیهیم

توجه فرمائید

شماره‌های دو فرم این کتاب از ۵۲۹ تا ۵۳۶ در چاپ اشتباهاً مکرر شده است ولی خوشبختانه مطالب آنها درست و بجای خود باقی است .

فہرست منابع

آ

آتشکده آذر آثاری از شعرای آذربایجان

الف

احوال و آثار خوشنویسان ج ۳ ادبیات اوجاغی
 ارمغان انجمن ادبی تبریز از صبا تا نیما اعیان الشیعه جزء ۳۱
 الذریعه ج ۱ و ۳ و ۹ انجمن ادبی تبریز ج ۲ انجمن ادبی آذرآبادگان

ب

بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی

ت

تاریخ ادبیات عباس اقبال ج ۱ تاریخ تبریز فادر میرزا
 تاریخ ادبیات ایران در پنج جلد تبریز و پیرامون تحفه سامی
 تذکره دولتشاهی تذکره شعرای قرن اول بهایی
 تذکره شعرای معاصر ایران تذکره نصرآبادی

ج

چهره آذربایجان در آینه تاریخ ایران جنگ دیهیم

د د

داستان دوستان دانشمندان آذربایجان دوستلار گؤروشو
دیوان اشعارنیر دیوان پروین اعتصامی
دیوان همام به تصحیح دکتر عیوضی دیوان صراف
دویست سخنور علی نظمی

* ر *

رجال آذربایجان در عصر مشروطیت روضات الجنان ج ۱ و ۲
ریحانت الادب ج ۱ و ۲ و ۳ و ۴ ریاض الجنه روضه ۴ ریاض العارفین ج ۲

* ز *

زندگانی و آثار بهار

* س *

سخنوران آذربایجان سخنوران نامی معاصر سفینه غزل

* ش *

شاعر لر مجلسی شهر آشوب در شعر فارسی

* ص *

صبح گلشن

* ط *

طریقه‌ی الادب

* ع *

علمای معاصرین

* ف *

فضل‌نامه ادبی فرهنگ معین فرهنگ دهخدا

فهرست نسخه‌ها ج ۳۰۲ فهرست نسخه‌های خطی ج ۳۰۲

فهرست کتابخانه ملی تبریز ج ۲ فهرست مجلس ج ۵

* ک *

کلیات دیوان شهریار

گلزار جاویدان ج ۳۰۱ گنج شایگان

ل

لطایف الخیال ، نسخه عکسی لغت نامه دهخدا

م

مجالس النفایس مجمع الخواص مجمع الفصحا
مجموعه گل ها مجله وارلیق شماره های مختلف
مجله آینده شماره مسلسل ۲۲ بهمن ۱۳۰۶ شمسی مکتب وقوع
مقالات الشعرا مولفین مشار ج ۶ مولفین مشار ج ۴

ن

نشریه کتابخانه ملی تبریز شماره ۸ نغمه های تبریز نگارستان سخن
نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان تألیف دکتر هیشت نامه های عده ای از شعرا

ه

هفت اقلیم

1. The first step in the process of creating a new product is to identify a market need. This involves conducting market research to determine what consumers want and what problems they are trying to solve.

2. Once a market need has been identified, the next step is to develop a concept for a product that addresses that need. This involves brainstorming ideas and selecting the most promising one.

3. The third step is to create a prototype of the product. This allows the designer to test the product and make any necessary adjustments before moving forward with production.

4. After a prototype has been created, the next step is to conduct a feasibility study. This involves evaluating the product's potential for success in the market, taking into account factors such as cost, competition, and distribution.

5. Once a feasibility study has been completed, the next step is to develop a business plan. This document outlines the company's goals, strategies, and financial projections, and is used to secure funding from investors or lenders.

6. The final step in the process is to launch the product into the market. This involves creating a marketing plan, establishing a distribution network, and promoting the product to potential customers.

7. After the product has been launched, the company must continue to monitor its performance in the market. This involves tracking sales, customer feedback, and market trends, and making adjustments as needed to ensure the product's long-term success.

8. Finally, the company must be prepared to adapt to changes in the market. This may involve developing new products, improving existing ones, or changing the company's overall strategy to stay competitive.

9. The process of creating a new product is a complex one, but by following these steps, a company can increase its chances of success in the market.

10. It is important to note that the process of creating a new product is not always linear. Often, companies will iterate on their products, making improvements and adjustments as they learn more about their market and customers.

11. Additionally, the process of creating a new product can be time-consuming and expensive. Companies must be prepared to invest resources and time into the process, and to be patient as they wait for their product to gain traction in the market.

12. Despite the challenges, the process of creating a new product can be a rewarding one. It allows a company to bring a unique solution to the market, and to potentially revolutionize an industry.

13. In conclusion, the process of creating a new product involves identifying a market need, developing a concept, creating a prototype, conducting a feasibility study, developing a business plan, launching the product, and monitoring its performance. By following these steps, a company can increase its chances of success in the market.

14. It is important to remember that the process of creating a new product is not a one-time event. It is an ongoing process that requires continuous improvement and adaptation to changes in the market.

15. Finally, it is worth noting that the process of creating a new product is not just for large companies. Small businesses and startups can also benefit from following these steps, as they provide a structured approach to developing and launching a new product.

16. In summary, the process of creating a new product is a complex but rewarding one. By following these steps, a company can increase its chances of success in the market and bring a unique solution to the world.

17. It is important to stay motivated and persistent throughout the process, as creating a new product can be a challenging journey. However, the potential rewards are great, and the satisfaction of bringing a new product to market is a feeling that cannot be replicated.

18. In conclusion, the process of creating a new product is a multi-step process that requires careful planning, execution, and adaptation. By following these steps, a company can increase its chances of success in the market and bring a unique solution to the world.

19. It is important to remember that the process of creating a new product is not a one-time event. It is an ongoing process that requires continuous improvement and adaptation to changes in the market.

20. Finally, it is worth noting that the process of creating a new product is not just for large companies. Small businesses and startups can also benefit from following these steps, as they provide a structured approach to developing and launching a new product.

21. In summary, the process of creating a new product is a complex but rewarding one. By following these steps, a company can increase its chances of success in the market and bring a unique solution to the world.

22. It is important to stay motivated and persistent throughout the process, as creating a new product can be a challenging journey. However, the potential rewards are great, and the satisfaction of bringing a new product to market is a feeling that cannot be replicated.

فہرست امان

* آ *

آبادان ص ۲۱۸، ۲۲۶، ۳۲۴، ۴۷۳ آخونی (محلّه) ص ۱۶۶
 آذربایجان ص ۱۹، ۳۷، ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۳
 ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۶۸
 ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۱۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۷۳، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۲
 ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۳۹، ۵۸۱، ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۵۶
 آراز (رود) ص ۳۸۰ آلمان ص ۴۰۰ آسیا ص ۴۲۴
 آذرشهر ص ۶۳۵ آریادرسه‌سی (قریه) ص ۲۲۵ آلاق ص ۱۰۸
 آمریکا ص ۱۶۱، ۲۲۸ آموزش و پرورش ص ۳۰۰، ۴۶۵
 آلمان ص ۶۷۵

* الف *

اداره آمار ص ۲۳۴ اداره اطلاعات تبریز ص ۱۲۵
 اداره برق ص ۳۱۳ اداره راه تبریز ص ۴۴۸، ۵۵۲
 اداره اوقاف ص ۴۹۱ اداره ثبت ۵۰۱
 اداره بهداری ص ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱ اداره ذوب آهن ص ۲۹۳
 اداره دارایی ص ۱۴۸، ۲۹۳، ۵۰۲ اداره آموزش و پرورش ص ۶۵۰
 اداره راه آهن ص ۱۶۸ اداره راه ص ۷۷ اداره شهربانی ص ۱۱۰
 اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ ص ۳۲۲

- اداره کار و امور اجتماعی ص ۴۷۰
- اداره گمرک ص ۲۶۲ اداره مخابرات ص ۲۷۵
- اداره فرهنگ ص ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۶۱، ۱۸۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۷۱، ۴۹۱، ۵۶۱، ۵۹۸، ۵۶۶
- اردبیل ص ۱۳۵، ۱۷۱، ۲۷۱، ۳۵۱ اروپا ص ۱۶۱، ۴۲۴، ۴۸۷
- ارومیه ص ۱۶۱ اراک ص ۳۶۱
- استانبول ص ۳۶، ۳۸، ۵۸، ۷۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۰، ۳۵۰، ۴۰۰
- اصفهان ص ۲۸، ۵۱، ۳۵۷، ۳۶۱ استانداری ص ۳۷۲
- استکهلم ص ۴۸۷ اسرائیل ص ۵۲۳ اسکو ص ۵۴۷، ۵۴۸، ۶۱۸
- الکای النجق ص ۱۰ امامزاده عبدالله ص ۱۴۵
- امیرخیز (محل) ص ۱۵۹، ۲۹۵، ۳۶۱، ۴۵۸
- انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ دانشگاه تبریز ص ۳۰۱
- انجمن ادبی لشکرانی ص ۴۷۹ انجمن ادبی ایران ص ۲۲۲
- انجمن ادبی تبریز ص ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۶۲
- انجمن ادبی فرخی یزدی ص ۳۴۲، ۵۳۹ انجمن ادبی محیط ص ۱۹۴
- انجمن ایالتی آذربایجان ص ۱۳۵، ۱۴۸ انجمن صفا ص ۳۳۶
- انجمن محصلین ص ۳۳۴ انگلیس ص ۲۹۸، ۵۱۵
- اوج تپه ص ۱۱۰ اهراب (محل) ص ۱۴۴، ۲۳۷، ۲۸۳
- اهواز ص ۱۲۹، ۳۱۵ اهر ص ۴۵۳

ایران ص ۹، ۱۰، ۱۱، ۴۶، ۴۷، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۰۱
 ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۵۰، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۳۴
 ۴۵۳، ۴۸۰، ۴۸۸، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۳۴
 ۵۳۵، ۵۸۳، ۶۳۲، ۶۵۷

* ب *

بانك خمسة ص ۳۷۷ بانك آذربایجان ص ۳۷۷
 بانك سپه ص ۴۵۸، ۴۹۴ باسمنج ص ۱
 بانك بازرگانی ایران ص ۲۱۸ بخشایش (بخش) ص ۲۱۸
 باغمیشه (محلّه) ص ۳۵۳ بانك کشاورزی ص ۴۱۶
 بادکوبه ص ۵۱۴ باغ محتشم ص ۲۵۷ بدخشان ص ۱۱۹
 بتخانه ص ۷۹، ۱۹۱، ۲۱۳ بانك تجارت ص ۵۲۴
 دانشسرای مقدماتی تبریز ص ۶۷۴ برلن ص ۱۳۶، ۳۳۲، ۴۸۷، ۴۰۰
 بستان آباد ص ۲۰۸، ۱۳۰، ۳۸۵ بصره ص ۵۴
 بغداد ص ۵۰، ۱۳۶، ۴۷۳ بلغار ص ۱۴۰ بمبئی ص ۱، ۲۶
 بندر سورت ص ۲۷ بنیاد پهلوی سابق ص ۳۵۶
 بوشهر ص ۱۶۸
 بهشت ص ۴۷، ۵۴، ۶۳، ۱۱۳، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۳۶، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۲۸
 ۴۱، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۵۴، ۶۲۸
 بیت خدا ص ۱، ۹، ۳۳، ۵۰، ۶۰، ۱۳۴ بیستون ص ۱۶۳، ۳۰۹

* پ *

پاکستان ص ۸ بطرو گراد ص ۴۸۷ بطروسکه ص ۵۱۴

* ت *

تاتار ص ۱۴۰

تبریز ص ۱، ۲، ۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۲۳، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۷۴

تنه ص ۲۷ تخت جمشید ص ۱۶۳ ترکیه ص ۴۰۰، ۳۳۲
 نکاب ص ۱۷۰ تمرخان شوره قفقاز ص ۵۱۵
 تهران ص ۳، ۳۸، ۵۰، ۵۸، ۶۶، ۷۶، ۸۳، ۹۷، ۹۸، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۸۸
 ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۷۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۷۳، ۴۸۱، ۴۸۷
 ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۷۵، ۵۹۹

* ج *

جعفر آباد ص ۲۱۵ جهنم ص ۶۲۸، ۴۳۷

* ج *

چین ص ۱۴۰، ۱۶۳، ۲۸۹

* ح *

حجاز ص ۹، ۱۷۷، ۴۸۴ حرم ص ۸۷، ۱۷۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۳۹۲، ۴۸۵
 حرم امام حسین ص ۴۱ حلب ص ۱۳۶
 حوزه علمیه قم ص ۱۹۳ حوزه علمیه طالبیه تبریز ص ۴۷۳

* خ *

خانقاه ص ۲۲، ۴۹، ۱۹۰ خراسان ص ۷۶، ۱۴۸، ۱۸۰، ۲۰۱، ۳۶۱، ۴۶۲
 خسروشهر (قریه) ص ۲۴۹ خطیب (محلّه) ص ۲۷۵

خوزستان ص ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۳۰ خوی ص ۳۵۷

* ۵ *

دادگسری ص ۳۷۲ دارالکتب قاهره ص ۵۱، ۳۸، ۳۷

دارالمؤمنین کاشان ص ۴۰ دارالفنون ص ۱۴۴، ۱۳۳

دانشسرای عالی تبریز ص ۱۲۵، ۱۷۴، ۲۹۴

دانشسرای مقدماتی ایران‌دخت ص ۴۱۰

دانشسرای پسران تبریز ص ۴۶۳، ۴۹۱، ۵۶۱، ۵۹۸

دانشسرای عالی تهران ص ۸۳، ۲۲۲، ۳۵۵، ۴۰۰

دانشکده ادبیات تبریز ص ۱۱۲، ۴۱۰، ۴۶۵، ۴۷۰، ۱۳۱، ۲۴۷، ۱۶۰، ۳۰۰، ۳۴۷

دانشکده ادبیات تهران ص ۳، ۴۰۰، ۶۲۳، ۶۲۵

دانشکده افسری ص ۱۴۶، ۲۳۷، ۳۳۹

دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه ملی ص ۳۲۳

دانشکده پزشکی ص ۲۴۴، ۴۱۶ دانشکده بهداشت ص ۱۷۰

دانشکده الهیات ص ۳۷، ۳۸

دانشکده حقوق ص ۳۷، ۲۴۴، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۷۱، ۵۳۲، ۵۸۱، ۶۷۸

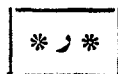
دانشگاه رم ص ۶۷۸، ۶۲۳ دانشگاه اصفهان ص ۶۳۸

دانشگاه استانبول ص ۳۵۰

دانشگاه تهران ص ۳، ۳۷، ۱۶۱، ۱۷۰، ۳۷۷، ۶۲۳، ۶۵۵

دانشگاه مصر ص ۱۶۱، ۶۲۳، ۶۲۵ دبیرستان امیرخیزی ص ۵۰۸

- دانشگاه پاریس ص ۵۳۲ دانشگاه تبریز ص ۶۵۱، ۶۰۹، ۵۶۹
 دبیرستان ایراندخت ص ۱۲۵ دبیرستان حکمت ص ۶۳۱، ۳۱۳
 دبیرستان سعادت ص ۳۸۲ دادگستری تبریز ص ۶۳۵
 دبیرستان دخترانه امریکایی‌ها ص ۱۹۹ دبیرستان رضاشاه سابق ص ۳۵۰
 دبیرستان دکتر صدیق اعلم ص ۴۱۰ دبیرستان سعدی ص ۳۸۹، ۱۰۰
 دبیرستان شاهدخت ص ۶۲۱، ۱۲۵ دبیرستان شرف ص ۳۵۵
 دبیرستان صفویه ص ۳۵۱
 دبیرستان فردوسی ص ۵۳۲، ۳۳۲، ۳۵۵، ۳۵۱، ۳۲۲، ۱۳۳
 دبیرستان فیوضات ص ۴۴۸، ۳۸۷، ۲۷۱ دبیرستان نظام ص ۳۵۵، ۳۵۱
 دبیرستان ثقة الاسلام ص ۵۹۸ دبیرستان دوشیزگان ص ۶۲۱
 دبیرستان محمدیه ص ۶۳۱ دجله ص ۱۴۹، ۴۹ دزفول ص ۳۱۵
 دستگاه نشر و ترجمه کتاب ص ۳۵۶ دزمار قره داغ ص ۱۶۸
 دوزخ ص ۴۴۲، ۳۱۰، ۲۸۹، ۲۷۴ دهلی ص ۲۱۶
 دیر ص ۲۳۳، ۱۹۱، ۱۳۸، ۸۷



- رادبو تبریز ص ۱۲۵ روسیه ص ۵۱۶، ۵۱۵، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۵۰، ۱۳۵
 رود کارون ص ۱۲۹ رود ارس ص ۵۳۶
 روم ص ۱۴۰، ۵۰، ۱۳، ۱۱ رابرت کالج استانبول ص ۴۰۰

* ز *

زره شوران ص ۱۷۰ زنجان ص ۱۰۲، ۲۵۵، ۳۵۱

* س *

سازمان امنیت ص ۱۶۱ سازمان فرهنگی بین‌المللی یونسکو ص ۳۲۳
 سالن نمایشنامه دهقان ص ۱۸۴ سازمان ملل متحد ص ۴۰۰
 ساری داغ (کوه) ص ۳۵۳ ساوالان ص ۹۲، ۲۴۲، ۳۸۰
 سبزه میدان ص ۳۵۷ سراسکندر ص ۷۶ سرخاب ص ۱۰۰، ۱۵۱، ۴۸۶
 سفیدرود ص ۳۵۷ سردرود تبریز ص ۵۵۹ سلماص ص ۱۳۵
 سویس ص ۳۲۳ سه‌د (کوه) ص ۳۰۴، ۳۸۰، ۵۴۸
 سیلاب (محل) ص ۲۵۵، ۵۳۹

* ش *

شام ص ۲۸۴ شاهپور ص ۵۹۲ شتریان (محل) ص ۶۰۴
 شروان ص ۱۰۰، ۹ شرکت نفت ص ۷۳ شلمانش ص ۳۵۷
 شمس آباد اصفهان ص ۲۸، شوش ص ۱۶۳ شیراز ص ۳۵۷
 شبلی ص ۱۲۷ شهرک (قریه) ص ۴۱۴ شورای زنان ایران ص ۵۳۴

* ص *

صحن حضرت معصومه (ع) ص ۱ صدا و سیمای تبریز ص ۲۹۲

صفا ص ۵۲۷، ۴۰۴

*** ط ***

طرابوزان ص ۲۳ طورسینا ص ۳۰۲، ۱۹۰

*** ع ***

عباس آباد اصفهان ص ۲۸ عتبات عالیات ص ۶۰، ۴۱، ۳۳
عثمانی ص ۱۱ عراق عرب ص ۲۲۸، ۱۱۶، ۱۱۵، ۶۰، ۳۷، ۳۲، ۱۵، ۹
عمان ص ۵۳۶

*** ف ***

فرات ص ۴۹ فرانسه ص ۳۲۳، ۲۴۴ فومن ص ۳۵۷

*** ق ***

قافلانکوه ص ۲۴۲ قبله ص ۱۳۸ قزوین ص ۵۸۴، ۳۵۱، ۲۲۰
قراملک (محلّه) ص ۳۸۹ قفقاز ص ۵۱۵، ۵۱۴ قیزیل داغ ص ۵۶۶
قم ص ۸۳، ۳۷، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۴۹، ۵۱۷، ۵۱۸، ۶۲۵ قوچان ص ۲۱۵
قیزیل دیزج (قریه) ص ۳۳۳

*** ک ***

کارخانه تراکتورسازی تبریز ص ۱۶۶

- کارخانه فرش بافی ص ۲۷۵؛ ۲۹۵
- کتابخانه آستان قدس رضوی ص ۲۹؛ ۳۷ کتابخانه اصفهان ص ۳۶
- کتابخانه اسعدپاشای استانبول ص ۳۸ کتابخانه ایا صوفیه ص ۳۷
- کتابخانه تربیت ص ۳۰۰ کتابخانه پرفسور شیرانی ص ۸
- کتابخانه سپهسالار ص ۳۷ کتابخانه سید باقر ص ۳۶
- کتابخانه سلطان القرای ص ۸ کتابخانه دکتر مفتاح ص ۳۸
- کتابخانه دانشگاه تهران ص ۲۹؛ ۳۰؛ ۳۷؛ ۴۲
- کتابخانه عبدالحسین بیات ص ۵۱ کتابخانه لعل‌لی ص ۳۶
- کتابخانه لنینگراد ص ۳۷ کتابخانه قاهره ص ۳۷
- کتابخانه مجلس ص ۲۹؛ ۳۷؛ ۵۱ کتابخانه ملک ص ۲۹؛ ۴۷؛ ۳۸
- کتابخانه ملی تبریز ص ۳۳؛ ۳۷؛ ۴۲؛ ۳۰۰ کتابخانه ملی تهران ص ۳
- کتابخانه نور عثمانی استانبول ص ۵۸
- کربلا ص ۲۴؛ ۴۳؛ ۸۴؛ ۲۶۳؛ ۲۶۴؛ ۲۷۱؛ ۳۸۵؛ ۶۲۵
- کرجان ص ۷۸ کرمان ص ۵۴؛ ۳۷۲ کرمانشاه ص ۱۳۶
- کرکوک ص ۱۳۶ کرج ص ۳۴۲؛ ۵۳۹
- کعبه ص ۸۱؛ ۸۶؛ ۸۷؛ ۱۳۸؛ ۱۷۷؛ ۱۷۸؛ ۱۹۱؛ ۳۳۶؛ ۳۴۳؛ ۳۷۳؛ ۳۷۹؛ ۳۹۱؛ ۴۲۳
- ۵۵۴؛ ۵۲۷
- کلیسا ص ۱۹۱؛ ۲۳۳؛ ۴۲۳ کلکته ص ۳۹
- کنشت ص ۱۳۸ ۱۹۰؛ ۳۳۶؛ ۴۲۳ کنعان ص ۱۸۷؛ ۳۰۲؛ ۶۱۰؛ ۶۱۶
- کوچصفهان ص ۳۵۷ کوفه ص ۱۱۵ کوی سنجران ص ۱۳۴

* گ *

گیلان ص ۳۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۲، ۵۶۹ گنجه ص ۴۵۲

* ل *

لاکان ص ۳۵۷ لاهور ص ۸ لکهنو ص ۳۹

لندن ص ۱۱۲، ۳۲۳، ۴۸۷ لبنان ص ۵۲۳

* م *

مارالان (محلّه) ص ۳۶۳ مازندران ص ۳۷۲

مدرسه معموریال ص ۳۹۹ مدرسه فرانسویها ص ۳۳۲

مدرسه‌ی ناصری ایرانیان ص ۳۳۲، ۳۵۰

مدرسه اتحاد تبریز ص ۴۴۸ محال چار اویماق ص ۵۷۵

مدرسه اعتماد ص ۱۱۷ مدرسه طالبیه ص ۱۱۷، ۲۸۸، ۳۱۲

مدرسه شیخ لطف الله ص ۲۸ مدرسه فیوضات ص ۶۶۷

مدرسه معموری ص ۵ مدرسه ۲۹ بهمن تبریز ص ۲۳۲

مدرسه لقمانیه ص ۲۱۵ مدائن ص ۱۶۳، ۶۳۲

مدینه ص ۱۱۶ مراغه ص ۵۵، ۱۰۲، ۱۳۵، ۲۵۵

مرند ص ۱۷۱ محال چار اویماق ص ۹۸

مجلس شورای مرکزی ص ۱۳۵، ۴۰۰

مسجد ص ۹۱، ۱۷۸، ۲۳۵، ۴۲۳، ۴۸۶

- مسجد الاقصیٰ ص ۳۹۳ مجلس سنا ص ۴۰۰ مکہ ص ۶۳۲
 مسکو ص ۳۷، ۳۰۱، ۴۰۰ مشهد ص ۱۲۹، ۱۳۳، ۴۵۹
 مصر ص ۱۲، ۴۷، ۵۷۰، ۵۷۱ مرند ص ۶۷۸ منا (کوه) ص ۴۰۴
 مقبرۃ الشعرا ص ۵۰ موسسہٴ تاریخ و فرهنگ ایران ص ۵۰، ۶۰۹
 موصل ص ۱۳۶ مہمات سازی ارتش ص ۱۴۴ مہروان ص ۲۱۸
 میخانہ ص ۸۲، ۹۱، ۱۰۳، ۱۹۱، ۱۹۰، ۲۳۳، ۳۰۷، ۳۳۷، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۶۸، ۵۳۷، ۵۷۰، ۵۷۷
 مدرسہ طب ص ۶۵۶ مدرسہ نظام ص ۶۵۶ شاعر لر مجلسی ص ۶۵۰
 انجمن موسیقی اقبال ص ۶۵۶ انجمن ادبی آذر آبادگان ص ۶۵۶
 انجمن ادبی صائب ص ۶۵۶
 میکده ص ۲۲، ۱۷۸، ۱۸۲، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۸۹، ۵۳۵

* ن *

- نجف ص ۱۶، ۱۷، ۸۷، ۱۴۴، ۳۸۳، ۴۸۰، ۴۸۶، ۵۱۷
 نخجوان ص ۱۰، ۱۱ نکبسا ص ۱۹۱، ۴۲۶
 نوبر (محلہ) ص ۱۵۳ نیشابور ص ۵ نینوا ص ۱۱۶
 نوجہدہ سادات (روستا) ص ۳۸۵

* و *

- وادی السلام ص ۱۶ وزارت فرهنگ ص ۳۲۳، ۳۵۱، ۳۷۱، ۴۹۱

وزارت کشور ص ۳۷۲ وزارت دادگستری ص ۵۳۲
وزارت معارف ص ۲۰۰ وزارت دارایی ص ۳۸۷ وپتنام ص ۵۲۳

* ۵ *

مامون (کوه) ص ۴۲۵ مریس ص ۳۴۱، ۹۷، ۹۶

هندوستان ص ۴۸:۴۰، ۳۹؛ ۲۷؛ ۸ هلند ص ۴۸۷

ممت آباد (مجاهد) ص ۵۰۸

اسامی شعرای زن

پروین اعتصامی ص ۱۹۹

شهبازی تبریزی ص ۴۱۰

عالم تاج » ص ۵۳۴

منظر » ص ۶۲۱

هاله » ص ۷۰۲

فهرست اسامی شعرائی که به ترکی هم شعر سروده‌اند

- آدلی تبریزی (میر اسماعیل جببازی نژاد) ص ۶۳
- آذرلو تبریزی (احمد آذرلو) ص ۷۳ آذری (سید علی) ص ۷۶
- آرش تبریزی (اسد آزر) ص ۷۸ آرزوی تبریزی (حسین) ص ۸۱
- آرننگ (سید مصطفی) ص ۸۳ آزاده تبریزی (محمود محمودپور) ص ۹۱
- آزرم تبریزی (محمود سلماسی) ص ۹۳ آغ‌بارلی هریس تبریزی (حسین) ص ۹۶
- آلتای تبریزی (احمد محمدیان) ص ۹۸ آیدین تبریزی (فایق) ص ۱۰۰
- ارغوان (محمد امیری آلاق) ص ۱۰۹ ارکانی تبریزی (حمدالله) ص ۱۱۰
- اصولی تبریزی (علی) ص ۱۱۵ اعتماد ناطق تبریزی (میر مهدی) ص ۱۱۷
- افشار تبریزی (رضا) ص ۱۲۱ امین‌پور (دکتر جواد) ص ۱۴۴
- اولدوز تبریزی (حسین فیض‌الهی) ص ۱۴۶ ایلدریم تبریزی (ایوب) ص ۱۵۱
- ایلقار تبریزی (صمد) ص ۱۵۳ باغبانباشی (مهدی) ص ۱۵۶
- باغشمالی تبریزی (فریدون) ص ۱۵۸ باقری (خلیل) ص ۱۵۹
- براهنی تبریزی ص ۱۶۰ بوذری تبریزی (محمد نژاد بوذری) ص ۱۶۶
- بهادر تبریزی (محمد صادق) ص ۱۶۷ بیژن (بیژن خاکپور) ص ۱۷۰
- پاکباز تبریزی (محمود) ص ۱۸۳ پدیده تبریزی (دکتر بیوک) ص ۱۸۷
- تقی‌زاده ثالث تبریزی (سلیمان جودی) ص ۲۲۵
- جدیری (داود) ص ۲۲۹ جمالیان (سید رضا) ص ۲۳۱
- جمشید تبریزی (جمشید علیزاده) ص ۲۳۲
- حامد تبریزی (حمید سید نقوی) ص ۲۳۷
- حزین تبریزی (حیدر گنجعلی خسروشاهی) ص ۲۴۹

- حسینی تبریزی (حسین حسینی افشرد) ص ۲۵۶
حسینی تبریزی (سید سلمان) ص ۲۵۹ خادم تبریزی (فیروز) ص ۲۶۲
خسرو دارابی ص ۲۷۳ خطیبی تبریزی (قہرمان) ص ۲۷۵
خوشمرام تبریزی (غلامحسین) ص ۲۸۰ خوندل (حیدر) ص ۲۸۳
دادمہر تبریزی (کریم) ص ۲۸۸ عاشقین (غلامحسین) ص ۲۹۱
درفشی (مظفر) ص ۲۹۳ درویش تبریزی (ابراہیم رنجدوزان) ص ۲۹۵
درویش (عزیز دولت آبادی) ص ۳۰۰ سیدرضا خشکنابی ص ۳۲۰
رہگذر (سرہنگت حسینعلی رئیس شقاقی) ص ۳۳۹
سایلاق (خیراللہ حق بیگی) ص ۳۴۱ ساقی تبریزی (محمد) ص ۳۴۷-۸۱۱
ساهر (حبیب) ص ۳۵۰ سحر تبریزی ص ۳۶۲ (محمد قلیپور) ص ۳۶۲
سختای تبریزی (حمید) ص ۳۶۴ سلطان تبریزی (فرج سلطان آبادی) ص ۳۷۶
سوئمز تبریزی (کریم مشروطہ چی) ص ۳۷۷ سعدی زمان ص ۳۶۸
سیدا (سیدرسول سعیدی) ص ۳۸۵ شادمان ص ۳۸۶
شب خیز تبریزی (عباس) ص ۳۸۹ شبگیر (احمد نورہان) ص ۳۹۲
شفق تبریزی (احد) ص ۳۹۴ شفق تبریزی (سیدنادر حسینی) ص ۳۹۷
شکیب تبریزی (احمد خانی ساتلو) ص ۴۰۲
شمشک (سید محمدحسن مبین) ص ۴۰۷
شہرک تبریزی (محمدحسین طہماسب پور) ص ۴۱۴
شہریار تبریزی (محمدحسین بہجت) ص ۴۱۶

- شیدای تبریزی (یحیی) ص ۴۳۸ شیوای تبریزی (اکبر مدرس) ص ۴۴۸
 شهنازی (عزیز) ص ۴۵۲ صابری تبریزی (عباسعلی علیزادہ صابر) ص ۴۵۴
 صائبی (محمدعلی) ص ۴۵۹ صدیق تبریزی (محمد سہرابی) ص ۴۷۰
 صراف تبریزی (حاج رضا) ص ۴۷۹ ضیاء تبریزی
 طاہر تبریزی (نقی کریمپور) ص ۵۰۸
 طوفان تبریزی (محمد حسین مصلحی) ص ۵۲۱
 عابد تبریزی (محمد) ص ۵۲۴ عاکف تبریزی
 علومی تبریزی (محمد حسین کتابچی) ص ۵۳۹
 علیپور تبریزی (حاجی بیوک آقا) ص ۵۴۵ عیانی (رحیم) ص ۵۴۷
 فجری تبریزی (میر ابوالفضل قاسمی امجدی) ص ۵۵۹
 فرشی تبریزی (احمد سلطان آبادی) ص ۵۶۶ فطرت (علی) ص ۵۷۲
 قافلانٹی (مرادعلی قریشی) ص ۵۷۵ قالچی تبریزی (حمید جدیری) ص ۵۷۷
 قایمی (جعفر دباغ) ص ۵۷۸ کاتبی تبریزی «دکتر حسینقلی» ص ۵۸۱
 مأنوس تبریزی «حسینعلی» ص ۵۹۴ مجدد «فیروز» ص ۵۹۹
 مجدفر تبریزی «غلامرضا» ص ۶۰۴ مدرس تبریزی «بہلول» ص ۶۰۷
 مرشد تبریزی «امیر علی آذر طلعت» ص ۶۱۴ مظلومی «محمد» ص ۶۱۷
 معصومی «میر حسن» ص ۶۱۸ مہدی تبریزی «سید مہدی امینی» ص ۶۲۵
 میلانی «میر نقی» ص ۶۲۷ ناجی «حسین باقرپور ناجی» ص ۶۳۰
 ناصری ص ۶۳۸ ناجیان «علی اکبر» ص ۶۳۱ نجار اوغلو ص ۶۴۷

نجم ص ۶۴۹ نجمی ص ۶۵۱ نزهت تبریزی ص ۶۵۵

نصیر ص ۶۷۴ نطقی ص ۶۷۸

نور آذر ص ۶۸۸ نور آذر ص ۶۹۱

نیکنام ص ۶۹۶

شعرای باز یافته

اسامی و اشعار چند نفر از شعرا بدون شرح حال بعداً بدست ما رسیده است لذا نخواستم که حقی از آنها ضایع شود بشرح زیر می نویسم .

شمس اهری

این رباعی از اوست :

نازیدن آن شمع طنازی بینید
زان شهره روم ، ترک تازی بینید
بر هیچ ، کمر بسته به خون دل من
از بهر خدا ، دوال بازی بینید !
نزهة المجالس تصحیح دکتر اهری

ص ۷۹

طبيب اردبیلی

نامش محمد طبیب ، این دورباعتی بنام او آمده است .

گل را ز رخت ، غنچه به صد تاب گرفت

وز رشك رخ تواس تب و تاب گرفت

رنگ رخ سرخ او مبین ، نيك مگر

در سینه او كه جمله زرداب گرفت

• • •

آویخته بودی آن دل انگیزه را
آن با دو هزار فتنه آمیزه را
گر بود گنه کار ، خود آویخته بود
سر بهر چه می پریدی آویخته را
نزهة المجالس تصحیح آقای دکتر ریاحی

ص ۹۵

ابوالفضل تبریزی

غیر از چند رباعی زیر از احوالات او مطلبی بدست نیامد :
 گرچه ز میانت به ستوه است کمر
 زان گنبد سیمین ، به شکوه است کمر
 فی الجمله ، کمر ز کوه سیمین مگشتا
 زیرا که خود آرایش کوه است کمر

• • •

لاله به رخ چو ارغوانت نرسد
 نسرین ، به بر چو پر نیانت نرسد
 هر چند ، که زلف توست دریای کشان
 از زلف تو ، مویی به میانت نرسد
 نزّه المجالس نصیح دکتر امیرریاحی ص ۵۶

حمید تبریزی

از او مطلبی بدست نیامد غیر از رباعی زیرین آنهم درد یوان کبیر مولانا
 وارد شده است .

دلدار ، که دل به غصه پروردم از او
 دلدار من است ؛ اگر چه با دردم از او

در رهگذری دوش ، بری بر من زد

المنته‌لله ، که بری خوردم از او !

نزهة المجالس تصحیح دکتر امیرریاحی

ص ۱۷

مظفر تبریزی

چند رباعی زیرین مربوط به اوست

زنهار ؛ دوگیسوی پر از بندش بین

سیمین ز نخ و لعل شکر خندش بین

چون بگشاید پسته خندان به سخن

آن پسته چون عقیق پر قندش بین

* * *

گفتم ز لب به جز هوس می نرسد بار شکر از قسم (؟) مگس نی نرسد

خندید که : من بیگنهم کز دهنم چون دست تو تنک است به کس می نرسد

* * *

گیرم که خط غالیه گون آوردی بر لاله رخ ، بنفشه چون آوردی؟

گل در چمن ، از خار برون می آید تو از گل خود ، خار برون آوردی

نزهة المجالس به تصحیح دکتر امیرریاحی

ص ۹۶

یحیی تبریزی

این رباعی از اوست :

چشم تو، که نیست جزستم یاداورا از فتنه ندیده است کس آزاداورا
 زلف تو، که او به باد از هم برود در بردن دل چه می‌دهی باد اورا !
 نزّه‌المجالس به تصحیح دکتر امیرریاحی

ص ۲۸۲

ساقی تبریزی

در صفحه ۳۴۷ جلد اول تذکره شعرای آذربایجان بیوگرافی مختصری از شاعر گرانقدر و خوش قریحه آذربایجان بنام آقای محمد مصری «ساقی تبریزی» همراه با دو غزل ترکی و فارسی چاپ شده بود که از اشعار اوایل دوران شاعری ایشان بود. نظر باینکه در آن موقع به شرح حال کامل و غزلهای جدید و تکوین یافته ایشان دسترسی نداشتیم اینک به تکمیل بیوگرافی ایشان می‌پردازیم :

ساقی تبریزی تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات تبریز پایان رسانده، موفق بدریافت مدرک لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی و علوم تربیتی شده‌اند. از دوران جوانی گرایش عاشقانه‌یی به مطالعه دواوین شعرای پارسیگوی داشتند و بر مبنای همین علایق معنوی بود که پس از فارغ التحصیل شدن به نویسندگی و شاعری روی آوردند و به طبع و نشر آثار ادبی ارزنده‌یی

پرداختند. اینک شمار تألیفاتشان به ۲۳ جلد بالغ می‌گردد که از آنجمله برگ سبز، بهشت سخن، یادگار جاویدان، شعرها و ترانه‌ها، گلزارهای ادب پارسی، گلبانگ معنوی، بهارستان سخن و پانزده جلد دیگر را که در زمینه‌های آموزشی است میتوان نام برد.

سبک شعر آقای محمد مصری «ساقی تبریز» تلفیقی از سبک خراسانی و عراقی می‌باشد. یگانه استادشان جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی بود که از اختران همیشه تابان و آسمانشکوه سپهر ادب پارسی بوده و هستند. اینک یک غزل فارسی و یک غزل ترکی:

«جلوه جانان»

نما جلوه کرد جان جهان در دیار عشق

کردیم هر چه بود ز هستی نثار عشق

آمد به جلوه، پرتو حسنت چو در الست

عالم شد از پیاله وحدت خمیار عشق

ز اندم که عکس روی تو افتاده در قدح

رونق گرفته در دل ماکار و بسار عشق

آئی اگر به جلوه در آئینه وجود

سازم تیرا به کشور جان شهریار عشق

هستی نداشت جلوه، اگر عاشقی نبود

در گردش است مرد و جهان بر مدار عشق

گردد چو گلستان، همه عالم ز فیض دوست
 افتد انگیر به خبر من هستی نشرار عشق
 لرزد ز موج خاره‌شکن کشتی و جنود
 گر افتد به ساحل دلها گذار عشق
 ما ره‌روان منزل عشقیم از الست
 زانرو شدیم تا به ابد رهسپار عشق
 آنسانکه از مراحل عرفان گذشته‌اند
 سنجیده‌اند با محك دل عیار عشق
 دیگر مپرس از سرو سامان عاشقان
 ما ساختیم هردو جهان در قمار عشق
 گردی چو سایبان به سرا عرش کبریا
 باشی اگر گدای در پایدار عشق
 منصور وار، سر بلند کنی چوب دار را
 خوانی اگر ز دفتر عرفان شعار عشق
 خواهی اگر به زندگی جاودان رسی
 سرمست شو ز جام می خوشگوار عشق
 «ساقی» برای خاطر دل وا گذاشتیم
 ملك وجود راهمه در اختیار عشق

«مجنون عشق»

مجنون عشق اولان سروسامانی نثیلیری
 عشقین گداسی ملک سلیمانی نثیلیری
 زنجیر عشقین سر کویونده باغلانان
 مجنون کیمی دا کسوه و بیابانی نثیلیری
 زنجیر زلف یاره گرفتار اولان اسیر
 یوسف کیمی دا گوشه زندانی نثیلیری
 هر کیم نظاره ائيله سه گولزار حسنوه
 باغ بهشت و روضه رضوانی نثیلیری
 گوسترسه گول جمالینی اول یار گلزار
 او گولشنی گورن دا گولوستانی نثیلیری
 عشقونده ماسوايه بوتون پشت پا ووران
 عشق عالمینده عالم امکانی نثیلیری
 بیمار عشق اولان که طیبی وصالدیر
 جور طیب و محنت درمانی نثیلیری
 دریای عشقه اؤزونی نار و مار ائدن
 کشتی سی باتماغا داهای توفانی نثیلیری
 معشوق جاودانیله ایلغار باغلیان
 بودهر بیوفانیله پیمانی نثیلیری

اشراق نوریلان اوره گین آیدین ایللین
 ظلمت سراده شمع شبستانی نشیلیری
 یعقوبون عشقی گر اولا الله جمالینه
 بیت‌الحزنده یوسف کنعانی نشیلیری
 هر کیم لبوندن آنلثیا توحید نغمه سین
 بانگ زبور و نغمه قرانی نشیلیری
 هر کس قمار عشقه چوخ پاکباز اولا
 معیار عشقه داهما میزان نشیلیری
 «ساقی» اوتوزدی دینی نی عشقین قمارینه
 بو پاکباز عاشقون ایمانی نشیلیری

ابوالفضل علیمحمدی «آئینه»

آقای علیمحمدی در شرح حال خود چنین می‌نویسد : در سال ۱۳۳۳
 در روستای کشکسرای از توابع شهرستان مرند متولد شدم .
 تحصیلات ابتدائی را در همان روستا و دوره متوسطه را در تهران به
 پایان رساندم . در سال ۱۳۵۷ در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه
 تربیت معلم تهران مدرک لیسانس گرفتم شعرها و مقالاتم در روزنامه‌های
 اطلاعات ، اطلاعات آذربایجان و هفته‌نامه‌های محلی به چاپ می‌رسند .
 از جمله کتابهای چاپ شده ام «حافظ از دیدگاه شهریار» می‌باشد .

«خزان یئلی»

پئاییز گئلیب یناپراقلاری سساراتدی
 شاختا ووروب ریحانلاری قساراتدی
 گوی آغلایب باغ حالینا یانارکن
 غم قوزانوب آرزولاری قنوجاتدی
 بو باغدا بیر بلبل بیر گل واریدی
 کورتی سینده چمن سنبل واریدی
 نتیجه دئیم بهار گئدیپ یاز گلیب
 گل واراکن توربا بلبل واریدی
 گل بیر چیخیب باغ باغچیا دولانماخ
 عبرت آلوب پیس یاخچیا اینانماخ
 خزل نوکن آغاجینان بیزلرده
 باش دولایب ساغا سولا آغنیاخ
 طبیعتین ظاهرینه باخان چوخ
 آما اوندا بیر سر وار تاپان یوخ
 زندگسانلوخ تصویر اولوب آغاجدا
 باهار جوانلوقی، پائیز یامان اوخ
 خزلدن باغلارون خزانه سی وار
 قوشلارون دیلین ترانه سی وار

عارفين گوزونده هريانا باخسل
نقاش ازهلين نشانه‌سي وار

«غزل»

باز آ بگويمت که چه ها کرد روزگار
روز سفيد عمر سيا کرد روزگار
از شادی و جوانی و ایام کودکی
هر چه گرفته بود ابا کرد روزگار
باغ شکوفه‌ها و دل چون بهار ما
افسرده کرد و روز عزا کرد روزگار
طوفان حادثه بنیان برافکن است
بنیاد ما فکند و صفا کرد روزگار
شبهای درد را نکند فهم هیچ کس
در جمع ماست هر که رها کرد روزگار
ای آینه چو قصه بود عمر آدمی
جز قصه هر چه بود فنا کرد روزگار

«حسینی»

نامش حسن شهرت حسینی در سال ۱۳۱۹ شمسی در شهرستان تبریز متولد شده است . دوره ابتدائی و دبیرستان را در زادگاه خود و تهران به پایان رسانده

و در رشته الكترو تكنيك مبدتي كار كرده است . او چندی در كارخانه جات ایدم و ایرداك تبریز در قسمت مکانیکی برق مشغول شده و سپس در آموزش و پرورش در هنرستان چمران و دکتر مفتاح در رشته فوق الذکر بتدریس مشغول شده است . نامبرده علاوه از تدریس در آموزش و پرورش تعمیرات برق ماشین آلات موسسه چاپ آذرآبادگانرا نیز بعهدہ دارد ، ایشان علاقه مفرطی بادبیات داشته و گاهگاهی بسرودن شعر مبادرت مینماید و در شعر نیز حسینی تخلص میکند :

از اوست :

کونلومه ویرما اوخنجر قاشیلن یاره ینه
 نه اولوبدور چکیسن اوستومه قداره ینه
 تا پریشان ائدیسن زلفوی بیگانه لره
 تا پمیرام صبردن آیری بوغمه چاره ینه
 نازوغمزنله ، باخیشلا ، پریشون با هم اولوب
 نه سبب دور ایده لر خوش گونومی قاره ییه
 اتمیسن عاشیقوه بیر نئچه گونلردی نظر
 اولمیا ویرمیسن اوز کونلوی اغیاره ینه
 قوخمای بیجایره ، جور یله که شیدا بلبل
 همارا گتسه قاییدار سودیگی گلزاره ینه
 ایسته عاشیقون اولسون سن تاری قاراگون
 گل وفا زنجیرینی ائمه گولوم پاره ینه

هر بلا تیری قوتولسا او کمان ابرودن

توخونار آخری بیرگون من بیمارہ یتہ

آفرین اولسون (حسینی) سنہ ، تاسیز وفاوا

کہ اورہک باغلامادی بیز آلاہی بارہ یتہ

صفحه	سطر	نادوست	دوست
۴	۲	نضمت	نظم‌ت
۴	۳	شعری	شعر
۵	۱۳	الدنیا الذکر	الدنیا سوی الذکر
۵	۱۴	لقوام	لقوم
۹	۱۵	مرتبت	مترتب
۱۷	۱۱	چاپ	چاپ
۱۸	۲۰	نسبیا	النسبا
۲۰	۱۵	تسیب	تشیب
۲۰	۱۴	دیبائی	دیبانی
۲۱	۱۳	آد	آن
۲۲	۳	تاخته‌بی	تاخته‌ای
۲۲	۱۶	گشت	کشت
۲۶	۳	قدمی	قومی
۳۹	۸	مسنشائی	منشائی
۴۱	۱۷	عتباب	عتبات
۴۲	۳	اولش	مطالعش
۵۲	۷	فلمح	ملمع
۵۷	۶	تخلص	تخلص
۶۲	۱۳	زنگ	زنگ

صفحه	سطر	فادریست	درست
۶۷	۱۸	صدیق	صدق
۶۹	۹	مینایی خبر	مینایی خبر
۷۱	۲	ور	در
۷۱	۱۶	سحرگان	سحرگاهان
۷۱	۱۹	سن	لن
۷۳	۱۲	نوشته است	جمع کرده است
۷۴	۹	عزیزیم	عزیزیم فك
۷۴	۱۱	عاسق	عاشق
۷۵	۴	اؤگودو	اؤگود
۷۶	۸	سراسکندر	سراسکند
۷۷	۱۴	قاپیلیر	تاپیلیر
۷۷	۱۵	اؤتر	اؤتور
۸۲	۱۶	جانانیدم	جانانیدیم
۸۴	۵	بم	بم
۸۴	۱۹	تاور	تادر
۸۵	۳	جیب	حیب
۸۵	۵	مبتلا	مبتدا
۸۶	۴	تاختی	باختی
۸۷	۱۵	حجیم	ججیم

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸۸	۱۲	دلا	ولا
۹۱	۸	سنی	منی
۱۰۰	۱۶	قهران	قیران
۱۰۲	۳	بیخمیسن	بیخمیش
۱۰۳	۱۵	نخم	غم
۱۰۶	۳	ادیاب	ادیسات
۱۱۲	۱۵	سبیده‌ی	سپیده‌ی
۱۱۳	۵	سیمار	بیمار
۱۱۵	۱۱	مدین	متدین
۱۱۵	۱۶	کوفیان	کوفیانون
۱۲۰	۱	اوغلانلارین	اوغلانلاریوین
۱۲۲	۴	قاز	غاز
۱۲۳	۳	یاندیریردی	یاندیریری
۱۲۴	۱۳	گین	کین
۱۲۸	۱۳	نارین	نازنین
۱۳۲	۱۱	گروه	گرو
۱۳۳	۱۶	سنش	سنش
۱۳۷	۲۰	زله‌گانی	زندگانی
۱۳۸	۴	نگونسازی	نگونساری

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۳۹	۱۷	چنو	چون‌او
۱۴۱	۳	چنو	چون‌او
۱۴۵	۱۶	عمرم	عمروم
۱۴۷	۱۱	قدیمیه	قدیمه
۱۵۰	۴	نیارزد	نیازرد
۱۵۰	۵	را	با
۱۵۰	۷	چنین	به خون
۱۵۱	۹	یستم	بستم
۱۵۳	۱۸	کونو کده	کونولده
۱۵۶	۱	دینمین	دینمین
۱۶۳	۲	آید	آیدا
۱۶۳	۱۶	جمشید	جمشیدش
۱۶۴	۶	و آب	ز آب
۱۶۵	۸	جوانان	جوانا
۱۶۸	۲	درمار	دزمار
۱۷۳	۱۵	بیج	بیج
۱۷۵	۱۲	ندایی	ندانی
۱۷۶	۹	ایریمن	آیریمن
۱۸۲	۷	مرار	مرا

صفحہ	سطر	فادرست	درست
۱۸۴	۱۵	ورد	درد
۱۹۲	۷	نہ	بہ
۱۹۲	۱۱	تہ	بہ
۱۹۹	۱۱ و ۱۲		زاید است
۲۰۸	۶	چنین	چند
۲۱۴	۳	و	زاید است
۲۳۵	۱۴	ست	سست
۲۴۰	۲	دلم	دم
۲۴۶	۴	عشقت	عشق است
۲۴۸	۱۱	بصریم	بصرم
۲۴۹	۱۶	تخلص	تخلص
۲۵۸	۱۲	گوئول	گوئون
۲۵۹	۱۲	وورورسان	ووروسان
۲۵۹	۱۴	یدموتادا	یومورتادا
۲۶۱	۱۵	ظلوم	ظلم
۲۶۵	۴	زینت	زینب
۲۶۵	۶	ائده	ائدهر
۲۶۵	۱۱	شخصیعدن	شخصیتیندن
۲۶۶	۱۲	راهنمای	رهنمای

صفحه	سطر	نکده‌است	درست
۲۶۶	۱۸	یاده	یاد
۲۶۷	۷	کی‌تا	لاکی
۲۷۰	۷	مدینت	ملذیت
۲۷۲	۱۴	سپسین	سپلین
۲۷۶	۱۴	سانلی	سانکی
۲۷۷	۲۰	نای	تای
۲۷۹	۱۷	بیلشیدیم	بیلسیدیم
۲۸۸	۱۸	برنگیرم	بگیرم
۲۹۲	۹	سمیرمه	سرسمیرمه
۲۹۲	۱۰	چؤپ	چؤپ کیمین
۲۹۲	۱۷	ادلدوز	اولدوز
۲۹۶	۳	تابان	قابان
۳۰۵	۱۳	مردانست	مردانت
۳۱۷	۲۳	آمد	آید
۳۲۶	۶	بیکران	یکران
۳۳۳	۶	ترکر	ترکی
۳۳۶	۱۵	دوز حسنت	دوزخ است
۳۳۹	۷	ایندایی	ابتدایی
۳۴۰	۳	کولله‌نگر	کولگه‌لر

صفحه	سطر	تادوست	دروست
۳۴۲	۱۰	تازانلار	توفانلار
۳۴۶	۱۱	باننا	باننا
۳۴۷	۶	ات	انه
۳۴۹	۵	دلداسی	دالداسی
۳۴۹	۸	عومر	عومور
۳۵۰	۶	توماریندا	قوماریندا
۳۵۱	۱	دبرستان	دیرستان
۳۵۵	۸	کوروشو	گوروشو
۳۵۷	۸	کوه‌چصفهان	کوچصفهان
۳۵۹	۱۹	مه	نه
۳۸۴	۸	حجیم	ججیم
۳۸۴	۱۰	ار	از
۳۸۴	۱۴	وبر	زاید است
۳۸۴	۱۶	کله	گله
۳۸۵	۳	گان	قان
۳۹۱	۱۸	باره	بار
۳۹۳	۱۲	صجن	صحن
۳۹۶	۶	دوبنالیری	دونبالیری
۳۹۸	۵	غنغنه	عنهنه

صفحه	سطر	فادوست	دوست
۴۰۰	۲۰	پانزدم	پسانزدهم
۴۰۲	۴	نشیده	نشید
۴۰۴	۱۱	طلول	طلوع
۴۰۸	۳	بانانماز	باتانماز
۴۰۹	۶	جانانه	جانان
۴۱۱	۹	رشک	خلد
۴۱۱	۱۷	تلولو	تلاؤ
۴۱۲	۵	غیرتم	عبرتم
۴۱۲	۶	آمید	امید
۴۱۲	۷	جاهد	جاهل
۴۱۳	۴	وامید	امید
۴۱۳	۱۷	یاز	باز
۴۱۵	۱۱	قانا دلارین	قانا دلارین
۴۱۷	۱۵	خویشیم	خویشم
۴۱۸	۶	خرمهر	خرمهره
۴۱۸	۱۵	نخندد	بخندد
۴۲۰	۱۷	چگویم	چه گویم
۴۲۱	۱	می باز	باز می
۴۲۱	۷	عزیران	عزیران

صفحه	سطر	تأدیست	درست
۴۲۱	۱۷	ابن	این
۴۲۴	۱۹	اصغر	اصغر
۴۲۸	۵	بریز	بمزیر
۴۲۹	۱۰	بموقعی	به موقعی
۴۲۹	۲۰	کرده	گرد
۴۳۰	۵	طریقند	طریقند
۴۳۰	۷	اکر	اگر
۴۴۱	۶	رنجوز	رنجور
۴۴۳	۱۸	بلا	بلالر
۴۴۳	۲۱	نک	تک
۴۴۴	۱۶	ناکی	تذکی
۴۴۶	۵	حیانین	حیانین
۴۴۹	۱۰	ریب	ریو
۴۴۹	۱۱	بودوفی	بودونی
۴۵۵	۴	بلفی	بلمی
۴۵۶	۱۷	تخم	تضمها
۴۵۷	۷	کرده	کرده است
۴۵۹	۱۳	بین	مین
۴۶۷	۱۵	حرخانه	حرمخانه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۷۴	۱۷	ناخردمند	نابخردند
۴۷۵	۸	بر	بر
۴۷۸	۸	بر	به
۴۸۲	۹	بهم	ای
۴۸۳	۴	کو	گو
۴۸۳	۴	چو کانه	چو گانه
۴۸۴	۱۱	یتنه	یشه
۴۸۵	۱۰	شصتوه	شستوه
۴۸۵	۱۸	سگلا	سنا
۴۸۷	۳	تبریر	تبریز
۴۹۱	۱	علماو	علمای
۴۹۳	۲۴	بیدار یست	بیداریست
۴۹۵	۲	کوزه دم	کوزه ده
۴۹۹	۹	معنوی	معنونی
۵۰۳	۱۷	دانائیت	دانایی است
۵۰۳	۱۷	توانلثیت	توانایی است
۵۰۳	۱۸	تقدیر	تذیر
۵۰۵	۱	المحق	المحن
۵۱۲	۲۰	اپرای	ایرانی

صفحه	سطر	فادریست	درست
۵۱۴	۲۰	الکام	الکلام
۵۲۱	۱۶	الدین	الدین
۵۲۳	۸	جاتدیر	چاتدیر
۵۲۵	۴	تایلماز	تایلماز
۵۲۵	۹	یتیرین	تیرین
۵۲۶	۱۰	حسینله	حسینله
۵۲۷	۴	ئتمه	ائتمه
۵۲۸	۱۵	زندکی	زندگی
۵۳۱	۹	سوت	سویت
۵۳۱	۱۲	کو	گو
۵۳۳	۶	یار	پار
۵۳۸	۱۸	شرلر	شرار
۵۴۰	۲	اشیق	ایشیق
۵۴۰	۱۲	آخار	آخان
۵۵۵	۱۱	کدام	که‌ام
۵۵۵	۱۷	بدشت	بدست
۵۵۷	۳	دست	دوست
۵۵۸	۷	بویه	مویه
۵۶۷	۹	گورسن	گوره‌سن

صفحه	سطر	فاد درست	درست
۵۷۲	۹	محکم	محکمدی
۵۷۳	۶	قابه	قانه
۵۷۶	۱۱	گنهم	گناهمیم
۵۷۷	۱۴	سینیب	سینیب
۵۸۱	۱۳	نثر	نثر
۵۸۳	۱۰	زشت	زرتشت
۵۹۱	۳	اساختیم	ساختیم
۵۹۳	۵	علاج	علاج
۵۹۳	۱۲	بارار	بازار
۵۹۴	۵	ش	ص
۵۹۹	۱۳	از	در
۶۰۱	۱۲	ستار	سه نار
۶۰۱	۱۷	عشفین	عشقین
۶۰۲	۸	شعشتوی	شستشوی
۶۰۴	۱۱	کر	گر
۶۱۰	۲	برگفت	بر کفت
۶۱۰	۴	حیران	حیرانم
۶۱۰	۱۴	آنگو	آثکو
۶۱۱	۶	افسوسم	افسونم

صفحه	سطر	تلا در ست	در ست
۶۱۱	۱۹	پور	پور
۶۱۲	۱۲	از	ز
۶۱۳	۱	تجع	تجمع
۶۱۳	۳	من	منا
۶۱۳	۸	خدای	فدای
۶۱۶	۱۳	آیریلماز	آیریلماز
۶۱۷	۶	بیماری	بیمار
۶۲۴	۱	نیارت	نیازت
۶۲۸	۱	من	ما
۶۴۹	۱۰	باغلانا	باغلانان
۶۵۷	۱۶	سویان	شویان
۶۵۹	۴	با	یا
۶۶۱	۲	ساری	سناری
۶۶۱	۱۷	دون	دن
۶۶۲	۳	وارون	وار
۶۶۲	۷	لر	له
۶۶۴	۸	سنی	سی
۶۶۵	۲	نه	نه
۶۶۵	۸	ایلیه‌ور	ایلیه‌یه‌ور

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۶۹	۴	یار	بار
۶۷۱	۱۴	سمین	سیمین
۶۷۱	۱۵	حاصل	وصل حال
۶۷۲	۱۵	پکوش	بگوش
۶۸۴	۱۲	حضوریی	حضوری
۶۸۶	۷	مستی	هستی
۶۹۲	۱	دوغینان	اوغلینان
۶۹۲	۲	گشی	گوی
۶۹۶	۴	شماره	شمار
۶۹۶	۱۵	نه	نه
۷۰۲	۱۲	جوان	حیوان
۷۰۳	۱	معصیت	معیت

فہرست اسامی مشہرا

نظام تبریزی صفحه ۱ تا صفحه ۵

نظامی « « ۵

نظمی « « ۶ تا صفحه ۸

نعمت « « ۸ « ۹

نعیمی « « ۹ « ۱۴

نوری « « ۱۴ « ۱۵

نیاز « « ۱۵ « ۱۶

نیر « « ۱۷ « ۲۶

نیستی « « ۲۶

واثق « « ۲۶ تا صفحه ۲۸

واحد « « ۲۸ « ۳۱

واصلی « « ۳۱

وافی « « ۳۲ تا صفحه ۳۳

والای « « ۳۳ « ۳۴

واله‌ایروانچی صفحه ۳۴ تا صفحه ۳۵

وجدان تبریزی صفحه ۳۶

وحشی « « ۳۶

وحید « « ۳۷ تا صفحه ۳۹

وحیدی « « ۳۹

وصالی « « ۳۹ تا صفحه ۴۰

وقوعی تبریزی صفحه ۴۱ تا صفحه ۴۵

ولی « « ۴۵ « ۴۶

هادی « « ۴۶

همام « « ۴۶ تا صفحه ۵۷

همایی « « ۵۷

یاراحمد « « ۵۷ تا صفحه ۵۸

یاری « « ۵۸ « ۵۹

یوسف « « ۵۹

یوسف مجتهد تبریزی صفحه ۵۹ تا صفحه ۶۰

آبادی باویل صفحه ۶۲ تا صفحه ۶۳

آدلی تبریزی صفحه ۶۳ تا صفحه ۶۶

آذر « « ۶۶ « ۷۳

آذرلو « « ۷۳ « ۷۵

آذرمنیر « « ۷۵ « ۷۶

آذری « « ۷۶ « ۷۸

آرش « « ۷۸ « ۸۰

آرزوی « « ۸۱ « ۸۳

آرننگ « « ۸۳ « ۹۱

آزاده « « ۹۱ « ۹۲

آزرم « « ۹۳ « ۹۶

آغ یارلی هریس تبریزی صفحه ۹۶ تا صفحه ۹۷ .

آلشای تبریزی صفحه ۹۸ تا صفحه ۹۹ .

آیدین « « ۱۰۰ « ۱۰۲ .

آینه « « ۱۰۲ « ۱۰۵ .

اردا « « ۱۰۶ « ۱۰۸ .

ارغوان صفحه ۱۰۸ تا صفحه ۱۱۰

ارکانی تبریزی صفحه ۱۱۰ تا صفحه ۱۱۲

اسیر « « ۱۱۲ « ۱۱۵

اصولی « « ۱۱۵ « ۱۱۷

اعتمادناطق « « ۱۱۷ « ۱۲۱

افشار « « ۱۲۱ « ۱۲۴

امرالله غزنوی « « ۱۲۴

امید تبریزی « « ۱۲۵ تا صفحه ۱۲۹

امیر « « ۱۲۹ « ۱۳۰

امیرخانی « « ۱۳۱ « ۱۳۲

امیرخیزی « « ۱۳۳ « ۱۴۴

امین پور صفحه ۱۴۴ تا صفحه ۱۴۵

اولدوز تبریزی صفحه ۱۴۶ تا صفحه ۱۴۷

ایرج میرزا « « ۱۴۷ « ۱۵۱

ابلدیسم تبریزی « « ۱۵۱ « ۱۵۳

ایلقار تبریزی	صفحه ۱۵۳	تا صفحه ۱۵۶
باغبانباشی	«	۱۵۶
باغشمالی تبریزی	«	۱۵۸
باقری	«	۱۵۹
براهنی تبریزی	«	۱۶۰
برزگر	«	۱۶۱
بودری تبریزی	«	۱۶۶
بهادر	«	۱۶۷
بیدار	«	۱۶۹
بیژن	«	۱۷۰
بینام تبریزی	«	۱۷۴
پاکباز	«	۱۸۳
پدیده	«	۱۸۷
پروانه	«	۱۹۳
پروین اعتصامی	«	۱۹۹
پسیان تبریزی	«	۲۱۵
«	«	۲۱۶
«	«	۲۱۸
«	«	۲۲۰
تقی زاده	«	۲۲۱
تنها	«	۲۲۲
	«	۲۲۴

ثالث تبریزی صفحه ۲۲۵ تا صفحه ۲۲۹

جدیری « ۲۲۹ « ۲۳۱

جمالیان « ۲۳۱

جمشید تبریزی « ۲۳۲ تا صفحه ۲۳۴

جنابی « ۲۳۴ « ۲۳۷

حمام تبریزی « ۲۳۷ « ۲۴۴

حریری « ۲۴۴ « ۲۴۷

حریرچی « ۲۴۷ « ۲۴۹

حزین تبریزی « ۲۴۹ « ۲۵۱

حسان « ۲۵۱ « ۲۵۴

حسرت « ۲۵۴ « ۲۵۵

حسنی تبریزی « ۲۵۵ « ۲۵۹

حسینی « ۲۵۹ « ۲۶۲

خادم « ۲۶۲ « ۲۶۸

خامنه‌یی « ۲۶۸ « ۲۷۱

خامه‌یار « ۲۷۱ « ۲۷۳

خسرو دارایی « ۲۷۳ « ۲۷۴

خطیبی تبریزی « ۲۷۵ « ۲۸۰

خوشمرام « ۲۸۰ « ۲۸۳

خوندل « ۲۸۳ « ۲۸۷

دادمهر تبریزی	صفحه ۲۸۸ تا صفحه ۲۹۱	
داشقیق	« ۲۹۱	۲۹۲ «
دانش	« ۲۹۳	
درفشی	« ۲۹۳ تا صفحه ۲۹۵	
درویش تبریزی	« ۲۵۹	۳۰۰ «
درویش	« ۳۰۰	۳۱۲ «
راشدی تبریزی	« ۳۱۳	۳۱۷ «
رسول رضا	« ۳۱۸	۳۲۰ «
سیدرضا خشگنابی	« ۳۲۰	۳۲۱ «
رضایی	« ۳۲۱	
رعیدی	« ۳۲۱ تا صفحه ۳۳۲	
رفت	« ۳۳۲	۳۳۶ «
رمزی تبریزی	« ۳۳۶	۳۳۷ «
روزگار	« ۳۳۷	۳۳۹ «
رهگذر	« ۳۳۹	۳۴۱ «
سابلانق	« ۳۴۱	۳۴۷ «
ساقی تبریزی	« ۳۴۷	۳۵۰ «
ساهر	« ۳۵۰	۳۵۵ «
سپهری	« ۳۵۵	۳۶۲ «
سخر تبریزی	« ۳۶۲	۳۶۴ «

سخنای تبریزی صفحه ۳۶۴ تا صفحه ۳۶۸			
سعدى زمان	«	۳۶۸	« ۳۷۱
سعيد	«	۳۷۱	« ۳۷۶
سلطان تبریزی	«	۳۷۶	« ۳۷۷
سونمز	«	۳۷۷	« ۳۸۱
سهیلی	«	۳۸۱	« ۳۸۲
سید	«	۳۸۲	« ۳۸۴
سیدا	«	۳۸۵	« ۳۸۶
شادمان	«	۳۸۶	« ۳۸۷
شانی	«	۳۸۷	
شائق	«	۳۸۷ تا صفحه ۳۸۸	
شایق	«	۳۸۸	
شب‌خیز تبریزی	«	۳۸۹ تا صفحه ۳۹۱	
شبگیر	«	۳۹۲	« ۳۹۴
شفق تبریزی	«	۳۹۴	« ۳۹۶
«	«	۳۹۷	« ۳۹۹
شفق	«	۳۹۹	« ۴۰۲
شکيب تبریزی	«	۴۰۲	« ۴۰۶
شمشک	«	۴۰۷	« ۴۱۰
شهبازی تبریزی	«	۴۱۰	« ۴۱۳

شهرک	تبریزی	صفحه ۴۱۴ تا صفحه ۴۱۵
شهربار	«	« ۴۱۶ « ۴۳۶
شیاری	«	« ۴۳۶ « ۴۳۷
شیدای	تبریزی	« ۴۳۸ « ۴۴۸
شیوای	«	« ۴۴۸ « ۴۵۲
شهنازی	«	« ۴۵۲ « ۴۵۴
صابری	تبریزی	« ۴۵۴ « ۴۵۵
صافی	«	« ۴۵۶ « ۴۵۸
صالحی	«	« ۴۵۸
صائبی	«	« ۴۵۹ تا صفحه ۴۶۳
صبا	«	« ۴۶۳ « ۴۶۴
صبور اردوبادی	«	« ۴۶۵ « ۴۶۶
صحاف تبریزی	«	« ۴۶۶ « ۴۶۸
صحنی	«	« ۴۶۹ « ۴۷۰
صدیق	«	« ۴۷۰ « ۴۷۲
صدیق نخجوانی	«	« ۴۷۳ « ۴۷۹
صراف تبریزی	«	« ۴۷۹ « ۴۸۶
صفای	«	« ۴۸۶ « ۴۹۱
صفوت	«	« ۴۹۱ « ۵۰۰
صبیمی	«	« ۵۰۰ « ۵۰۲

ضیاء	صفحه ۵۰۲ تا صفحه ۵۰۸		
طاهر تبریزی	« ۵۰۸	« ۵۱۰	
طالب اوف	« ۵۱۰	« ۵۱۶	
طباطبایی	« ۵۱۶	« ۵۲۱	
طوفان تبریزی	« ۵۲۱	« ۵۲۳	
عابد	« ۵۲۴	« ۵۳۱	
عاکف	« ۵۳۲	« ۵۳۴	
عالی نسب	« ۵۳۵ مکرر تا صفحه ۵۳۶		
عالم تاج تبریزی	« ۵۳۴ تا صفحه ۵۳۵		
عزیزی	« ۵۳۶ مکرر	« ۵۳۹	
علومی	« ۵۳۹	« ۵۴۱	
علیرضا	« ۵۴۱	« ۵۴۵	
علیپور	« ۵۴۵	« ۵۴۷	
عیانی	« ۵۴۷	« ۵۴۹	
فاخر تبریزی	« ۵۴۹	« ۵۵۱	
فایز	« ۵۵۲		
فتی تبریزی	« ۵۵۲ تا صفحه ۵۵۸		
فجری	« ۵۵۹	« ۵۶۰	
فربودی	« ۵۶۱	« ۵۶۶	
فرخ	« ۵۶۶		

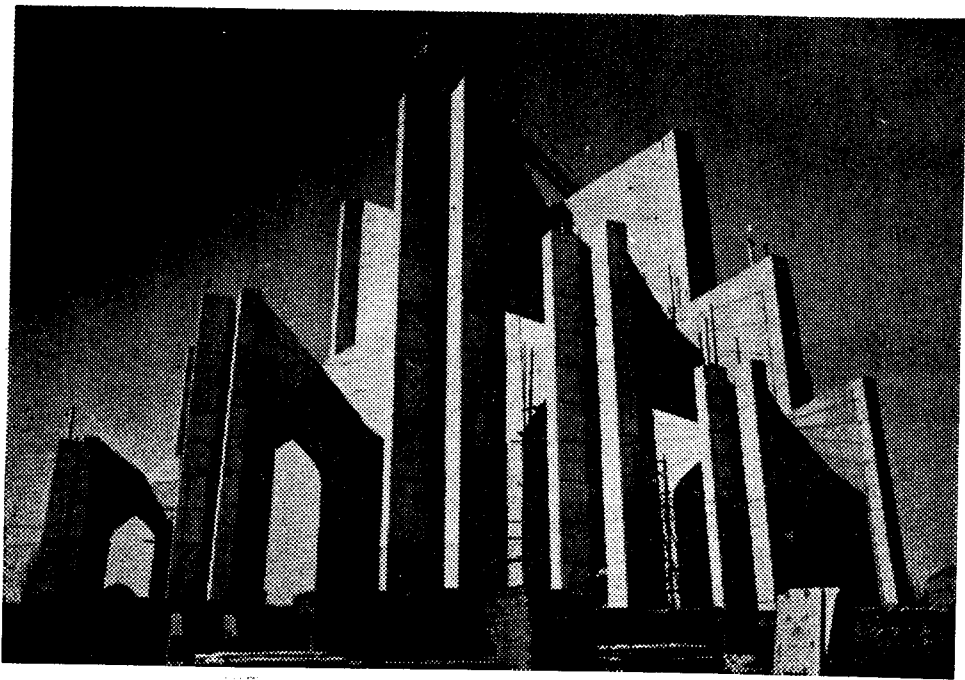
فرشی	تبریزی	صفحه ۵۶۶	تا صفحه ۵۶۹
فرهخت	«	«	۵۶۹ « ۵۷۱
فطرت	«	«	۵۷۲ « ۵۷۴
قافلان‌تی	«	«	۵۷۵ « ۵۷۷
قالیچی	تبریزی	«	۵۷۷ « ۵۷۸
قابیمی	«	«	۵۷۸ « ۵۸۰
قدوسی	«	«	۵۸۰ «
کابی	تبریزی	«	۵۸۱ تا صفحه ۵۸۴
کامران	«	«	۵۸۴ « ۵۸۶
گوهر	«	«	۵۸۶ « ۵۹۲
لاله	«	«	۵۹۲ « ۵۹۴
مانوس	تبریزی	«	۵۹۴ « ۵۹۷
مجاهد	«	«	۵۹۸ « ۵۹۹
مجدد	«	«	۵۹۹ « ۶۰۴
مجدفر	تبریزی	«	۶۰۴ « ۶۰۶
محبی	«	«	۶۰۶ « ۶۰۷
مدرس	«	«	۶۰۷ « ۶۰۸
مرتضوی	«	«	۶۰۸ « ۶۱۲
مرتضوی	«	«	۶۱۲ « ۶۱۴
مرشد	تبریزی	«	۶۱۴ « ۶۱۷

مظلومی	صفحه ۶۱۷ تا صفحه ۶۱۸		
معصومی	« ۶۱۸	« ۶۲۱	
منظر	« ۶۲۱	« ۶۲۲	
منیر	« ۶۲۳	« ۶۲۴	
مولانا	« ۶۲۴	« ۶۲۵	
مهدی تبریزی	« ۶۲۵	« ۶۲۷	
میلانی	« ۶۲۷	« ۶۲۹	
ناجی	« ۶۳۰		
ناجیان	« ۶۳۱ تا صفحه ۶۳۵		
ناصرح	« ۶۳۵		
ناصرح ناطق	« ۶۳۵ تا صفحه ۶۳۸		
ناصری	« ۶۳۸	« ۶۴۱	
ناطق	« ۶۴۱	« ۶۴۳	
ناقوس	« ۶۴۳	« ۶۴۵	
نجاتی	« ۶۴۵	« ۶۴۷	
نجمار اوغلو	« ۶۴۷	« ۶۴۸	
نجم	« ۶۴۹	« ۶۵۰	
نجمی تبریزی	« ۶۵۰	« ۶۵۱	
نجمی	« ۶۵۱	« ۶۵۴	
نزهت تبریزی	« ۶۵۵	« ۶۶۷	

نسودی تبریزی صفحه ۶۶۷ تا صفحه ۶۷۴

۶۷۸	«	۶۷۴	«	نصیر
۶۸۱	«	۶۷۸	«	نطقی
۶۸۸	«	۶۸۱	«	نظمی
۶۹۱	«	۶۸۸	«	نورآذر
۶۹۲	«	۶۹۱	«	«
۶۹۶	«	۶۹۳	«	نیساری
۶۹۷	«	۶۹۶	«	نیکنام
۷۰۰	«	۶۹۸	«	هاتف تبریزی
۷۰۲	«	۷۰۰	«	مادی
۷۰۶	«	۷۰۲	«	ماله
۷۰۸	«	۷۰۶	«	هجران تبریزی
۷۱۵	«	۷۰۸	«	هریسی
۷۲۰	«	۷۱۵	«	هشترودی
		۷۲۰	«	هلال ناصری
		۷۲۱ تا صفحه ۷۲۳	«	هیئت
۷۲۷	«	۷۲۴	«	یالقیز
۷۲۸	«	۷۲۷	«	یحیی اسلامی
۷۲۹	«	۷۲۸	«	یسنای تبریزی

نمای خارجی مقبرة الشعراى تبريز



عكس از : صيامي

1930-1931

1930

Volume 11

Myrmecodonta - Daybird

By

Myrmecodonta - Daybird

Their

Port of Azerbaijan